Perzsa F. 15.

1
Perzsa F. 15
376



فهرس کتاب کیمیای سعادت

فصل در بیان کیمیای سعادت ابدی
که کجا یابند و حقیقت عنوان و فهرست ارکان
این کتاب با وصول
آغاز کتاب در پیدا کردن چهار عنوان مسلمانی
عنوان اول در شناختن خویشتن
فصل در بیان شناختن خود که بچند چیز آفریده اند
فصل در بیان آشیائیکه موقوف است بر آن
معرفت حقیقت دل و بیان اثبات هستی خود
فصل در بیان حقیقت دل
فصل در بیان سبب احتیاج آدمی بطرف
کالبد و جنود ظاهری و باطنی
فصل در بیان شناختن مقصود از لشکر دل بمثالی
فصل در بیان سبب پیدا کردن شهوت و
غضب و تن و حواس و عقل و دل
فصل در بیان اجناس اربعه اخلاق دل
که از لشکر باطنی اخذ میکنند
فصل در مراقب حرکات و سکنات خود
فصل چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین
و ملائکست بچه دانم که اصل او گوهر فرشتگانست اه
فصل عجائب عالمهای دل را نهایت نیست
فصل گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب
و بی مرگ گشاده نگردد
فصل گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص است
فصل بدانکه از روی قدرت دل را نیز شرفی هست
فصل کسیکه این جمله که رفت نداند او را از حقیقت
نبوت هیچ خبر نباشد
فصل در بیان اینکه علم حجاب این راه است
فصل همانا که گوئی بچه معلوم شود که سعادت آدمی
در معرفت خدا تعالی است
فصل این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل در
چنین کتاب کفایت بود
فصل چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین
جمله دانستی
عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی
فصل در تنزیه و تقدیس حق تعالی دانستن
از تنزیه و تقدیس خود
فصل در معرفت پادشاهی راندن حق تعالی
در مملکت که چگونه است



فصل در موازنه کردن بادشاهی آدمی با بادشاهی حضرت ملک الملوک بدو عالم عظیم اشارت افتاد

فصل در تمثیل طبیعی و منجم با مورچه

فصل در تمثیل اختلاف خلق با کره انبیا

فصل در تمثیل کواکب طبایع و بروج و غیره با بادشاه

فصل در شناختن معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر

فصل در بیان وجه سعادت آدمی در بندگی

فصل در بیان جهل و غلط اهل اباحت

عنوان سیوم در معرفت دنیا

فصل در بیان آنکه آدمی را بدنیا بدو چیز حاجت است

فصل در بیان آنکه دنیا عبارت از سه چیز است

فصل در تمثیلات دنیا

فصل در بیان آنکه در دنیا چیزها هست که نه آن از دنیا است

عنوان چهارم در معرفت آخرت

فصل در بیان معنی مرگ

فصل در بیان فرق میان روح حیوانی و روح انسانی

فصل در بیان آنکه روح حیوانی از این عالم سفلی است

فصل در بیان معنی حشر و بعث و اعادات

فصل در جواب آنکه از ظاهر مذهب فقها و متکلمان معلوم می شود که جان آدمی بمرگ معدوم می شود و از فصول سابقه معلوم شد که معدوم نمی شود

فصل در بیان معنی عذاب قبر

فصل در بیان تفاوت عذاب قبر

فصل در دفع شبهت آنکه از ظاهر شروع معلوم شده است که از دنیای عذاب قبر بچشم سر توان دید و این از دنیا که در دنیا جانب لایق دیدنی نیست

فصل همانا کوئی که عذاب قبر از جهت علاقه دل است با این عالم هیکس از آن خالی نیست

فصل همانا که کروهی از اجمقان و مغروران کویند که اکر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم

فصل وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شروع کنیم

فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی

اکنون بدانکه این آتش عظیم تر است

فصل

فصل همانا کوئی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میکویند

فصل کروهی از ابلهان که انرا نه قوت آنست که کار ها به بصیرت خویش بشناسند

رکن اول در عبادات

اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدا کردن اعتقاد

اصل دوم در طلب علم

فصل چون معلوم شد که بر هر کسی موختن آن علم واجبست که بر راه معامله و زیست دانستی که عامی همیشه در خطر باشد

فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول شود فاضل تر و بزرکتر از علم نخواهد بود

اصل سیوم در طهارت

فصل این طهارت ظاهر اکرچه درجه بار پسین است

فصل بدانکه طهارت باطن سه قسم است

طهارت ظاهر نیز سه قسم است

فصل اول در طهارت از نجاست

فصل هر جا یکه نجس بود و یکبار آب بر آن کذر کند پاک شود

قسم دوم در طهارت حدث

فصل اول در آداب قضای حاجت

فصل دوم در استنجا

فصل سیوم در کیفیت وضو

فصل بدانکه در وضو شش چیز کراهت است

فصل چهارم در غسل

فصل پنجم در تیمم

فصل سیوم طهارت از فضلات تن است

فصل هر که در کرما به شود بر وی چهار چیز واجب شود

فصل اما جنس دیکر پاکی از فضلات تن و آن هفت است

فصل محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بکذارد

اصل چهارم در نماز است

فصل چند کار در نماز کراهت است

پیدا کردن حقیقت قرآت و اذکار نماز
پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود
پیدا کردن سنت جماعت
پیدا کردن فضل نماز آدینه
آداب جمعه
آداب روز آدینه
اصل پنجم در زکوات دادن
کیفیت دادن زکوة
اسرار زکوة دادن
آداب دقایق زکوة دادن
آداب ستاننده زکوة
اصل ششم در روزه داشتن
حقیقت و سر روزه
فصل در روزهای شریف روزه داشتن سنت است
اصل هفتم در حج
کیفیت حج معه آداب آن
کیفیت عمره
زیارت مدینه
اسرار دقایق حج

اصل هشتم در قرآن خواندن
آداب تلاوت قرآن
اصل نهم در ذکر حق تعالی
فضیلت تسبیح تهلیل و تحمید و صلوات
و استغفار
دعوات پراکنده
اصل دهم در ترتیب اوراد
پیدا کردن وردهای روز بتعیین اوقات
رکن دوم معاملات است
اصل اول در آداب طعام خوردن
اصل دوم در آداب نکاح
باب اول در فواید و آفات نکاح
باب دوم در کیفیت عقد نکاح
باب سیوم در آداب زندگانی کردن با زنان
فصل اینکه گفته آمد حق زن بر مرد حق مرد
اصل سیوم در آداب کسب و تجارت
باب اول در فضیلت و ثواب کسب
باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود
باب سیوم در عدل و انصاف نگاه داشتن در
معاملت

معاملت
باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملات
کردن
باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا
اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت
باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن
باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام
باب سیوم در جدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن از آن
باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان
فصل بدانکه علما را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است
فصل بدانکه سبب این تشدید ها آن است
فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند الخ
اصل پنجم در گذاردن حق صحبت با خلق
باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود
پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است
پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام است
فصل بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است
باب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن
پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت

باب سیوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان
و بندگان و فرزندان
اصل ششم در عزلت
آداب عزلت
اصل هفتم در آداب سفر
باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن
فصل اول در انواع سفر
اما آداب سفر در ظاهر از اول سفر تا آخر
باب دوم در بیان علم که مسافر را پیش از
سفر بباید آموخت
اصل هشتم در آداب سماع و وجد
باب اول در اباحت سماع و آنچه از آن حرام است و آنچه
حلال
فصل بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب
حرام شود
باب دوم در آثار سماع و آداب آن
اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر
باب اول در وجوب آن
باب دوم در شرط حسبت

باب سیوم در منکرات که غالب است در عادت

اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن

رکن سیوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین

اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود

پیدا کردن طریق معالجت

فصل بدانکه اعمال بجوارح است ولیکن مقصود از آن

گردش دل است

فصل بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که

حرارت چندانکه بود میخورد

فصل بدانکه ریاضت کاری دشوار است

پیدا کردن تدبیر و شناختن بیماری و عیوب نفس

پیدا کردن علامت خوی نیکو

پیدا کردن ادب و پروردن کودکان

پیدا کردن شرایط مرید در ابتدای مجاهدت

و چگونگی رفتن راه دین بریاضت

اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

پیدا کردن فوائد گرسنگی و آفات سیری

پیدا کردن آداب مرید در اندک خوردن

پیدا کردن سر این مجاهدت را و احتلام حکم

پیر و مرید درین

پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات

پیدا کردن آفت شهوت فرج

پیدا کردن ثواب کسیکه این شهوت را خلاف کند

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان

اصل سیوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است

پیدا کردن ثواب خاموشی

فصل بدانکه دروغ از آن حرام است

فصل بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ

حیلت کرده اند

فصل بدانکه غیبت آن بود

فصل بدانکه غیبت نه همه بزبان بود

فصل بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان

فصل بدانکه شره غیبت بیماریست در دل

پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها

کفارت

کفارت غیبت

فصل بدانکه تمامی همه بآن بود که سخن یکی با دیگری گوید

فصل پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر الخ

اصل چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن

فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد

فصل بدانکه اگرچه بیخ خشم از باطن کنده نشود لیکن

فصل بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است

فصل بدانکه آنکه گفته اند مسهل آنست که فصد آن کند

که ماده خشم بکند

فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش

گوید اولی آن بود

فصل بدانکه هر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد

پیدا کردن حسد و آفات آن

حقیقت حسد

پیدا کردن علاج حسد

فصل اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود

اصل پنجم در علاج دوستی دنیا

پیدا کردن مذمت دنیا باختیار

پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست

اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل

پیدا کردن کراهیت دوستی مال

فصل بدانکه مال هرچند نیکو هیده است

پیدا کردن فواید و آفات مال

پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایده قناعت

پیدا کردن علاج حرص و طمع

پیدا کردن فضل و ثواب سخا

پیدا کردن مذمت بخل

پیدا کردن ثواب ایثار

پیدا کردن حد سخا و بخل

پیدا کردن علاج بخل

پیدا کردن افسون مال

اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن

پیدا کردن حقیقت جاه

فصل اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی

است

فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم

نیست بلکه الخ

پیدا کردن علاج دوستی جاه

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق
پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم
اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات
پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند
پیدا کردن درجات ریا
پیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر است
فصل بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت
او اطلاع افتد
پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند
پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا
فصل چون متقاضی ریا را خلاف کردی
پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت
پیدا کردن رخصت و پنهان داشتن معصیت
پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم
ریا که کجا روا بود
فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت
پدید آید و آن نشاط در دست بود و ریا نباشد
فصل بدانکه هر چه طاعت است چون نماز و روزه اخلاص
در آن واجب است و ریا در آن حرام

اصل نهم در علاج کبر و عجب
فضیلت تواضع
حقیقت کبر و آفت آن
پیدا کردن درجات کبر
پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن
پیدا کردن علاج کبر
پیدا کردن عجب و آفت آن
پیدا کردن علاج او عجب
فصل بدانکه گروهی را جهل بحدی باشد که عجب آورند
اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور
پیدا کردن علاج غفلت و نادانی
پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن
پیدا کردن پندار و علاج آن
رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب
کیمیای سعادت در منجیات است
اصل اول در توبه
فضیلت و ثواب توبه
حقیقت توبه
پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه
پیدا کردن

پیدا کردن قبول توبه
پیدا کردن گناه صغایر و کبایر
پیدا کردن آنچه صغایر بآن کبایر شود
پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن
فصل هر کرا در دوام توبه بروی گناهی برود
پیدا کردن علاج توبه
فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض
گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه
اصل دوم از منجیات در صبر و شکر
حقیقت صبر
پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است
پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات
پیدا کردن علاج صبر
پیدا کردن فضیلت شکر
پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست
پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود
فصل بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در آن
هم خیر باشد و هم شر
فصل بدانکه هر چه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون

نیست
فصل مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشد
پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن
پیدا کردن تقصیر خلق در شکر
فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد
اصل سیوم از منجیات در خوف و رجا
فضیلت رجا
حقیقت رجا
علاج حاصل کردن رجا
پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن
حقیقت خوف
درجات خوف
پیدا کردن انواع خوف
پیدا کردن سوء خاتمت
فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده
اند آن است
علاج بدست آوردن خوف
حکایات پیغمبران و ملائک
حکایات صحابه و سلف

فصل همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف
و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر
اصل چهارم از رکن منجیات و فقر و زهد
حقیقت فقر و زهد
فضیلت درویشی
فضیلت درویش خورسند
فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش
صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
آداب درویشی در درویشی
اما آداب عطا ستدن آنست
پیدا کردن آنکه ثواب بی ضرورت حرام است
فصل بدانکه درجات درویشان متفاوت است
پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن
فضیلت زهد
پیدا کردن درجات زهد
پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا
اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص
باب اول در نیت
حقیقت نیت

سوال

فصل بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیة المؤمن
خیر من عمله
پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس
و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود
پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال
پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید
فصل چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل
باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن
حقیقت اخلاص
فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز
از عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاهلی
فصل بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی
دیگر غالب تر بود
باب سیوم در صدق
اصل ششم در محاسبه و مراقبه
فصل بدانکه مراقبت بر دو وجه است
مقام سیوم در محاسبت است
مقام چهارم در معاتبت نفس است
مقام پنجم مجاهدت است

مقام

مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است
اصل هفتم در تفکر
فضیلت تفکر
حقیقت تفکر
پیدا کردن تفکر که برای چه می باید
پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود
میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند
میدان دوم در فکرت حق تعالی است
میدان سیوم پیدا کردن فکر در عجایب خلق خدا تعالی
اصل هشتم در توکل
فضیلت توکل
حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست
فصل همانا گویی که این درجات توحید مشکل
است این را شرحی باید الخ
فصل همانا گویی اگر چنین است ثواب و عذاب بچرا است
پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست
پیدا کردن حقیقت توکل
درجات توکل
پیدا کردن اعمال توکل

مقام اول در کسب و جلب منفعت
علاج بدست آوردن این حالت
پیدا کردن توکل معیل
مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و ادخار است
فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل او
مضطرب خواهد شد
مقام سیوم شناختن اسباب در دفع ضرر
آداب متوکل چون کالا دزد ببرد
مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل
آمده باشد
فصل بدانکه داغ نیز عادت است گروهی را
پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعض احوال فاضلتر است
فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است
اصل نهم در محبت و شوق و رضا
فضیلت دوستی حق تعالی
حقیقت دوستی
پیدا کردن اسباب دوستی
پیدا کردن حقیقت دوستی که چیست
پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

نیکوئی

پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا است و بس

اصل اول آنکه راحت دل در معرفت بشناسی

اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم معرفت که بدل بود
از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی‌تر است

اصل سیوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است

اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت
بیشتر است

فصل همانا گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت
معرفت است این بس لذتی نیست

فصل همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم
این چگونه بود

فصل همانا گوئی لذتیکه لذت بهشت در آن
فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت نمی‌بندد

پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی

پیدا کردن علاج محبت

علامات محبت

پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی

پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

حقیقت رضا

فصل گروهی گفته‌اند که شرط رضا آنست که
دعا نکنی

اصل دهم در یاد کردن مرگ است

فصل بدانکه یاد کردن مرگ را سه
وجه است

علاج اثر است کردن ذکر مرگ در دل

پیدا کردن فضیلت امل کوتاه

پیدا کردن اسباب طول امل

علاج طول امل

پیدا کردن سکرات موت

داهیهای جان کندن

پیدا کردن سخن گور با
با مرده

سوال منکر نکیر

پیدا کردن احوال مردگان که
مکشوف شده است بطریق
خواب

تمت تمت تمت تمت

تمام شد فهرست کتاب کیمیای سعادت

یا فتاح

هو المولی

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای
زمین و آسمان مر آن خدایرا که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریائی و عظمت و علا و مجد و بهاء خاصیت اوست
و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز
از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی
نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است
و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است گسستن امید از اصل معرفت
وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات
وی خیرگی است و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست هیچکس مباد که در عظمت ذات وی
اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجائب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست
و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدائع و غرائب
حکمت اوست و پرتو جمال حضرت او و هرچه هست از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی
بحقیقت

بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی ویست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که سید پیغمبرانست
و راه نمای و راه بر مؤمنان است و امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشتهٔ حضرت الهیت است
و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت است و پیدا کنندهٔ راه شریعت است
اما بعد بدانکه آدمی را ببازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی
نیست ابدی است و اگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است حقیقت روح وی علوی و ربانیست و گوهر وی
اگرچه در ابتدای آمیخته و آویخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بوتهٔ مجاهده تهی ازین
آمیزش و آلایش پاک گردد و شایستهٔ جوار حضرت ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا باعلی
علیین همه نشیب و بالا کار اوست و اسفل السافلین وی آنست که در مقام بهایم و سباع و شیاطین فرود
آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملائکه رسد چنانکه از دست
شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد و چون بدین پادشاهی رسد
شایستهٔ بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجهٔ آدمی است و چون ویرا
لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد از مطالعهٔ آن جمال یک ساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن
اندر آن جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است نزدیک وی مختصر شود
و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد ویرا ازین نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن
الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی بزر خالص رساند بغایت دشوار بود و
هر کس نشناسد همچنین این کیمیائی که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان
سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط
این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدی است و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام
کردیم و نام کیمیا بوی اولی تر چه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و رزانت نیست و ثمرهٔ آن کیمیا

بیش از تنعم دنیا نیست مدت دنیا خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهایم
و صفات ملائکه چند آنست که از اسفل السافلین تا باعلی علیین و ثمرهٔ این کیمیا سعادت ابدیست که
مدت وی را آخر نیست و انواع نعیم وی را نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست پس نام
کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است **فصل** بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانهٔ بزرگان
و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جای نیابند بلکه در خزانهٔ ربوبیت یابند و خزانهٔ خدای
عز و جل در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید
راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد و در موسم قیامت
افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای وی رسوا شود و فرا وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ
غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و از رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم بخلق فرستاد برای این کار تا نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان
بگویند که گوهر دل را در بوتهٔ مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل از وست از
وی چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و برای این بود که چنانکه حق تعالی بپادشاهی
و پاکی خود تمدح کرد بفرستادن انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد و منت نهاد و گفت يُسَبِّحُ
لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ هُوَ الَّذِي بَعَثَ
فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ يُزَكِّيهِمْ آن بود که اخلاق ناپسندیده
که صفات بهایم است از ایشان پاک کند وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ آنست که صفات ملائکه
را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نمی باید و آن صفات نقص است
پاک و برهنه شود و بهر چه می باید و آن صفات کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آنست که
روی

روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانکه اول رسول را صلی الله علیه و سلم تعلیم کرد و گفت وَاذْكُرِ
اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا و معنی تبتیل آن بود که از همه چیزها گسسته گردد و همگی خود را
بوی دهد جمله و ذلک این کیمیا این است و تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت چهار
چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر رکنی را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست
که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سیوم آنست که
حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت
بحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان معاملهٔ مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو
بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند و رکن
دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات گویند و اما آن دو که بباطن
تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب
که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق
پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده
اصل است اول اصل در اعتقاد اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سیوم در طهارت اصل چهارم در نماز
اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات
اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب
طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سیوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب
حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم
در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن
و ولایت راندن رکن سیوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است

اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سیوم در علاج شره سخن و افات زبان
اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال
اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب
اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل ست اصل اول در توبه و بیرون
آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سیوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در
نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و تسلیم اصل نهم
در محبت و شوق خدای اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت این ست فهرست ارکان و اصول کتاب
کیمیای سعادت و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم بر ای فارسی گویان و قلم نگاه داریم
از عبارت بلند و معانی باریک و دشوار تا فهم عوام ان را دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیق و تدقیق باشد
ورای این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیای علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف
دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده ست که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس
کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت ابزد سبحانه و تعالی نیت ایشان درانچه پرس و نیت ما در اجابت
پاک گرداناد از شوائب ریا و کدورات تکلف و خالص گرداناد امید رحمت و پیراورآه صواب گشاده گرداناد
و میسر گرداناد و توفیق ارزانی دارد تا انچه بزبان گفته آید بمعاملت و فاکرده شود که گفتاری کردار ضایع بود
و فرمودن بی وزر بدن سبب وبال آخرت بود نعوذ بالله منها **اغاز کتاب** در سداکردن عنوان مشتمل
دان چهار ست عنوان اول شناختن خویشتن ست بدانکه کلید موفت ابزد تعالی موفت نفس خویش ست
و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت خی سبحانه تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای خود در عالم و در
نفوس ایشان بایشان نمایم تا حقیقت حق ایشان را پدید شود و در جمله هیچ چیز هیچ تو نزدیک تر از تو نیست

چون خود را نشناسی دیگر چیزها چون نشناسی و همانا که گوئی من خود را شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن
کلید معرفت حق را نشاید بدکه ستور از خویشتن همین شناسد که تواز خویشتن این سه روی و دست و پای
و کوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری یا وجون
خشم آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت
خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده ئی و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار امده ئی و ترا برای چه
کار افریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن
تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران ست و بعضی صفات دد گان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات
فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام ست که ان حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون
این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غذائی دیگر و سعادت دیگر ست غذای ستور
و سعادت وی خوردن و خفتن و کشنی کردن ست اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن که تا کار شکم و
فرج راست داری و غذای دد گان و سعادت ایشان زدن و کشتن و خشم راندن ست و غذای دیوان
شر انگیختن و مکر و حیله کردن ست اگر تواز ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا برآحت و نیکبختی خویش رسی
و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال الهی ست و از خشم و صفات بهایم و سباع زبانشان
راه نیست اگر تو فرشته گوهری و در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بشناسی
ان جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این
صفات بهایم و سباع را در تو برای چه افریده اند ترا برای ان افریده اند تا ترا اسیر کنند و بزنجیر خویش
بزندو شب و روز مسخر کنند یا برای انکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفر یکه ترا بیش نهاده اند ایشان را مسخر
کنی پس از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و از دیگری سلاح خویش و این روزی چند
که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری پس چون

تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری
آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام ازین بهشت در جمله این معانی
ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این را نشناسد نصیب وی راه دین
تشویر بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز
یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند که آنرا بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند
و جان گویند و آنرا به بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است
و هرچه جز آنست همه اتبع ویست و لشکر و خدمتکاری است و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث
دل گویند و جان گویند و آنرا به بصیرت باطن کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهیم که گاه آنرا روح
گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری
نباشد که آن ستور آنرا و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر بتوان دید و هرچه آنرا باین چشم توان
دید ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب
آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت ویست و همه اعضای تن لشکر او اند
و پادشاه جمله تن اوست و معرفت خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف
بر وی است و خطاب با وی و ثواب و عقاب او راست و سعادت و شقاوت اصلی وی راست
و تن اندرین همه تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است
جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان است و معدن اصلی وی حضرت
الهیت است و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است و به تجارت و حراست
آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراست بشناسی ان شاء الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه
معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی نشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چند چیز است
پس

پس لشکر وی بشناسی پس علاقه وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی
وی را چون حاصل میشود و باین سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی
ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد
و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح می خواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی
چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند
هستی خود را بضرورت میشناسد و از خویشتن باخبر بود اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و هرچه در ویست
بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بدانکه روا بود که کالبد
از وی باز ستانند و وی برجای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیز است
و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که وی را بگاوند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم
شرح نکرده چنانکه حق تعالی گفت وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي پیش ازین
دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کارهای الهیست و از عالم امر است أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ
عالم خلق جدا است و عالم امر جدا هرچه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند
که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای اینست که قسمت پذیر
نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم هم
بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست و
مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی
از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست
که مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند و کسانیکه
گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع

ولیست عرض چگونه بود و کسانی گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد
اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود ولیکن آن روح ستور آن را نیز باشد اما این روح
که ما آنرا دل گوییم محل معرفت خدا است عز و جل و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست
از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتداء
رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند
خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایت است که حق تعالی
گفت الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسی که مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد
با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر را
نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف
وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب
سعادت است و سعادت او در معرفت خدا تعالی است عز و جل و معرفت خدا تعالی وی را بمعرفت
صنع خدا تعالی حاصل شود و این از جمله عالم حس است و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل
آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب
وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و
خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر خطر هلاکست از درون بسبب گرسنگی
و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و سبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن پس وی را بسبب
گرسنگی و تشنگی به طعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر
چون دست و پا و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را بسبب دفع
دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و
شهوت

شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نه بیند طلب کردن و دشمنی را که نه بیند دفع کردن وی را با دراکات
حاجت افتاد و بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن
نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم
و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی مختل شود کار آدمی مختل شود و در دین و دنیا و جمله این لشکر
ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را
فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان
دهد باندیشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار او کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید
خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بیفشاند و طاعت داشتن این لشکر
دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت
فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است ترا بمثالی معلوم
شود و بدانکه تن چون شهریست و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهر اند و شهوت چون عامل
خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را
باین همه حاجت است تا مملکت راست کند ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط
گر است و هرچه وزیر عقل گوید بمخالفت او بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در مملکت مال است همه
به بهانه خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر و سخت و تند و تیز است و همه کشتن و شکستن دوست
دارد و همچنانکه پادشاه شهر مشورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن مطمع را مالیده دارد و هرچه او
برخلاف وزیر گوید نشنود و شحنه را بر او مسلط کند تا او را از فضولی باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته
دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت به نظام بود همچنین پادشاه دل چون کار
باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند

کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را
اسیر شهوت و غضب کرد آند مملکت و بر آن نشود و با دشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** لازم
کرد خدای تعالی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو
خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمال حواس آفریده اند پس تن خادم حواس
است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدا تعالی بداند پس
حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت
را بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الهی آفریده اند
پس چون باین مشغول بکند بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی وی اینست پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند
و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند با علی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد
و شرط بندگی بجای آرد باید که با دشاه و آمر بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد
و از آخرت وطن قرار گاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و اعضای خدمتکاران
و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالم
دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد
و هر یکی را تا جاسوسان جمله اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خزانه دار سازد
تا رقعهٔ این اخبار از دست صاحب برید بستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند
و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر با دشاه میکند چون بیند که
یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر با دشاه و پای از طاعت او بیرون نهاده و راه
بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بهاد او مشغول شود و بیرا بوی صلاح باز آرد و قصد کشتن او نکند
که مملکت

که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بجد اطاعت آورد تا در سفر مملکت بیش
دار د یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد
و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت راه زنان و دشمنان که باغی گشته اند
برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هریکی از این لشکر
که در درون وی است علاقتی است و او را از هریکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد
که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را به سعادت رساند و جملهٔ آن اخلاق اگرچه بسیار است
اما چهار جنس اند اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایک به سبب آنکه ورد
خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و
به سبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و به سبب آنکه در وی
عقل نهاده اند کار ملایک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و هر هنر کردن از کار زشت و صلاح
جستن میان خلق و غیر و نزدیک داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در
کار ناو عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت کوئی در سرشت آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی
و ملکی که سگ کریه و مذموم است نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در
وی است که در مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه به سبب معنی شره و آز و حرص
بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت
شیطانی و ملکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان
است تلبیس و مکر شیطان کشف بکند تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز است لیکن خدای تعالی مرا بروی نصرت داد تا او مقهور من
گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز دیگر فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را

بادب وزیر دست عقل دار تا جز بفرمان او نه خیزند و نه نشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق و صفات نیکو
حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بربندد در وی اخلاق بد پدید
آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری بمثالی کشف کنند خود را ببیند
کمر خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم است که حال
وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحشتر بود و بیشتر خلق
اگر انصاف دهند و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد هوای نفس خود و حال ایشان
بحقیقت اینست اگرچه بصورت با دمی میمانند و فردا در قیامت این معنی آشکارا شود و صورت
برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و آز بروی غالب بود بر صورت خوک بینند و آنکس را
که خشم بروی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و برای این است که کسی که گرگی بخواب بیند
تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ
است بآن قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را بآن صورت
ببیند که باطن او چنانست و این سر بزرگ است که این کتاب شرح آنرا احتمال نکند **فصل** چون
دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کارفرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا
ازین چهار در طاعت کدامی و بحقیقت شناس که از هر حرکتی که میکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن
در دل تو بماند و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان
شکافد اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی
حسد و شماتت و غیر آن پدید آید و اگر او را مقهور کنی و به ادب و زیر دست داری در تو صفت
قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب
غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بار نامه کردن و کبر و بزرگ خواستن
خویشتن

خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این
سگ را بادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم
پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را
دلیر میکند و مکر و حیله می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی
و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را مقهور داری و به تلبیس او فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی
و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از
جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند
و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو حال خالی نیست
و دل همچو آئینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آنرا تاریک
میگرداند تا حضرت الهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد
و وی را از همه ظلمت و معصیت میزداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة تمحها از پی
هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک
فَلَا يَنْجُوا إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون این است
که از آن آئینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه زنگار بگیرد
و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا
يَكْسِبُونَ **فصل** همانا گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهائم و شیاطین و ملائکست
بچه دانم که اصل او گوهر فرشتگان است و دیگران غریب و عارض اند و بچه دانم که او را برای اخلاق
فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن بشناسی که دانی که آدمی
شریفتر و کامل تر است از بهائم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه آن بود

او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسب از خر شریفتر است که خر را برای بار کشیدن
آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه می باید میدود و می پوید و او را
قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز
آید او را پالانی سازند تا بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان او باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی
را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند و گروهی پندارند که ایشان را
برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و این هر دو خطاست
چه خوردن و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستور آنرا داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن
مردم است و جماع گنجشک بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی ایشان شریفتر بود و غلبه و استیلا
بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیاده از آن
کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدای را بشناسد و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را
از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگان است و باین صفت او بر بهایم و سباع
مستولی است و همه مسخر اویند تا هرچه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَ
رْضِ جَمِيعًا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب و عاریت
است و ایشان را بمدد و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب بماند و نه شهوت
او بماند و بس یا جوهری روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق
ایشان باشد و رفیق الملاء الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند فی
مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ یا تاریک و نگونسار تاریکی بآنکه زنگار گرفته باشد
از ظلمت معصیت و نگونساری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود
درین جهان گذاشته باشد و روی دل او سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد
و این

و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زبر و نگونسار بود و معنی آنکه گفت وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ
نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ این باشد و کسی که چنین بود با شیاطین در سجین بود و
معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ ۝ فصل عجایب عالمهای
دل را نهایت نیست و شرف وی بدانست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند
و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم و دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی
علم بود و طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی
نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتها
هست تا بآن جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و
نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک جزو است که قسمت نپذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در و
چون ذره باشد در دریا در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از شرق بغرب
شود و با آنکه در عالم خاک باز داشته شده است آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره
بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بحیله بیرون آورد و مرغ را از هوا
بزمین آورد و حیوانات یاقوت را چون ستر و پیل و اسب مسخر خود کند و هرچه در عالم عجایب
علمها است همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین
سبب که ظاهر است همگنان راه بوی دانند و عجب تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است
بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی
گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این خود مختصر است
و بی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی
دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب است راه حواس بسته گردد آن در درونی

کشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود به بیند و بشناسد
یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثالی که به تعبیر حاجت افتد و ازینجا که ظاهرست مردمان پندارند که کسی که
بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و می بیند که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند نه از راه حواس
و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آینه ایست
و مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت همه موجودات در ویست چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر
افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات
فارغ شود و با آن مناسب گیرد و تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت محجوب بود
و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر ویست از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه
حواس به سبب خواب فرو ایستد خیال بر جای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی
بیند و صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود چون به میرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها
بی غطا و بی خیال باشد و با وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ
و گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ و دلیل دیگر آنست
که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه
از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه از
محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس
که آنرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فارغ نشود بآن عالم
راه نیابد **فصل** گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که اینچنین نیست بلکه
اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و نابایست این جهان
پاک کند و جای خالی به نشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت دهد با آنکه الله

الله

الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد
مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند
او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد
و از ایشان فائدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده
شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت رؤیت لی
الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ
مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ همه اندرین حال بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بود نه
از راه حواس و تعلم و هدایت اینهمه مجاهده بوده چنانکه خدای تعالی گفت وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا
یعنی از همه چیزها پاک و گسسته شو و همگی خود را بوی ده و به تدبیر دنیا مشغول مشو که آن کار خود راست کند
خداوند رب المشرق والمغرب لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا چون او را بوکیلی گرفتی تو فارغ
شو و با خلق میامیز وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا این همه تعلیم ریاضت
و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محسوسات و راه صوفیان
این است و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم راه علماست و این نیز بزرگ
است لیکن مختصرست باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت
بر دلهای ایشان میریزد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم به برهان عقلی
اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و به تعلیم نیز حاصل نشود و به برهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر
از آن نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب
عالمهای دل است و باین شرف دل آدمی معلوم شود **فصل** گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص است
که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته

آن نیست که از آن آئینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و وی را
تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه دین
و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَی
چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که با وی گوئی دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگرچه بر عاقلی
این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آکنده بود و همچنانکه این فطرت همه
آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیان است چنانکه گفت وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ
لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ و گفت فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا و ببرهان عقل و تجربه معلوم شده
که این همه پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمیست قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ لیکن کسی که او را این راه
گشاده شد اگر صلاح خلق جمله وی را بنمایند و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را
پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را کرامات
گویند و حالات واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق
تعالی است که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت
دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرائط دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان
درست داری بولایت و کرامت اولیاء و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اجتهاد را بآن
راه هست لیکن نه هر که کارد درود و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد و لیکن هر کاری که عزیزتر بود
شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریفترین درجات آدمیست در مقام معرفت
و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت
نکند و تا در ازل او را باین سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم
ظاهر

ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است **فصل** نموداری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت
شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات
دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند و ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون
صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را در رحم
و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل
آدمی نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و
عالم خاص هر کسی تن وی است و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده
در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید
عرق از هفت اندام گشاده شود و این باران است و چون صورت شهوت در دل پدید آید باد پیدا
شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتیکه در زیر زبان است بخدمت
برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن
روانست و تن مسخر دل است و لیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر و قویتر باشد و بجوهر
ملائکه ماننده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلا بر شیری افتد وی زبون
و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد بسیار شود و اگر اندیشه در
کسی بندد تا به نزدیک او آید حرکتی در باطن او پیدا آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه
ممکن است ببرهان عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند ازین باب است
در جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک آن
توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر و الجمل القدر پس
این نیز از عجائب قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد

معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آنکس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آنکس را
ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگرچه میان اینهمه فرق بسیار است
که این کتاب احتمال بیان آن نکند **فصل** کسی که این جمله که رفت نداند او را از حقیقت نبوت هیچ خبر
نباشد الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است و حاصل آن سه خاصیت
است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق
جز تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن ویست اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن
باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود او را بی
تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن
از خود بشناسد و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا هر کرا این
سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیاء بزرگ بود و هر کرا یکی از اینها بود همین درجه
حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس
باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه و سلم بآن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود
و چون ایزد تعالی خواست که خلق را بنبوت او راه دهد تا متابعت او کنند و راه سعادت از وی
بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بداد خواب نمود از یک خاصیت و فراست راست
نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن به چیزی که او را از جنس
آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بهر این است که هیچ کس حقیقت
الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله ببرهان
روشن گفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما روا میداریم که بیرون از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها
باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگویم که خدا تعالی را بکمال کس نشناسد مگر
خدا

که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد بی تعلم روا باشد ۱۲

خدا میگویم که رسول صلی الله علیه و سلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس از
آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را این قدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت
کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و نگوید و نداند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود
و این نمی تواند دانست هرگز ما این را باور نداشتمی که آدمی هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت
حق تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و گفت وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا
بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را
از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف باشد می بینی که کسی که او را ذوق شعر
نباشد بآن سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را
از جنس آن خبر نباشد و همچنین آنکه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از
قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفریند و بیش از آن کس را از آن خبر
نباشد **فصل** از این جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که چیست و همانا
که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این
حق است چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی از این حال حجاب بود
و مثل دل چون حوضیست و مثل حواس چو پنج جوی که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی
از قعر حوض بر آید تدبیرش آن بود که این آب را جمله از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله
بیرون کنی و راه همه جویها را بر بندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون
حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن بر آید
همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون در آمده خالی نشود اما عالم
اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب او نباشد و ممکن بود که

این فتح او را برآید همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود
و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند
آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر خبری دیگر در دل او آید گوید
این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را
حقیقت کار ما معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند غالب حقست نه عین حقیقت
و موفق تمام آن بود که آن حقایق از آن غالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق
جدل و نصرت ان اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که
او آورد آن پندار حجاب او گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کس که چیزی آموخته باشد غالب
آن بود که این قوم مجیب باشند از این درجه پس اگر کسی از این پندار بیرون آید علم حجاب او
نبود و چون این فتح بر آید او را درجه ی بکمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر بود از کسی که
قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک مایه
شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجاب ست باید که
بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این مبا حیان و مطوفان
بی حاصل که در این روزگار پدید آمده اند هرگز ایشان را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند فرا
از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آنست که همه روز خود را می شویند و بفوطه و سجاده
و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علما را مدح گفته اند مذمت میکنند ایشان گفتنی اند که شیاطین خلق اند
و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر
مطوق چون صاحب حالی نباشند و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن
و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر

پیش

چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد
از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است
همچنین لذت دل در آنست که خاصیت اوست و ویرا برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت
کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس
بهائم را نیز هست و برای این بود که آدمی هرچه نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند
و از هرچه داند بدان شاد باشد و تبهج کند و بآن فخر آورد اگرچه در چیزی خسیس باشد چون
شطرنج مثلا اگر کسی آنرا داند و گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب
دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی
که هرچند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود چه آنکس که او از اسرار وزیر
خبر دارد بآن شاد بود اگر اسرار ملک و اندیشهٔ او در تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود
و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند و آنکس
که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیش از آن یابد که داند که چون باید باخت
و همچنین هرچند معلوم شریفتر علم شریفتر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریفتر از حق تعالی
نیست چه شرف همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم ویست و همه عجائب عالم آثار
صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت
ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل آنست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن
آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که
در وی تقاضای غذا باطل شده باشد که گل از نان دوستر دارد و اگر او را علاج نکنند تا شهوت
طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود
و آنکس

و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب تر شد از شهوت معرفت الهی او بیمار است
اگر علاج نکند او بدبخت آنجهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات و محسوسات
به تن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت
که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند
بلکه روشن تر بود و لذت اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این بتمامی
در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید **فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل در
چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجائب القلوب گفته
ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات
دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجائب
بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است
و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی هر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر
و تو از همه بیخبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان
برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود
دیدن او مختل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار
چشم خود پیداست که چند است و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب
نیست که ندانی که احشاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای
آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون نا
شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن
سودا شود طحال برای آنست تا آن سودا را از و بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا

بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق
و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق
رود اگر زهره را آفتی رسد سودا با خون بماند و علت های سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد
آب در خون بماند استسقا پیدا آید همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری
آفریده اند که تن بی آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثالیست از همه عالم که از هر چه
در عالم آفریده اند در وی نمودآری از آن هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران
و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است
بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالیست چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری
و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی نمودآری هست
آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد
و ثفل را با معا رساند چون عصار و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگریز و آنکه خون را
در سینه زنان شیر سفید گرداند و در انثیین نطفه سفید گرداند چون گازر و آنکه و آنکه در هر جزوی
غذا را از جگر میکشد بخویشتن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه
میریزد چون سقا است و آنکه ثفل را بیرون اندازد چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را
برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس عادل
است و شرح این نیز دراز است و مقصود این است که بدانی که چند قوت های مختلف است
در باطن تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان
را ندانی و شکر او که ایشان را بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یکروز بخدمت
تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی و آنرا که چندین هزار پیشه ور آن در درون تو بخدمت
تو داشته

صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علت های صفرائی پدید آید اگر سپرز را آفتی رسد ۱۲

تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو نایستند تو از وی یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و
منفعت اعضاء آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنکه
خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگر چه بآن حاجت است
براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجائب صنع خدا تعالی ببیند وی را
سه صفت از صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده
این شخص قادریست بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هر چه خواهد تواند کرد
هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخص تواند آفرید و آنکه این تواند کرد
زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمیست که علم او محیط است بهمه کارها که
اینچنین عجائب با این همه حکمت های غریب ممکن نگردد الا بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت
و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هر چه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته
بلکه آنچه بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن
حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه
بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بر آن وجه نیکوتر بود هم
بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوزهای ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و
عنایت نه بآدمی کرد و بس بلکه با همه آفریدهای دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه
بایست داد و با این همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را به نقشها و رنگهای نیکو بیاراست
پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین سبب این
علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجت است و همچنانکه غرائب شعر و تصنیف
و صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین عجائب

صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس و لیکن
مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود
از آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز
گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را به تمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو
نیست و کسی که خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند
داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند و این همه زشت بود و هم عجب **فصل**
چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و بر تو
پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضایع گذاری و از آن غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود
و جهد آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی
که شرف و عز او در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقائی بیند بی فنا و قدرتی
بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبهه و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان شرف او بآنست که استعداد
و شایستگی اندازد که بآن عز و شرف حقیقی برسد و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر
سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد و اندوه است و هرچه او را راحت و لذت در آن است
زیان کار اوست و هرچه او را منفعت کند با تلخی و رنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم بود یا بقدرت
و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی نگری از وی جاهل تر کیست که اگر یک رگ
در دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خاست و علاج آن چیست و باشد که
علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجزتر کیست
که با مگسی بر نه آید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند
بی خواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود و اگر یک لقمه
از وی

از وی درگذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او
نگری پوستی است بر روی مزبله کشیده و اگر در روز خود را نشوید رسوائیها بر وی ظاهر شود که از خود سیر شود
و گند از وی برخیزد و رسواتر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و جمال آنست
و روزی دو بار از خود بشوید روزی شیخ ابو سعید میرفت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت
جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و بیک سوی گریختند و بینی بگرفتند
شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت
میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود بر من میفشاندید تا مرا بدست آورید و من
یکشب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما میباید گریخت یا شما را از من و بحقیقت
چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و روز بازار او فردا خواهد بود
اگر کیمیای سعادت بر گوهر افکند از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت
دنیا آرد فردا سگ و خوک بر وی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در
عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد
که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق سبحانه تعالی و این مقدار کفایت
بود در شرح خود شناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند **عنوان دوم** در شناختن
حق سبحانه و تعالی بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروفست که با ایشان گفتند اعرف نفسک تعرف
ربک و در آثار و اخبار معروف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست
که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در وی نگرد حق را ببیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را نمی
شناسند پس لابد است شناختن آن از وجهی که آئینه معرفت است و این بر دو وجه است
یکی غامض تر است که بیشتر عوام نداند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هرچه عوام فهم نتوانند کرد

صواب نبود کفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات
حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضای
اوست تصرف حق در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اول خود را به حسی شناخت
و بداند که پیش از این به سالی چند نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان چنانک حق تعالی گفت
هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا
الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا و آنجا آدمی بدان
راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه ست فطرهٔ آب کنده دران نه عقل
نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه کوشت نه پوست
بلکه این سفید بود بیک صفت پس این همه عجائب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد
یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجهٔ کمال ست از آفریدن یک موی
عاجز ست داند که آنوقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت او را از
هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدکار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نکرد از روی
ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدکار خود روشن بیند و بشناسد
که قدرتی بکمال ست که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد
که از چنان قطرهٔ آب حقیر همین چنین صورتی بکمال و بجمال بر بدایع و عجائب بیافریند
و چون در عجائب صفات خود و منافع اعضاء خود نکرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند
از اعضاء ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضاء باطن چون جگر و سپرز
و زیره و غیر آن عالم آفریدکار خود بشناسد که در نهایت کمال ست و همه چیز را محیط ست
و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همه عقل عقلاء در هم زنند و ایشان را

عرضا ای در آرزو بندد و اندیشه کنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضا و جهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند
بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند بمثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را
سر تیز ست تا طعام را ببرد دیگر تا را سر پهن تا طعام را آسیا کند و زبان در بر آن چون مجرفهٔ آسیابان
که طعام را با سیابی اندازد و قوتی که زیر زبان ست چون خمیر کرد و آبریز بدانوقت که باید چندانکه
باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در کلو نماند همه عقلای عالم بهیچ صورت دیگر
نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت ست چهار در یک صف و ابهام
از ایشان دور تر و به بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند و بر همه میکرد و هر یک را سه
بند ظاهر و آنرا در بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد مغرفه و خواهد قبض کند
و خواهد کرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد
اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک صفت بود
یا سه از یکسو و در از یکسو یا اینکه پنج ست شش باشد یا چهار با انگه ست بند دارد دو تا باشد
یا چهار تا باشد هر چه اندیشند و کویند همه ناقص بود و کاملتر آنست که خدا تعالی آفریده باین معلوم شود
که علم آفریدکار باین شخص محیط ست و بر همه چیز مطلع ست و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهای
ست بر جنسیکه این حکمت نا بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی
در حاجتهای خود نکرد اول با عضاء انکاه بطعام و لباس و به مسکن و حاجت طعام وی ببارآن و باد و
سرما و کرما و به صنعتها که آنرا بصلاح آورد و حاجت صنعتهای آن با آلات چون این دسن و برنج و با آلات
سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت و موفقت که چون سازند و انکاه کار
کنند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که مسکن شود
اگر نیافریدی در خاطر وی هیچکس نیامدی یا نتوانستی ساخت ناخواسته و ناوانسته همه بلطف و رحمت

وعنایت ساخته بیند ازینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا آنست و آن لطف و عنایت
و رحمت ست بهمه آفریدها چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادرست بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن
ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزای و اطراف خود کمال قدرت
حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع اعضاء خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع
آنچه میبایست بضرورت یا به حاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت
حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حق
تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه
و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست پاک و مقدس ست از هرچه
در وهم و خیال آید و منزه ست از آنکه او را بجای اضافت توان کرد اگرچه هیچ جای از تصرف
او خالی نیست و آدمی نمودار این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزه
ست از آنکه در وهم و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون
چنین بود ویرا رنگ نبود و هرچه ویرا رنگ و مقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی
در آید که بچشم آنرا دیده باشند یا جنس آنرا دیده باشند و جز الوان و اشکال در ولایت چشم
و خیال نیست و اینکه طبع تقاضا کند که چیزی چگونه ست معنی آن بود که چه شکل ست خرد ست
یا بزرگ و چیزیکه این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی
که روا باشد که چیزی بود که چگونگی را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل
معرفت ست قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی پرسد
که روح چگونه چیزیست جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی

بدانکه

بدانکه حق تعالی باین تقدیس اولی ترست و مردمان عجب که موجودی باشد بی چون و بیچگون
چه در خود خشم بیند و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود
طلب کند هزار چیز بیند بیچون و بیچگون چه در خود خشم بیند و درد و عشق بیند و لذت بیند
و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این
سوال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت
طعم تا چون و چگونه ست عاجز آید و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال ست
که از حاسه چشم حاصل شده ست آنگاه از هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت
گوش ست چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال
بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین
آنچه بحاسه دل دریابند و بعقل بشناسند منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و
چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم
و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی
خود بیچونی و بیچگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود ست و پادشاه تن ست
و هرچه از تن آنرا چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه
عالم بیچون و بیچگونه ست و هرچه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست
و دیگر نوع از تنزیه آنست که او را بهیچ جای اضافت نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافت
نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست ست یا در پای یا در سر یا در جای دیگر
بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر ست و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر
محال بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نتوان کرد

هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او با دشاه همه است چنانکه همه
عالم در تصرف با دشاه عالم است و او منزه است از انکه اورا بجای خاص اضافت نکنند و تمامی این
نوع از تقدیس بان اشکارا شود که خاصیت و سر روح اشکارا بگویم و اندر آن رخصت و تمامی انکه
ان الله خلق آدم علی صورته بان آشکارا شود و الله اعلم **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد
و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چون و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم
شد و کلید همه موقوف نفس آدمی آمد یکباب دیگر ماند و ان موقوف با دشاهی راندن اوست در
مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن
کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از اسمان بزمین و جنبانیدن اسمانها و ستارگان را
و در بستن کارهای اهل زمین با سمانها و کلید از زراق با سمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این
با بی عظیم است در موقوف حق تعالی و این را موقوف افعال گویند چنانکه ان موقوف پیش را
موقوف ذات و صفات گویند و کلید این موقوف نیز موقوف نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو
با دشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست که با دشاه عالم چگونه میراند اولا خود را بشناس
و یک یک فعل خود را بدان شناسی چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید
می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است
و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حامل قوتهای
حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و درک بان راه بود و آن روح دیگر که ما
انرا دل نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل موقوف حق تعالی است پس چون این روح بدماغ
رسد و صورت بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ باعصاب
پیوندد که از دماغ بیرون آمده و بجمله اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و انرا از ساعد
کسی

کسیکه نحیف بود تو آن دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را
بجنباند پس صورت بر وفق انکه در خزانه خیال است بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصا
چشم از بهر انکه حاجت بان بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه پدید آید
کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر ان ارادت
در دل تو پدید آید انگاه بواسطه ان بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پدید آید
انگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند
و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند
و آن جوهر را نوشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد
و دماغ زیر دل است در حکم و لایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر
عرش است و چنانکه صورت بسم الله که آن مراد تست و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید
آید و فعل بر وفق آن پدید آید صورت هرچه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در روح محفوظ پدید آید
و چنانکه قوت لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند
و انگشت قلم را بجنباند همچنان جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند اسمانها و ستارها را بجنباند
و چنانکه قوت دماغ بر وابط و اوتار و اعصاب انگشت را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشان را
ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبایع امهات عالم سفلی را
بجنباند که انرا اجمالا طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چنانکه قلم مداد را
بجنباند و پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت اب و خاک را
و امهات این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بر آن پراکنده کند یا جمع
کند همچنین رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه بدارد و دوام

نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود خود شکل نپذیرد شکل نگاه ندارد
و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ
خیال بود پدید آید بمعاونت حاسهٔ جسم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را
تحریک کردند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت
که در لوح محفوظ است و چنانکه اول اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آنگاه بهمه اعضای پراکند اول کارهای
عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون اویند
و دل را بتو اضافتی دهند تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا بر همه بواسطه عرش است پندارند
که او ساکن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن
توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستوی شد
تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت از آن چنین آمد که ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ
و بدانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که
ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که
ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخهٔ مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو
داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید
و پادشاهی داد و مملکتی داد نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع
آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانهٔ خیالات لوح محفوظ تو ساخت
و از چشم و گوش و جملهٔ حواس فرشتگان تو ساخت و از قبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستاره
های تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت دل ترا بیچون و بیچگون بیافرید و بر همه
پادشاه کرد آنگاه ترا گفت زینهار از خود و پادشاهی خود غافل مباش که آنگاه از آفریدگار خود

غافل

غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک
فصل پس ازین جمله که شرح موازنه کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک
الملوک بدین علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضای او بقوتها و صفات
او و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان
گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط
سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی دراز است و مقصود ازین اشارت آنست
تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد بلید بود این
مقدار ندانند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعهٔ چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب است
و از جمال حضرت الهیت خود خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از آن جمله که خلق بتوانند
شناخت خود چیست فصل آن بیچارهٔ محروم طبیعی و منجم که کارها بطبایع و نجوم حواله کردند
مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را ببیند که سیاه میشود و بر آن نقشی
پیدا می آید نگاه کند سر قلم را ببیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم این
نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر ندانست از محرکات جز درجهٔ بازپسین پس مورچهٔ دیگر
بیاید که چشم او فراخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخر می بینم
و ورای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت این است
که من دانستم که نقاشی انگشت میکند نه قلم و قلم مسخر است و این مثال منجم است که نظر او بیشتر
کشید و دید که طبایع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدرجاتیکه ورای آن
بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از آن خلافی خاست
میان کسانیکه بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی

نکردند و چیزی بیرون از آن نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته
گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوارست همچنین عقبها و حجب بسیارست بعضی درجهٔ او چون
درجهٔ کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانیست که ملکوت آسمان
بایشان نمایند چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ
مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تا آنجا که گفت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان الله
سبعین الف حجاب من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من
ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم از آنجا
طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است
راست گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا
ازین وجه کرده که چشم او منحصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرود آمد و از آن اصلی ساخت
نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود از جملهٔ چاکران بازپسین است که در وصف
النعل باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر نه چنین بودی
شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی درین عالم از اوست و
زمستان و تابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک
شود و در زمستان دور شود و آن خدای که در قدرت اوست که آفتاب را گرم و روشن
آفرید چه عجب که زحل را سرد و خشک آفرید و زهره را گرم و تر زین در مسلمانی هیچ قدح نکند
لیکن منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل و حوالگاه ساخت و مسخری ایشان ندید و ندانست که وَ
الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ مسخر او باشد که او را بکار دارند
پس

النعال

پس ایشان کارگرانند نه از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه
اعصاب مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است و کواکب هم از چاکران
بازپسین اند اگرچه بدرجهٔ نقیبانند بصف نعالند نه چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند
چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست
گفته باشند و لیکن بعضی نه بینند و به پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود
که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آنرا بشناسند پس پندارند که وی را بدست توان
شناخت و دست برسانند یکی را دست بگوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان و چون بدیگر
نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون
است و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است
آن همه راست گویند از وجهی او هم خطا کردند از آن وجهی که پندارند که جمله پیل را دریافتند و نیافتند
همچنین منجم و طبیعی هر یکی را چشم بر یکی از چاکران حضرت الهی افتاد و از سلطنت و استیلاء او
عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست هذا ربی تا کسی که او را راه باز دادند و نقصان همه بدید
و ورای آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدا را نشاید لا احب الآ
فلین **فصل** مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است و عرش که
ورای همه است از وجهی مثال پادشاهی است که او را حجرهٔ خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و
گرداگرد آن حجرهٔ رواقی بود به دوازده پالکانه و بر هر پالکانه نائبی از آن وزیر نشیند و هفت نقیب
سوار گرد این دوازده پالکانه میگردند از بیرون و فرمان نائبان وزیر که از وزیر بایشان
رسیده باشد میشنوند و چهار پیاده دورتر ازین هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت
نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد چهار کمند در دست این چهار پیاده نهاده

تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت میفرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی را خلعت
میدهند و گروهی را عقوبت میکنند عرش چون حجرهٔ خاص است و مستقر وزیر مملکت است که آن فرشته
مقرب ترین است و بهر یکی عملی دیگر مفوض است و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان
همیشه گرد این دوازده پالکانه میگردند و از هر پالکانه فرمانی از نوع دیگر بایشان میرسد و آنکه او را
چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار
طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان
مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و نعمت های
دنیا بر دل او ناخوش گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیمار است
و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیخ افتیمون است و طبیعی گوید که اصل این علت
از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستانست تا بهار نیاید
و رطوبت بر هوا مستولی نشود او باصلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که او را پیدا شده
و سودا از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی افتد نامحمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا به
تثلیث ایشان نرسد این حال باصلاح نیاید و همه راست میگویند ولیکن ذلک مبلغهم
من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت سعادت وی حکم کردند و در نقیب جلد و کارد آنرا که ایشان را
عطارد و مریخ گویند تا زان فرستادند تا پیادهٔ از پیادگان درگاه که آنرا هوا گویند کمند خشکی بیندازد
و در سر و دماغ او افکند و روی او را از همه لذات دنیا بگرداند و بتازیانهٔ بیم و اندوه و بزمام ارادت
و طلب او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم
بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران
حضرت و شناخته است که هر یکی برای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را بکجا میخوانند و از کجا
باز

باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت ولیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله سپه سالاران
خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که بردا
برد میگفت بیامد و گفت من پادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بملک کرد لیکن این
حال معکوسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق
ببلا و بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماری است که این کمند
لطف ما است که اولیاء خود را بآن بحضرت خود میخوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم
الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگرید که ایشان آن ما اند
مرضت فلم تعدنی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی
در درون تن خود است و این مثال نیز منهاج مملکت ویست بیرون تن خود و باین وجه این
معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید ازین سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول
ساختم فصل اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او به
شناختی معنی سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که
همه اسباب و واسطه مسخر اند وی را چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم
جز وی نبود حمد و شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچ کس را از سر خود فرمان نیست معنی لا اله
الا الله شناختی اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی
هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر این و آنست و بزرگتر از آنست که خلق او را بقیاس توانند شناخت
نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه
که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت

که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی
او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است
از مشابهت همه آفریدها تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود
بر تن خود یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نموداری است
تا ترا خبری از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که
کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است با وی گوییم
همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هرچه او را نبود بقیاس آنرا نتواند
شناخت بلکه او آنرا تواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت
با لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد و لیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در
نام از وجهی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید کار این نمودار
و این مثالها همچنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت
حق تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق
را بطلب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت
آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است
از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون
بمیرد سر و کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و المصیر و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت
او آن بود که دوستدار او باشد و هرچند دوستر دارد سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت
راحت در مشاهدهٔ محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت
و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان
او شود

او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی
چارهٔ تو منم و سر و کار تو با منست یکدمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که
بر عبادات مواظبت نماید و فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علائق شهوات از وی گسسته شود
که از معاصی دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دل است و بجای آوردن
طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است
و عبارت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ و گفت قَدْ
أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى و چون همه اعمال آنرا نشاید که عبادت بود
بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز
دست بداشتن چه اگر طعام بخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی
شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این
حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود اختیار کند یا از
دیگری فرا گیرد و محال بود که او را باجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بر وی غالب بود
همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هرچه مراد او در آن بود بصورت صواب بوی می نماید
پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آنرا نشاید بلکه
بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام
ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود شریعت در گذرد بتصرف خود
در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ
ظَلَمَ نَفْسَهُ **فصل** کسانیکه از اهل اباحتند و از حدود حکم خدای تعالی دست داشته اند
غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که به خدای تعالی ایمان ندارند

که وی را از گنجینهٔ وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حوالهٔ کارها به طبیعت
و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت
و ترتیب از خود پیدا آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعی خود از خود بی خبر
است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل این چون کسی است که خطی نیکو ببیند و پندارد که از خود پدید آمده
بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همیشه همچنین نوشته بوده و کسی که نابینائی او باین حد بود از راه
شقاوت نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهی است که بآخرت
نگرویدند که پنداشتند که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و با وی
خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود که از خود همان
میداند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است آنرا نمی شناسد که آن ابدیست و هرگز
نمیرد و لیکن کالبد وی از وی باز ستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته
آید وجه سیوم جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف
و لیکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند که خدای را عز و جل بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت
ما چه رنج که او پادشاه است و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد او
برابر است و این جاهلان در قرآن نمی بینند که میگوید وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى
لِنَفْسِهِ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ
این مدبر جاهل است بشریعت که می پندارد که معنی آنست که کار برای خدا می باید کرد نه برای
خود و این همچنانست که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا نبرم
این سخن راست است و لیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک
او در پرهیز ناکردن است و طبیب او را دلالت کرد و راه نمود دلیل را از آن چه زیان اما
وی

وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهانست بیماری دل سبب شقاوت
آن جهانست و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت
سبب سلامت دلست وَلَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ وجه چهارم
جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم و ریا
پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند و این همچنانست که کسی خواهد که سیار اسفید
کنی پس مشغول شدن باین طلب محال بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده کند
است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی
نکند و حدود شریعت را نگاه دارد و از کبائر دور باشد تا صغایر را از وی عفو کنند و این ممکن است
و بسیار کس باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و سلم نفرموده که خشم نباید و شهوت نباید
خود نه زن داشت و میگفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر همچون بشر خشم
گین شوم و حق تعالی فرموده است وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد
نه بر کسی که او را خشم نبود وجه پنجم جهل کسانی است بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم است
بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه کریمست شدید العقاب است و نمی بینند که بسیار
خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و کریم است و نمی بینند که تا حراثت و
تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند
و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای تعالی روزی
را ضمان میکند و میگوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و کار
آخرت بعمل حواله میکند و میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى چون بکرم او ایمان
ندارند و از طلب رزق دست ندارند هرچه در آخرت گویند بسر زبان باشد و تلقین شیطان بود

واصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند و گویند ما بجائی رسیده ایم که
معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان
مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و ریا و رعونت ایشان بشکند همه
عمر در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان درگذرد جهان بر ایشان
تنگ و تاریک شود و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها باک ندارند
این دعوی ایشان را کی مسلم بود پس اگر کسی بمثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت
و ریا گرد او نگردد هم مغرور است باین دعوی که درجه او از درجه انبیاء علیهم السلام درنگذرد
و ایشان بسبب خطائی و زلتی نوحه کردندی و گریستندی و بعذر مشغول شدندی و صدیقان صحابه
از صغائر حذر کردندی بلکه از بیم شبهتی از حلال گریختندی این احمق بچه دانسته است که در جوال
شیطان نیست و درجه او از درجه ایشان درگذشته و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه
میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند که می بیند که هر که او را ببیند
تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول صلی الله علیه وسلم را زیان میداشت و اگر زیان
نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دهان بیرون آورد
و بینداخت اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه را مباح بودی خوردن آن و اگر زیان
میداشت چرا این احمقان را قدحهای نبیذ زیان ندارد آخر درجه او فوق بودی درجه پیغمبر
علیه السلام نیست و بیش از آن نیز درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرما است پس چون خود را
بدریائی بنهد که صد خم شراب او را نیکو داند و پیغمبر را بکوزه آب مختصر بنهد که یک خرما او را
بگرداند وقت آن باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند
چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان دین آنانند که بشناسند که هر که هوا اسیر
و زیر دست

و زیر دست او نیست او هیچ کس نیست بلکه ستوری است پس بشناسد که نفس آدمی مکار و فریبنده است
و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زیر دستم پس باید که از وی برهان خواهد و براستی آن هیچ برهان
نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع همه تن درین دهد راست میگوید اگر بطلب رخصت
و تاویل و حیله مشغول شود او بنده شیطان است و دعوی ولایت میکند و این برهان تا دم آخر از وی میباید
خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود هلاک شود و نداند که تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول
درجه مسلمانی است وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی باشند که ایشان
ازین شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت میروند و
فساد میکنند و سخن مزیق میگویند و دعوی تصوف و ولایت میکنند و جامه ایشان میدارند او را نیز آن
خوش آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا بدهد بدان که فساد کند و نگوید مرا ازین عقوبتی
خواهد بود که آنگاه آن فساد برای تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است
و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث را این مردی بود غافل پر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او سخن بصلاح
نیاید که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت اِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ
أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن
يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن این مقدار کفایت بود
در شرح نصیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان از آن که گفته آمد که سبب جمله این یا جهل است بنفس
خود یا جهل است بحق یا جهل است برفتن راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق
طبع باشد دشوار بود زایل شد آن و بدین سبب است که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت روند و گویند
ما متحیرانیم و اگر با ایشان گوئی که متحیر در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد نه شبهه
و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید من بیمارم و نگوید با وی که چه بیماری است پس علاج وی

نتواند کرد تا نداند که چه بیماری ست پس جواب وی آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متحیر میباش
اما درین که تو آفریدهٔ و آفریدگار تو قادر و عالم ست و هر چه خواهد تواند کرد شک مباش و این معنی او را بطریق
برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سوم** در معرفت دنیا بدانکه دنیا منزلیست از منازل
راه دین و راه گذری ست مسافران را بحضرت خدا تعالی و بازاری ست آراسته بر سر بادیه نهاده
تا مسافران از آن زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت ست آنچه پیش از مرگ ست
و آن نزدیک تر ست آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ ست آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا
زاد آخرت ست که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند ولیکن شایستهٔ آنست
که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد بآن معنی
که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت او آنست و او را برای این
آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید
و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجائب صنع الهی ست و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی ست
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد
تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جملهٔ آفاق
که مدرکست بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی او میکند گویند که وی در دنیاست چون
این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی ست و بس گویند بآخرت رفت پس
سبب بودن آدمی در دنیا این ست **فصل** پس او را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی یکی آنکه دل را از اسباب
هلاک نگاه دارد و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و
غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او
بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل او آنست که بدوستی چیزی که
جز

جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانی ست و دل باقی و تن دل را همچون
شتر ست حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد
شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند
پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی ایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک
گردد همچنین آدمی را اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت وی بجای آرد و اسباب هلاک از او باز
دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا به سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن
خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه گرما و سرما و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت
آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود این ست و غذای دل معرفت حق ست
هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام ست اگر از حد خود زیاده بود سبب هلاک گردد اما آنست که
حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکب اوست
هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا
او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدود وی پیدا کنند لیکن این شهوت
باول آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش
جای گرفته ست و مستولی گشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس از آن بیاید تا همگی او را بطلب قوت
و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه
می باید و از خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت ست فراموش کند پس ازین جمله حقیقت
دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن بشناسی و بدانی
فصل بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز ست یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند
چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معادن چون

مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را و تن را باین مشغول
کرده اما دل بدوستی و طلب آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد
و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل
و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند
و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و
شغلها که ضرورت آدمی است سه چیز است زرگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین فروع اند
بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه میکنند و بعضی آنرا تمام میکنند چون
درزی که کار جولاهه بتمامی میرسانند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن
پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون اینهمه پیدا آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد
که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند
همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد که از آن خصومت ناخاست که
هر یکی بحق خود رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت
سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و
سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه است اگرچه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد
پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را گم کردند و ندانستند
که اصل اول این همه سه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای این سه می باید و این سه
برای تن میباید و تن برای دل می باید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را
فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود با تعهد شتر آورد
پس دنیا و حقیقت دنیا این است که گفته آمد هر که در وی بر سر دو نباشد و چشم وی همه بآخرت
نباشد

نباشد و مشغله دنیا بیش از قدر حاجت در پذیرد او دنیا نشناخته باشد و سبب این جهل آ
نست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت از آن
حذر کنید چون دنیا بدین جادویست واجب بود مکر و فریب آن دانستن و بمثال کار او خلق را
روشن گردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای بشنوی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوی
دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنانست
که او بر دوام از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره ذره حرکت میکند و مثال او چون سایه است که در آن
نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن
دنیا است که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از آن بی خبر مثال دوم سحر وی آنست که خود را
بدوستی بتو مینماید تا ترا عاشق خود کند و فراتر نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد و آنگاه
ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردانرا بخود غره میکند تا عاشق
گرداند و آنگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی
گفت چند شوهر داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم
گفت پس عجب ازین احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه میکنی و آنگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند
اللهم اعصمنا من سحرها مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود آراسته دارد و هر چه بلای و محنت
است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد و غره شود مثل او چون پیرزنی زشت بود که روی در بندد
و جامهای زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را ببیند بروی فتنه می شود و چون چادر را
روی باز کشد پشیمان میشود که فضائح او ببیند و در خبر است که دنیا را بروز قیامت بیاورند بر صورت
عجوزه زشت سبز چشم و دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست
باین فضیحت و زشتی گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی میورزیدید با یکدیگر و خونها

ریخت و رحم قطع کرد و بوی غره شد بدانکاه او را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند دوستان من که
با من بودند پس حق تعالی بفرماید تا ایشان را نیز بدوزخ برند نعوذ باللہ منها مثال آخر کسی که حساب بگیرد
که تا چند بوده ست از ازل که دنیا نبود و تا ابد چند ست که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل
و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه مسافری است که اول او مهد ست و آخر او لحد و در میان وی منزلی چند ست
سعد و نحس مانی چون منزل و رهایی چون فرسنگ و هر روزی چون میل و هر نفس چون گامی و او برود و دام میرود
یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را میلی و یکی را گامی و داسکن نشسته کوس که همه آنجا خواهد بود تدبیر کار ما بکند
که ناده سال بآن محتاج نباشد و او تا ده روز دیگر زیر خاک خواهد بود مثال دیگر در انکه مثل اهل دنیا در لذات که در
یابند بآن رسوائی و رنج که دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی ست که طعام خوش و جرب دشیرین بسیار
بخورد تا معده او تباه شود و انکاه قی کند و قضیتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می بیند و لشوز میخورد
و شیمان میشود که لذت کوتاه بود و تا ابد رسوا تر و این خود در وقت جانکندن پدید آید که هر گز نعمت بسیار
و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر نباشد بوقت جان کندن رنج فراق او بیشتر بود از آن
کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بر یک زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت دلست و دل
بر جای خود باشد و بماند مثال اخر بداکه کار دنیا که بیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل آن دراز خواهد بود
و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او هم در آن شود عیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا
چون خورنده آب دریا ست که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و میخورد تا هلاک شود و هر گز تشنگی از وی
نرود و رسول صلی الله علیه وسلم بفرماید همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نکردد روا نبود که کسی
در کار دنیا رود و آلوده نکردد مثال آخر مثل کسیکه در دنیا در آید چون مثل کسی ست که مهمان شود نزد یک بعضی مانی
که عادت او آن بود که همه سرای را آراسته دارد و برای مهمانان و اینان را می خواند کروهی پس از کروهی پیدا

طبقی

که اصل ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت
بسیار جمع کردند تا گران بار شدند **فصل** باین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم
ست بلکه در دنیا چیزها است که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در صحبت
آدمی بآخرت رود اما علم خود بعینه باوی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود
یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل
آید پس این جمله باقیات صالحات ست که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ و
لذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش ست و آن در دنیاست و نه از دنیاست
پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتی که بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم ست یکی آنست که اگرچه
آن از دنیاست و پس از مرگ نماند ولیکن معین ست بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان
چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود این شرط راه آخرت ست هر که از دنیا باین مقدار قناعت
کند و قصد او ازین فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن
نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این
گفت رسول صلی الله علیه وسلم اَلدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَمَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا ذِكْرُ اللَّهِ وَمَا وَا
لَاهُ گفت دنیا و هرچه در آن ست ملعون ست الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند اینمقدار از شرح
حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سیوم از ارکان معامله که آنرا عقبات راه دین گویند
بگوییم ان شاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسند هیچکس تا حقیقت
مرگ اولا نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت
روح معرفت حقیقت نفس خود ست که بعضی از شرح آن گفته آمد بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب ست
از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون سوار ست و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی ست
در آخرت

در آخرت و بهشتی و دوزخی هست و وی را بسبب ذات خود نیز حالتی هست بی آنکه قالب را در آن
شرکتی و دخلی باشد و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی ست و سعادتی و شقاوتی و ما نعیم و لذت
دل را که بیواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج و الم و شقاوت او را که بی قالب
بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر ست و حاصل آن اشجار
و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت
این هر دو در قرآن و در اخبار مشهور ست و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت
از کتاب احیا گفته ایم و اینجا بر آن اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ
روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و اینکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنیست
بعالم ملکوت که از آن این معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه گشاده شود او را
یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده
بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند
و آنرا اسباب ست چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده
که دل را یعنی روح آدمی را سعادتی ست و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی سعادت و جهل و معصیت
زهر آنست و این علمی ست بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه
این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه
نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این برهان کتب ست بتازی و درین کتاب چندان گفته آید
که کسیکه زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این را باز یابد و کار آخرت در دل
او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف و متزلزل ست **فصل** اگر خواهی که از حقیقت

مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از جنس حیوانات و ما آنرا
روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع
دل است که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف
است از اخلاط باطن حیوان و آنرا مزاجی معتدل حاصل آمده است وی از دل بواسطه عروق ضوارب
که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامهای رسد و این روح حمال قوت حس و حرکت است
و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر به پذیرد و گوش از وی
قوت شنیدن به پذیرد و همه حواس همچنین و مثل او چون چراغی است که در خانه گرد می برآید هر کجا رسد دیوار
های خانه از آن روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی
همچنین قوت بینائی و شنوائی و جمله حواس ازین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق
سده و بندی افتد آن عضو که بعد از آن بند بود معطل شود و مفلوج گردد و در آن حس و قوت و حرکت
نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل
چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل
این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگر چه روغن بود فتیله چون روغن بسیار کشد تباه شود
و نیز روغن نپذیرد همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی
بر چراغ زنی بمیرد اگر چه روغن و فتیله بر جای باشد چون حیوانی را زخم عظیم کشد رسد بمیرد و این
روح تا مزاج او معتدل میباشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت
قبول میکند از انوار ملائکه سماوی بدستوری ایزد تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود
بغلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آئینه که تا
روی آن راست و نسو باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت شود
و زنگار

و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند نه بآن سبب که صورتها هلاک شد یا غایب گشت لیکن آنرا شایستگی
قبول آن باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال
مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نکند قوتهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از عطاء انوار
آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند بمرد معنی مرگ حیوانی این بود و بهم آورنده این اسباب
تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده است از آفریدگان خدا تعالی که او را ملک الموت گویند و
خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است این معنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی
بر وجهی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آنرا روح
انسانی نام کردیم و دل نام کردیم در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است
چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست
چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه حق تعالی یکی است و قسمت نپذیرد
معرفت هم یکی باشد و قسمت نپذیرد و در هیچ جسم قسمت پذیرد فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه
قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ
مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است
و گوئی بآن اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است باضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت
پذیر نیست و این مثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست
که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود آن باطل شود و در روح انسانی تبع روح
حیوانی نیست بلکه او اصل است و بباطل شدن او باطل نشود بلکه اگر مثال آن خواهی نوری تقدیر
کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید
پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح

حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جای خود بماند ولیکن بی آلت و بی
مرکب شود و تناهی مرکب سوار را ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که او را
داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن
آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه صلی الله علیه وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن است
این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن میکشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او
باشد و اگر العیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آنرا
نهایت نباشد و این الم و حسرت اول عذاب قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای
مفلوج شود او بر جای خویش باشد زیرا که او نه دست و نه پای است بلکه دست و پای آلت
اوست و وی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت توئی تو نه دست و نه پای است همچنین نه پشت است
نه شکم نه سر نه این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو بر جا باشی و معنی مرگ این است
که جمله تن مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداشت به
صفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن می رسید
چون در عروق که مسالک آن روح است سده افتاد قدرت بشد و طاعت متعذر شد همچنین
جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه شود
طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو بر جای خود باشی اگرچه طاعت دار بر جای خود نیست و
حقیقت توئی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن
اجزاست که در کودکی بوده که آن همه بخار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس
قالب همان نیست و تو همانی پس توئی تو نه باین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو
تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و
تشنگی

و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود و یکی بود که قالب را
درین شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن این صفت
ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات اینست و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این
نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود وَمَنْ كَانَ
فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ
نشناسی تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی
فصل اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط
و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و
اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع در روح نگاه دارد تا بآن شایسته
شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گفته ایم و آن ازین عالم نیست
بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات
اوست لیکن این غربت وی را برای آنست تا از هدی زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی گفت
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و آنکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ
وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت باختلاف عالم این دو روح است که یکی را با طین حوالت کرد
و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته او را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود
آنگاه گفت و نفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی خرقه کرباس
سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد آتش بود و نفخ کند تا آتش در آن آویزد و چنانکه روح

حیوانی سفلی را اعتدالی ست و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از او دفع کند و او را
از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل ست اعتدالی ست که علم اخلاق و ریاضت
که از شریعت بشناسد اعتدال آنرا نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان
مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت
بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق ست
و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت ست و اصل دین الایمان بالله والیوم الآخر است و
باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اوصاف او که اصل آنست نگفتیم که رخصت نیست
در گفتن آنکه افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بآن موقوف ست جهد آن
کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری چه بسیار کس این
صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداری چه بسیار کس این صفت
در شان نداشتند و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه ست بلکه تعطیل ست پس تو
طاقت سماع در حق آدمی چون داری بلکه آن صفت در میان حق تعالی خود صریح نه در قرآن ست و نه
در اخبار هم برای این سبب ست که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که تکلموا الناس
علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاقت آن بدارند و به بعضی انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق
آنرا فهم نکند مگوئید آن مقدار بگوئید که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را زیان دارد **فصل**
ازین جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قایم ست بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود و صفات خاص
خود از قالب مستغنیست و معنی مرگ نه نیستی اوست بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب
معنی حشر و بعث و اعادت نه آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند
بآن معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان

تر بود

تر بود چه اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این با روح بر جای خود ست اعنی روح انسانی و اجزای
قالب نیز بر جای خود و جمیع آن آسان تر بود و از اختراع آن از آنجا که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت ست
صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست چه جایی که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست
که همان قالب که داشته ست بوی باز دهند که قالب مرکب ست اگر چه اسب بدل افتد سوار همان باشد
و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با جزای غذای دیگر و او همان بود پس کسانیکه این شرط
کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند
که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آنرا بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی
ببرند و آنگاه طاعتی کند چون ثواب آید آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست
و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود
و ازین جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی
که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که توئی تو و حقیقت تو این قالب
تست چون بعینه این بر جای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن بخلل ست
فصل همانا گوئی که مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را
بوجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نابینا باشد و کسیکه این گوید
نه از اهل تقلید ست و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت
آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ
بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا
قرآن مجید میگوید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ میگوید مپندار که کسانی که در راه

ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهای که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از آن حضرت
روزی می ستانند و اما در حق اشقیای کافران بدر چون ایشان را آواز داد ندا کرد و گفت ای فلان
و ای فلان وعدها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان وی همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد
آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید با او گفتند ایشان مشتی مردار اند
با ایشان چرا سخن میگوئی گفت بخدای که نفس محمد در دست قدرت ویست که ایشان باین سخن
شنواتر اند از شما لیکن از جواب عاجز اند و هر کس که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است
و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده است
بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگیرد و قبر یا غاریست از غارهای دوزخ یا روضه ایست از
روضهای بهشت پس تحقیق بدان که بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حواس
و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعضاست باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه ازینجا
رفته و بدانکه چون اسب بمیرد سوار اگر جولاه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد و لیکن پیاده گردد
پس قالب مرگ است چون اسب و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غایب
شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را
بذوق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده لیکن چون پاسیده بود
و خوف خدای در وی پیدا آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را به خود مشغول ندارد پس حال ایشان
بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف
شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد نمانده باشد لیکن
اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی
مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن با وی مانده باشد و اگر چیزی از آن
در ذکر

در ذکر وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزانه خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد
که آن مثال در حفظ بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست دراز
کرد و گفت خوشه انگور را از بهشت بر من عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقتی که
خوشه انگور محاکات آن باشد آنرا باینجهان توان آورد بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی
و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و ترا طلب کردن این حاجت نیست و تفاوت مقامات
علما چنین بود که یکی را همگی آن گیرد که بداند که خوشه انگور از بهشت چیست و چون بود که او دید و دیگران ندیدند
دیگری را نصیب ازین واقعه بیش از آن نبود که گوید او دست بجنبانید پس الفعل القلیل لا یبطل الصلوة
کردار اندک نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود این است
و هر که این بدانست و قناعت کرد و بآن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و از علم شریعت معرض و مقصود
آنست که گمان نبری که رسول صلی الله علیه وسلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو
معنی سماع دانی از جبرئیل که چنانکه تو معنی این معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول صلی الله علیه وسلم
بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم نتواند دید بلکه او بآن عالم شد و ازین عالم غایب شد و
این یک نوع از معراج وی بود اما غایب شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح حیوانی و یکی بتاسیدن
آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در پوست بسته نگنجد یک ذره از بهشت
درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسه سمع معزول است از آنکه صورت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه اندر چشم
همه حاسه این جهان از همه ذرات بهشت معزول است و حواس آن جهان خود دیگر است **فصل** اکنون
وقت آنست که معنی عذاب قبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی
خود همه کس شناسند و روحانی نشناسند الا کسیکه خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که
که وی قایم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست

نکرداند لیکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس ازوی باز ستانند و چون حواس ازوی بستدند زن
و فرزند و مال و ضیاع و بنده و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه آنرا بدین حواس توان یافت
ازوی باز ستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن بماند
بضرورت و اگر از همه فارغ بود و درینجا معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده
و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب
دنیا بروی منغص میداشت و شولیده میگردانید چون بمرد بمعشوق خود رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست
و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که
مراد و معشوق او در دنیاست و آنگاه در شک باشد که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات
خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احبب ما احببت فانک مفارقه یا چون داند که محبوب او خود چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم حق تعالی است و دنیا را و هرچه در آنست دشمن دارد الا آن مقدار که زاد و بیست
در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این شناسد او را در عذاب قبر
هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیا داران را هست و کسانی را که همگی خود بدنیا داده اند
و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المومنین و جنة الکافرین ❊ فصل چنانکه اصل
عذاب قبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش
بود و بعضی را کم بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد
که دل در آن بسته است چنان بود که عذاب کسیکه ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه
نعمت های دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسپی از آن او ببردند
عذاب و رنج بر دل وی کمتر از آن بود که گویند و اسپ ببردند و اگر همه مال او بستانند رنج او بیشتر از آن
بود که یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و ملک و مال او زن

و فرزند

و فرزند و هرچه در دنیاست همه را غارت کنند و او را تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت
هر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی او را مساعدت کند و همگی خود بآن
دهد چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ عذاب او
سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه و سلم دانید که در چه معنی این آیت
فرود آمده که مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بهتر داند
گفت عذاب کافر در گور آنست که نود و نه اژدها بروی مسلط گرداند یعنی نود و نه مار که هر ماری را
نه سر بود او را میگزند و می لیسند و در وی می دمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها
را بچشم بصیرت بمشاهده بدیده اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه میکنیم هیچ نمی بینیم
اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمقان باید که بدانند این اژدها در ذات روح مرده
است و از باطن جان او بیرون نیست تا دیگری ببینند بلکه این اژدها در اندرون وی بود پیش از
مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی
و عدد سرهای وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم ویست و اصل طینت این اژدها از دوستی
دنیاست و آنگاه سرهای آن منشعب می شود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب می شود
چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این
اژدها عدد و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت
توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان
جان کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آنکه جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا
داده است چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ
گفت أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيٰوتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا و اگر چنان بودی که این

ازدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که آخر یک ساعت دست از وی
بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان وی آن خود از عین صفات اوست چگونه از آن
بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد آنگاه عاشق شود آن اژدها که میان جان آدمی گزد هم عشق اوست
که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فراز خم وی ایستاد همچنین این نود و نه اژدها در درون
او بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت
او بود تا بمعشوق بهم بود و همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی
همچنین دوستی دنیا و عشق آنکه سبب راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را میگزد
چون اژدها و عشق مال چون ماری و عشق خانه و سرای چون کژدمی و هم بر این قیاس میکن چنانکه عاشق
کنیزک در فراق میخواهد که خود را در آب و آتش افکند یا او را کژدمی گزد تا از درد فراق برهد همچنین آنکه
او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج این کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دانند چه
اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان کند و از اندرون کند و هیچ چشم ظاهر آن
را نبیند پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خود با خود میبرد از اینجای و آن در اندرون وی است و برای
این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت بیش از آن نیست
که هم از آن شما پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می
بینندی کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ
و برای این گفت إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ گفت دوزخ با ایشان محیط است و با ایشان
بهم است و نگفت که محیط خواهد بود فصل همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را بینند بچشم
سر و این اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی است و لیکن مرده بیند
و کسانیکه درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید و این اژدها
مرده را

مرده را متمثل باشد تا همچنان می بیند که درین عالم میدید و لیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند
که او را مار میگزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود است رنج آن او را حاصل و در حق
بیدار معدوم و از آنکه بیدار آنرا نه بیند از رنج او هیچ کمتر نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری میگزد
آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد و لیکن مثال آن
چون ازین عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خود دیدم
کاشکی ماری مرا میگزیدی و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که
بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه
این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هرچه یافته
تو شد در خواب و تو آنرا می بینی آن موجود است در حق تو اگرچه خلق دیگر آنرا نتوان دید و هرچه تو آنرا
نمی بینی نایافته و ناموجود تست اگرچه همه خلق آنرا می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده
خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند در آن چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و
از آن برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده در آن بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات
این عالم بود در ثبات و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق باین
چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدانکه بخسپد و حال این
مرده وی را کشف کنند او را در میان مار و کژدم بیند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند که آنچه
دیگر آنرا در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده کارهای
آنجهانی حجاب نکند پس این اطناب بآن میرود که گروهی از احمقان باین باین مقدار که در
گور نگرند و چیزی نه بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آنست که راه فرا کار آنجهان
ندانند فصل همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقه دل است باین عالم هیچکس ازین خالی نیست

که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود هیچکس ازین نرهد جواب آنست که
این نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرتگاه و آسایشگاه
نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما
قوم که توانگر باشند نیز در گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی را نیز
دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوست دارند ایشان را نیز عذاب نبود و مثل ایشان
چون کسی باشد که سرائی دارد در شهری که آنرا دوست دارد ولیکن ریاست و سلطنت و کوشک و
باغ از آن دوستر دارد چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را از بیرون شدن
از وطن هیچ رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالب تر است
تا چیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را
بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز
گردد و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت دنیا را دوستر
دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند و برای این گفت خدای تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون
عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل
پوشیده بود باز پدید آید و مثل او چون کسی بود که وی سرای دوستر دارد و از سرای دیگر یا شهری را از
از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست ترین
دور کنند و بآن دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند و خوف را این دیگر کند
و اصل آن دوستی که در دل بوده بمدت دراز باز پدید آید اما کسیکه خدای تعالی را اصلا دوست ندارد
در آن عذاب بماند چه دوستی با آن بود که از وی بازستد بچه اسلوب از آن خلاص یابد و یکی از
از اسباب

از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست و بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست
دارم یا از دنیا دوستدارم این مذهب همه جهان است بزبان ولیکن این را محکی و معیاری است
که بآن بشناسد و این آن بود که هرگاه که نفس و شهوت او را چیزی فرماید و شرع حق بی خلاف آن
فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوستر میدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست
دارد و یکی را دوستر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوستر مایل
تر بیند باین بشناسد که او را دوستر میدارد و چون چنین نبود گفتن بزبان هیچ سود ندارد
که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم همیشه گویندگان لا اله الا الله خود را
از عذاب خدای تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که صفقهٔ دنیا را بر صفقهٔ دین اختیار کنند چون چنین کنند
خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس ازین جمله
بشناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن ببینند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند که بیشترین
خلق بخواهند رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت
بسیار بود **فصل** همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن
ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و تا نه آزمایند
ندانند اگر چنانست که هرچه که او را هست دزد ببرد و هر قبولی که او را هست بدیگری شود از اقران او
و هر مریدی که او را هست از وی برگردد و او را مذمت کند و در دل او هیچ اثر نکند و همچنان باشد که
مال دیگری بدزدند و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من باین صفت ام
و معذور بود تا ندزدند و از وی برنگردند نداند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را
بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس بود که پنداشت که او را با زن و کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق
داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از

عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت
جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و میخواهد که از آن برهد پس باید که حرص او بر طعام بمعده رسانیدن
همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورتست و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین
علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند
چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد بر این معنی بمتابعت
شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر
رست و اگر نه چنین بود تن بعذاب قبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی در رسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ
روحانی شرح کنیم و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ
الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ این باشد که این آتشی باشد که استیلا آن بر دل باشد و آن آتش که بر در
تن آویزد آنرا جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات
دنیا دوم آتش تشویر و خجالت و رسوائیها سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن
و این هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه با تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که ازین جا
با خود می برند و معنی آن بمثالی که از این عالم بعاریت خواهیم بگوئیم تا معلوم اما **صنف اول** آتش فراق
شهوات دنیاست و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق دنیا بهشت دل است تا با معشوق بود
و چون بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است والدنیا جنة الکافر و در آخرت در
دوزخ است که معشوق او را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج ولیکن در دو حال
مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود
و همیشه بتمتع نیکورویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس
ناگاه دشمنی بیاید و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان

ویرا بکار

ویرا بکار میدارد و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیزتر بود بدشمنان او دهد نگاه کن این مرد را
چه رنج برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او
افتاده و او را میسوزد که میخواهد که او را بیکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین
رنج برهیدی این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیا تر
بوده باشد این آتش تیزتر باشد پس هر کرا تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده
باشد عشق او صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش
درین جهان توان یافت چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای
این جهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود و برای این
بود که رنجور چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب
باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد در خواب
پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید
اثر آن بیش بود و سبب این صفائی دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون
بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و راحت او عظیم متمکن شود و گمان نبری که آن آتش چنین
خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش را به هفتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند **صنف** دوم
آتش شرم و تشویر از رسوائیها بود و مثال این آن بود که پادشاهی شخصی حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت
مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچ کس از وی حجاب نکند و خزانهای خود با وی سپارد و در
همه کارهای خود بر وی اعتماد کند پس او چون این نعمت های بیابد در باطن باغی و طاغی شود و در خزانه
وی تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد کند و به ظاهر امانت به پادشاه مینماید پس یکروز در میان آن
فساد که در حرم او میکند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی می نگرد و او را می بیند و بداند که هر روز

همچنین می دیده ست تا خیر برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند
تقدیر کن که درین حال چه آتش تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلامت بود و خواهد که درین
حال بزمین فرو رود تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم کارها میکنی بعادت که ظاهر آن
نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود رسوائی
تو آشکارا گردد و تو بآتش تشویر سوخته گردی مثلا امروز غیبت میکنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی
که کسی درین جهان گوشت بر در خود می خورد و می پندارد که مرغ بریان ست چون نگاه کند گوشت برادر
مرده وی باشد میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت این ست و این
روح از تو پوشیده ست فردا آشکارا شود و برای این ست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد بتعبیر ایش
آن بود که غیبت میکند و اگر تو امروز سنگی در دیوار می اندازی و کسی ترا خبر کند که این سنگ از دیوار
بخانه تو می افتد و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده
دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسیکه درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را
بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد این ست که تو قصد میکنی بدشمن که او را زیان میدارد و بتو باز
میگردد و درین تو هلاک میکند و طاعت های ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند
تا تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت
تو است و فرزندان سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد و هر چیز که بیند
بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بآن عالم نزدیک
ست کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب
دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدهان مردان و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان
پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین ست اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی
عرض

عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکری ست در رمضان روح و حقیقت آن منع کردن ست
از خوردن و مباشرت خود کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمودار از قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ خبر آگاهی
نه و ازین معنیست که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیرزنی زشت چنانکه هر که او را ببیند گوید
نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست که شما خود را در طلب این هلاک میکردید چندان تشویر خورند که
خواهند که ایشان را بآتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنانست که حکایت کنند که یکی از ملوک
پسر خود را عروسی داده بود پسر ملک این شب که پیش عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد چون مست شد
بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجائی رسید که خانه
دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس او را
جواب نداد پنداشت که در خوابند یکی را دید چادری نو بروی کشیده بود گفت این عروس ست در بروی خفت
و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بی شک عروس ست که بوی خوش بکار داشته و
با وی بمباشرت در آمد و زبان در دهان او میکرد و رطوبتها از آن بوی میرسید پنداشت که او را مردمی
میکنند و گلاب بروی میریزند چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمه گبران بود و آن خفتگان
مردگان بودند و آن که چادر نو داشت که پنداشت که عروس ست پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی
مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون
نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست
خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی پادشاه و لشکر وی ویرا
ببینند در آن حال تا درین اندیشه بود که پادشاه با محتشمان لشکر بطلب او آمده بودند و او را در میان
آن فضیحتها دیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحت ها برهد پس فردا اهل دنیا
همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم باین صفت ببینند و اثری که از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد

همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیم‌تر که تمامی صعوبت
کار آن جهان درین جهان مثال نیابد ولیکن این نمودار اندک بود شرح یک آتش را که در دل و جان
افتد و کالبد از آن بیخبر و این را آتش شرم تشویر گویند **صنف سوم** آتش حسرت محروم ماندن بود از
جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که ازین جهان
برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهی در وی
بنماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل او را تاریک
کرده باشد تا در بینائی بماند **و مثال** این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره جای رسی
که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما
شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گوئی
که این حماقتی تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و بار گران میکشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان
بار بکشند و از آنجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با حمقی
گرفته بر ایشان افسوس میداری و میگوئی هر کرا عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من
میروم و هر که احمق باشد از خود خری سازد و بار میکشد بر طمع محال خود بروشنائی رسد نگاه کند آن
همه یاقوت سرخ بود و مروارید خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت
میخورند که چرا بیشتر برنداشتیم و تو از غبن آن هلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس
ایشان بفروشند و ولایت روی زمین بآن بگیرند و نعمت ها چنانکه خواهند میخورند و آنجا که می باشند
و ترا برهنه و گرسنه میدارند و به بندگی گیرند و کار میفرمایند و هر چند تو گوئی که ازین نعمت مرا نصیبی دهید
قوله تعالی أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى
الْكَافِرِينَ گویند نتو دوش بر ما میخندیدی امروز ما بر تو میخندیم إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ
مِنْكُمْ و

مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی اینست و این جواهر
مثال طاعتهاست و تاریکی مثال دنیا و کسانیکه جواهر طاعت برنداشتند که گفتند که در حال رنج نقد چرا
کشیم برای نسیه که در شک است فردا فریاد کنند که أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ الآیه و چرا حسرت نخورند
که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمت های دنیا در مقابله یک ساعت
آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت
نه بسماحت و مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار
است در قیمت در روح مالیت نه در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع از آتش روحانی
بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم‌تر است از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا
اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید
لابد عظیم‌تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای
طبع بود ضد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد
و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند
و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر یابد ازین سبب درد
آتش صعب‌تر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن در میان جان عظیم
تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار و چون نابینائی که ضد آن بود در وی متمکن گردد
درد آن را نهایت نباشد و گرنه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود پیش از مرگ هم درد نابینائی
بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تاسیده شود و حذری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد در حال
نداند چون حذر از وی بشود و در آتش بود بیکبار دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا تاسیده شده
باشد و آن حذر بمرگ شود پس بیکبار این آتش از میان جان برآید و از جائی دیگر نیاید که خود همراه برده

و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که عین الیقین پدید آمد
بدانست کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت
جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی آنرا حقیر
داند و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گوئی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست
و ولایت پدر بتو نماند و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و این را در دل او اثری عظیم
نباشد اما اگر گوئی استاد گوش تو بمالد ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است
باز ماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزند همچنین دوزخ جسمانی حق است
و آتش باز ماندن از حضرت الهی حق است و دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی
بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا که گوئی این شرح و تفصیل مخالف
آنست که علما میگویند و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کارها جز بتقلید و سماع نتوان
دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف
آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات بیرون
نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا با آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین خلق در نیابند
و هر چه جسمانی است جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت
روح است و دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کسی رسد که از وطن
خود مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه
شهر و خانه میخواهم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت
آدمی است آنرا قرارگاهی است که از آنجا پدید آمده و وطن وی آنست و ازینجا او را سفریست و او را
در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات

آنگاه

آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم اوست و از حقیقت خود درین عالم
چهارم خبر یابد و بیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توان کرد و آن آنست که آدمی تا در عالم
محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را حس بصر هست
لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خود را
بروزن میزند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد
و بآن درجه نرسیده از آن سبب خویشتن را دیگر بار بر چراغ میزند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ
مخیلات بوده چون یکبار دردناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند
دیگر بار که چوب بینند بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی
است اما منزل دوم مخیلات است و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود
نداند که از آن می باید گریخت و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سیوم موهومات است و چون
باین درجه رسد با گوسفند و اسب برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند
که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسب که هرگز شیر را ندیده باشد چون به بینند بگریزند و بدانند که دشمن است
اگر چه از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم تر اند نگریزند و این دیداریست که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود
را به بیند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل
معقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم درگذرد و تا اینجا به بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت
باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد
بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود
دریابد و چیزها که درین عالم توان دید بی نهایت نبود چه هر که در محسوسات بود در اجسام نبود اجسام جز متناهی
نتواند بود و تردد و روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم

رابع در محض ارواح و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او در موهومات چون
بودن است در کشتی که درجه آن میان آب و خاک است و ورای درجه معقولات مقامی است
که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتند که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت راست است و لو ازداد
یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی بر هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالم
های ادراکات بود و باخر منازل خود باشد که بدرجه ملایک رسد پس از آخر درجات بهایم
تا اعلی درجات ملایک منازل معراج آدمی است و نشیب و بالا کار اوست و او در خطر آنست
آنست که باسفل السافلین فرو رود و یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چه هرچه جماد است درجه وی خود
نگردد که او بیخبر است پس بیخبر بود و ملایک در علیین اند و ایشان را بنزول از درجه خود راه نیست
بلکه درجه هر کسی بروی وقف است چنانکه گفت وما منا الا له مقام معلوم و بهایم در
اسفل السافلین اند ایشان را بترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خطر گاهی است چه او را
مسکن است که بترقی بدرجه ملایک رسد و یا بنزول بدرجه بهایم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهده خطر
بود پس خیر آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن
نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر
نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اول است وطن و مستقر خود سازد هرگز او را
حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیات نداند بآن
سبب بود که شرح این کتابها کمتر بود پس باین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت افهام بیش ازین

احتمال

احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم **فصل** گروهی از ابلهان که آنرا
نه قوت آنست که کارها به بصیرت خویش بشناسد و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت
متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان
آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند
که هرچه آمده است در صفت دوزخ برای حراس آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است باین سبب
بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و در کسانیکه شریعت ورزند
بچشم حقارت و حماقت بنگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را کجا قوت
آن باشد که او را چنین اسرارها ببرهان معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر
تامل کند و با او گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و حکما و علما و اولیا غلط
کردند و مغرور بودند و تو با چندین احمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده
باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات
از عالم محسوسات ندانسته اگر چنانست که هیچگونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود
همچنان دانم که روح را حقیقتی نیست و وی را بقای نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی
این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی نامید باید بود که او از آن قومی است که حق تعالی گفت و
ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید محال بودن این مرا
محقق نیست اگرچه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست و بظن غالب
نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجره تقوی کنیم و از لذات باز ایستیم با وی گوییم
که اکنون که بدین مقدار قرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد
بگمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده تو دست

بازکشی اگرچه گمان آن بود که از دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست میگوید
با خود گوئی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم نباید که راست گفته باشد و من هلاک شوم
و همچنین اگر بیمار شوی و در هلاک باشی تعویذ نویسی گوید یکدرم سیم بده تا ترا تعویذ نویسم بر کاغذ و نقشی بر آن
کاغذ کشم که تو بهتر شوی هرچند غالب ظن تو آن بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد ولیکن گوئی
باشد که راست گوید و ترک یکدرم گفتن سهل است و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان دارو ی
تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بقول وی بکشی و گوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است
پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از
قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهند تا از آن رنج که عظیم تر است باشد که
خلاص یابد و رنج و زیان اندک باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از آنکه
آنرا آخر نیست چند است بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان
راست گویند و من در چنان عذاب ابد بمانم چکنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند
و ممکن باشد که راست گویند و من در چنان عذاب و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پر کاورس کنی
و مرغی را گوئی تا هر هزار سال یکدانه برگیرد و آن کاورس بآخر برسد و از ابد هیچ کم نشود پس در چنین مدتی
عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ
عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود
اگرچه با رنج بود و اگرچه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار
کشند همه بگمانی میکشند اگرچه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر بر خود شفقت برد باحتمال برین
فرا گیرد و برای این بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی
هم تو رستی و هم ما و اگر همچنان است که ما میگوئیم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المومنین
گفته

گفته بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآن که خود در شک بود ولیکن دانست که آنچه راه یقین است فهم آن
احتمال آن نکند پس باین بشناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت احمق است
و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو نمی گذارد که
درین اندیشه کنند اگر نه آنکس که به یقین میداند و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند
بر همه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام علی من
اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانی
از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت
دنیا و معرفت آخرت بعد ازین
ارکان معاملات
مسلمانی آغاز کنیم
ان شاء الله و
تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی
به ارکان معامله مسلمانی مشغول باید شد از آنجمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در
بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر
خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکونت خود را
باو بداری و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات است
چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات

و درین رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن
بطلب علم است اصل سیوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در زکوة است
اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گذاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در
ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل اول در اعتقاد
اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجبی بروی آنست که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد
و دل وی بران قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن
آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام
و جستن شبهات و جواب آن نفرموده بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجهٔ عموم خلق بیش
ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت
و اگر کسی شبهتی افکند تا عامی از راه بیفتد ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را
کلام گویند و این فرض کفایت بود در هر شهر که یکدو کس باین صفت باشد بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد
و متکلم شحنهٔ و بدرقهٔ اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگر است و رای این هر دو مقام
و مقدمهٔ آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان
دعوی کردن که زبان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد و بیم آن باشد
که هلاک شود چه آن دارو بصفت اختلاط معدهٔ او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند
و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار است و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند
و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسیکه او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز
مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی و آنکاری دشوار و دراز است پس بدانچه غذاء جملهٔ خلق است

اشارت

اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم
سعادت او خواهد بود پیدا کردن اعتقاد بدانکه تو آفریدهٔ و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالم و هرچه
در عالم است اوست و یکیست که او را شریک و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده
است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او را ازل و ابد واجبست
که نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود است که وی را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز
نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیزها بوی است تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را
در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی
و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است
که این همه صفات آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه وهم و خیال صورت کند وی
وی آفریدگار آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که این همه صفات اجسام عالمست و وی
جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جائی نیست و در جائی نیست بلکه خود اصلا جایگیر و جای پذیر نیست
و هرچه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه
جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارندهٔ او نیست بلکه عرش و حملهٔ عرش همه برداشته
و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بآن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید
و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی
بود و خدا را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج
آفریده باشد خدا را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه است درینجهان دانستنی است و در آن
جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگون دانند او را در آنجهان بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار
از جنس دیدار این جهان نیست قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و توانائی وی بر کمال

ست که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان
و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست هیچکس جز وی
هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست علم و وی داناست بهرچه دانستنی ست و علم او
بهمه چیزها محیط ست و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نرود چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید
بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشهٔ دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوف ست
که عدد آسمانها ارادت و هرچه در عالم ست همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک و بسیار
و خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت
و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و شیاطین
و ملایک تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز باشند و نتوانند
بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هرچه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هرچه هست و هرچه بود
و هرچه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست سمع و بصر و چنانکه داناست بهرچه دانستنی ست بینا و شنواست
بهرچه دیدنی و شنیدنی ست و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و تاریک و روشنائی در بینائی وی برابر بود
و آواز پای مورچه که در شب تاریک برود از شنوائی وی بیرون نبود رنگ و صورت کرمی که در تحت
الثری بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر
و اندیشه نبود آفریدن او هم بآلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب ست و خبر وی از هرچه خبر داده
راست ست و وعد و وعید وی حق ست و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن ویست و وی چنانکه زنده و
و بینا و دانا و شنوا و توانا ست گویا ست با موسی علیه السلام گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان
و لب و دهان نیست و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی
پاکتر و منزه تر ست ازین صفت و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست و سخن
وی

وی صفت ویست و همه صفات وی قدیم ست و همیشه بوده ست چنانکه ذات وی قدیم ست و
در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخنش هم
چنین قدیم ست و در دل محفوظ و بر زبان ما مقر و در مصحف مکتوب و محفوظ نا مخلوق و حفظ ما مخلوق و مقر
و نا مخلوق و قرآت ما مخلوق و مکتوب نا مخلوق و کتاب ما مخلوق افعال عالم و هرچه در عالم ست همه آفریدهٔ ویست
و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این
مملکت را صورتی ازین نیکوتر بیندیشد یا بهتر ازین تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه
اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی
باشد که در سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی نه بیند چون بر آنجا می افتد میگوید که این چرا بر راه
نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و
چنان آفرید که میبایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی
محالست پس هرچه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل ست و ظلم خود از وی ممکن نیست
چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک
دیگر خود محال بود که هرچه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک ویست و بس بی همتا و بی انباز
آخرت اما عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام و منزلگاه روح آدمیان
ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت اجل
او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جان را از تن جدا کنند و در قیامت که
روز حساب و مکافاتست جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود بیند در نامه
نبشته که هرچه کرده باشد همه با یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم کردانند به ترازوی
که شایستهٔ انکار باشد و آن ترازوی بترازوی این جهان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر

ست از موی و تیزتر ست از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد بآسانی بر آن
صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بر دوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند و بپرسند
از هر چه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مراعیان را تشویر دهند و فضیحت کنند
و گروهی را بی حساب به بهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و بآخر جمله کفار را
بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمان را به بهشت بفرستند هر که شفاعت انبیا و بزرگان را
دریابد عفو کنند و هر که را شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و بآخر به بهشت برند پیغمبر
و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی
و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبرانرا بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم
بکمال سعادت ایشان کرده بود از آن راز آگاه کنند و ایشانرا پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت
و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله علیه و سلم بخلق
فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از
وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس به متابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب
او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین **اصل دوم** در طلب علم بدانکه
رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم جستن علم فریضه ست بر جمله مسلمانان
و همه علما خلاف کرده اند که این علم چه علمست متکلمان گویند که این علم کلام ست که معرفت حق تعالی بدین
حاصل آید و فقها میگویند که علم فقه ست که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت
ست که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دل ست که راه بنده بحق تعالی دل ویست
و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز واجب نیست
لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه علمها آموختن
بروی

بروی واجب نشود بلکه در آنوقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان
بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی که بدلیل بداند که آن واجب نیست و لیکن
قبول کند و باور دارد و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جمله صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند که او را خدای هست باین صفت
و از جهت وی مطالب ست بر زبان رسول وی صلی الله علیه و سلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ
و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد
و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که
چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن
آنمقدار که فریضه بود ازین هر دو و اما آنچه سنت ست علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلا نماز شام
رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود که بداند که آن سه رکعت ست و بیش از آن واجب نشود
و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بروی واجب شود اینقدر که بداند که نیت کردن واجب ست
و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام ست و اگر بیست دینار زر دارد
علم زکوة در آن وقت واجب نشود و لیکن آنوقت که سالی بآن گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة
آن چند ست و بکه می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن
در همه عمر ست و همچنین هر کاری که پیش آید در آنوقت که علم آن واجب میشود و مثلا چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم
آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض
تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق دارد و اگر مثلا پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان
بود باید که علم ربوا بداند بلکه واجب شود که جمله شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر
رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و به طلب علم میفرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار بود

که انگاه ربوا و حرام خورد و وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمی است تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید
که از آدمی ببرد و چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از دارو و در جراحتها عمل کند و امثال این و این علمها
بحال هر کسی بگردد و بر بزاز واجب نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزاز بداند
مثال علم کارهای کردنی این است اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد
که اهل آن بود که دیبا پوشد یا جای بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جای بود که بغصب ستده
باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست
تا دست از آن بدارد و اگر جائی باشد که با زنان مخالطت دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کیست
و نامحرم کیست و نظر بر که روا باشد و هر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در معرض کاری
دیگر باشد بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلا که بیاموزند که در حال
حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد
دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود
که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض
عین باشد بر همه کس که هیچکس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع
بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس
که در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن
خالی نتوانند بود اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را شکی پدید آید بروی
واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل
خویش یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان
فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه
باحوال

با احوال و اوقات بگردد لیکن هیچکس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم
که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود **فصل** چون
معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله وی است دانستی که عامی همیشه در خطر باشد
که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که در آن خطر است و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت
بآن غالب بود و نادر نباشد مثلا کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند
و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که
نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد
و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی
مگر واقعه که نادر باشد و افتادن متوقع نباشد آنگاه معذور بود **فصل** چون دانستی که عامی هیچ وقت
ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچکاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و
بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم
بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود
دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت
وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد لیکن او را قناعتی باشد که
بآنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانی که درویشان پیش از توانگران به پانصد
سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود سیوم
کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا دست مسلمانان بوی رسد چندانکه
کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب چرا می باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس
این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود

ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند
کرد الا از ادرار سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد
این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول
شود و چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که اینچنین کس شیطانی گردد از شیاطین انس و خلق بسیار بوی
تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد
وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای
دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند تعلمنا
العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله علم نه برای خدای آموختیم ولیکن نه علم خود ما را براه
براه خدای برد جوابش آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود
که ایشان را براه خدای برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شره خود را بدنیا
و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند و با ایشان اقتدا کنند
چون علم آن بود و حال روزگار چنان امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم گردند و علم تبع ایشان
نگردد اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این
معلمان که درین روزگار اند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از
ایشان مرد را از راه دنیا نگرداند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا
اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد که
بتقوی آراسته بود و راه علماء سلف دارد و به تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و
تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا به تعلم چه رسد و چون علمی
آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی تر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود
وخطر

وخطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان رو بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض
کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن
بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود و همچون آب باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول
شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را
زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تشوف و مکر
و طلب جاه در دل افکند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکم تر میشود و چون مخالطت دارد با قومی
از متفقه که بآن مشغول میباشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بروی دشوار باشد اصل سوم
در طهارت حق تعالی میگوید اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ خدای تعالی
پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمه ایمان است
و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که اینهمه فضل و بزرگی پاکی است
که در تن جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقه اول سر دل است از هر چه غیر حق تعالی است
چنانکه حق تعالی گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حق تعالی است
خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان
صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمه ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی
آراسته نشود طبقه دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و
رعونت و غیر آن تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا
و محبت و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه ایمان است طبقه سوم
پاکی جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن
و غیر آن تا آراسته شود بادب و فرمان برداری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایانست و پاکی اندامها

از جمله حرامها یک نیمه ایمان است طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته
شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله با این نماز
است و این پاکی نیز یک نیمه ایمان است پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمه ایمان است
و بحکم آنکه نیمه پیشین آنست گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بروی است پس این طهارت تن
و جامه که همگنان روی بآن آورده اند و جهد همه در آن کنند درجه بازپسین طهارتها است لیکن از آنکه
آسان تر است و نفس را نیز در آن نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس براحت شود و همه کس نیز آن
بینند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا
و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نه افتد که آن نظارگاه
حق است نه نظارگاه خلق بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگرچه درجه باز
پسین است فضل آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه
ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عادت
صوفیانست از جورب داشتن و ازار بسر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی
دست در آن نکند همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی
و ایشان را نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها نیکوست
لیکن بشش شرط شرط اول آنکه سبب روزگار بردن در آن از کاری فاضلتر از آن باز نماند چه اگر کسی را
قدرت آن باشد که با موختن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که
آن کفایت عیال او باشد یا کفایت وی بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد
و روزگار بردن باحتیاط طهارت او را از اینها باز دارد نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که اینهمه مهمتر است
از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب
و طلب

و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی
و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستور آن حذر نکردندی و جهد
بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را بروی اعتراض نرسد و کسیکه
از کاهلی دست ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر
شرط دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی میکند که
من پارسا ام که خود را چنین پاک میدارم و او را در آن شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه
دیگری طهارت کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را باز آید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه
رخصت سپرد و در سر تدارک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بآن راه
یافته اکنون بروی واجب بود که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است
و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم
آنکه گاه گاه نیز راه رخصت می رود و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشرکی
طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کردی و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز
کرده اند و کسیکه در خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگتر داشتندی پس چون سیرت
ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد
که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که رنج
دل مسلمانان در آن باشد دست از آن بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه
کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست در روی وی عرق دارد او خود را فراهم
گیرد و این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و
همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه وی آب خورد نشاید که

منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه گفت دستها بسیار در آن
آب کرده اند و شورانیده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب برکشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان
دوستر دارم و بیشترین فاریان جاهل این دقایق نشناسد و خود را بهم گیرند از کسی که احتیاط نکند و او را برنجانند
و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست با فتابه و جامه ایشان دراز کنند و این همه
حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطیکه واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومیکه چنین کنند تکبری در سر ایشان
پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا او را برنجانند
و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه ایشان فرا گرفته باشد فرا گیرند
و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبایر شناسند و این همه از خبایث اخلاق است و دلیل
بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبایث فریضه است که این همه سبب هلاک است و از
احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی
نگاه دارد که آن مهم تر است و چون از مهم تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت
است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتیکه گرسنگی وی بضرورت نباشد و آنگاه تا دست و دهان
نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا میخورد
و اگر پاک است دست چرا می شوید پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نکند و طعامی که در خانه عامی
پخته باشد چرا میخورد و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند
و بر جامه ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات
و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت دراز کند
و مسلمانی در انتظاری باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد
و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار
کسب او

کسب او فوت شود و عیال وی ضایع ماند که اینچنین کارها بسبب احتیاطیکه فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده
فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه با وی باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد
از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صف پیوسته نتوان داشت
و سنت آنست که دوش بدوش باز نهد پیوسته سیوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ
و نجاستها حذر کنند و این نشاید و هم چنین منکرات بسیار است که فرای جاهل بسبب احتیاط
ارتکاب کنند و ندانند **فصل** چون دانستی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن
و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت
سر از هرچه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و
یکی از حدث و جنابت و یکی از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول
طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاکست مگر شرابی که مستی
کند که اندک و بسیار آن پلید است و هرچه جانور است همه پاکست مگر سگ و خوک و آن
جانوریکه بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون در تن روان نیست
چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانور آن مستحیل و گردیده شود
همه پلید است مگر آنچه اصل جانور آن باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد
چون عرق و اشک پاکست و هرچه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب
دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سه سنگ بکار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود
فراتر نشده باشد دوم گل شاه راه اگرچه در آن نجاست به یقین می بیند اما آن مقدار که
خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسیکه بیفتد یا ستوری جامه او تباه کند
که آن نادر بود و معفو نباشد سیوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد

منع کنند و کراهیت اظهار کنند که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه گفت دستها بسیار در آن
آب کرده اند و شورانیده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب بر تو شم گفت نه که من برکت دست مسلمانان
دوست دارم و بهترین کاریان جاهل این دقایق نشناسد و خود را بهم گیرند از کسی که احتیاط نکند و او را برنجانند
و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست بافتابه و جامه ایشان دراز کنند و این همه
حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاط طبیکه واجب نیست و بیشتر آنها شد که قومیکه چنین کنند نیکوی در ایشان
پدید آید که منت بر دوم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا او را برنجانند
و پاک خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه ایشان فراگرفته باشد فرا گیرند
و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کیبار پرستاسند و این همه از خباثت اخلاق است و دلیل
بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن از این خباثت فریضه است که این همه سبب هلاک ست و از
احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی
نگاه دارد که آن مهم تر ست و چون از مهم تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت
ست یا برای عادت چنانکه کس طعام خورد در وقتیکه گرسنگی وی بفرودست نباشد و آنگاه نادرست و دمان
نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس ست این ضرورت چرا منجرد
و اگر پاک ست دست چرا نشوید پس جامه که عاصیان نشسته باشند نماز نکند و طعامی که در خانه عاصی
پخته باشد چرا منجرد و احتیاط در پاکی نقره مهمتر ست بیشتر این قوم در خانه باز گریان طعام پخته خورند
و بر جامه ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط منکرات
و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت دراز کند
و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد
و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمان را وعده داده باشد بکاری و آن بر نشود یا بسبب آن روزگار
کبراد

کسب او دست نشود و عیال وی ضایع ماند که از همین کارها بسبب احتیاط نکند فریضه نیست بباید نگرد و با سجاده
فراخ فرو کند در مسجد تا کس جامه باوی باز نزند که در این سه چیز بیشتر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد
از مسلمانان و حق او بیش از دون نیست که دی سجود کند دوم آنکه جنس صف پوسته نتواند داشت
و سنت آنست که دوش بدوش باز نهد پوسته سیوم آنکه از مسلمانان خندر یکند چنانکه از
دیگر سنتها خندر کنند و این نشاید و هم جنس منکرات بسیار ست که ذوی جاهل بسبب احتیاط
ارتکاب کنند و ندانند **فصل** چون دانستی که طهارت ظاهر جدا است از طهارت باطن
و طهارت باطن سه ست یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت
سر از هر چه جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم ست یکی طهارت از نجاست و

Muhammad Ghazāli.
Kīmiya
Kimiya al-Sha'ādat; the Alchemy of
Happiness: A Sufic work.
No date. Prob. XIX cent.

چون عرق و اشک با ست و هر چه پدید ست با ان طهارت پدید ست بر ج ح ه سوره ۱۰
و ناچاری یکی استنجا که بعد از انکه ست سنگ بکار داشته باشد بماند بشرط انکه از جایگاه خود
فراتر نشده باشد دوم کل شاه راه اگرچه در آن نجاست به یقین می بیند اما آن مقدار که
خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود یکی که بیفتد یا ستوری جامه او بناه کند
که آن نادر بود و معفو نباشد سیوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن چندر نتوان کرد

معفو بود چون با موزه نماز گذارد انگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کبک که بر جامهٔ تو و بر
جامهٔ دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه در آن عرق کرده باشد پنجم خوناب که از بثرات
بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن که از بثرات جرب بیرون
آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریمی بیرون آید آن همچون دمل باشد و نادر بود و شستن
آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو باشد اما کسیکه رگ زده باشد
یا جراحتی رسیده باشد بباید شست خون آنرا پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز
قضا باید کرد که این عذر نادرست **فصل** هر جایگه نجس بود و یکبار آب بر آن گذر کند پاک شود
مگر که عین نجاست بر آن بود انگاه می باید شست تا عین برود و اگر بشست و بمالید و باری چند
بناخن بزند و با این هم رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خدا تعالی آفریده است
پاکست و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدث بکار داشتی که این پاکست نه پاک
کننده دوم آنکه در نجاست بکار داشتی که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ
و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سیوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد
و پلیدی در آن افتد اگرچه متغیر نشده پلیدست بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست و پنجاه من
باشد و پلیدی در آن افتد تا متغیر نشود به نجاستی که در آن افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی
و طعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را از آن نگاه توان داشت چون زعفران و صابون
و اشنان و آرد و جز آنکه این پاکست نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد
قسم دوم طهارت حدث است و در آن پنج چیز بباید دانست آداب قضای حاجت
و استنجا و وضو و غسل و تیمم **فصل** اول در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم
خلق دور شود و اگر تواند در پس دیواری رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا
آفتاب

آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنائی باشد که آن روا بود
ولیکن اولیتر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جایگه مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در
آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند
و در زمین سخت و بر آبر باد بول نکند تا سرشک بول باز نیاید و ایستاده بول نکند الا بعذری
و جایگه آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در طهارت
جائی رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بر آن نوشته
بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس
الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی
وابقی فی جسدی ما ینفعنی **فصل** دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای
حاجت چون فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جائی نهد که پلید نباشد انگاه میراند تا بموضع نجاست
و آنجا میگرداند و نجاست می رباید چنانکه فراتر نبود نجاست را این چنین سه سنگ بکار دارد اگر
پاک نشود دو دیگر بکار دارد تا طاق بود انگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست
چپ گیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه بار بر سه جای یا بدیواری فراز آورد و بسه جای و بدست
چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمع کند میان
این و آب و چون آب بکار خواهد داشت از اینجای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نبشخد و
بدست راست آب میریزد و بدست چپ میمالد تا بکف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون
دانست آب بسیار نریزد و نیرو نکند که آب بباطن برسد لیکن بوقت استنجا خود راست فرو
گذارد و هرچه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست تا وسوسه
را بخود راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بر زیر قضیب بیرون آورد و سه بار بیفشاند و سه گام

برود و سه بار تنحنح کند و پیش از این خود را رنجه ندارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد
و هر زمان میپندارد که پس از استنجا تری پدید آید آب بر ابزار پای ریزد تا با خود گوید که از
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست
بر دیوار بمالد یا بر زمین آنگاه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر
قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش **فصل** سوم در کیفیت وضو چون از استنجا
فارغ شود دست بر دیوار بمالد مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند زیرا آنگاه بجانب چپ
همچنین و درون دندان همبرین ترتیب آنگاه بزبان و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد
که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت مسواک که
راه گذر ذکر حق تعالی پاک میکند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول صلی الله
علیه وسلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در دهان
وی تغیری پدید آمده به سبب آنکه ناشسته خفته باشد یا بسیار دهان بر هم نهاده باشد یا چیزی
بوی دار خورده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله
آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ
بک رب ان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک الیمن
والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت استباحت نماز بکند یا نیت رفع حدث
و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افکند مگر که
روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وتلاوة کتابک آنگاه سه بار آب در
بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رایحة الجنة وانت عنی راض آنگاه سه بار روی بشوید
و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر رویست آب باصل آن
برساند

برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان
موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب رویست از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی
باشد دو انگشت بگوشه چشم فراز آورد تا آنچه در درون گوشه چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون
آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بزیر بازو و نزدیک تر بود فاضل تر بود
و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا آنگاه دست چپ همچنین
بشوید و انگشتری بجنباند تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی
کتابی بشمال او من وراء ظهری پس هر دو دست تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش
سر نهد و می برد تا بقفا و آنگاه بجای خود آورد تا هر دو روی موی تر شود و این یکبار بود و سه بار هم
چنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشنی برحمتک وانزل علی من برکاتک
واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار انگشت
در سوراخ گوش کند و ابهام به پشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فکر قبتی من النار و
اعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان ساق و میان
انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا به کهین پای راست کند
و ختم بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین
فی النار و پای چپ هم چنین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی
الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله و
حده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین
واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند

کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند همه اندامهای وی پاک شود
از همه گناهان و خطاها که بروی رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای که آب بر آن رسیده باشد که در خبر است
که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این
نظاره گاه خلق است که پاک کرد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده
پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیش کاسرای
که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست
بر روی زدن و دست برافشاندن و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار
ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گرد بر آن ننشیند یا دست داشتن
تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود
و از خنور سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس **فصل** چهارم در غسل بدانکه
هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود و در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و فریضه غسل آن است
که همه تن بشوید و آب باصل موها برساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید
و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنت ها کند
و در پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ
و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این
فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد **فصل** پنجم در تیمم کسی که آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی
با رفقا بخورد یا بر راه آب دوی باشد یا کسیکه از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد
الا بزیاده از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری
باید که صبر کند تا وقت نماز در آید آنگاه جائی طلب کند که خاک پاک بود پس هر دو دست بر آن زند
چنانکه

چنانکه گرد بر آید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و
تکلف آن نکند که خاک بمیان موها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند
انگشتان از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان
چپ بر پشت ساعد دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام
چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست همچنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست
بر هم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر در گذارد و بمالد چون چنین کند یک ضربت کفایت بود اگر این نتواند
بر هم بمالد پس انگشتان روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا از رنج چون بدین تیمم
یک فریضه بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد تیمم از سر گیرد **قسم سیوم** طهارت
از فضلات تن است و آن دو نوع است اول شوخها است چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد
و این به شانه و آب رگل و گرمابه ازالت باید کرد و هر که در سفر و حضر شانه از رسول از رسول صلی الله
علیه و سلم جدا نبودی و پاک داشتن خود از شوخها سنت است و دیگر آنچه در گوشه چشم گرد آید و در وقت
وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرمابه بر آید آنرا تعهد باید کرد و دیگر آنچه در
بینی و بن دندان بود از زردی و این بمسواک و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه بر بند انگشتان
گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنچه بر همه تن بود ازالت این همه سنت است و بدانکه
بر جای که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود در زیر ناخن
بر خلاف عادت آنگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوخها بآب گرم و گرمابه سنت است **فصل**
هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز واجب شود و ده سنت در واجب در عورت وی که از ناف تا زانو از
چشم ها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن از دیدن فراتر بود و دو در عورت دیگران که چشم
خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون بیمی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که

این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در گرمابه نشسته بود روی بدیوار
کرده و چیزی بچشم باز بسته و بر زنان نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان را بگرمابه گذاشتن
اصلا الا بعذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد
نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بآن از پیش بدهد تا او را دل خوش بود بآب ریختن وی و بداند که چه باو
میدهد پس پای چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من
الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که گرمابه خالی
کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود در خانه گرم برود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت دست زیر دست
بشوید و آب بسیار نریزد و چندان ریزد که اگر گرمابه بآن ببیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و
اگر دست بگیرد روا باشد و اگر کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند
آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند باواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام
و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانه گرم رود از آتش دوزخ یاد کند
و یک ساعت زیاده ننشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه
نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ
یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک بشنود از نفخه صور یاد آورد
و اگر رد و قبولی بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد سنت های شرعی اینست اما از جهت طب
گفته اند که هر ماهی یکنوبت آهک بکار بردن سودمند بود و چون بیرون خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از
نقرس ایمن شود و درد سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان از گرمابه بیرون آید و بخسبد بجای
شربتی کار کند **فصل** اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن هفت است اول موی سر است
و ستردن آن اولیتر بپاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و هر جای موی پراکنده گذاشتن

بر عادت

بر عادت لشکریان مکروه است و از آن نهی آمده دوم موی سبلت با لب راست داشتن سنت است
و فرو گذاشتن نهی است سیوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت است چون در ابتدا عادت کند
آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت است
و ازاله آن بستردن یا بآهک سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن است تا
شوخ در آن گرد نشود پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه و سلم در دست گروهی آن
شوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه
شیطان بود و باید که ابتدا بآن انگشت کند که فاضلتر است و دست از پای فاضلتر و راست از چپ
و آن انگشت که اشارت شهادت بوی بود فاضلتر است پس ابتدای بدو کند و آنگاه از جانب راست
او میشود تا باز بوی رسد و هر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت دست
راست بگیرد و میرود تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا بابهام راست ختم
کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را
فصل محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نرود
و ابن عمر رضی الله عنهما و جمعی از تابعین چنین و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز
مکروه است اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران است
و اول کسی که این کرده فرعون بوده و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین
پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند
و سبب این نهی آنست که این تلبیس است بغرض فاسد دوم خضاب به سرخی و زردی و این اگر غازیان
کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و به چشم ضعف و پیری بایشان ننگرند این سنت است و باین غرض

بعضی از علما بسیاهی نیز خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود همه تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید کردن
محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه
بپیری و جوانی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی او بیست
موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن ببرد و از پیری ننگ دارد و این چنانست که از نوری که
خدا تعالی بوی داده ننگ میدارد و این از جهل بود پنجم کندن موی بحکم هوس و سودا در ابتدای جوانی
تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدا را فرشتگان اند که تسبیح ایشان آنست که سبحان من
زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک است آن خدای که مردان را به محاسن و زنان را
بگیسوی بیاراست ششم محاسن را بناخن بیرا کردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی رغبت
بیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف از بناگوش فرو گذارد زیاده از آنکه عادت از
اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که به چشم
عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دهم آنکه شولیده
بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند و این مقدار کفایت بود
در احکام طهارت **اصل چهارم** در نماز است بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است و پیش
رو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد
او را با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود
این پنج نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است
که بدر سرای کسی میگذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن میشوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا
رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
نماز ستون دین است هر که دست بداشت دین خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام
فاضلتر است

فاضلتر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و گفت که کلید بهشت نماز است و گفت خدا تعالی بر
بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید دوستر از نماز و اگر چیزی ازین دوستر داشتی فرشتگان خود را
بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته
و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بآنکه اصل ایمان او بخلل شود چنانکه گویند
هر کرا در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت اول چیزی که در آن
نگاه کنند و روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود به پذیرند و دیگر اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی
نیکو بکند و نماز بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد نماز او میرود
تا بعرش سفید و روشن و میگوید خدا تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند
و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا بآسمان سیاه شده و میگوید خدا تعالی
ترا ضایع گرداناد چنانکه مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدا تعالی خواهد آن گاه نماز وی را چون جامه خلق در هم پیچند و
بر روی وی باز زنند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد و کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر
اعمال نماز چون کالبد است و آنرا حقیقی و سریست که آن روح نماز است و ما پیشتر ظاهر آن بگوییم اول آنست
که چون از طهارت تن و جامه به پردازد و عورت بپوشاند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان
هر دو قدم بمقدار چهار انگشت گشاده کند و پشت راست بدارد و سرش افکند و چشم از جایگاه سجود
فراتر نبرد و چون راست ایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان از خود دور کند
و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید باواز و گرنه بر اقامت اقتصار کند و نیت
در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا میکنم نماز فریضه پیشین مثلا خدا را و چون معنی این الفاظ در دل حاضر
شد دست بردارد برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه گوش بود و کف
دست برابر دوش بود چون بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست

راست بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و
دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست فرو نگذارد که انگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه
برد که درست تر این است و در میان این دست نیفشاند و پیش بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد
و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پیدا آید یا الفی بعد از باء اکبر چنانکه گوید اکبار که این
همه کار موسوسان و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف و مبالغه در نماز همچنان
بگوید و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا انگاه وجهت
وجهی بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم
و الحمد برخواند و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان ض و ظ بجای
آورد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته بآخر سوره لیکن اندک مایه گسسته انگاه
سورتی دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز بامداد و دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز
بر دارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد و دست بر دارد و درین تکبیر
چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی
قبله فرو گذارد از هم گشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون
چون تخته چنانکه صورت جملگی وی چون لامی باشد و در بازو از هر دو پهلو باز نگیرد چون چنین راست
بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید تا ده بار نیکوتر بود انگاه
از رکوع بر آید و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سمع الله لمن حمده و بر پای آرام گیرد و بگوید ربنا
لک الحمد ملأ السموات و الارض و ملأ ما شئت من شیء بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعاء
قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیک تر است پیشتر بر زمین نهد اول زانو
انگاه

انگاه دست انگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین
ننهد و میان بازو و پهلو و ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی
و بحمده سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید اولیتر بود پس تکبیر گوید و از سجود بر آید زیر پای چپ نشیند و در دست
بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی و ارحمنی و ارزقنی و اهدنی و اجرنی و اعف عنی
و عافنی و انگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از آن بنشیند نشستنی سبک و تکبیر گوید و برخیزد و دیگر رکعت
همچون اول بگذارد و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد به تشهد
بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود دو دست همچنان بر ران نهد و لیکن اینجا انگشتهای
دست راست گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد روا بود و در تشهد دوم و بوقت شهادت
اشارت کند انجا که گوید الا الله نه انجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود و در تشهد
دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد
و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند
تا آخر دعاء معروف بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه
کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی ببیند انگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو
سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند **فصل** چند کار
در نماز کراهت است نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت
و هر مشغولی که از خشوع باز دارد و در پای بهم باز نهادن چست و یکپای از جای برگرفتن و در سجود بر سر
پای نشستن و بر هر دو سرون نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن
و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سوی
نگریستن و انگشت طرقانیدن و اندام خاریدن و فازه کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگ ریزه

راست کردن برای سجود بر سر پای و بوقت سجود نفخ کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت
بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا باید که بادب باشد و بصفت نماز بود تا نماز او تمام باشد
و زاد آخرت را شاید اما از اینها که گفتیم فریضه بیش از چهارده چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام
و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود و آرام گرفتن
در آن و بنشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوات فرستادن بر رسول صلی الله علیه وسلم و سلام
دادن چون این مقدار بکند نماز درست بود بآن معنی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر
بود و این همچنانکه کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس
در خطر بود که پذیرفته نباشد پیدا کردن حقیقت و روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است
و این صورت را حقیقتی است که آن روح آنست و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار
روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی
بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده
باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت بآن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد
و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود
از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت
و تعظیم چنانکه فرموده وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي نماز بر پای دار برای یاد کرد مرا و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بسا کسیکه نصیب او از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این از آن باشد که بکالبد نماز گذارد و
بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز گذارد و از نماز او شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آن
مقدار نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی که باین نماز
خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هر چه جز حق است آنرا وداع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این
بود

بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز
در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام
چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و رسول صلی الله علیه وسلم چون در نماز شدی دل
وی میجوشیدی چنانکه دیگ مسین پر آب بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون
در نماز خواستی شد لرزه بروی افتادی و گونه او میگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت
آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد
نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیک
تر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمدا نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او که استاده او را
نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشتر بن علما اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول
دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی
درستی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما زاد آخرت را بآن مقدار شاید که دل حاضر باشد
و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر پیش حاضر ندارد امید آنست که حال او بهتر بود از حال کسیکه
نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسیکه به تهاون بخدمتی حاضر آید باشد
که تشدید بر وی بیش بود از کسی اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت نزدیک
تر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود مگر دوری از
خدای تعالی پس ازین جمله دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد و آنکه جز بوقت
تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد پیدا کردن
حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزیکه بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی

که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست پیدا کردن حقیقت قرات و اذکار نماز بدانکه
هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود
مثلا معنی الله اکبر آنست که خدای بزرگتر از آن است که وی را بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند
جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود با وی گویند این سخن راست
است و تو دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزد وی بزرگتر باشد
و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ
و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و به حق تعالی آوردم اگر دل وی
درینوقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود
خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که مسلمان
آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود
و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر است
و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید باید که
دل وی به صفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرات همین
باید که باشد چنانکه میداند و دل بصفت معنی آن نگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که از حقیقت نماز نصیب یابد
باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدانکه
غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست که جائی نماز کند که
چیزی می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول می شود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن بود
که نماز جای خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جائی تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر هم نهد و بیشترین
عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که جائی فراخ دل پراکنده باشد و ابن عمر رضی الله عنهما
هرگاه

هرگاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر قماشی که داشتی همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب
دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراکنده باشد و این دشوارتر و صعب تر است و این از دو
گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول انکار تمام کند و دل را از آن
فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا
بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم رسد بیشتر طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد اول بگوید و دل
از آن اندیشه خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری باشد که به یک ساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراکنده
باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد
و معنی آن می اندیشد تا باین اندیشه آنرا دفع کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و
شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن
بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که بترک آن چیز بگوید که اندیشه از آنست تا نرهد
و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل او چون کسی بود که در زیر
درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود و چوبی برگیرد و ایشان را میراند و در حال باز می آیند اگر خواهد
که از آن برهد تدبیر این بود که درخت از بیخ برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود همچنین تا شهوت
کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراکنده بضرورت با وی میباشد و ازین بود که رسول صلی الله
علیه وسلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بآن علم افتاد و چون نماز بگذارد
جامه را بیرون کرد و بخداوند او باز داد و جامه کهنه پوشید و همچنین نعلین او را دوالی نو کردند چشم وی
در نماز بر آن افتاد و بچشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند
وی را بچشم نیکو آمده سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد و بدین نظر که کردم و بیرون آمد
اول سائلی را که دید باو داد و طلحه رض در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان

می پرید و راه نمی یافت دلش بآن مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد پس به نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و از دل خود شکوه کرد آنگاه کفارت آن را آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار
کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز
حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بآنکه در نماز شود و دل از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد
باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد
و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود
دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزاید و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل
حاضر شود که نوافل جبر آن فریضه است پیدا کردن سنت جماعت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یک نماز
بجماعت چون بیست و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمه شب
احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز
نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو براءت بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ
و ازین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت
فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب میگوید بیست سال است تا بانگ نماز نشنیدم الا که از پیش
بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد درست نباشد پس جماعت را
مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا بدل خوشی
قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی درخواهند بی عذری دفع نکند که فضل امامت
بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول
وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون
دو تن حاضر شدندی انتظار سیوم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی
و رسول

و رسول صلی الله علیه وسلم یکروز دیرتر آمد انتظار او نکردند و عبد الرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله
علیه وسلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند از آن
رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای حق کند باخلاص و هیچ مزد
نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامت تا ثواب یابد و اگر
نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرات در نماز جهری باواز خواند و سه سکته بجای
آورد یکی چون تکبیر کند و جهت وجهی میخواند و ماموم بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده باشد
سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خوانده باشد
چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند از پس امام مگر که دور باشد
و آواز امام نشنود و در رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید و انس رضی الله عنه گوید هیچ کس
سبک نمازتر و تمام نمازتر از رسول صلی الله علیه وسلم نبود و سبب این آنست که در جماعتیان کسی
باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد
او بسجود نرود و تا امام بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمدا در پیش شود
نماز باطل شود و چون سلام باز دهد چندان پیش ننشیند که بگوید اللهم انت السلام و منک
السلام و الیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت ربنا
و تعالیت یا ذو الجلال و الاکرام آنگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام
برنخیزند که مکروه است پیدا کردن فضل نماز آدینه بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم
است و عید مومنان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سه جمعه بی عذری دست بداشت
اسلام را پس پشت انداخت و دل او زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار
از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند درین وقت نماز مکنید

مگر در روز آدینه که درین روز نتابانند و فرمود هر که روز آدینه فرمان یابد ویرا مزد شهیدی بنویسند
و از عذاب گورش نگاه دارند شرایط جمعه بدانکه هرچه در نمازهای دیگر شرطست در جمعه شرطست و بیرون
ازین شش شرط دیگرست خاص این نماز را شرط اول وقت ست تا اگر امام مثلا سلام پس از وقت نماز
دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد
بلکه و در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل
مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست بود شرط سیوم عددست که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر
نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط
چهارم جماعت ست که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کند درست نبود و اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست
بود اگرچه در دوم رکعت تنها بود و اگر رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند
شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود
که در یک مسجد نگنجند یا دشوار بود و اگر بتوانند و در جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند
شرط ششم دو خطبه ست پیش از نماز و هر دو فریضه ست و نشستن میان دو خطبه فریضه ست و بر پای
بودن در خطبه فریضه ست و در خطبه اول چهار چیز فریضه ست تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلواة بر رسول
و وصیت به تقوی و اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین
فریضه ست لکن عوض آیت قرآن دعا فریضه ست و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران
واجب نیست و روا باشد دست داشتن از آن بعذر گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار
دارنده دیگر نبود لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب
جمعه باید که در جمعه ده سنت و ادب نگاه دارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن
کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد
و وقت

و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت
عظیم ست و در مقابله آن ساعت عزیز ست که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت
کردن سنت ست تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول
شود اگر زود بمسجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله علیه وسلم بغسل جمعه فرموده ست به
فرمان های موکد گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه ست و اهل مدینه چون کسی را سخنی درشت
خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد
چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد و اگر بیک غسل
هر دو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سیوم آنست که آراسته و پاکیزه
و نیکو هیأت بمسجد آید و پاکیزگی بآن بود که موی بسترد و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر
از پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید
بپوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را دوستر دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد
و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد چهارم بگاه شدن ست
بمسجد جامع که فضل این بزرگ ست و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی و راه ها از زحمت
چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و ابن مسعود یکروز بجامعی شد و سه کس پیش از وی آمده بودند
با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی
که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و
یکشنبه بگاه بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان ست تقصیر کنند چگونه
باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که
شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر

در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی
و اگر در ساعت پنجم رود خانهٔ مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان مینویسند صحائف
در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم
ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبرست که کسیکه چنین کند در قیامت از وی پلی سازند تا مردم بروی میروند
و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله
با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد
اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که صف اول گذاشته
اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون بنشیند نزدیک دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی
از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسیکه نماز میکند و در خبرست که اگر خاکستری گردد که باد
او را پراکنده کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر
بهتر که فضل این بزرگ است مگر که در صف اول لشکریان باشند و کسانیکه جامهٔ دیبا دارند یا جامهٔ سیاه
خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هر چند از آن دورتر بود اولی باشد
که نشاید یا اختیار نشستن جائیکه منکری باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب مؤذن
و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول علیه السلام
گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و هر که درین وقت بیهوده گفت
او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و جائیکه سخن گویند نه نشیند و درینوقت
هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله و هفت بار
معوذتین بخواند که در خبرست که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید
یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک
و گفته اند

و گفته اند هر که باین دعا مداومت نماید از جائیکه نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد از آن
شش رکعت نماز سنت بگذارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند دهم آنکه در مسجد میباشد
تا نماز دیگر و اگر تا نماز شام باشد فاضلتر و گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و
بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت
نیابد که از فضل او محروم ماند آداب روز آدینه باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه
بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقهٔ ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی
رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون
چنین بود در خبرست که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود دوم آنکه درین
روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبرست که هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود
و خلاف است که این ساعت عزیز وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب
یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر
و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این
ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد
بر رسول صلی الله علیه وسلم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه
هشتاد ساله او بیامرزد گفتند یا رسول الله بر تو چگونه فرستیم گفت بگوئید اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد صلوة تکون لک رضی و لحقه اداء و اعطه الوسیلة و الفضیلة و
المقام المحمود الذی وعدته و اجزه عنا ما هو اهله و اجزه افضل ما جزیت نبیاً
عن امته و صل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین
چنین گویند که هر که در روز آدینه هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد بی محال

واگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و
سورة الکهف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان سلف را عادت بوده در روز آدینه
هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلواة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبرست که هر که در جامع رود و در وقت
چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند ازین جهان نرود
تا جایگاه وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری که او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار
رکعت نماز کند بچهار سورة الانعام والکهف و طه و یس و اگر نتواند سورة سجده و لقمان والدخان
والملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی
معروف است و اولی آن بود که تا وقت زوال نماز میکند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود
و بعد از آن تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد
اگر هم نان پاره باشد که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد
او را زجر باید کرد و کراهت بود او را چیزی دادن هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت
مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوا
فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ انس رضی الله میگوید معنی این خرید و فروخت و کسب
دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه
و مثل این کارها مسئله بدانکه آنچه لابدست از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت افتد بباید
پرسید که در چنین کتاب شرح آن نتواند کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار میباشد و باین
اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در عقل وی خلل بود یا سودائی باشد
یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد
و بر پای

و بر پای انگیخت تا فرمان بجای آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را بر پای خیز و حرمت دار نیکوئی
نیت کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلانکس لیکن در وقت بر پای خیزی و این نیت
خود در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هرچه در دل بگوئی حدیث نفس بود نه نیت و نیت آن
رغبت بود که ترا بر پای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که اداء نماز پیشین است یا نماز
دیگر چون دل ازین غافل نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود با یاد خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض
و نماز پیشین همه بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت
بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری گوئی آری درین وقت که گوئی آری جمله این معنی در دل
تو بود و مفصل نبود پس گفتن تو با خود و تا یاد دهی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که
گوئی آری و هرچه بیش ازین استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که آسان فرا گیری چون این
مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است
و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه هیچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی
که این کاری آسان است و آنکس که این نداند از جهل است **اصل پنجم** در زکوة دادن بدانکه زکوة از ارکان
مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بناء اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبرست که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغی بر سینه
نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد
روز قیامت آن چهارپایان را بروی مسلط کنند تا او را بسرون میزنند و در زیر پای می آورند و هرگاه
که همه بروی بروند و بآخر رسند آن پیشین باز آیند دیگر باره همچنین او را مال میکنند تا آنگاه که حساب همه پای
خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة دانستن بر خداوندان مال فریضه است انواع زکوة و شرایط
آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است نوع اول زکوة چهارپایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر

و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة به چهار شرط واجب آید شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه بچراگاه
باشد تا بروی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند زکوة بیفتد
شرط دوم آنکه یک سال در ملک وی بماند که اگر در میانه سال از ملک او بیرون رود زکوة بیفتد اما نسل
و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سیوم آنکه
بآن مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی ستده باشد بروی زکوة نباشد
مگر که جمله یا هر فایده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی
چندانکه مال دارد قرض دارد درست آنست که بروی زکوة واجب نیاید وی بحقیقت درویش است شرط
چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر تا
پنج نباشد در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست
چهار و این گوسفند یک ساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتری ماده
یک ساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله آنگاه تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین واجب نیاید و در سی و
شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله
و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده
دو ساله و بعد ازین حساب فرا گیرد و در هر پنجاه سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود
در آن چیزی واجب نیاید چون سی شد در وی گاوی یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت
دو یک ساله و بعد ازین حساب فرا گیرد و در هر چهل دو ساله و در هر سی یک ساله اما گوسفند در چهل یکی
و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار بعد ازین حساب فرا گیرد و در
هر صد یکی و یک ساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند و هر دو
از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب نبود هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند

بر هر یکی

بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و اگر صد و بیست بود از دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دیگر زکوة معشرات است دوم
هر کرا هشت صد من گندم بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون
سنگ و نخود و برنج و باقلی و غیر آن عشر در آن واجب آید و هرچه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوها
در آن عشر نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که
بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود هم ده یک واجب نیاید
و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که چنان باشد که از آن مویز نیاید آنگاه انگور روا
بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت شد در آن هیچ تصرف نکند تا بیشتر جوز کند
و بداند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف کند
در جمله روا باشد نوع سیوم زکوة زر و سیم است در دویست درهم نقره پنج درهم واجب آید در
آخر سال و در بیست دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید
هم برین حساب بود و در نقره و خنور زرین و سیمین ساخت زر و آن زر که بر دوال و شمشیر بود
و هرچه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را در آن زکوة
نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت
است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد به نیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید
و هرچه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر
سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم از آن بدهد و اگر به نقد نخریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر
بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت
اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه که در میان سال عزم
تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمانی که شب عید رمضان

پیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بروی حاجی
طعام از آن جنس که میخورده ست واجب آید و آن سه من باشد کم ست یک من اگر کندم خورده باشد کندم
شاید و اگر از هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل کندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رض الله عنه و گر
نفقهٔ وی یا وی واجب بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و بنده و زکوة بنده مشترک
بر هر دو شریک بود و زکوة بنده کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد هر روا بود و اگر شوهر بی دستوری
زن بدهد روا بود و این مقدار از احکام زکوة لابد ست دانستن تا اگر بیرون از زمین واقعه افتد داند که
بباید پرسید کیفیت دادن زکوة باید که در زکوة دادن هیچ چیز نگاهدارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند
داگرد وکیلی فراگیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون
ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تا خیر بی عذری نشاید
زکوة فطر از روز عید نشاید تا خیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود
و تعجیل زکوة مال در جمله سال روا بود بشرط آنکه ستاننده در وقش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر
گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم
و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد مذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جائی بدهد که مال
آنجا بود که در وقت آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد
پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند اگر مقدار که باشد چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و
چهار تن باشند اگر یک درهم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود که باین همه برساند و به هشت قسمت
راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس باز داده از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نباشند و درین
روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و وام دار آر

دشوار یابند پس هر کسی را زکوة به بانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی درین دو مسئله بسیار

انکه بدل نشاید و انکه همه باید داد و بیشتر بن مردم درین دو مسئله مذهب امام ابو حنیفه میگیرند و امید داریم که
ماخوذ نباشند بدا کردن صفت این هشت گروه صنف اول فقیر ست و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب
نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یکنیمهٔ روز پیش ندارد
و هر این دارد بی دستاری یا دستاری هر این در وی پیش بود و اگر کسب بآلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد
در وی پیش بود و اگر کسب بآلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد در وی پیش بود و اگر طالب علم ست چون بکسب مشغول
شود از آن باز میماند در وی پیش ست و این در وی پیش کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود که در وی پیش طلب
کند که میسر باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین ست هر که اخراج مهم از دخل
پیش بود اگرچه خانه و جامه دارد او مسکین ست و لیکن چون کفایت یک ساله ندارد و کسب وی بآن
وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فروش و خنور و خانه دارد و کتاب
دارد و چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد صنف سیوم
کسانی باشند که زکوة جمع کنند و به مستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفه قلوب
باشند و این مخلصی باشد که مسلمان بود اگر او را مالی دهند و بدان کافران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان
شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدهند یا بیشتر بخواجه دهند
صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد و در وی پیش باشد یا توانگر بود و لیکن وام
برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جائی نباشد
اگرچه توانگر باشند سازد آنرا از زکوة یا ایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد و راه گذری
باشد یا از شهر خود بسفر میرود و قدر زاد و کرایه بوی دهند و هر که گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او
بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نرود نزد زکوة از ایشان باز ستانند
اما آن دیگر که صنفها باید کرد از قول متعدان معلوم شود اسرار زکوة دادن بدانکه همچنانکه نماز را صورتی و حقیقتی

هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی هست چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد
صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامور اند بمحبت حق تعالی و هیچ مومن نیست که این دعوی
نکند بلکه مامور اند بآنکه هیچ چیز را دوستر از خدای ندارند چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم
الایه و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیزها دوستر دارد و پندارد که همچنین است پس
بنشانی و برهانی حاجب آید تا هر کسی بدعوی بیحاصل مغرور نشود پس مال یکی از محبوبات آدمی است و او را
باین بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فدا کن تا درجه خود بشناسی در
دوستی این یک معشوق حق تعالی پس کسانیکه این سر بشناختند بسه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند
که ایشان هرچه داشتند فدا کردند گفتند که از دویست درهم پنج درهم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب
آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه
یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت
درجه شما در خود تفاوت سخن شما است طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند
و قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند خود را با درویشان
برابر میداشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر
داشتندی طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درهم
پنج درهم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدلخوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان
ننهادند بزکوة دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درهم که خدای تعالی باو داده دلش
باز ندهد که پنج درهم بدهد او را در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش ازین نتواند داد دوستی وی
سخت ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون
نجاستی

نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب نا
شایستگی قالب وی است حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب
زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و از این است که زکوة و صدقه
بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد سر سیوم شکر نعمت است
که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت
تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را
درمانده بیند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را
بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند
و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد آداب
و دقایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود
باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در جمله
سال میدهد و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن بعد از وجوب
خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل
درویشان رساند بزودی تا دل باخلاص تر کنند و شادی ناگاه بینند و دعای درویشان حصاری بود او را
از همه آفات سوم آنکه از عوایق روزگار ایمن باشد که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد
و ازین خیر محروم شود چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود
باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی را از بزرگان
در طهارت جای در دل افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی را بخواند و پیراهن برکشید و بوی داد گفت
ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که خاطری دیگرم در آید و مرا ازین باز دارد وظیفه دوم

انکه زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال یا رمضان که هرچند وقت شریف تر بود ثواب
مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه وسلم سخی ترین خلق بود و هرچه داشتی میدادی و در رمضان خود هیچ چیز
نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفه سیوم انکه زکوة بسر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و باخلاص
نزدیک تر بود و در خبر است که فردا هفت کس در سایه عرش باشند یکی از آن امام عادل دیگر کسیکه صدقه
بدهد بدست راست چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه درجه است یکی با درجه امام عادل برابر بود
و در خبر است که هرکه صدقه بسر دهد او را در اعمال سر بنویسند و اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند
و اگر گوید و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریده اعمال سر و ظاهر بسترند و در جریده ریا بنویسند و باین سبب
سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست
وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامه وی
بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر در پیش افکندی و کس بودی
که بوکیل دادی تا برساند این جمله برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن
مهم داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد ریا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود
و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل بر مثال کژدم است و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون
کژدم را قوت مار کند تا در قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده
و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا
کردیم پس ضرر آنکه بر ملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه چهارم انکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود را از آن
پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود چنین کس را
بر ملا دادن فاضل تر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد
وظیفه پنجم انکه صدقه را حبط نکرداند بمنت و وحشت قال الله تعالی لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ
وَالْأَذَى

71

وَالْأَذَى و معنی اذی آزردن درویش بود بانکه روی ترش کند و پیشانی درهم کشد و سخن با
درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از
دو نوع جهل و حماقت بود یکی انکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود
و سخن بزجر گوید و هرکه بروی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و او باین زکوة فردوس اعلی
و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بروی دشوار بود و اگر باین ایمان
دارد و دیگر حماقت انکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند که کسی که به
پانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه او بلندتر باشد
و نزد حق تعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف او درین جهان آنست
که توانگر را بمشغله دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست
و بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را مسخره درویش کرده است
درین جهان و در آن جهان بپانصد سال انتظار او را مخصوص کرده وظیفه ششم انکه منت ننهد
و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نیکوئی کرد و نعمتی
از آن خود باو داد که درویش زیر دست او باشد انگاه چون چنین پندارد نشان آن بود
که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی بایستد و بسلام ابتدا کند و
در جمله حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردی
و باشد که باز گوید که من با وی چنین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش
با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهانید و دل
او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت کردی منت داشتی که خونی که سبب هلاک
وی بود از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود

چون بسبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش
پس چون حق تعالی را میدهد و درویش نایب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد
نه منت نهد و چون از آن سه سر از اسرار زکوة بیندیشد داند که منت نهادن از جهل است و
برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار پیش
وی نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش
سیم بردارد و دست درویش در زیر نبود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را سزد که
منت نهد و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا
چه دعا کند تا هر دعائی را بدعائی مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا
درویش نیز روا نداشتندی که بر گمان آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این
عهده از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه در آن
شبهتی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نپذیرد قال الله تعالی وَلَا
تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی آن
چیز که اگر بشما دهند بکراهیت بستانید چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه
وی بدتر باشد پیش مهمان نهد او را استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین بخدای تعالی
دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بکراهیت میدهد و هر صدقه که
بدل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر
هزار درهم سبقت گیرد و این آن بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد آداب طلب کردن درویش بدانکه
هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد لیکن کسیکه تجارت آخرت کند نباید که از زیادتی
رنج

رنج دست بدارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف
یکی طلب کند صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول صلی الله علیه وسلم اطعموا طعامکم
الاتقیاء گفت طعام پرهیزکاران دهید و سبب آنست که ایشان بآنچه بستانند استعانت
بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک باشد که اعانت کرده باشد بر آن یکی
از توانگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز
حق تعالی و ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراکنده شود و من دلی را در حضرت حق تعالی چون
بردن دوستر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند
گفت این سخن ولی است از اولیاء حق تعالی آنگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هرچه درویشان
خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی داد تا سر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان
ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد
و او در ثواب علم شریک بود صنف سیوم آنکه نهفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد
و به تجمل زید يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم باشند که پرده تجمل
بر روی نگاه داشتند و چنان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد صنف چهارم آنکه
معیل باشد یا بیمار که هرچند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صنف پنجم
آنکه خویشاوندان بود که هم صدقه بود و هم صله رحم و کسیکه با وی برادری دارد در دوستی حق تعالی
او نیز بدرجه اقارب باشد و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد
و چون بچنین کسان رساند از همت و اندیشه ایشان و دعای ایشان او را حصنی باشد و این
فایده ورای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلویان
و کافران ندهد که اوساخ مال مردم است و علوی باین دریغ بود و این مال بکافر دریغ بود آداب ستاننده

زکوة باید که ستاننده زکوة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان
خود را محتاج آفرید بمال و بآن سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان
عنایت زیاده بود ایشان را از مشغله دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و
حفظ آن بر توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیزتر اند میدهند تا
آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون به سبب حاجت
پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان
کفارتی بود توانگران را پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت بستاند که در کفایت خود صرف
کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخره وی کرده اند تا وی
بعبادت پردازد و این همچنانست که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص
غائب باشند نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص را
نشاید مسخره ایشان گردانند و از ایشان جزیه و خراج می ستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند
و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این خواص باشد ارادت حق تعالی از جمله خلق عبادت حضرت
اوست و از این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس درویش
باید که آنچه بستاند باین نیت ستاند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم مزد دهنده بیش
از مزد ستاننده نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم
آنکه آنچه ستاند از حق تعالی ستاند و از وی بیند و توانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را
موکلی لازم کرده تا این بوی دهد و موکل وی ایمانست که او را داده است بآنکه نجات و سعادت او
در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه بکس ندادی پس منت از وست که او را موکل لازم
کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و مسخر باید او را بواسطگی بیند و شکر گوید او را
فان

فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی با آنکه خالق اعمال بندگانست ایشان را
ثنا گفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ و گفت إِنَّهُ كَانَ
صِدِّيقًا نَبِيًّا و امثال این برای آنکه هر کرا واسطه خیر گردانید او را او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی
لمن خلقته للخیر و یسرت الخیر علی یدیه پس قدر عزیزان وی بباید شناخت و معنی شکر
این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک
فی عمل الاخیار و صل علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبرست که هر که با شما نکوئی
کند مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر
بآن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا اندک نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط
دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد وظیفه سوم آنکه هرچه
از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربوا خوار نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان بستاند که بآن
محتاج بود و اگر بسبب سفر می ستاند بیش از زاد و کرا نستاند و اگر وام دارد بیش از وام نستاند
و اگر در کفایت عیال ده درهم بیش نباید یازده نستاند که آن یک درهم حرام است و اگر در خانه
چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة بستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة
دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین میدهی یا سهم غارم مثلا اگر وی بآن صفت باشد
و او مقدار هشت یک زکوة خود بوی دهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله بیک کس دادن نشاید
فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه وسلم گفت صدقه بدهید اگر همه یک خرما بود که آن درویش را
زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگر هم به نیمه خرما بود و اگر
نتوانید به سخنی خوش و گفت هیچ مسلمانان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود
می پرورد چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا آنکه خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت

هر کسی در سایهٔ صدقهٔ خود بود تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند و گفت صدقه هفتاد در از درهای
شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنکه در تندرستی دهی در وقتی که امید بزندگانی
داری و از درویشی نترسی نه آنکه که صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گوئی این فلان را و آن فلان را
و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم از در خود
باز گرداند هفت روز ملایک در آنخانه نروند و رسول صلی الله علیه وسلم دو کار بهیچ کس نگذاشتی
بلکه بدست خود کردی صدقه بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر
بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ خدا تعالی بود تا از آن خرقه بروی
باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره دوخته بود و خود را
پیراهنی ندوخت ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت
عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد تا آن گناه او را
بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و لقمان پسر را گفت هر گاه گناهی بر تو برود صدقه بدهد
و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حق تعالی میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ
حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدا تعالی داند که من شکر دوستدارم و شعبی گوید هر که خود را
بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی و حسن بصری
نخاسی را با کنیزکی بدید نیکوی روی گفت بدو درهم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی حور
عین بدو حبه میفروشد که ازین بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه **اصل ششم** در روزه داشتن
بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی میگوید نیکوئی را
بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مراست خاصه و جزای آن من دهم و میفرماید اِنَّمَا یُوَفَّى
الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ مزد کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید
بلکه

جزای

بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمهٔ ایمان است و روزه یک نیمهٔ صبر است و گفت بوی دهان روزه دار
نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بندهٔ من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش
برای من گذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و خواب روزه دار عبادت است و نفس وی تسبیح است گفت
و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ ببندند
و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز ایست
که نجای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت خاص و گفت الصوم لی و انا اجزی به
اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را از خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو خاصیت است
روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها
پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدا تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است
و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک حیوان است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم شیطان شهوات
در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة
روزه سپریست و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاساید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی
و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است
و مدد شهوات سیریست و گرسنگی شهوات را بشکند فرایض روزه بدانکه در روزه شش چیز فریضه است
یکی آنکه ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بریست و نه است یا برسی و بر قول یکعدلی روا بود که اعتماد
نمایند و در عید از دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوئی بود روزه بروی واجب شود
اگرچه قاضی بقول او حکم نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بشانزده فرسخ دور بود روزه باین قوم
واجب نبود اگر ازین کمتر باشد واجب بود دوم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که
این روزهٔ رمضان است و فریضه است و اداست و هر مسلمانی که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی

نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود اگرچه رمضان
بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب باز پسین روا بود اگرچه در شک بود که اصل آنست
که رمضان هنوز نگذشته کسیکه در جای تاریک باز داشته بود و باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن
اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد بآنکه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع
خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست بود سیوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و قصد
و حجامت و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود
که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا
غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام ببرد و چون بفراموشی
چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش
از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل مباشرت نکند و اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید
روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند
روا باشد پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه بطریق صحبت
و برنا بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند و اگر بی اختیار برآید
باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آرد و ببندد زیان ندارد که ازین
حذر کردن دشوار بود مگر که چون بدهان رسد بار بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای روزه
نیز شش است تاخیر سحر و تعجیل افطار بخرما یا بآب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت
کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه آخر که لیلة القدر
در آنست و رسول صلی الله علیه وسلم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان بربسته عبادت را و وی
و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم
یا بیست

یا بیست و هفتم و این ممکن ترست و اولی آن بود که اعتکاف درین ده دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته
دارد لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر به نماز
جنازه یا عیادت مریضی یا گواهی یا تجدید طهارت بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن و نان
خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سر روز
بدانکه روزه بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خواص و روزه خاص خواص اما روزه عوام آنست که گفته
آمد و غایت آن نگاهداشتن بطن و فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص خواص بلند
ترین درجات است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هرچه جز حق تعالی است نگاهدارد و همگی خود بوی
دهد و از هرچه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد و در هرچه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی
دارد آن روزه گشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود
مگر دنیائی که یاور باشد در راه دین که از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر بروزند تدبیر آن کند
که روزه بچه گشاید خطای بروی نویسند که این دلیل بود بآنکه برزقی که حق تعالی وعده داده که بوی
رساند واثق نیست و این درجه انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزه خواص آن بود
که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز بود
یکی آنکه چشم را نگاهدارد و از هرچه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که نظر چشم پیکانیست از پیکانهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی
از آن حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت
میکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز روزه را گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند
بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیهوده گفتن و چیزی که از آن مستغنی باشد
یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جمله بیهودهای زیانکار است

اما غیبت و دروغ مذهب بعض از علما نیز روزهٔ عوام باطل کند و در خبرست که دو زن روزه داشتند
و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود و دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه وسلم که روزه بشکنند
قدحی بایشان فرستاد ایشان را گفتند که ما امروز روزه داشتیم و بسیار تشنه شدیم و نزدیک است که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده
بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان برآمده گوشت مردمانست که خورده اند سبوم آنکه
گوش نگاه ندارد که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت
و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و هم جوارح از ناشایست نگاه ندارد و هر که روزه دارد
و چنین کار ها کند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد که معصیت زهرست و طعام
غذا است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیانکار نیست و برای این رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بسیار روزه دارست که نصیب او از روزه جز رنج و تشنگی نیست پنجم آنکه وقت افطار حرام
و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هر گاه شب ندارک آنکند که بروز فوت شده است
چه مقصود حاصل آید نشود که مقصود از روزه ضعیف کردانیدن شهوات است و طعام دو بار بیکبار
خوردن شهوت زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند و نا معده خالی نباشد دل صافی نشود
بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخورد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک بخورد
زود در خواب نشود و نماز شب نتواند کرد و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ وعاء که پر کنند نزد
حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بود از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه
پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان
میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعت بیشی و پیش جویند گروهی لسبقت گرفتند و گروهی باز پس ماندند
عجب از آنک بخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدای خدا تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند
بزرگان

بزرگان دین مشغول شوند و مرده و آن مانده وکس نخنده و بازی نپردازد پس از این جمله بشناختی
که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزهٔ او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست
که خود را بمذلک مانند کند که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالب است
و از ایشان دور آند باین سبب و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود او هم در درجهٔ بهایم بود
و چون شهوت مغلوب وی بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون به نماز شام تدارک کند و شهوت
را نام بدهد آنچه منجاند شهوت او قوی تر نشود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار بدانکه
قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی در جائی اما قضا واجب آید
بر هر مسلمان مکلف که روزه گشاید بعذری یا بیعذری و بر حایض و مستحاضه و بیمار و آبستن و بر مرتد هم
چنین اما بر دیوانه و بر بودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بردن آوردن منی باختیار
واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این
نتواند شصت مد طعام بمسکین دهد و هر مدی منی باشد کم سه یکل اما امساک و باقی روز کسی
واجب شود که بی عذری روزه بگشاید اما بر حایض واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود
و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و چون
روز شک بگذرد گواهی دهد که ماه دیده شد هر که طعام خورده باشد واجب بود بر وی که باقی روز همچنان
روزه دار آن امساک کند و هر که در میان روز ابتدا آبی سفر کند نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگاه
در میان روز بشهر رسد نشاید که بگشاید بر مسافر را روزه اول نه از افطار مگر که طاقت ندارد اما
فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامل و مرضع واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند گشاده
باشد نه چون بیمار که از بیم خود گشاید و بر هر یکه نهایت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت همین فدیه
واجب آید عوض قضای هر که قضای رمضان تا خیر کند تا رمضان دیگر در آید باید روزی قضا مدی لازم آید

فصل در روزهای شریف روزه داشتن است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز عاشوره
و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزها
بعد از رمضان روزهٔ محرم است فاضلتر است از سی روزهٔ ماههای دیگر و یک روزه از رمضان
فاضلتر است از سی روزهٔ ماه حرام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه
حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذو القعده
ذو الحجه و فاضلترین ذو الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در هیچ وقت نزد خدای
تعالی فاضلتر و دوستر از عشر اول ذی الحجه نیست و روزهٔ یکروز از آن چون روزهٔ یکساله بود و قیام
یکشب چون قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسیکه اسب او
کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته اند که همه رجب روزه دارند
تا برمضان مانند نباشد بدین سبب یکروز بگشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون
به نیمه رسد روزه نیست تا برمضان و در جملهٔ آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی گسسته
شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد استقبال اما
روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه
اما روزه پیوسته داشتن همه سال جایع بود این همه را لیکن پنج روز لابد بباید گشود و روز عید و سه
روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند در افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر
نتواند روزی میدارد و روزی میگشاید و این صوم داود است علیه السلام و فضل آن بزرگ
است و در خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاصی می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را
باین فرمود گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این انباشد که پنجشنبه
و دوشنبه میدارد تا نزدیک بود با ماه رمضان بهم مثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد
که مقصود

که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد و چون چنین
کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گاه روزه
داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت
ترتیبی معلوم نبودی روزهٔ او را و علما کراهت داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته
و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار دل ضعیف شود **اصل هفتم** در حج کردن بدانکه
حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بمرد و حج نکرد
گو خواه جهود میرد و خواه ترسا و گفت هر که حج کند بی آنکه تن به فسق آلوده کند و زبان به بیهوده و نا
شایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آنروز که از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه هست
که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان را در هیچ روز نه بیند خوارتر
و حقیرتر و زردروی تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس
کبایر عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشهٔ حج و در راه بمیرد تا قیامت
هر سالی او را حجی و عمره بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرضه بود و نه حساب
و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه
عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق
یکی از بزرگان بود گفت یک سال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان
فرود آمدند با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد
هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت نی گفت حج شش کس قبول شد و
پس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک و گفتم من بهیچ حال ازین
شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه بمعشر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را

دیدم که همان حدیث میکردند انگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق
گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشد و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار
شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی وعده داده است
که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر ازین باشند از ملائک چندان
بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد
گرد آن میگردد و دست در پردهای آن زنند تا انگاه که در بهشت رود و ایشان با وی در بهشت
شوند شرایط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی القعده
و نه روز از ذی الحجه است تا انگاه که صبح روز عید بر آید احرام درین مدت از بهر حج درست
بود و پیش ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره
است و ولی از وی احرام آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود پس شرط درستی
حج مسلمانی وقت نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی
و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد عمره باشد و اگر کودک احرام آورد و بالغ
شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و
همین شروط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری
حج کند بنیابت آنست که اول فرض اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند
از وی افتد نه از آن کس و پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا انگاه نذر انگاه نیابت و برین
ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و
عقل و آزادی و استطاعت و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که بتن خود
حج کند و این سه چیز بود یکی تندرستی دیگر ایمنی راه و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی
بیم مال

بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال
را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای ستور داشته باشد و پیاده
رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جائی مانده باشد
چنانکه امید به شدن نباشد الا بنادر و استطاعت او بآن بود که چندان مال دارد که نائبی
بفرستد تا او را حج کند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بر وی
لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری
لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید
منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر
توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند
به نیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید
قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند ارکان
حج بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن
بعرفات و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد حج باطل نشود لیکن گوسفندی
کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از انجا در گذرد بی احرام گوسفندی واجب
آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه
و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار باز پسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون
دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر
چنانکه حج اولی تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و انگاه عمره بکند
و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و ازین هر سه

جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال
حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بروی واجب آید
مگر کسیکه مکی بود که بروی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات
طواف و سعی کند سعی محسوب شود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد
که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه
تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و بروی گوسفندی لازم آید
و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر چون بوطن
رسد در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی لازم آید که احرام
عمره در شوال یا در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات
خود بیفکند پس اگر مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفند بروی
واجب نیاید اما محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه
نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین نیابد کفش روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود
و هفت اندام بازار پوشد روا بود و هفت اندام مگر سر که نشاید پوشید و زن را روا بود جامه داشتن
بر عادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشند روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد و اگر
بکار دارد یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سیوم موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی
واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فرو گشادن چنانکه گنده نیاید روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع
کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل
اول بود شتری واجب و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون ماسیدن زن و بوسه دادن
نشاید محرم را که اگر کند درست نبود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب و اگر صیدی بکشد
مانند آن

مانند آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند تا بچه چیز بهتر مانند بود کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج
از اول تا آخر بر ترتیب بباید دانست فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که هر که عبادت
نه بعادت کند سنت و ادب و فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت که رسد بنوافل و سنن رسد چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم که حق تعالی میگوید بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گذاردن فرایض
من و آنکه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و دست
و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن
عبادات بجای آوردن و در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که
اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و امها بگذارد و عیال و فرزند و هر کرا بروی نفقه است نفقات
بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال
شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق تواند کرد در راه
و پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه بدهد و ستوری یا قوی بکرا گیرد و هر چه بر خواهد
گرفت بمکاری نماید تا بکراهت نباشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح
راه یاور بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و
امانتک و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک
الردی و غفر ذنبک و وجهک للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد بیشتر دو رکعت
نماز بگذارد و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر بگوید
اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل و الولد و المال احفظنا و ایاهم من
کل آفة اللهم انا نسئلک فی مسیرنا هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی و چون بدر خانه رسد
بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت و علیک توکلت

وبك اعتصمت واليك توجهت اللهم زودني التقوى واغفر لي ذنبي وجهني للخير اينما
توجهت وچون بر ستور نشيند بگويد بسم الله وبالله والله اكبر سبحان الذي سخر لنا هذا وما
كنا له مقرنين وانا الى ربنا لمنقلبون ودر همه راه بذكر وقرآن خواندن مشغول شود وچون ببالائی
رسد بگويد اللهم لك الشرف على كل شرف ولك الحمد على كل حال وچون در راه بيمی باشد
آيت الكرسی وشهد الله وقل هو الله ومعوذتين ميخواند آداب احرام ودخول مكه چون بميقات رسد
كه قافله از آنجا احرام گيرند اول غسل كند وموی وناخن باز كند چنانكه جمعه را گفتيم وجامه مخيط بيرون
كند وردائی وازاری سفيد در بندد وپيش از احرام بوی خوش بكار دارد وچون برخيزد كه بخواهد رفت
شتر را برانگيزد وروی بر راه آورد ونيت حج كند بدل وبزبان بگويد لبيك اللهم لبيك لا شريك
لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك وهمين كلمات باواز اعاده ميكند
وهر كجا بالائی ونشيبی بود وهر كجا قافله بزحمت بهم آيند ميگويد وچون بنزديك مكه رسد غسل كند ودر
حج نه بسبب را غسل سنت است احرام ودخول مكه وطواف زيارت ووقوف عرفه ومقام مزدلفه وسه غسل
برای سنگ انداختن سه جمره وطواف وداع اما رمی را بجمرة العقبه غسل نيست وچون غسل كند و
در مكه شود وچشمش بر خانه افتد هنوز در ميان شهر باشد بگويد لا اله الا الله والله اكبر اللهم انت
السلام ومنك السلام ودارك دار السلام تباركت يا ذا الجلال والاكرام اللهم هذا
بيتك عظمته وشرفته وكرمته اللهم فزده تعظيما وزده تشريفا وتكريما وزده مهابة
وزد من حجه براو كرامة اللهم افتح لي ابواب رحمتك وادخلني جنتك واعذني من الشيطان
الرجيم انگاه در مسجد از باب بنی شيبه وقصد حجر اسود كند وبوسه دهد واگر نتواند بسبب زحمت
دست بر آن فرود آورد وبگويد اللهم امانتي اديتها وميثاقي تعاهدته اشهد لي بالموافات
پس بطواف مشغول شود آداب طواف بدانكه طواف همچون نماز است كه در آن طهارت تن وجامه
وستر

وستر عورت شرط است ليكن سخن درين مباح است واول بايد كه سنت اضطباع بجای آورد واضطباع
اينبود كه ميان ازار در زير دست راست كند وهر دو كنار وی بر دوش چپ افكند پس خانه را بر جانب
كند واز حجر اسود ابتدا طواف كند چنانكه ميان او خانه كم از سه گام نباشد تا پای بر شادروان
ننهد كه آن از حد خانه است وچون ابتدا طواف كند بگويد اللهم ايمانا بك وتصديقا بكتابك
ووفاء بعهدك واتباعا لسنة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم وچون بدر خانه رسد بگويد اللهم هذا
البيت بيتك وهذا الحرام حرمك وهذا الامن امنك وهذا مقام العائذ بك
من النار وچون بركن عراقی رسد بگويد اللهم انی اعوذ من الشك والكفر والنفاق و
الشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر في الاهل والمال والولد وچون بزير ناودان رسد
بگويد اللهم اظلني تحت عرشك يوم لا ظل الا ظل عرشك اللهم اسقني بكاس محمد صلى الله عليه وسلم
شربة لا اظماء بعده ابدا وچون بركن شامی رسد بگويد اللهم اجعله حجا مبرورا وسعيا مشكورا ودنيا
مغفورا وتجارة لن تبور يا عزيز يا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز
الاكرم وچون بركن يمانی رسد بگويد اللهم انی اعوذ بك من الكفر واعوذ بك من الفقر ومن عذاب
القبر ومن فتنة المحيا والممات واعوذ بك من الخزي في الدنيا والاخرة وميان
اين ركن وميان حجر اسود بگويد اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا برحمتك
عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنين بگردد وهر باری اين دعاها بخواند وهر باری را شرطی
گويند در سه شرط بشتاب ميرود جلد وار ونشاط واگر نزديك خانه زحمت بود دورتر رود تا بشتاب
تواند رفت ودر چهار شرط باز پسين آهسته رود وهر باری حجر را بوسه دهد ودست بركن يمانی فراز آورد
واگر نتواند از زحمت بدست اشاره ميكند چون هفت شرط تمام شود ميان خانه وسنگ بايستد وشكم وسينه
وجانب راست از روی بر ديوار خانه نهد ودو دست زير سر خود بديوار باز نهد يا در آستان كعبه زند

و این جای را ملتزم گویند و دعای اینجا مستجاب بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی
من النار و اعذنی من کل سوء و قنعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما اتیتنی آنگاه صلوة دهد و استغفار
گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و آنگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت نماز بکند که اندر رکعتی الطواف
گویند و نامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد و قل هو الله احد
و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط کرده و یک طواف تمام نشود و بهفت بار این دو رکعت و آنگاه بمزدلفه
حجر شود و بوسه دهد و ختم باین کند و به سعی مشغول شود و آداب سعی پس باید که در صفا بیرون رود و
در پنج چیز بصفا برود چنانکه کعبه پیش روی بگیرد و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شئ قدیر
لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب
وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد
بخواهد پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمروه و در ابتدا آهسته برود و بگوید رب اغفر و ارحم
و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار و آهسته برود تا بمیل سبز رسد که بر کوشه مسجد است پس از آن بمقدار
شش گز بشتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته برود تا بمروه رسد و بر آنجا برود
و روی بصفا کند و همان دعا بخواند و این یکبار را شوط خوانند و دو بار بود همچنین هفت بار بکند هم
بدین صفت چون ازین فارغ شود و طواف قدوم و سعی بجای آورد این سنت است درج اما طواف که
رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی باین کفایت
افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود بیکن باید که بعد از طواف بود اگرچه آن طواف سنت بود
آداب وقوف عرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف

قدوم

قدوم بجای آورند روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب در منی باشند و دیگر روز بعرفات روند
و وقت وقوف بعد از زوال در آید روز عرفه تا اوقت که صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح بر سد حج فوت شود
و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بکند آرد و تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد و این
تا فوت باید و در دعا سعی بکند که سر حاجتها و لبها و همت های مرتبان سنت در بنوفت شریف و
فاضلترین ذکرها در بنوفت کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شب بانگاه در تضرع
و زاری و استغفار بود و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات در بنوفت بسیار است
و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا آورده ایم از آنجا یاد گیرد یا هر دعای که یاد دارد در بنوقت
بخواند که همه دعوات ماثوره در بنوفت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته بخواند یا کسی بخواند
و او این بشنود و پیش از آنکه آفتاب فرو رود از حدود عرفات بیرون نشود و آداب بقیه اعمال
حج پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه از حرام است و نماز شام تا خیر کند و با نماز خفتن
بهم بکذارد و یک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف و عزیز
است و استحباب این شب از جمله عبادات است و هر که مقام نکند گوسفندی بباید کشت و از آنجا
هفتاد سنگ برداشت تا بمنی بیند ازد که آنجا چنان سنگ بیشتر یابد و در دیگر شب قصد منی
کند و نماز بامداد بگاه بکند و چون بآخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد
و دعا بکند پس از آنجا بجای رسد که از او وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود
بشتاب برود چنانکه پهنای آن وادی بپرد که سنت چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر بکند
و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرة العقبه گویند و از آن در گذرد تا بهالای رسد از جانب راست
راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه برآید آنگاه هفت سنگ
در بن جمره اندازد در روی بقبله او لیتر و اینجا تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا

بکتابک واتباعا لسنة نبیک وچون فارغ شود از تلبیه وتکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید
تا صبح برآید باز پسین روز ایام تشریق وان روز چهارم از عید باشد پس بمنزلگاه باز رود وبدعا مشغول
شود پس قربان کند اگر خواهد کرد وشرایط آن نگاه دارد انگاه بسترد وچون رمی وحلق درین روز کرد یک
تحلل حاصل آمد وهمه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت وصید پس بمکه رود وطواف رکن بجای آورد
وچون یکنیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف درآید ولیکن اولی آن بود که روز عید کند وآخر
وقت مقدار نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلل حاصل نیاید ومباشرت حرام بماند
چون این طواف هم بآن صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود ومباشرت وصید حلال شود
واگر از پیش سعی کرده باشد سعی نکند واگر نه سعی رکن پس ازین طواف بکند وچون رمی وحلق وطواف
کرد حج تمام شد واز احرام بیرون آمد واما رمی ایام التشریق ومبیت بمنی بعد از زوال احرام باشد وچون
از طواف وسعی فارغ شد روز عید بمنی باز آید وآن شب مقام کند که این مقام واجب است و
دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی وهفت سنگ در جمره پیشین اندازد که از جانب عرفات
است وانگاه روی بقبله بایستد ودعا میکند بقدر سورة البقره انگاه هفت سنگ در جمره میانگی اندازد
ودعا کند انگاه هفت در جمرة العقبه اندازد وآن شب بمنی مقام کند پس سیوم عید هم باین ترتیب
بیست ویک سنگ درین سه جمره اندازد واگر خواهد باین اقتصار کند وبمکه رود واگر مقام کند تا آفتاب
فرو شود مبیت آن شب نیز واجب آید ودیگر روز هم انداختن بیست ویک سنگ واجب آید تمامی
حج این است که گفته آمد کیفیت عمره چون خواهد که عمره آورد غسل کند وجامه احرام در پوشد چنانکه حج را
واز مکه بیرون شود تا بمیقات عمره وآن جعرانه است وتنعیم وحدیبیه ونیت عمره کند وبگوید
لبیک بعمرة وبمسجد عایشه رضی الله عنها رود ودو رکعت نماز کند وباز بمکه آید ودر راه لبیک میگوید وچون
بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد وطواف کند وسعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد وعمره باین تمام شود
واین

واین در همه سال میتوان کرد وکسیکه آنجا باشد باید که چندانکه تواند عمره میکند واگر نتواند طواف میکند
واگر نتواند در خانه می نگرد وچون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند وپای برهنه در رود با توقیر وحرمت
وچندانکه تواند آب زمزم میخورد چنانکه معده پر شود که بهر نیت که خورد شفا بود وبگوید اللهم اجعله
شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافات فی الدنیا والاخرة طواف
وداع چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل دربندد وبآخر کارها خانه را وداع کند ووداع طواف بود
هفت بار ودو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف گفته شد ودرین طواف اضطباع ورفتن
بشتاب نباشد وانگاه بملتزم شود ودعا کند وباز گردد وچنانکه در خانه می نگرد ومی رود تا از مسجد بیرون
شود زیارت مدینه انگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا
زیارت کند همچنان بود که در حیات وگفت هر که قصد مدینه کند وغرض او جز زیارت نبود حقی
ثابت شود او را نزد حق تعالی که مرا شفیع او گرداند وچون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد وچون
چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار وامانا من
العذاب وسوء الحساب وغسل کند اول انگاه در مدینه رود وبوی خوش بکار دارد وجامه پاک
سفید بپوشد وچون در شود بتواضع وتوقیر باشد وبگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی
مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا پس در مسجد رود ودر زیر منبر دو رکعت
نماز کند چنانکه عمود منبر برابر دوش راست او باشد که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این
بوده است پس قصد زیارت کند وروی بدیوار مشهد آورد وپشت بقبله ودست بر دیوار فرود
آوردن وبوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیک تر بود پس بگوید السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفی
الله السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین وخاتم النبیین

و رسول رب العالمین السلام علیک و علی آلک و اصحابک الطاهرین و ازواجک
الطاهرات امهات المومنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته
و صلی علیک کل ما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد
او را سلام رسانیدن بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول
الله من فلان الکناه اندکی فرا تر شود و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام
علیکما یا وزیری رسول الله و المعاونین له علی القیام بالدین ما دام حیا و القائمین
بعده فی امته بامور الدین یتبعان فی ذلک آثاره یعملان بسنته فجزاکما الله
خیر ما جزی وزراء نبی علی دینه پس انجا بایستد و دعا کند چنانکه تواند پس بیرون آید
و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان و صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت
رسول بکند صلی الله علیه وسلم و وداع کند اسرار و دقایق حج بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال
حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری هست و مقصود از آن عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاریست
از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان افریده اند که بکمال سعادت خود
نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی بیاد کردیم و متابعت هوا سبب هلاک
و بست و تا با اختیار خود بود دانچه کند نه بدستور شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار
نبود و سعادت او در بندگی هست و ازین سبب بود که در ملت های گذشته برهبانیت و سیاحت
فرموده اند هر امتی را تا عبادات ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر
ریاضت و مجاهده کردندی پس از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و
رهبانیت نیست گفت مارا جهاد و حج بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این امت را بظاهر
حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل هست و هم عبرت های دیگر دران،

که حق تعالی

که حق تعالی کعبه را شریف کرد و بنجود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک بنها و از جوانب وی حرم
وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد و تعظیم حرمت وی را در عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک
در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با نکه دانند که او منزه است از منزل و در خانه
و در مکان و لیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدو است منسوب بود محبوب بود مطلوب پس اهل اسلام
درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطرها دیده احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند
و درین عبادت این مزاکارها فرمودند که هیچ عقل بآن راه نیابد چون سنگ انداختن و میان
صفا و مروه دویدن برای آنکه هر چه عقل بآن راه یابد نفس را نیز بآن انسی باشد که داند که چیزی
و برای چه میکند چون بداند که دوز رکوة رفق درویشان هست و در نماز تواضع خدای جهان است
و در روزه مراغمت و کسر شکر شیطان هست باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال
بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که هیچ تقاضی از باطن او پیدا نباشد و رمی و سعی ازین
جمله هست که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حج بر
خصوص لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و انگه گروهی عجب دارند که
مقصود و مراد ازین اعمال هیبت آن از غفلت ایشان هست از حقیقت کار نا که مقصود ازین
بیمقصودی هست و غرض ازین بیغرضی تا بندگی بایشان پیدا شود و نظر وی جز بمحض فرمان نباشد و
هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نسیتی
وی نصیبی وی هست تا ازدی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از
وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه هست و دران سفر خداوند خانه پس از
مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند باید دانند که
این بآن وداع ماند که در سکرات موت خواهد بود چنانکه باید که بیشتر دل از همه علایق فارغ کند

پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل همه دنیا فارغ کند پس بیرون آید اگر نه سفر بروی منغص بود
و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که در بادیه بی برگ بماند
باید که بداند که بادیه قیامت دراز تر و هولناک تر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون
هر چیزی که بزودی تباه خواهد شد با خود بر نگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر آن است که هم چنین
که بریا دلقصد اسفیجه بود زاد آخرت آن است چون بر جنازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد
که یقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد که پیش از آنکه از جنازه فرود آید وقت
جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون جامه احرام راست کند
تا چون نزدیک سه جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو از آن سفید بود باید که از
کفن یاد آورد که جامه آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای
بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیه عظیم است
با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد هم چنین از هولهای گور
سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزند آن و دوستان تنها ماند در گور
همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن کیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و رفرق قیامت
همچنین ندا بوی خواهد رسید از آن هول بیندیشد و باید که بشنود این ندا مستغرق باشد و علی
بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست گفت
گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گوید لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از هشتر
بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت میکند که ابو
سلیمان در وقت لبیک گفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی
موسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
من

من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که تفقه حج
از شهوت کند و انگاه گوید لبیک او را گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی تو د مافی یدیک
و اما طواف و سعی بآن ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک روند و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند
که حاجت خود عرض کنند و در میدان سرای می آیند و میروند و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند
و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان صفا و مروه
برشال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن
ایشان بزبان های مختلف بلغات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هر کس بخود مشغول
و متردد میان رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض
و دیگر شبیه با براهیم علیه السلام که در آن جایگاه ابلیس پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افکند و سنگ
بروی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را بعد ابود و مرا بعد انیت بیهوده سنگ چرا انداختم
بدانکه این خطر ترا از شیطان بعد آمد سنگ بینداز تا پشت او بآن بشکند
شود که تو بنده فرمان بردار تری و هر چه ترا فرمایند انکنی و تصرف خود در باقی کنی و به حقیقت بدانکه با این
سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون
کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معانی
نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبارت وی بآن بود و از حد صورت کارها
فراتر شده باشد **اصل هشتم** در قرآن خواندن بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است
خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که فاضلترین عبادات امت
من قرآن خواندن است و گفت هر که را نعمت قرآن دادند و پندارد که هیچکس را بزرگتر از آنچه
او را داده اند چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر مثل

قرآن را در پوستی کند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت هیچ نفع ثبت نزد حق تعالی عزیزتر
از قرآن نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر آن و گفت حق تعالی میگوید هر که از قرآن خواندن از دعا کردن
مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران ست او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه وسلم این دلها
زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله چه زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ
و گفت من رفتم و شما را دو واعظ گذاشتم که همه شما را بسه هر یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا
قرآنست و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود میگوید قرآن بخوانید که مرد هر حرفی ده حسنه ست و
نگویم که الم یک حرف ست بلکه الف حرفی ست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که
حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یا رب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن
گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه تلاوت غافلان بدانکه هر که قرآن بیاموخت
درجه وی بزرگست باید که حرمت قرآن نگاهدارد و خود را از کار ناشایست صیانت کند
و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت
که زبانیه در قرآن خوان مفدزود تر او نبرد که در بت پرست در تورات ست که حق تعالی میگوید که
ای بنده من بشرم نداری که اگر نامه بر دوستی بتو رسد و تو در راه باشی با یکسو شوی
و نیفتی و یک یک حرف بر خوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه من ست که بتو نوشته ام
تا در آن تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر بر خوانی تامل نکنی تا جهت
و حسن بصری گوید کسان نیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حق تعالی با ایشان رسیده
بشب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی و شما درس کردن را عمل خود ساخته اید و حروف و
اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن آسان میگیرید و در جمله باید دانست که مقصود از قرآن
خواندن

خواندن نیست بلکه کار کردن ست و خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای
فرمان بردن و کسی که میخواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند او بوی رسد و در کارها
فرموده بود بنشیند و با لحان نامه میخواند و حرف وی درست میکند و از آن فرمانها هیچ بجای نیاورد
ادبی سخت مستحق مقت و عقوبت شود آداب تلاوت قرآن باید که شش چیز نگاه دارد
در ظاهر اول آنکه بحالت خواند و بیشتر طهارت کند و روی بقبله بنشیند متواضع و آرام چنانکه در نماز
امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او بهر حرفی صد حسنه بنویسند
و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز ست و بیخ و اگر نه بر طهارت
بود ده حسنه بیش بنویسند دیگر آنچه ثبت خواند در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود دوم آنکه آهسته
خواند و در معنی آن تدبر میکند و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روز
ختمی کنند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن
عباس رضی الله عنهما میگوید از اول سوره الا مرض و الفاتحة بر خوانم با هستگی و تامل و دوست
دارم از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها گوید که قرآن بشتاب میخواند
گفت نخاموش ست و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن
فاضلتر تا همداشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید قرآن بر خوانید
و بگریید و اگر گریه نیاید به تکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده بسجان الذی
بر خوانید بشتاب مکنید در سجود تا بگریید و اگر گریه اجتهد نکرید باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت قرآن برای اندوه فرو آمده ست چون بر خوانید خود را اندوهگین کنید و بر که وعد و وعید و
فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگین شود و اگر غفلت بروی مستولی نبود
چهارم آنکه حق را بینی بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیده استعاذه کرده

وچون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ
بگفتی وچون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدی
ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء
اللیل واطراف النهار واجعله حجة لی یا رب العالمین وچون بآیت سجود
رسد سجود کند واول تکبیر گوید آنگاه سجود کند وشروط نماز از طهارت وستر عورت در آن نگاه دارد
وتکبیر وسجود کفایت بود بی تشهد وسلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را
نماز شولیده خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقه سر است
بر علانیه واگر ازین ایمن باشد اولی آن بود که آواز بر دارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود
وتا وی چه نیز آگاهی بیش یابد وهمتش جمعتر باشد ونشاط بیفزاید وخواب برمد وخفتگان دیگر
بیدار شوند واگر اینهمه نیتها جمع شود وبر هر یکی ثوابی یابد واگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را
نیز کار فرموده باشد وگفته اند ختمی از مصحف به هفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله
عنه شد او را در سجود دید ومصحف نهاده گفت فقیه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز
خفتن بگذارم مصحف برگیرم وتا روز بهم نزنم ورسول صلی الله علیه وسلم با بوبکر رضی الله عنه بگذاشت
نماز میکرد بشب وقرآن آهسته میخواند گفت چرا آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود
وعمر رضی الله عنه را دید که باواز میخواند گفت چرا باواز میخوانی گفت خفتگان را بیدار میکنم و
شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود وچون نیت در
هر دو نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا باواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که قرآن را باوازهای خوش بیالایید ورسول صلی الله علیه وسلم مولی ابو حذیفه را دید که
قرآن باواز خوش میخواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله وسبب آنست که هر چند
که آواز

که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود وسنت آنست که محرابی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات
وحروف افکندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است
اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است وقدیم است وصفت او است قدیم بذات او وآنچه
بر زبان میرود حروف است وهمچنانکه آتش بزبان گفتن آسان است وهر کسی طاقت آن ندارد اما طاقت
نفس آتش ندارد وهمچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان وهفت زمین طاقت
تجلی آن ندارد وازین بود که حق تعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله ولیکن جمال وعظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده اند تا زبانها
ودلها طاقت آن ندارند وجز بکسوت حروف با دمیان رسانیدن صورت نه بندد واین دلیل آن
نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهایم را راندن وآداب دادن وکار فرمودن سخن
آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک باواز بهایم
تا ایشان را بآن آگاهی دهند وایشان را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک باواز
بهایم تا ایشان را بآن آگاهی دهند وایشان آن آواز بشنوند وکار بکنند وحکمت آن ندانند که گاو
ببانگی که بروی میزنند زمین نرم میکند وحکمت زمین نرم میکند کردن نداند که مقصود آنست که هوا
در میان خاک شود وآب بهر دو آمیخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد وآنرا
تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی وظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که
قرآن خود حروف واصوات است واین غایت ضعف وسلیم دلی است واین همچنان است که
کسی پندارد که حقیقت آتش الف وتا وشین است ونداند که اگر آتش کاغذ را ببیند بسوزاند وطاقت
آن نیارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشند وهیچ اثر در آن نکنند وچنانکه هر کالبدی را روحی است
که با آن بماند معنی حروف همچون روح است وحروف چون کالبد وشرف کالبد بسبب روح است وشرف

حروف بسبب روح معانی ست و پیدا کردن تمامی تحقیق آن در چنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه
عظمت حق تعالی که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند
در چه خطر می نشیند که او میگوید لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ و چنانکه ظاهر مصحف را نسازد الا دستی
پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از آنجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود
که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی و بر اغشی افتادی و گفتی هر کلام ربی و هیچکس عظمت قرآن نداند
تا عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون
عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در میان آنست از ملایک و جن و انس و بهایم و حشرات
و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در
قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال او هیچ نقص نیاید و آفریننده و
دارنده و روزی دهنده همه وی ست آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت او در دل وی حاضر شود سیوم آنکه
دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراکنده بیرون نبرد و هرچه
بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان رود
و آنگاه غافل شود از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان ست و در آن
عجایب و حکم بسیار ست که کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او
اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراکنده اندیشه نشود چهارم آنکه در
معنی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر بیک بار فهم نکند اعاده میکند و اگر از آن لذتی یابد هم اعاده
میکند که آن اولی تر از بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یکشب تا روز
در نماز این آیت را اعاده میکرد إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ الآیه و بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ بیست بار اعاده میکرد و سعید بن جبیر یکشب درین آیت کرد که وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ

واگر

واگر آیتی میخواند و معنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگذارده باشد عامر بن عبد الله از وسواس گله میکرد گفتند
آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسان تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم
اما دل مشغولی آنکه روز قیامت پیش خدای عز و جل چون ایستم و چون باز گردم این از جملهٔ وسواس میدانست
بحکم آنکه هر کلمه که در نماز می خواند باید که جز معنی آن در آن وقت هیچ نیندیشد و چون اندیشهٔ دیگر بود اگرچه از
دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نیندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در
اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند
چون خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی
بشناسد تا چنان شود که در هرچه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این آیت خواند
که إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ در عجایب نطفه اندیشه کند که از یک قطرهٔ آب یک صفت
چگونه چیزهای مختلف پیدا می شود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سر و دست
و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و آنگاه عجایب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن
چون پدید می آید و معنی قرآن همه شرح کردن دشوار بود و مقصود ازین تنبیه ست بر جنس تفکر در قرآن و
معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته باشد
و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبائر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل او بظلمت بدعت و
معصیت تاریک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقاد وی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هرچه بخلاف
آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد و ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود پنجم آنکه دل
وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معانی آیات میگردد چون بآیت خوف رسد همه دل او هراس
و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات
حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی گفته اند

چون شریک و فرزند او از نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معنی را
مقتضی است باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که
از حق تعالی می شنود و تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم
و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و
تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم و حلاوت زیاده یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم
و اکنون چنان می خوانم که از حق تعالی می شنوم بی واسطه و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته ام

اصل نهم در ذکر حق تعالی بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کردن حق تعالی است که عماد
مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ و قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب
آنکه سخن حق تعالی است که مذکر است و هرچه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است
و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد
و قرارگاه ذکر شود که چون دل بشهوات آکنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود
از حج که زیارت خانهٔ خدا است ذکر خداوند خانه است و تهییج شوق بلقای وی پس سر و لباب
همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است و این عین ذکر است و همه عبادات
دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمرهٔ ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر از این و برای
این گفت فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام می باید
و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال باید که فلاح درین بسته است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللّٰهَ
كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است و برای این گفت نه
اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَامًا وَ
قُعُودًا

قُعُودًا وَعَلٰى جُنُوبِهِمْ ثنا برین قوم کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته در هیچ حال غافل
نباشند و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ
الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ گفت او را یاد کن بزاری و هراس
و پوشیده بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که از کارها
چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه نکنم شما را از بهترین اعمال شما
و پذیرفته ترین نزدیک خدای عز و جل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه
دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان
بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدا تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که
ذکر من او را از دعا مشغول کند حق تعالی عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان
باشد و گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت
سبز است میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ بایستد در میان گریختگان و معاذ بن
جبل میگوید اهل بهشت بهیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد
که ذکر حق تعالی نکرده باشند حقیقت ذکر بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل
از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول
گردد فضل بود بر زبانی که به بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود لیکن متمکن نبود
و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف بآن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد
دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سیوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی بر دل
مذکور بود و متمکن شده چنانکه بتکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی
بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد

و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند و بس که ذکر تازی
بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل از حدیث
تازی و فارسی و هرچه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این نتیجه محبت مفرط
بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم رو و همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام
او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هرچه هست جز حق تعالی فراموش کند باول
راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هرچه هست از ذکر وی نیست
گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن
در حق ما نیست هست و هست ما آنست که ما را از آن آگاهی هست و از آن خبر هست چون این عالمها
که هست خلق هست کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق
خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان
و زمین و آنچه در آنست بیش نبینی پس گوئی عالم خود بیش از آن نیست و همه این هست این کس
نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی و گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد
و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی
و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و این کس درین حال از
خود بی خبر است و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بروی
کشف شدن گیرد و ارواح ملائک و انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت
الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید
و آگاهی از کارهای دیگر یابد اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود دنیا و هرچه در
دنیاست و هرچه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غایب

و خود هم نیست گشت ۱۲

و عجب

و عجب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم
اند و مردمان بروی میخندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر وی را جنونی و سودائی
پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر
بروی مستولی گردد و این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان
شود که حق تعالی را از همه دنیا و هرچه در آنست دوستر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع
و مصیر با حق خواهد بود و بمرگ کمال لذت بمشاهده وی بر قدر محبت بود و آنکس را که محبوب دنیا
باشد رنج و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس
اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت
بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هرچه درین
جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی
دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت و حضرت الهیت است و معنی
اینکه رسول صلی الله علیه و سلم هر که خواهد که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی
بسیار کند اینست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر
حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و از معصیت دست بدارد و فرمان بجای آورد
و اگر ذکر او را باین ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و حقیقی نداشته والله اعلم
فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات و استغفار رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر نیکوئی که
بنده کند در ترازو ننهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در ترازو ننهند برابر هفت
آسمان و هفت زمین و هرچه در آنست زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن
و به بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی درگذارند و گفت و هر که لا اله الا الله باخلاص گفت

در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ
قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او نویسند و صد گناه
از دیوان وی بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شب نگاه و در صحیح هست که هر که این کلمه بگوید
چنان بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام تسبیح و تحمید رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله وبحمده همه گناهان او را عفو کنند اگرچه به بسیاری
کف دریا باشند و گفت هر که از پس هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید
الحمد لله و سی و سه بار بگوید الله اکبر انگاه ختم کند تمام صد بار بدین کلمه لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شئ قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگرچه
به بسیاری کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزد یک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دنیا مرا
فرو گذاشت نگذاشت در دویش شوم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملائکه
و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله وبحمده سبحان الله
العظیم وبحمده استغفر الله صد بار بگوی هر روز پیش از انکه نماز بامداد کنی و بعد از صبح تا دنیا روی
بتو نهد اگر خواهد و اگر نه وحی تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکنند تا قیامت و ثواب آن
ترا باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باقیات صالحات این کلمات است سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وسلم من این کلمات بگویم و دوستر دارم
از هر چه در زیر گردش آفتاب است و گفت دو سخن این کلمات نزد وحی تعالی این چهار کلمه است و گفت
دو کلمه است که سبک است بر زبان و گران است در میزان و محبوب است نزد رحمن سبحان الله وبحمده
سبحان الله العظیم و فقرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که توانگران ثواب آخرت همه
برند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد و گفت
شمارا

شمارا بسبب درویشی بر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صد فضیلت و هزار معروفی و نهی منکری هم چنین و اگر
یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد صد فضیلت و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده
بآن سبب است که دل درویش به ظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود یک کلمه از درویی بگوید
همچون تخمی باشد که در زمین پاک افکنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر درویی که بشهرت دنیا
آلوده بود همچون تخمی باشد که در شوره ستان افکنند که اثر کمتر کند صلوة رسول صلی الله علیه وسلم بگرد
بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید
بسنده نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو فرستد ده بار صلوة بروی دهم و اگر یکبار بر تو
سلام کند ده بار بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه همه
بروی صلوة دهند که خواهد بسیار دهد و خواهد اندک و اولیتر من کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که
یکبار صلوة بر من فرستد ده نیکوئی او را بنویسند و ده بدی او را بسترند و گفت هر که در جریده که می نویسد
صلوة بر من بنویسد ملائک او را استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب باشد استغفار
ابن مسعود میگوید که در قرآن دو آیت است که هیچ کس گناهی نکند که این دو آیت برخواند و
استغفار کند که نه گناه او بیامرزند وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ
ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ دیگر اینکه وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ
ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا وحق تعالی با رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک
اللهم بحمدك اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وسلم
هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از انجا که
ندانند باو رسد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد

که دیگران را هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم بیامرزد گناهان او را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود
و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو
بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه او را بیامرزند ادب دعا بداند که
دعا کردن بتضرع و زاری از جمله واجبات ست رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دعا مخ عبادات
ست و این برای آنست که مقصود از عبادت عبودیت ست و عبودیت بآن بود که
شکستگی خود و عظمت حق تعالی ببیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هر چند تضرع بیشتر
اولی تر باید که در دعا هشت ادب نگاهدارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف
افتد چون عرفه و رمضان و ادینه و وقت سحر و در میان شب دوم آنکه احوال شریف نگهدارد
چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبرست
که در این وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه
دار دعا کند و وقتیکه دل رقیقتر باشد که وقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سیوم آنکه
رو و دست بر دارد و با خبر دی فرود آورد که در خبرست که حق تعالی کریمتر از آنست که دستی
که بوی برداشتند تهی بازگرداند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی
نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی بازرسد یا در مستقبل چهارم آنکه دعا به تردد
نکند بلکه دل برآن نهد که لا بد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله و
انتم موقنون بالاجابة بیجم آنکه دعا بخشوع و خضوع و زاری و حضور دل بکند و تکرار میکند
که در خبرست که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می ا
و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت آن حق تعالی بهتر داند و چون
اجابت

اجابت یابد سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت
دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوات دهد که رسول صلی الله علیه وسلم
بیش از دعا بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته ست که هر که دعا خواهد که بیشتر
باید که بعد صلوات فرستد که آنرا اجابت بود ناچار و خدا تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا یکی
اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر
دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید قحطی بود در زمان بنی
اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا رفتند نوبت و اجابت نشد پس وحی
بموسی علیه السلام که در میان شما غمامی ست تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست
تا او را از میان بیرون کنیم گفت من از نمامی نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت
همه توبه کنید از سخن چیدن همه توبه کردند باران آمد و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی
بود و بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبرانشان که اینان را بگوئید
که بیرون آمده اید و دعا میکنید با قالبهای پلید و شکم های پر حرام و دستهای بخون ناحق آلوده
باین بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت از من دور تر مانید دعوات پراکنده بداند که
دعوات ماثوره بسیارست که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده و سنت ست خواندن آن بامداد و
شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای
چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها
درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی خبری از آن یاد گرفته باشد و ما
دعائی چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرده آید سنت ست و ان کمتر یاد دارند
بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی نوبت خود بگویند که در هیچ وقت نباید که بسته

از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله
رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم
لا حول ولا قوة الا بالله التکلان علی الله چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله
وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و پای راست پیش نهد و چون در مجلسی
بنشیند که سخنان پراکنده رود کفارتش آن بود که بگوید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان
لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی
انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل
شیء قدیر و چون جامه نو پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد
اسئلک من خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له و چون ماه
نو بیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی
وربک الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها
وخیر ما ارسلت به ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به و چون
خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون
و چون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و چون زیانی افتد بگوید
عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون و چون ابتدای کاری
خواهد کرد بگوید ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا شدا و چون
در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار
تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا
و چون

و چون آواز رعد شنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته
و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک
و بوقت باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک
ولا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ
قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت هراس و بیم بگوید اللهم انا نعوذ
بک من شرورهم وندرأ بک فی نحورهم و چون جای درد کند دست بر آن نهد
و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر
و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم
لا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم و چون بکاری درماند بگوید اللهم
انی عبدک ابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ
فی قضائک اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک وانزلته فی کتابک او اعطیته
احدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن
ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی و چون در آینه نگرد بگوید
الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی و چون بنده خرد و موی پیشانی
او بگیرد و بگوید اللهم انی اسئلک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما
جبل علیه و چون خسپد بگوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه نفسی
انت تتوفیها لک محیاها ومماتها ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها فا
حفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان

الله والعزة والقدرة لله اصبحنا على فطرة الاسلام وكلمة الاخلاص ودين
نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وملة ابينا ابراهيم حنيفا وما كان من المشركين

اصل دهم در ترتیب اوراد بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را
باین عالم غربت که عالم خاک و آب است بتجارت فرستاده اند و اگر نه حقیقت روح وی
علویست و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد و سرمایه وی درین تجارت عمر ویست و این
سرمایه است که بر دوام در نقصان است اگر فایده و سود هر نفسی از آن نستاند سرمایه بزیان آید و هلاک
شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا
الآیه و مثال او چون آن مردست که سرمایه او میخ بود و در میان تابستان میفروخت و منادی
میکرد و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسیکه سرمایه او میگدازد همچنین سرمایه عمر بر دوام میگدازد
که جمله وی انفاسی معدودست در علم حق تعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود را
مراقب بودند که دانستند که هر یکی گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد و بر آن مشفق تر
بودند از آنکه کسی بر سرمایه زر و سیم باشد و این شفقت بآن بود که اوقات شب و روز را
توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف بنهادند اما اصل
ورد آن نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد
که ازین عالم برود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت
جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک
دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر باید و دوام ذکر را دو
طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم
حدیث نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت متعذر و دشوار
بود

بود و هر کسی طاقت این ندارد که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس
باین سبب اوراد مختلف نهادند بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی
بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی
بود و دیگر نیز تا از اوقاتی که بضرورت بحاجت دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست که اگر همه
اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح شود که
اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین بیم آن بود که آن دیگر
کفه راجح آید که طبع یاور باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است
و اخلاص در آن دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با خلاص
از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا مباید که تبع بود
و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ وَلَعَلَّكَ تَرْضَىٰ
و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ لَيْلًا طَوِيلًا و
گفت كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ و در همه اشارت بآنست که بیشتر اوقات می باید که
به حق تعالی مشغول باشد پس این معنی جز بقسمت اوقات روز و شب راست نیاید پس بیان این
لابدست پیدا کردن وردهای روز بدانکه اوراد در روز پنج است ورد اول از صبح است تا بر آمدن
آفتاب و این وقتی شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته که وَالصُّبْحِ إِذَا
إِذَا تَنَفَّسَ وَقُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ وَفَالِقُ الْإِصْبَاحِ همه درین آمده است باید که درین وقت
همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول شود و در پوشیدن
جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت بجای رود

و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح
در خانه بگذارد و آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و دعائی که ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدی آورده ایم یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود
آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در
خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح و استغفار مشغول شود و چون
فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید
دوستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و
قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز دهد ابتدای بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد وسلم اللهم انت السلام ومنك السلام والیك یرجع السلام حینا ربنا
بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعای ماثوره خواندن
گیرد و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار
یا هفتاد بار یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نیاید و این
ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده و نقل نکردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده
لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملك الحق المبین سوم سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده پنجم سبوح قدوس
رب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
واسئله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتك استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة
عین

عین واصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع
ذا الجد منك الجد نهم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده
کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگرست و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد
و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن فریاد گیرد و می خواند چون
آیت الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالك الملك و اول سورة الحدید و آخر سورة
الحشر و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در
مکاشفات که او را بوده است آن بخواند که در آن فضل بسیارست و آنرا مسبعات عشر گویند و آن
ده چیزست هر یکی هفتبار الحمد لله و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی
و این شش از قرآن است و چهار ذکرست یکی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و دیگر
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم و دیگر اللهم اغفر للمومنین والمومنات و دیگر اللهم اغفر لی
ولوالدی وافعل بی وبهم عاجلا وعاجلا فی الدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل
بنا یا مولانا ما نحن له اهل انك غفور رحیم و در فضل این حکایتی درازست و در کتاب
احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیارست و در آخر کتاب گفته
آید اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است
که از اجل یکروز بیش نمانده باشد که فایده این فکرت عظیم است که خلق که روی بدنیا آورده اند
از درازی امل است و اگر بیقین دانند که تا یکماه یا یک سال بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند
دور باشندی و باشد که خود تا یکروز بخواهد مرد و ایشان بتدبیر کاری که تا ده سال دیگر بکار خواهد آمد
مشغول اند و برای این گفت حق تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض

وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ وَاَنْ عَسَىٰ اَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ اَجَلُهُمْ و چون دل صافی
کند و این تامل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند
خیر او را میسر تواند بود و از چند معصیت حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن
می باید کرد و این همه را بتدبر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین
نگرد و در عجایب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد این تفکر از همه عبادات و تفکرها
فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل باین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود و کمال سعادت
در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمت های حق تعالی که بروی است
تفکر کند و در محنت های که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را
از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر بروی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد
و در جمله ساعتی درین تفکرها کند که بعد از بر آمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب
بر آید و بدل آن ذکر و فکر است اما ورد دوم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر
کند تا آفتاب یک نیزه بالا بر آید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت
نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آنوقت فاضل
تر چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که این همه نقل کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن
دو رکعت بگذارد بخیراتی که بعد بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران تشییع جنازه و قضای
حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم اما ورد سیوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق
مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت
ازین فاضل تر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون فریضه بامداد بپرداخت اولی آن بود که بتعلم
مشغول اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت
رغبت

رغبت قوی کند و عیوب و آفتاب اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف
و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل
تخم حسد و مباهات پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین
کتاب مجموع است آنرا حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد
ولیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ است
خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و لازم بود دل را حالت سیوم
آنکه بچیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان
و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت
ایشان بود و بر عبادت و برکات دعاء ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آنبود که باین
نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق
از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نافکند و به قدر
کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و در درجه اصحاب الیمین بود اگرچه از جمله
سابقان و مقربان نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگار
نه در یکی ازین چهار قسم گذارد از جمله هالکان و اتباع شیطان است اما ورد چهارم از وقت زوال
تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون
قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت
طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب موذن
باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت
دراز بگذاردی و گفتی درینوقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت

نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب او را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد
و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز به تعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا
بکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نشود اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز
دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدا تعالی رحمت کند
بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود و آنگاه
پیش از نماز شام بمسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد
است چنانکه حق تعالی گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا و در این وقت
باید که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او
در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار می باشد
که برکت عمر باین پدید آید و کسیکه اوقات او فرو گذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع
شود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز
فضیلتی بزرگ است و در خبر است که تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ در این آمده است باید که بنماز مشغول باشد
تا فریضه خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر از آن داشته اند که روز روزه دارند تا در این وقت بنان
خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد
و آخر کارها باید که جز خیر نباشد اما ورد دوم خوابست و هر چند خواب از عبادات نیست لیکن چون باداب
و سنن آراسته بود از جمله عبادات باشد و سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد
اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشرات و باشد که آن
روح که در خواب قبض کردند باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد بانکه بر طهارت بخسپد و توبه
کند و عزم کند که بسر معصیت نرود و چون بیدار شود وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف
خود را

خود را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب
و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند
اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضایع شود
و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامداد پگاه برخیزد
باید که عزم کند بر قیام شب یا پگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگر چه خواب
غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه در
دعوات گفته ایم و آیت الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سوره تبارک برخواند چنانکه
در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسیکه چنین خسپد روح وی را بعرش برند و در جمله مصلیان
بنویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سیوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمه
شب که دو رکعت نماز در نیمه آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود
و مشغله دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است
و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ
گذاشته نبود و چون یک شب آن روز چنین کرد هر روز بسر آن باز رود تا بآخر عمر و اگر بروی دشوار بود اما دراز
پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز
همچنین و چون رنجور شود از مواظبت بداند که او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن
سلوت با نباشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید مقدار عمر پیداست که خود چند است باضافت
با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال
عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه
راحت جاودان تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت
و بعد ازین رکن معاملات آغاز
کرده شود ان شاء الله
تعالی

برب العزت بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات ست و این نیز ده اصل ست اصل اول در آداب طعام خوردن ست
اصل دوم در آداب نکاح ست اصل سیوم در آداب کسب و تجارت ست اصل چهارم در طلب
حلال ست اصل پنجم در آداب صحبت ست با خلق اصل ششم در آداب عزلت ست
اصل هفتم در آداب سفر ست اصل هشتم در آداب سماع ست اصل نهم در آداب امر معروف
و نهی منکر ست اصل دهم در آداب ولایت داشتن ست اصل اول در آداب طعام
خوردن بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات ست و زاد راه هم از جملهٔ راه ست پس هرچه
راه دین را بآن حاجت ست هم از جملهٔ دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت ست چه مقصود
همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت
تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین ست
پس از جملهٔ دین باشد و برای این گفت حق تعالی کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا
میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن
راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مومن را
بر همه چیز ثواب بود بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن
از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشره نخورد و از حلال
خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد آداب طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن
سنتها است بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن
ست اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد
این چون

این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خبر ست کسیکه پیش از طعام دست
بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وسلم چنین
کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود پس اگر بر خوان
خورد روا بود که ازین نهی نیامده ست اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه وسلم
از سفره خورده ست سوم آنکه نیکو بنشیند زانوی راست بر دارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه
زده نخورد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم
و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت میخورد نه برای شهوت ابراهیم
ابن شیبان میگوید هشتاد سال ست تا هیچ چیز بشهوت نخورده و نشان درستی این نیت
آنبود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر برین قناعت نیفتد سه یک شکم
طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد
و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی ست که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه ست
و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز به طبیب
محتاج نشود ششم آنکه بما حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگهداشت
قوت عبادت بود نه تنعم و سنت ست نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بآنست و بزرگترین اکرام
وی آنست که در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد
بیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها
خوردن نیکو نیست و هرچند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که
رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نخوردی اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله

بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که باول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الرحمن و در سوم
بسم الله الرحمن الرحیم و بآواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم
بنمک کند که در خبر آمده است تا شره را در ابتدا بشکند بآنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و
لقمه خرد بگیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه
وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد
مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه نخورد و از جوانب خورد
و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می درآید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و
کاسه و چیزیکه خوردنی نبود بر نان ننهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست
بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت
بدهان بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام
گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زردالو و یا چیزیکه شمردنی بود طاق خورد هفت
یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای او با حق تعالی مناسبت گیرد که او طاق است و او را جفت نیست
و هر کاریکه ذکر حق تعالی بنوعی از انواع بآن نباشد آن کار باطل و بیفایده بود پس طاق از جفت
باین سبب اولی تر که با حق مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد
و همچنین هرچه آنرا ثفلی بود که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد اما آداب آب خوردن
آنست که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کند و بر پای ایستاده و خفته نخورد و
در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاک و حیوانی در آن نباشد و اگر جشائی از گلوی برآید دهان از
کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد
لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجائی نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی

جعله

جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا اما آداب بعد از طعام آنست که پس از سیری دست
باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار مالد و نان ریزها برچیند که در خبر است که هر کس که چنین
کند عیش بروی فراخ شود و فرزند وی بسلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد آنگاه خلال
کند و هرچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هرچه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت
پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یارب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا
از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام
بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا وهو سیدنا ومولانا قل هو الله احد ولایلاف
برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه
میخورد و میگرید بچون کسی بود که میخورد و میخندد بغفلت و چون دست شوید اشنان بدست چپ کند
و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت باشنان زند و بدندان و کام
و لب فراز آورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید و آنگاه دهان از اشنان بشوید آداب طعام خوردن
با کسی دیگر آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب
دیگر بیفزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسیکه بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا
سببی دیگر دست فرا نکند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد
که این سیرت عجم بود لیکن سخنان خوش میگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده
نگوید سیوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا به هیچ حال بیش از وی نخورد که آن حرام بود
چون طعام مشترک بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا
کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و سوگند ندهد
که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بآنکه او را بگوید بخور لیکن موافقت

کند با وی چنانکه او میخورد و باید که از عادت خود کمتر خورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را
با دب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود با دب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد
نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان را
دعوت کردی بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی
تا که بیش دارد و بهر یکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش
از دیگران دست باز ندارد چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد
در ابتدا دست کشیده میدارد تا با آخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل
نشوند ششم آنکه چیزیکه دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند
و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزیکه از دهان باز گردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون
آورد روی بگردانند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد
که طبع مردم را از اینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید
آب دهان پیش مردمان در طشت نیفکند و کسیرا که محتشم بود تقدیم کند و اگر وی را اکرام کند
قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نریزد
که این عادت عجم بود و اگر بجمع دست بیکبار بشویند اولی تر و بتواضع نزدیکتر و اگر آب از دهان
بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسیکه آب بر دست میریزد بر پای بود اولی تر
از آنکه نشسته و جمله این آداب با خیار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه
بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که وی را آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار
ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد فضیلت طعام خوردن با دوستان
و برادران در دین بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر بود که در خبرست که
بر سه

بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان خورد و جعفر بن
محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن
مقدار را از جمله عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هر چند بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند
آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان بود و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران
را خوان نهادی بر آن خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبرست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید
آنرا حساب نبود و من میخواهم که از آن خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المومنین علی رضی الله
عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حق تعالی
میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شدی
و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام میدادی مرا داده
بودی و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی
او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود و گفت خیرکم
من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت
یکدیگر روند بدانکه درین چهار ادب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک
کسی شود که در خبرست که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن
حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی برسد بی دستوری نخورد و اگر گویند بخورد و داند که نه از دل میگوید
هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد
دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که رسول صلی الله
صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن
التیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبانرا بر خیر چون دانند که

وی راغب است و از بزرگان کسی بوده که سه صد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی
و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانه یکی بودی
این دوستان ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب فراغت عبادت این
قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد و رسول
صلی الله علیه وسلم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که او بآن شاد شود
و محمد بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی
بخوردندی چون او بیامدی بآن شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد
گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حضر پیش آورد چون دوستی
بزیارت آید و هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند و اگر بیش از آن نبود که حاجب عیال بود
بگذارد یکی علی مرتضی رضی الله عنه را میزبانی کرد گفت بسه شرط بخانه تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از
آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند
از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید و دوستی
با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز تنها ازین نخورم چون بهم آییم
این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی
و گفتندی ندانیم که بزه کارتر است آنکه حقیر دارد و آنرا که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی
بیاورند حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی
که اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام
را طلب کردند تا میانجی ایشان بکند بخانه او شدند او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که
او پیغمبر است

او پیغمبر است و با چنین زن تنعم میکند چون او را طلب کردند جای مزدور بود او را یافتند طعام میخورد
ایشان با وی سخن میگفتند و او با ایشان نگفت که با من طعام خورید چون برخاست پای برهنه از آن
زمین بیرون آمد ایشان را این هر سه کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت اما زن با جمال
برای اندازم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید
که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای برهنه
از آن رفتم که میان خداوندان زمین عداوت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد
و بدیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم
آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین
اختیار کند که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک مسلمان شد پاره نان
جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این سعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر
نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت
اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جائی که داند که دشوار نبود و آنکس شاد شود روا بود
که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روزی زعفرانی نسخه الوان
طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست
کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید
چه خواهید و چه آرزو کنید چون بدل راضی بود بآنچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود
ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بآرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار
حسنه او را بنویسند و هزار هزار سیئت از وی بسترند و هزار هزار درجه او را بر دارند و از سه بهشت او را نصیب دهند
فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن که چیزی آورم یا نه مکروه و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد

واگر نه خورد باز پس برد فضیلت میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آنست که کسی ناخوانده بزیارت شود
اما حکم دعوت کردن دیگرست و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ باز مگیر
یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیارست و آن بر عادت عربست که ایشان در سفر بخانه
یکدیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که مهمان
دار نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را
دشمن دارد خدا را دشمن داشته است و هر که خدا را دشمن دارد خدا تعالی او را دشمن دارد
و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت
یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم گفت که رسول علیه السلام
مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود
گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت والله من در آسمان امینم
و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم
و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان یکدو میل راه برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی
و از صدق او در آن در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است تا این غایت هیچ شب از مهمان
خالی نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیها بر آن وقت کرده اند
آداب دعوت و اجابت سنت کسیکه دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که
طعام دادن قوت دادنیست و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را
بخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را بآن
خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان میکنید که کسی را میخوانید
که نه آید و کسی را که بیاید ترک میکنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکنند که
سبب

سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آنکند که سنت بجای آرد
و راحت بدرویشان رساند و هر کرا داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب
رنج وی باشد و هر که در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او
بکراهیت خورده باشد و آن سبب خستگی باشد اما آداب اجابت آنست که فرق نکند
میان درویش و توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم مساکین را اجابت
کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند
و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی
متکبران را دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان
را طعامهای نیکو ساخت و با هم بنشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد
نهاد و میزبانی رسمی خواهد دانست نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت
کردن مهمان فضلی و منتی شناسد بر خود و همچنین اگر داند که شبهت است در طعام وی یا در آن
موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف
یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی میکند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظاره مردان
می آیند که این همه مذموم است و نشاید که همچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود
یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت و چیزی
ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد واجب بود از آنجا بیرون آمدن سیوم آنکه بسبب دوری
راه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت است که یک میل
برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل بر مهمانی و چهار میل برو بزیارت
برادر دین چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال

حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد ببوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه
دار این بود و اگر رنجور خواهد شد روزه بگشاید که فرو شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضل تر
بود و رسول صلی الله علیه وسلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو
تکلف کند و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل
بهایم بود لیکن نیت اقتدا کند به سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و نیت حذر کند از آنکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود بخدای و رسول و گروهی باین
سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که در خبر است
که هر که مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند
که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند
که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند
که از بدخوئی و تکبر نیامد این شش نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و مباحات از چنین نیات
از جمله قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است
که با دین مناسبت دارد تا از نفس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آنست که
در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند و در جائیکه طعام از آنجا بیرون
آورند بسیار ننگرد و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیک تر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری
بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفته که اگر سرمه دانی سیمین ببیند
نشاید که بایستد و چون شب آنجا بخواهد ایستاد ادب میزبان آنست که قبله و جای طهارت
بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمان باشد تا
انتظار نکشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولیتر بود مگر که غایب درویش
باشد

باشد و شکسته دل گردد آنگاه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطانست
مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان
و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که
در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش
دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارد تا بیشتر تواند
خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار نهند تا هر کسی از آن خورد
که خواهد و چون الوان می نهد باید که زود بر نگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سیوم آنکه
طعام اندک ننهد که بی مروتی بود و بسیار ننهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید
بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار بنهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود
ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان
بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با بود
مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح
بگوید نه بسبب شرم ایشان یا دانند که دل او راضی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند
که اگر زیاده برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن دزدیده و هر چه
همکاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست
که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای با وی بیاید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده
و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکوخوئی
فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در حکایت آمده که استاد جنید را کودکی
بدعوات خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدرش

وبرانگذاشت بازگشت کودک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت بازگشت همچنین تا
چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش میشد و باز میگشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان
فارغ و در هر ردی و قبولی او را عبرتی بود که از جای دیگر میدید ❊ اصل دوم در آداب نکاح
بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقاء
شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین ببقاء جنس آدمی
و نسل او حاجت است و این پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقاء وجود است و مباح
کردن نکاح برای این است نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده
است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه
دین میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ
الْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ ❊ و هر چند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت ربوبیت
بیش میشوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیش شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه
وسلم نگاه کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر پیغمبران تا
بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسیکه سعی کند تا بنده در افزاید تا در
راه بندگی آید بزرگ بود و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگتر که پدر سبب
وجود است و استاد سبب شناخت راه دین و ازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضل
تر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح
آداب آن مهم باشد دانستن و شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید باب اول در فواید
و آفات نکاح باب دویم در آداب عقد نکاح باب سوم در آداب معیشت بعد از نکاح
باب اول در فواید و آفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فواید آنست و فواید آن پنج است
فایده

فایده اول فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد
در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقاء نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد
او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند زمینی که زراعت را بشاید
به بنده خود دهد و تخم با وی دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوی تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد
که او را بزراعت میدارد بنده اگر خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند
بزبان با وی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان
و سینه زنان بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود
ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد
و برای این بود که صحابه و سلف کراهیت داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون
فرمان یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب
میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه وسلم تا امت او بیشتر شود
که بآن مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است
حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم
و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زشت
ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع
نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و بپدر میرسد و در خبر است
که دعا را بر طبق های نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایش ها می یابند
ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند
شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر خشم

واندوه بیفکند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول صلی الله علیه وسلم جامه کسی بگرفت و می کشید
و گفت چنین که من ترا میکشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت میکشد و در خبرست که اطفال بر در
بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری
شود که در میان جمع روند و هر کسی دست مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برود یکی از بزرگان از نکاح
حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای
زرین و سیمین در دست داشتند و آب میدادند گروهی را پس وی آب خواست ندادند و گفتند
ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فایده دوم
در نکاح آنست که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطانست از خود باز کند
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که
نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه فرج را نگاه دارد
لیکن باید که نکاح به نیت فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای
فرمان نه چنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند مستحث و متقاضی بود
هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آنست که در آن لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت
آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت
و رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است
حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمتها بسیار بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر زنی که می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید
که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی فایده سیوم آنکه آتش باشد
بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن
باشد

باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل در آن کوفته شود
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یکبار از
دلها باز مگیرید که دل از آن نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن
مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب او طاقت آن نداشتی دست بر عایشه
زدی و گفتی کلمینی یا عایشه با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل بار وحی
بیارد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب
شدی و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت
دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقوت
عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان
و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز فرا نمود که مقصود آنست که گفت روشنائی
چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد
که بنماز رسد و قرة العین که در نماز است حاصل کند برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم
از جمع مال و دنیا منع میکرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم لیتخذ احدکم
لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مؤمنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا
را قرین ذکر و شکر کرد فایده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن
کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب زن
یاور بود در راه دین ابو سلیمان دارانی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست
از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان
هیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست فایده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت

کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهده تمام نتوان کرد و این
مجاهده از فاضلترین عبادتهاست و در خبرست که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان
گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال را بدل است و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از
بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند که هیچ چیز فاضلتر
ازین نمیدانیم ابن المبارک گفت میدانم کسیکه او را عیال و فرزندان باشند و ایشان
را در صلاح بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه ببیند جامه بر ایشان
پوشاند آن عمل او ازین غزو فاضلتر بشر حافی گفت که احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا
نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم و بس و در خبر است
که از جمله گناهان گناهی است که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی را از بزرگان زن
فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل حاضرتر است
و همت جمع تر تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس
یکدیگر فرود می آمدند و در هوا میرفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد مشوم است
دوم گفت آری سوم گفت این آن مرد مشوم است چهارم گفت آری و از هیبت ایشان
ترسید که بپرسیدی تا باز پسین ایشان پسری بود وی را گفت که این مشوم کرا میگویند گفت
ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند اکنون یک هفته است
تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد
تا از جمله مجاهدان باشد این است جمله فواید نکاح که باین سبب رغبت باید کرد در آن اما
آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار و باشد
که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد
و هیچ

و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبرست که بنده را بنزدیک ترازو بدارند و او را اعمال نیکو بود
هر یکی چند کوهی پس از وی بپرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین بگیرند تا همه حساب او
برود باین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مردست که عیال او جمله حسنات او بخوردند و او
گرفتار شد و در اثرست که اول کسیکه در بنده آویزد در قیامت عیال او باشد گویند بار خدایا
انصاف ما از وی بستان که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت
تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد یا کسبی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی
که به یقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن بحق عیال نتوان
الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمودن
و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و در خبرست که کسیکه
از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در
جمله با هر آدمی نفسی هست و کسیکه با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود بشر حافی
را گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ
و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا بآن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه
دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی
باز ماند و هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این گفت حق تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر کرا
قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بود و داند که
اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضل
تر بود و هر که از زنا ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر مگر کسیکه بر کسب

حلال تا در بود و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدا باز نخواهد داشت
تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی تر والله اعلم باب دوم در کیفیت
عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن اما شرایط نکاح پنج است اول ولی است
که بی ولی نکاح درست نیاید و هر کرا ولی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن مگر که دوشیزه
باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی عرضه کنند آنگاه
اگر خاموش شود کفایت بود سیوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل
صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را
معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان
چنانکه صریح بود و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه
خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح تو دادم بچندین کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله
این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببیند تا به پسندد و آنگاه عقد کند
که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند و نگاه داشتن چشم و دل ناشایست
بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب بیست
صفت است که نکاح بآن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتدی
یا بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و خدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد
با مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و باین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد
یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول ما صلی الله علیه وسلم گرفته
باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود بر خود یا مرد مالک او بود
جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا بمصاهره
بروی

بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد
یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم یا خواهر یا عمه یا خاله او را
بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی
باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی
میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت
کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم
بود یا بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود جمله این زنان را
نکاح باطل بود این است شرایط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است
در زنان هشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت
کند شوهر مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان
دین بود و میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود
و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد از ناپارسائی
زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی
در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای
دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم
محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سیوم جمال است که سبب الفت آن
باشد و برای این است که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در چشم زنان
انصار چیزی است که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بباید دید و گفته اند هر نکاحی
که پیش از دیدن بود آخر آن پیشانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته که زن را بدین باید خواست

نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود
از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این بابی بود از زهد از زهد احمد حنبل زنی یک
چشم را اختیار کرد و بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه
کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین زنان آنان اند که بکابین سبک
تر باشند و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از نکاح ها
بده درهم کرده و دختران خود را بزیاده از چهارصد درهم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله
علیه وسلم گفته حصیری کهنه در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که بالفت
نزدیکتر باشد و آنکه شوهری را دیده بود بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته
بود ثیبه رسول صلی الله علیه وسلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از
نسبی محترم باشد به سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نایافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد
و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که
فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود اینست
صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهد واجب بود بروی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند
که شایسته بود و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفر وی نباشد نکاح روا نبود
و بفاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع گردد
و گفت که این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده که میکنی باب سیوم در آداب
زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم که نکاح اصلی است از اصول دین باید
که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان کشتی کردن
ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است ا
رسول

رسول صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن
اگر همه بگوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آنمقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود رسول صلی الله علیه وسلم
چون صفیه را نکاح کرد از بیست جو و خرما ولیمه کرد پس آنمقدار که ممکن بود بباید کرد تعظیم نکاح را و باید که
از سه روز اول در نگذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن و نکاح اظهار
کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیان اند و فتح باب آفرینش ایشان
نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود و روایت است
از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و کنیزکان
دف میزدند و سرود میگفتند چون او را بدیدند ثناء او بشعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هم
بر سر آن شوید که میگفتید و نگذاشت که ثناء او گویند بر دف که ثناء او جد است و جد را با هزل آمیختن
نیکو نبود دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند
بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبر است
که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و آروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت
ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند
وی را چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب
او چون ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند
که در زیر زبان میگفت سه چیز بود میگفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید والله والله
در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله
علیه وسلم خشم و صغر از زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد در خشم عمر گفت
یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم از تو بهتر است و زنان او را جواب میدهند

عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار نشود آنگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی
الله علیه وسلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول را جواب ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول او را
دوست دارد و از وی احتمال کند و یکروز زنی بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او با او درشتی
کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو
گذارم و گفت صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست
که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود سیوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند
و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله
علیه وسلم تا آنجا که با عایشه رضی الله عنها بهم بدویدند تا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه وسلم
در پیش شد و یکبار بدویدند عایشه در پیش شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکی بیکی این بآن
بشود یعنی اکنون برابریم و یک روز او از زنگیان شنید که بازی میکردند و پای میکوفتند عایشه
را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست و بنزدیک آمد و دست فرا پیش داشت تا عایشه
رنج بر ساعد رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت یا عایشه بس نباشد
خاموش گفت تا سه نوبت بگفت آنگاه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه با آن همه جد و درشتی وی
در کارها میگوید که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدائی خواهند آنگاه
چون مردان بود و گفته اند مرد باید که خندان بود چون درآید و خاموش بود چون بیرون رود
و هرچه بیابد بخورد و هرچه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح و بازی بحدی نرساند که هیبت او بکلی
برود و با ایشان در هوائی باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف مروت
و شریعت سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد الرجال قوامون علی النساء
همیشه باید که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعس عبد الزوجة
نگونسار است

نگونسار است بنده زن چه زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد
و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و به حقیقت نفس زن همچون نفس تو است اگر اندکی فرا گذاری
از دست برود و از حد درگذرد و تدارک بسیار دشوار بود و در جمله در زنان ضعیفی است که علاج آن
احتمال بود و کجیی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بوقت
خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو
است اگر خواهی که راست کنی شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غریب اعتدال نگاه دارد
و از هرچه مسکن بود که از آن آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد و بر بام و در نگذارد
که هیچ نامحرم او را نبیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد که بروزن و پالکانه بنظاره مردان
شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و پالکانه و در و بام
خیزد و نشاید که این معنی آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند
و غیرت از حد برد و در تجسس باطن حالها مبالغه نکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک
شب بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچکس بخانه نروید ناگاه و صبر کنید تا فردا دو کس خلاف
کردند هر یکی در خانه خود منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد
مبرید که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست
که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را گفت زنان را
چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه وسلم
را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن خود را دید که از روزنی
بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد پاره بغلام داد او را بزد عمر رضی
الله عنه گفت زنان را جامه نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی

بیرون شدن پدید آید و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنانرا دستوری بود تا پوشیده
بجماعت شدندی بمسجد در صف بازپسین در روزگار صحابه منع کردند عایشه رضی الله عنها
گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که اکنون بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع از
مسجد و مجلس و نظاره فریضه ترست مگر پیرزنی که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد
و آفت بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نبود زن را که چشم
نگاه دارد نابینائی در خانه رسول صلی الله علیه وسلم در آمد عایشه و زنی دیگر نشسته بود
تدبیر نخاستند و گفتند نابیناست رسول گفت اگر او نابیناست شما نابینا اید ششم
آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال
بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید دیناری که مردی در غزا
نفقه کند و دیناریکه بآن بنده آزاد کند و دیناریکه بمسکینی دهد و دیناریکه بر عیال
خود نفقه کند فاضلتر و مزد مندتر این دینارست که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش
تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان
نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست
داشتن بیکبار مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است
که خدای تعالی و فرشتگان صلواة میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند
از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جفا بیش از آن نبود که ایشانرا بحرام پرورد هفتم آنکه
هر چه زنانرا از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید بایشان آموزد و اگر نیاموزد
بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که
بی دستوری شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید
قوا

قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد
که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان
این ندانند هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد که در خبرست که هر که
بیک زن میل بیش دارد روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد و برابری در
عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب
نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله علیه وسلم هر شبی نزدیک زنی بودی و عایشه را
دوستر داشتی و گفتی بار خدایا آنچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست من نیست
و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و در بند
ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت
من نوبت خود بعایشه دادم مرا طلاق مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق
نداد و دو شب نزد عایشه بودی و نزد دیگران یک شب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت
شوهر ندارد او را بتلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه
خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند پس اگر سود ندارد
او را بزند و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جای بشکند و اگر در نماز یا در کار دین تقصیر کند
روا بود که بروی خشم گیرد ماهی و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه وسلم یکماه بر جمله زنان
خشم گرفت دهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث
و بازی و قبله و معانقه دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که مرد نباید
که بر زن افتد چون ستور بلکه باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله
آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید بِسْمِ اللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله برخواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب
الشیطان مما رزقتنا که در خبرست که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد
و در وقت انزال بیندیشد که الحمد لله الذی جعل من الماء بشرا فجعله نسبا
و صهرا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را ببیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه
برادری او را کرامتی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن
صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابو هریره
و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه
مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد
از صحبت اما با زن حایض برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون
یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که
وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگر چه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل موی
و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب برحم رساند و باز نگیرد
و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که مرا کنیزکی است
خادمه و نمی خواهم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد
فرزند خود پدید آید پس مرد بیامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کنا نعزل و القرآن ینزل
ما عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید
در گوش راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبرست که هر که چنین کند کودک
از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبرست که دوسترین نامها نزد حق تعالی
عبد الله

عبد الله و عبد الرحمن و امثال این است و کودک اگر چه از شکم بیفتد سنت است که او را نام
نهند و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است
عایشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بیاید
شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او بسترند و هم سنگ موی او سیم یا زر صدقه بدهند
و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب شادی بسیار نکند که نداند که خیر است در کدام
است و دختر مبارکتر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر کرا
سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی به سبب
رحمت او بر ایشان بروی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر
دو بود نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه و سلم
هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد گرانبار است و هر که سه دارد ای
مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک
و گفت صلی الله علیه و سلم هر که از بازار نوباوه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که
ابتدا بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختری را شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی گریسته
باشد و هر که از بیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بروی حرام شود دوازدهم آنکه تا تواند طلاق
ندهد که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح
نشود الا بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه بیکبار مکروه است
و در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و
باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف طلاق ندهد و آنگاه
هدیه دهد او را که دل او بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق

میدهد یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان
کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم
فصل اینکه گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است که وی به حقیقت
بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجدهٔ غیر حق روا بودی زنان را سجدهٔ مردان فرمودی
و از جملهٔ حق مردان بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه
و بام نرود و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود
و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت فکاهت
نکند و در همه کارها بر مراد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه
دارد و چون دوست شوهر در ریزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جملهٔ آشنایان
شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند و با شوهر بانچه بود قناعت کند و زیادت
طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فرا پیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه
صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود فخر
نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر
زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در
دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی
کنند اصل سوم در آداب کسب و تجارت بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت
است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که
آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب دنیا دهد بدبخت است و هر که همگی خود
بآخرت دهد و توکل کند نیک بخت است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود
وهم

وهم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد
و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ان شاء الله تعالی
باب اول در فضیلت و ثواب کسب باب دوم در شرطهای معامله تا درست بود
باب سوم در نگاه داشتن انصاف در معامله باب چهارم در نیکوکاری که ورای
انصاف باشد باب پنجم در نگاه داشتن شفقت دین با معاملات بهم باب اول
در فضیلت و ثواب کسب بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و
کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جملهٔ جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات
فاضلتر است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود برنائی با قوت بامداد پگاه بر ایشان
بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خاستن وی در راه
حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم گفت چنین میگوئید که اگر برای آن میرود
که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از
روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدا تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری
میرود در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند
تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و یا خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت می آید
و رویش چون ماه چهارده بود و گفت صلی الله علیه و سلم بازرگان راست گوی روز قیامت
با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدا تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت
حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه و سلم
تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال برخیزد
بگشاید خدا تعالی هفتاد در درویشی بروی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت

تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست
که او قوت من راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله
عنه میگوید دست از کسب مدارید و نگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدای تعالی از آسمان
زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که درویش
و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل او ضعیف گردد و مروت او باطل شود
و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان یا
امانت گفت بازرگان یا امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو و
دادن و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که
هیچ جائی که مرا مرگ دریابد دوستر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود
طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چگوئی در مردی که در مسجد بنشیند بعبادت
و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع نمیداند که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی
غزا کردن و آوزاعی ابراهیم ادهم را دید با خرمه هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد
بود این کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر است
که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت او را واجب شود سوال اگر کسی
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال وکن من
التاجرین ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگان باش بلکه
گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را
تا باخر

تا باخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضلتر است از کسب جواب آنست که بدانی که هر که کفایت
خود و عیال خود دارد بی خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر و هر کسب که برای زیادتی از
از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این همه
گناهها است و آنکس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد او را کسب
ناکردن اولی تر و این چهار کس را بود کسیکه بعلمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی
بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق
مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی باشد باحوال و مکاشفات صوفیان یا کسی که باوراد و عبادات
ظاهر و مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم این همه را کسب ناکردن اولی تر پس اگر قوت
ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسوال
حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولی تر که کسی بوده از بزرگان که او را سه صد و شصت
دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این عبادت دوستان وی
بودی که او را فارغ داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کسی بوده که او را سی دوست
بوده و در ماهی هر شبی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد اما چون روزگار که مردم بی سوال
کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولی تر که سوال از جمله
فواحش است و بضرورت حلال بود مگر کسیکه درجه وی بزرگ بود و علم وی با فایده بسیار و مذلت وی
در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن او را اولی تر چه حقیقت همه عبادات
ذکر حق تعالی است که در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولی تر چه حقیقت همه عبادات
ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت باب دوم در علم کسب تا بشرط
شرع بود بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب مقدار که

اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسیکه

حاجت بآن غالب بود بگوییم چندانکه کسیکه این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید
و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد و نداند که بباید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت
گردد بیع و ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله شرایط این عقود بگوییم عقد اول
بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کسی را ازین گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار
میشد و دره میزد و میگفت که هیچکس مباد که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع
بیاموزد اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروختگار که
آنرا عاقد گویند و دیگر اخریان و کالا که آن را معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است
باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک
که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین هرچه از ایشان
دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضایع کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی
دستوری خداوند باطل بود و ربوا نبود قصاب و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت
کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسیکه عدل بود خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او
ماذون است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر بوی دهند تاوان
نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا
کند اما آنچه بستاند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و
ظالمان و دزدان و کسانیکه ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند
و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معاملت روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند
که آنچه خرید ملک آنکس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود و اگر
در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد نبود
و اگر

و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک
و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف
و بنده مسلمان بایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند سلاح هم بایشان نفروشد که این
معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان زندیق باشند معاملت با
ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را بلکه انسا ملک نبود و نکاح
ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن
و نماز ناکردن روا دارد به شبهتی از آن هفت شبهت که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود
و معاملت و نکاح او نه بندد رکن دوم مال بود که بر آن معاملت کنند در آن شش شرط نگاه
باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار
و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید
همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود و فروختن آن که درست آنست که این هر دو پاک است
دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود
و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و بیع یکدانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست
نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور و انگبین و یوز و شیر و گرگ و هرچه در آن یا در پوست آن
منفعتی باشد روا بود و بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت
دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم
بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بآن بازی کنند هرچه بر صورت جانوران کرده باشند
بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بر آن
صورت بود بیع آن درست بود و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود

سیوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگرچه
شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از پیش
باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ
در هوا و بچه در شکم و آب در پشت ست کشتن باطل بود که تسلیم اینها در دست او نباشد
در حال و بیع چیزی که پشم که در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد
بشیری که نو پدید آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی
که مادر فرزند شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع
فرزند بی مادر باطل بود که جدایی میان ایشان انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت
وی معلوم بود اما نادانستن عین آن بود که گوید گوسفندی ازین رمه یا کرباسی ازین کرباسها
آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند باشارت و آنگاه بفروشد و اگر گوید
ده گز ازین زمین بتو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید
که عین بچشم نبیند چنانکه گوید بتو فروختم بچند آنکه فلان جامه خود فروخته است یا بهم سنگ فلان چیز
زر یا سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین کف زر یا سیم و می بیند
روا بود اما دانستن صفت بآن حاصل آید که به بیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار
دراز پیش از آن و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل شود و بیع توزی در
پلاس و جامه فرا نوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای
و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند به بیند که اگر بعضی از آن نه بیند بیع باطل بود و اگر سرای
خرد و یک خانه از آن سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار و خانه مرغ روا بود
اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت این چیزها آن بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز تر در
گرد و پوست

گرد و پوست درست بود برای حاجت ربیع فقاع باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری
مباح بود ششم آنکه هرچه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول بدست وی
آید آنگاه باز فروشد رکن سیوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید که این بتو فروختم
و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظیکه از آن معنی بیع
مفهوم شود اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود پیش از دادن و ستدن روا نبود چنانکه اکنون
عادت شده است و اولی تر آن بود که در محقرات این را جایز نهیم برای رخصت که این غالب
شده و مذهب ابوحنیفه رحمة الله علیه این است و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قولی مخرج
نهاده اند در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست سه سبب را یکی آنکه حاجت باین عام
شده و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ بیع معتاد
بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سیوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول
نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بردندی
تکلف ایجاب و قبول نبودی و در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوض
نیست بحکم عادت و بمجرد فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود لکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک
و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرایی
و ضیاع و ستور و جامه قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد
و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراکنده خرند در آن رخصت دادن
بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند
که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد
و بدانکه اگر کسی مثلا خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک او

نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید
و اگر کسی را از آن مهمانی کند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینهٔ حال بر آنکه او را این حلال کرده است
و لیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من بهمان خود ده آنگاه تاوان باز ده روا بودی و تاوان
واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود
تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعامی که
در مهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع بآن شرط درست بود که بآن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید
این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانهٔ من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی
یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه
برگیرد یا فلان کس پایندانی کند یا بها موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ
بیع تا سه روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه
داند که این شرطها بیع را باطل نکند عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در
بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن که روا نبود که زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو
حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد
و دیگر چون بجنس خود بفروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبهٔ
قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد بلکه بد و نیک و درست
و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامهٔ بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری و دانگی قراضه
بانکس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر هریره که در آن نقره باشد نشاید که بزر خالص
بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هریره بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زرینه که زر آن خالص نبود
همچنین و عقد مروارید که در آن زر بود نشاید بزر فروختن مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش
عرض کنند

عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه بطعام فروختن اگرچه
در جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه
نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر بترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری
هر چیزی بآن نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم
بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز بعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نه بندد لیکن
اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند او را مباح بود خوردن اما ملک او نشود و نتواند فروخت
و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا
بود و نانوا را نان بر خریدار بود هرگاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یکدیگر را بحل کند این
کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط
صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند که خصم او این شرط در دل دارد بی این یک من گندم
بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید در آنجهان میان او و خدای که این رضا بود و بزبان نه بدل و هر رضا
که بدل نبود آنجهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل هم چنین
دارد که میگوید این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند هم چنین بود و اگر یکدیگر را بحل نکند
و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود از این خصومت نخیزد در این جهان و در آنجهان
نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمهٔ آنجهان بیم بود و بدانکه
هرچه از طعامی کنند نشاید بآن طعام فروختن اگرچه برابر بود پس هرچه از گندم آید چون آرد و نان
و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر بپنیر و شیراز و روغن
فروختن بلکه انگور بانگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و درین تفصیلی
دراز است لیکن اینمقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که نداند بداند که

نمیداند و می باید پرسید و حذر می باید کرد تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم همچنان
فریضه است که عمل کردن بعلم عقد سیوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت
عقد بگوید که این سیم با این زر یا این جامه آنچه باشد بسلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت
آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مسامحت
تر و در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم
چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه آنچه میدهد بگزاف ندهد بلکه وزن و
مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است سیوم آنکه در مجلس
عقد رأس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب
و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هرچه معجون بود از هر چیز که مقدار هر یکی نداند
چون غالیه یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر
تراشیده سلم در آن باطل بود که صفت نپذیرد و درست آنست که سلم در نان روا بود
اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر باجل
میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک غلبه که آن متفاوت بود و اگر گوید تا
نوروز و دو نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه
در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت میوه
نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد درست بود پس اگر بآفتی باز پس افتد
اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر
یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و خصومت نخیزد هشتم آنکه بهیچ عین
اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که اینچنین باطل بود نهم آنکه در
چیزی

چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابند یا کنیزکی نیکوروی
با فرزند یا مانند این دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون رأس مال طعامی باشد چون جو و گندم بکاورس
و غیر آن بسلم ندهد عقد چهارم اجارت است و آنرا دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ
همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرائی بکرا دهد بعمارت
باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن مجهول
بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد
باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزدور کند و اگر گوید
این دوکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که
گوید سالی یا دو سال تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در آن
رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود پس پنج شرط در آن نگاه
باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود و اگر طعام کسی اجارت
کند تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند
تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یکدانه گندم بود و اگر بیاعی
بود که او را جاه و حشمت بود و بیک سخن وی بیع برود و او را مزدی شرط کنند تا یک سخن
بگوید و بیع فرا رود باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را
مزد آنوقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که در آن دشواری بود آنگاه نیز بیش
از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا و بمقدار مال
سازند بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود
پیش دلالان ازین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه باو دهند بستاند و مکاس نکند الا

بمقدار رنج خود اما در مقدار بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم
درمی خواهم مثلا یا دیناری و آنکس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم
نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و جز اجر مثل رنج او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت
باید که بر منفعت بود و عین در آن نیاید اگر بستانی یا زری باجارت ستاند تا میوه برگیرد
یا گاوی باجارت ستاند تا شیر وی را بود یا گاو به نیمه دهد تا علف میدهد و یک نیمه شیر بر
میگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودک
را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود همچون جبر و راق و رشته
خیاط که آن قدر بتبعیت عمل روا بود شرط سیوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن
بود و مباح باشد اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حایضی را بمزد گیرد تا مسجد
بروید باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی
درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد
اینها ستدن حرام بود و همچنین آنچه عیاران نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی
در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی
دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بمزد گیرد تا
او را رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است و آنکس که چنین کند در
خطر خون خود است و هر که بنظارت بایستد در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت
نکنند او مرتکب این خطر نشود و هر که رسن باز و دار باز و کسانی را که کارهای با خطری
فایده کنند چیزی دهد عاصی بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعری که هجو کند حرام
بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل بنویسد و مزد کار خود بستاند
روا بود

روا بود که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از سجل نوشتن باز ندارد
و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دینای خواهد حرام
بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا بده دینار روا بود و اگر سجل
دیگری بنویسد و او نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست
این حرام بود چه درست آنست که آنمقدار که حقوق بآن محکم شود بروی واجب بود اگر واجب
نبود آنمقدار رنج همچون یکدانه گندم بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آنست که خط حاکم است
و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بشرط آنکه وکالت
کسی نکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که بحق است یا نداند که مبطل است
و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون
حق ظاهر شود خاموش گردد اما انکار چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط
که میان دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصومت کار
هر دو نتواند کرد لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و در آن رنجی کشد که آنرا قیمتی بود
و مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود و نگوید تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو
جانب پوشیده ندارد و هر یکی را بباطل هراسی ندهد که بآن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت جانب
حال دانستی صلح نکردندی و بچنین توسط صلح بهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن
بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق
از یکجانب است روا نباشد که بحیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند بکمتر از حق خود اما اگر داند
داند که ظلم خواهد کرد و بحیله او را هراس دهد تا از قصد ظلم دست بدارد درین رخصتی باشد و هر که
دیانت بری غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برود برخواهند گرفت که چرا

گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود
که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع بنزد مهتران تا شغل کسی بگذارد اگر رنجی کشد و بر آن مزدی
ستاند روا بود شرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود و عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید
که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق
گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی
است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما باین مقدار عامی
محل اشکال بشناسد و بداند که می باید پرسید شرط چهارم آنکه این کار بروی واجب نبود و در آن نیابت
رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بر غزا روا نبود که چون در صف حاضر شد واجب گشت بروی
و مرد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه دارد
روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید به شدن نبود
و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا
بود اگر چه فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و مؤذنی در آن خلاف است و درست
آنست که حرام نبود و در مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان
بود اما از کراهتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا
گیرد باید که به بیند و مکاری باید که بداند که بار چند است و کی برخواهد نشست و هر روز چند خواهد
راند مگر که در آن عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی باجارت ستاند باید که
بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر گاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها
باید که بنابر علم بود تا از آن خصومت نخیزد و هر چه بر جهل بود که از آن خصومت خیزد باطل بود
عقد پنجم قراض است و آنرا سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم
اما نقره

اما نقره و جامه و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود اگر مالک شرط
کند که در دست دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه
و سه یک و اگر گوید ده درم مرا یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست
که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم بنانوا دهد تا نانوائی
کند و سود بدو نیم کند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز
بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود
و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون
عقد است عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت و هر گاه که خواهد که فسخ کند روا بود چون
مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود و قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک
دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند
مگر زبونی یافته باشد که بسود نخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود
بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه
نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبود و فروختن آن و چون یک سال بگذرد واجب بود
که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک
سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه
کیل و وزن و حمال و کرائی دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض بود چنانکه
نفقه کیل خریده باشد از میان مال بود عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت
آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت
باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود

که او را به سبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراض بود یا شرکت بهم اما سه شرکت دیگر
عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هرچه کسب کنند
مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هرچه
دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود
و یکی را جاه و صاحب مال میفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود این نیز باطل بود این مقدار از
علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون
این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود باب سیوم
در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود و فتوی کنیم
که درست است ولیکن آنکس در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان
بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون
است و محتکر آن بود که طعام بخورد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که
چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام بخرد
و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان
بود که بنده آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل او سیاه گردد و او را
خبر دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش در آن طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست
وکیل خود از واسطه به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد
تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک
با سلامت دین نبایستی که تو دین ما بعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود
باید که

طعام

باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم و بدانکه سبب
تحریم این ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون میفروشند مباح است همه خلق را خریدن
چون یک کس بخورد و در بند کند دست همه از آن کوته باشد و چنان باشد که آب مباح را
در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام است باین نیت
اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هرگاه که خواهد بفروشد و بروی واجب نبود
که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر در باطن او رغبتی باشد بآنکه گران شود این
رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد
حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن
درین خلاف است و درست آنست که از کراهتی خالی نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگاه
داشتن قوت نیز آنوقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتیکه هر که خواهد که خرد استان بیابد
نگهداشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درینوقت نیز و درست
آنست که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف
مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان
و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند
و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام زر نه بهره دادن است در معاملت چه اگر
نداند آنکس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز با دیگری تلبیس کند
و آن دیگر بر دیگری هم چنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن بوی می آید و برای این گفته
است یکی از بزرگان که یک درم بنهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت دزدی در
وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او میرود و بدبخت کسی بود که بمیرد و معصیت او نمیرد و باشد که

صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان عذاب میکند که اصل آن از دست او رفته
باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست او افتاد باید
که در چاه افکند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زیف است که باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود
بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است نه برای آنکه نستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد
بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم
در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر زیف بستاند بآن نیت که رسول
صلی الله علیه و سلم گفته رحم الله امرءا سهل القضاء و سهل الاقتضاء نیکو بود لیکن بدان عزم که در چاه افکند
اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف است چهارم آنکه زیف آن بود که در آن هیچ زر و سیم
نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود و لیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افکندن بلکه اگر خرج کند
دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز
تلبیس نکند بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد
و سلاح بکسی فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و به سبب دشواری امانت و معاملت سلف
چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص است و جز بر آن کس نبود
که معاملت با وی است و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این
آنست که باید که هرچه روا ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که
ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نکند زیادت از آنکه باشد که
آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار میداند بی گفت وی که این
بیهوده بود ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید
که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند خوردن از دروغ بود
از کبائر

از کبائر باشد و اگر راست بود ای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این بی حرمتی بود
و در خبر است که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا
و در خبر است که کسیکه کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی روز قیامت بوی ننگرد و حکایت
کرده اند از یونس بن عبید که او خز میفروخت و صفت نمیکرد یکروز سقط باز کرد و نزد خریدار
شاگرد او گفت یا رب مرا از جامهای بهشت کرامت کن او سقط بیفکند و خز نفروخت
که ترسید که این گفتن ثنائی بود بر کالا دوم آنست که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان
ندارد و همه بتمامی و راستی با وی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست
داشته باشد و ظالم و عاصی بود و هرگاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض
کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود روزی رسول صلی الله علیه و سلم
بر مردی بگذشت که گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت
آب رسیده است گفت پس چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند او از ما نیست
مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت و اثلة بن الاسقع که از صحابه بود آنجا
استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی دارد مرد باز آمد و سه
صد درم از بایع باز ستد بایع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را
که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان
و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود
و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند
که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری نیفکند و چون خود

لعنت میکنند انکس را که تلبیس کردی خود را در لعنت دیگری نیفکند و اصل آنست که داند که روزی
نه تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال برود و برخورداری نباشد و هرچه از طراری بر کنده بدست
آورد یک بار دافعه افتد که همه بر باد رود و منطله بماند و چون ان مرد بماند که آب در شیر
بکرد دیگر روز سبلی بیامد و گاو را ببرد گو دکش گفت آن آب بر کنده که در شیر کردم بیکبار رجوع شد
و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت رفت
و معنی برکت آنجا نباشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را از آن راحت
بود و بسیار خیر ازوی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا
و آخرت و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت
بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که با امانت موصوف شد همه کس در معاملت او رغبت
کند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر انکه بداند که مدت
عمر او صد سال هیچ نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را بر خود بزیان
آورد و برای زیادت سیم و زر در این روزی چند مختصر همه باید که این معانی در دل خود تازه
میدارد تا طراری و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که خلق در
حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی تا انگاه که دینار از دست فرو نهند انگاه چون این
کلمه بگویند حق تعالی گوید در دروغ میگویی و راست نه و همچنانکه در بیع فریضه ست فاش کردن در همه
پیشها فریضه ست و کار قلب کردن حرام ست مگر پوشیده ندارد از احمد حنبل پرسیدند از
رفو کردن کفت نشاید مگر کسیرا که برای پوشیدن کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس
عاصی بود و فروشش حرام باشد سیوم انکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی
میگوید وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ و آی بر کسانند که چون دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند

و سلف

و سلف را عادت بوده ست که هرچه بستدندی نیم حبه کم ستدندی و چون دادندی نیم حبه
زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب ست میان ما و دروغ که مر سیدندی که راست
نتوانستندی سنجید و گفتندی نه آنکه کسی باشد که بهمه ان مقدار هفت آسمان و زمین
بود به نیم حبه بفروشد و انکه کسی بود که بر آی نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هر گاه که رسول صلی الله علیه وسلم
جنسی خریدی گفتی بهای سنج و جرب سنج و فضل به خود را دیدکه دیناری می سنجد تا مگس دهد
و آن شوخ که در نقش آن بود با یک دیگر گفت ای پسر تو این از دوج و دو عمرو فاضل تر و سلف
گفته اند که خداوند در ترازو که بیکی دهد به یکی ستاند از همه خلق بدتر ست و بزرگ که گرد این بیحاصل چون
نخود ست و اگر در چون فرو شد گشیده دارد و ازین جهت ست که استخوانی با گوشت بسنجد
که عادت نبود هم ازین بود و هر که غله فروشد و دران خاکی بود زیادت از عادت هم ازین بود
اینهمه حرام ست بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب ست که هر که سنجی بکوید که اگر بشنود
مثل آن بگراهیت شود فرق کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین بتوان بزرگ که هیچ چیز خود را
از برادر خود بیش ندارد و در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی و
اِنْ مِّنكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا همه کس ست که نه او را بر دوزخ گذار ست
اما هر کسیکه براه تقوی نرود بگذرد و خلاص یابد چهارم انکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده
ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده از انکه بیش کاروان روند و نرخ شهر بنهان دارند تا کالا
از ایشان بخرند و هر گاه چنین خرند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده ست از انکه غریبی
کالا آرد بشهر و از ایشان بود کسی گوید نزد یک من بگذار تا من پس از ین گران تر بفروشم و نهی کرده ست
از آن که خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگری بند آرد که راست میگوید و بزیادت بخرد
و هر که این باخداوند کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته نشود چون بداند او را رسد که بیع فسخ کند

بخرند

و این عادت است که در بازار کالا در من من یزید نهند و کسانیکه اندیشهٔ خریداری ندارند
می افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند
و ارزان فروشد یا بسلیم دلی فروختن که گران بخورد و نداند و هر چند فتوا کنیم که ظاهرا بیع درست
است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان در بصره بود غلام
او از شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پس از آنکه دیگران بدانند
باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس
با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت شکر از وی پنهان داشتم اینچنین کی روا باشد
آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال تست گفت چرا قصه با وی گفت
گفت اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از شرم این
گفته باشد و من با او غدر کردم دیگر روز باز برد و با وی در آویخت تا آنکه سی هزار درهم جمله از وی
باز ستد و بدانکه هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد
بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه بایع دوست او یا خویش او
بود بگوید و اگر عرضی در عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد نشاید که خریده بده بگوید و اگر در آن
وقت ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد بباید گفت و تفصیل این
دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است
و اصل آنست که هر بوالعجبی که اگر کسی با او کند روا ندارد و نشاید که با دیگری آن کند باید که این را
معیار خود سازد که هر که باعتماد خریده گفتن خرد از آن خرد که گمان برد که او استقصای تمام کرده و
چنان خریده که می ارزد چون بوالعجبی در زیر آن باشد بآن راضی نباشد و آن طواری باشد

باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن بدانکه حق تعالی باحسان فرموده است
همچنانکه

همچنانکه بعدل فرموده است و گفته إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ و این باب که
گذشته همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید
إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد
در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان
نیکوکاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر تو واجب نبود و در جملهٔ احسان به شش وجه
حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگر چه خریدار بآن راضی باشد بسبب حاجتی که
او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار به شصت
دینار بادام خرید پس بهای بادام گران شد و لالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت
و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من دل بر آن راست کرده ام که
بزیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای
ترا بکم فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجهٔ احسان چنین بود
و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است و دکان دار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده
دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از آن جامه پنج دیناری یکی بده دینار
باعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت
گفت آن جامه به پنج دینار بیش نارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزی که خود را نه
پسندم هیچ مسلمان را نه پسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بهتر بدهم اعرابی
پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله
این آن مرد است که هرگاه که در بادیه باران نیاید باستسقا رویم و نام او بریم باران آید و سلف را
عادت بودی که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از انتظار

سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه بسیار دیدی و بسیاری ای درمان بود اندک را
مکنید که از بسیار بیفتید و از عبد الرحمن بن عوف پرسیدند که سبب تو انگری تو چیست گفت بود
اندک را رد نکردم و هر که از من چیزی خواست نگاهداشتم و بفروختم و بکروز هزار شتر بقم وختم
به ماه دبیش از هزار زر نبود سود نکردم که بریکی درمی ارزید و درم علف دی امروز از من
بیفتاد و هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای درویشان کرآن تر بخرد تا ایشان شاد شوند
چون ریسمان بیوه زنان و بیوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آمده باشد که این
سامحت از صدقه فاضلتر بود و هر که چنین کند دعا رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسد که گفت
رحم الله امرأ سهل البیع وسهل الشری اما از تو نکر کالا بغبن خریدن نه مزد بود و نه سپاس
وضائع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولی تر بود و حسن حسین رضی الله
عنهما جهد آن کردندی که هر چه خریدندی ارزان خریدندی و در او بخندیدی با ایشان
گفتند در روزی چندین هزار درم میدهید بدین مقدار چرا مکاس نمیکنید گفتند انچه بدهیم
برای خدای دیسیار در آن اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود
سیوم در بهاستدن و در آن سه گونه احسان بود یکی بعفو کم کردن و دیگر شکسته و نقدی
که بدتر بود ستدن سیوم دیگر مهلت دادن رسول صلی الله علیه وسلم میگوید رحمت خدای بر کسی
باد که داد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدا تعالی کارها بروی آسان کند
و هیچ احسان بیش از مهلت دادن در وی نیست اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب
بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اگر دارد و تاجری بزیان نفروشد یا چیزی که
بآن حاجت مند است نفروشد نتواند گذارد مهلت دادن آن از احسان بود و از
صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت در قیامت مردم را بیارند که بر خود
ظلم کرده

ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسنه نباشد او را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی گوید نکرده ام
مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که ترا بروی وا می است و معسرست مهلت دهید و مسامحت کنید
حق تعالی گوید پس تو امروز معفو و درمانده و ما اولی تریم که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبرست
که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی بهر روزی که میگذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی
که پس از آن مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند
که نخواستندی که وام ایشان بازدهند برای آنکه تا صدقه همی بینند هر روزی ایشان را
بجمله آن مال در رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه ده درم است
و هر درمی وام به نزده درم و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجت مند اما صدقه باشد
که بدست محتاج نیفتد چهارم گذاردن وام است و احسان در این آنبود که بنقاضا حاجت شمارد
و شتاب کند و از نقد شکوه تر گذارد و بدست خود برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه او را
کس نباید فرستاد و در خبرست که بهترین شما آنست که وام نیکوتر بگذارد و در خبرست که هر که
وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگذارد حق تعالی چند فرشته بروی موکل کند تا او را نگاه میدارند
و دعا میکنند او را تا وام او گذارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند
مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه در لعنت خدا بود
و این معصیتی بود که او خفته با وی بهم میرود و شرط توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه چون خری
تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدی بتر یا عوض بدهد که خداوند حق بگزاردن شتاب
عاصی باشد و تا خوشنودی او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگ است که مردم
آسان فراگرفته اند هیچم آنکه با هر که معاملتی کند که انس بشیمان نشود اقامت کند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدا تعالی گناه او را ناکرده انگارد و این واجب نیست

لیکن فرودی عظیم دارد و از جملهٔ احسان ست ششم آنکه درویشان را بسبب چیزی فروشد اگر
هم اندک بود بر غرض آنکه تا باز آرند باز نخواهد و اگر معسر بمیرد در کار او کند و در سلف کسان نویسند
که ایشان را دو یاد کار بوده اند در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که
نام ننوشتی تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جملهٔ بهتر بنان نداشتندی
بلکه بهترین آنرا داشتندی که یاد کار ندا شتندی نام درویشان را اگر باز دادندی باز ستدندی
و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی اهل دین در معاملت چنین بوده اند و درجهٔ مردان دین
در معاملت دنیا دیر پدید آید بر که پای بر یکدرم شبهت ننهند برای دین از جملهٔ مردان دین است
باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا بدانکه بر که او را تجارت دنیا از تجارت
آخرت مشغول کند او بدبخت ست و چگونه بود حال کسیکه کوزهٔ زرین بکوزهٔ سفالین بدل کند
و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین ست که زشت ست و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزهٔ
زرین ست که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا زآد آخرت را
نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از زاد دوزخ بگردد و سرمایهٔ آدمی دین و آخرت اوست نباید که
از آن غافل بماند و بر دین شفقت و عمل او مشغولی تجارت و دهقانی کیرد و این شفقت بر دین
خود گاهی برده باشد که بشفقت احتیاط بکند اول آنکه هر روز یاد آوند نیت های نیکو بر دل تازه
گرداند و نیت کند که بهر آزار بان میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از رد
خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و ذخیرت بدست آرد که بعبادت
خدای تعالی بپردازد و زاد آخرت برود و نیت کند که در این روز شفقت و نصیحت و امانت
با خلق نگاهدارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند بودی حسبت کند
و بر آن رضا ندهد چون این نیت نا بکند این از جملهٔ اعمال آخرت بود و سودی نقد بود
دین را

دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او بکدر زندگانی نتواند کرد تا
مکتسبی نیازارد کسی از آدمیان هر کس بدو متعلق نباشد چون نانوا و هر کار و جولاهه و آهنگر و حلاج و دیگر
پیشه‌ها و همه کار او میکنند که او را همه حاجت ست و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او
از همه منفعت باشد و همکس را از وی نفع بود که همه عالم در این جهان در سفرند و دم و آن را
باید که دست یکی دارند و با یکدیگر یار و رباشند او نیز نیت کند که من بیازار میروم تا نفعی کنم
که مسلمانان را در آن راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل من میکنند که جملهٔ پیشه‌ها از فروض
کفایت ست او نیت کند که بیکی از این فروض قیام نماید و نشان درستی این نیت آنبود
که بکاری مشغول نشود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم بخلل بودنه چون زرگری
و نقاشی و کجکاری که این همه از آرایش دنیاست و باین حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر ست
اگرچه مباح ست اما جامهٔ دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای مردان آن خود حرام ست و از
پیشه‌های که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن ست و قصابی و صرافی که از دقایق ربوا
خود را دشوار نگاه تواند داشت و حجامی که در آن جراحت کردن آدمی ست بر گمان آنکه اورا
سود دارد و باشد که نداردو کناسی و دباغی که جامه از آن پاک داشتن دشوار بود و نیز
دلیل خسیسی همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن خلق نتواند کرد
و در خبرست که بهترین تجارتهای برازی ست و بهترین پیشه‌ها فرازی ست انکه مهره و مشک
و امثال آن دوزد و در خبرست که اگر در بهشت بازارگانی بودی برازی بودی و اگر در دوزخ بودی
صرافی بودی و چهار پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکگری و معلمی و سبب آن
که معاملت این قوم با کودکان و زنان بود و هر که با ضعیف معاملت کند ضعیف عقل بود
سیوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد ست و حجامی

میگوید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله میگوید بیدار باشید تا مشغله تجارت
شما را از ذکر حق تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگان اول
روز آخرت را بگذارید و بعد از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه
آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر و اوراد مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه
کودکان و اهل ذمت فروختندی که آنوقت مردان در مساجد بودندی و در خبر است که ملایک
چون صحیفه بنده باسمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میان کرده باشد بوی
بخشند و در خبر است که ملایک شب و ملایک روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید
چون گذاشتی بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی
گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود هیچ
نایستد و در هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این آیت لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک برداشتی
و بانگ نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بردی چون بانگ نماز بشنیدی بر نیاوردی
چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد
و بداند که آن سود که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان
بود ثوابش بیش باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت
سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریختگان
و گفت هر که در بازار رسد و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر او را دو بار
هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد
و بر جای

و بر جای ایشان بنشیند اهل آن نباشد و گفت کس دانم که ورد وی در بازار هر روزی سه صد رکعت
نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته است که باین خود را میخواست و در جمله هر که ببازار از پی قوت رود
تا فراغت دین یابد چنین بود و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادتی دنیا رود این از وی نیاید
بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شولیده و با حساب دکان بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد
چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت
حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسریست نام او زلنبور و بنیابت او در بازارها
بود و با او گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با کسی باش
که اول رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد چاشت نپردازد
ببازار نرود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت
بدست آرد که آن عمر درازتر است و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس تر است حماد بن سلمه
استاد ابو حنیفه بود مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم افکندی و باز گشتی و ابراهیم بن
بشار با ابراهیم ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوئی و ترا میجویند آنکه
ترا میجوید از آن در نگذری و آنچه تو میجوئی از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده و کاهل مرزوق
گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری
و بکار گل میروی و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی
هر روز رفتندی و به نماز پیشین برخاستندی و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست
آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق و عاصی
باشد و هر چه در آن شک بود از دل فتوی پرسد نه از مفتیان اگر خود از اهل دل است و این عزیز
بود و هر چه در دل خود از آن کراهتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند

و هیچ ظالم را به نسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شوند و بتوانگری
او شاد شوند و نشاید که چیزی بایشان فروشد که داند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم
و او در آن شریک بود مثلا اگر کاغذ بمستوفیان و ظالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جمله باید که
با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار
شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی
معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفتند با هیچکس معاملت مکن
مگر فلان با فلان و بیم آنست که روزگاری بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار
گفته اند و همانا که در روزگار ما اینچنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند بآنکه
از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن نیست
و این خطائی بزرگ است و نچنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد ازین است یاد کرده آید
ان شاء الله هفتم آنکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست میدارد در گفت و گو و داد
و ستد و بداند که روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد
یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش
من نهاد گفتم خداوندا این همه صحائف کیانست گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده
و این هر یکی صحیفه یکی است گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی
در گردن او بود از آنکس که به تلبیس وی را زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد
تا از عهده آن بیرون نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت
و این سنت برخاسته است و معاملت و علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین
یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
روزگاری

روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شما میکنید او را کفایت بود گفتند
چرا گفت برای آنکه شما باور دارید بر خیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان باور ندارند
و غریب باشند در میان غافلان و این بآن گفته می آید تا کسیکه این بشنود نا امید نشود و نگوید
که این همه کی بجای توان آورد که آنقدر که درین روزگار نگاه دارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد
بآنکه آخرت از دنیا بهتر است این همه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند
و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان بر بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار
صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای
پادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با او کنند با کسی نکند والله اعلم ط اصل چهارم
در معرفت حلال و حرام و شبهت بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است طلب الحلال فریضة علی
کل مسلم و طلب حلال نتوانی کرد تا بدانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام
روشن است و در میان هر دو شبهت های مشکل و پوشیده است و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که
در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب
دیگر نیابند و درین کتاب آنمقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب
شرح کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در ثواب و فضیلت در طلب حلال باب دوم
در درجات ورع در حلال و حرام باب سیوم در پژوهیدن از حلال و سوال کردن از آن باب چهارم
در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن
بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا میگوید ای
رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و سلم
برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که بهیچ حرام

نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است
که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت
بود بهر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسیار
کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و آنگاه دست برداشته دعا میکنند چنین دعا کی اجابت
کنند و گفت حق تعالی را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد
حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که جامه خرد بده درم که یکدرم
از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد
آتش بوی اولی تر و گفت صلی الله علیه وسلم هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حق تعالی
باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از آن طلب حلال است
و گفت هر که شب بخانه رود و مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی
خوشنود بود و گفت صلی الله علیه وسلم حق تعالی میگوید کسانیکه از حرام پرهیز کنند شرم دارم که
با ایشان حساب کنم و گفت یکدرم از ربوا صعب تر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که
مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست
غلامی شربتی خورد از شیر و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال است انگشت بحلق ببرد تا قی کرد و بیم آن
بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا بتو پناهم از آن قدر که در رگهای
من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه شربتی بوی دادند و عبدالله ابن عمر
رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوژ شود و چندان روزه داری که چون موی باریک
شوی سود ندارد و نه پذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر
کند چون کسی باشد که جامه پلید ببول شوید تا پلیدتر شود و یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانه خداست
و کلید وی

و کلید وی دعاست و دندانهای آن لقمه حلال است و سهل تستری گوید هیچکس بحقیقت ایمان نرسد
الا بچهار چیز یکی همه فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایستها دست
بدارد بظاهر و باطن و همبرین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل او تاریک شود و زنگار
گیرد و ابن مبارک گوید که یکدرم از شبهت که با خداوندان دهم دوستر دارم از آنکه صد هزار درم
بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه
و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است
و سبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب بن الورد بوده که
هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست یکروز مادرش قدحی شیر باو داد پرسید که از کجاست و بها
از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است و جای چرا کرده است
بود که مسلمانان را در آن حقی بود نخورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم
اگر چه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند
که از کجا میخوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران و لیکن فرق بود میان آنکه میخورد و میگوید
و میان آنکه میخورد و میخندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر باب دوم
در درجات ورع در حلال و حرام بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی
حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب تر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه
بیماریکه حرارت او را زیان دارد و آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود
که انگبین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام شبهت بر پنج
درجه اند درجه اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد
از آن دور باشند و این کمترین درجات است و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت او باطل

شود و او را فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است که کسیکه مال دیگری بعقدی فاسد برضای
او بستاند حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند حرام تر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیم تر و عقد فاسد
چون بسبب ربوا بود حرامی آن از همه عظیم تر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و
امید عفو ضعیف تر چنانکه بیمار که عسل خورد خطر آن بیش از آن بود که فانیذ و شکر خورد و چون
بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آنکه حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بخواند
و بر همه کس واجب نیست همه فقه خواندن که آنکس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از جزیه اهل
ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنائم و جزیه خواندن اما بر هر کسی آن واجب است که بآن
محتاج بود چون دخل کسی از بیع بود علم بیع بروی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بروی
واجب بود و هر پیشه را علمی است و علم آن پیشه که دارد آموختن واجب است درجه دوم ورع نیک
مردانست که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت
خالی نیست از آن نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم است بعضی آنست که واجب بود از آن
حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجه اول است و از مستحب
درجه دوم و سیوم آنست که حذر از آن وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید
باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد و بیرون رود
که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده اینها بی آنکه نشانی بروی دلیل کند وسوسه باشد
و بکاری نیاید درجه سیوم ورع پرهیزکاران است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه
نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیز
دست بدارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزیکه بآن
هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزیکه بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال
ازده

از ده نه بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسی که بر کسی صد درم داشتی
نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر تمام بستاند چرب تر ستاند علی بن معبد گوید سرای
بکرا داشتم نامه نوشتم و خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من
نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخواب دیدم که شخصی با من
میگفت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه
درین درجه باشند از هرچه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون
راه آن گشاده شود بزیادت از آن کشد و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان بیفتد در آخرت
و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمائی در دهان گرفت و کودک بود
رسول صلی الله علیه و سلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند
پیش عمر بن عبد العزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه
مسلمانان است و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت
گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا
زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از مقنعه او بوی مشک شنید گفت این چیست
گفت مشک میسختم دستم بوی گرفت بر مقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سر وی باز
کرد و می شست و در گل میمالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار
در محل مسامحت باشد لیکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر ادا نکند
و تا از بیم حرامی حلالی گذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل پرسیدند
که کسی در مسجد باشد و بخور سوزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این
خود بحرام نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود بود و باشد که در محل

مساحت نباشد وازوی برسیدند که کسی ورقی یابد از احادیث روا باشد که بی دستوری
او بنویسد گفت نه وعمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید
آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا در کاری شفاعت کند واز خود نیابد که با وی خلاف
کند وبدانکه برمباح که بنیت دنیا باز کردد واز این بود که چون بآن مشغول شود از او
در کارهای دیگر افکند بلکه هر که از حلال سیر نخورد او را زود رجه متقیان محروم ماند برای آنکه
حلال چون سیر نخورد شهوت را بجنباند وبیم آن بود که بر دل اندیشه ناشایست در آید وبیم
آنبود که بطریق بد آید ونکریستن در مال اهل دنیا وکوشک وباغ ایشان ازین بود که آن حرص
دنیا را بجنباند وانکاه در طلب آن افکند وبحرام او را کند وبرای آن کفت رسول صلی الله
علیه وسلم که حب دنیا سر همه کناهان ست وبآن دنیای مباح خواست که دوست داشتن
دنیای مباح جمله دل ستاند تا در طلب دنیای بسیار افکند وبی معصیت راست نیاید
تا ذکر خدا تعالی را در دل زحمت کند وسر همه شقاوت اینست بود که غفلت از خدا تعالی بر دل
غلبه کرد وبرای این بود که سفیان ثوری بر در سرای سرکشیده از آن محتشمی بکذشت یکی با وی
وی را انکار ست او را نهی کرد وکفت اکر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس
شما شریک با شید در مظلمهٔ این اسراف واز احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد وخانه کج
کردن کفت زمین روا باشد تا خاک نخیزد اما کج کردن دیوار را کاره ام که آن از آتش
بود وچنین کفته اند بزرکان سلف که هر که را جامهٔ تنک وباریک بود دین او نیز تنک بود
ودر جمله این باب آنست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد در رجهٔ چهارم
ورع صدیقان ست که حذر کند از چیزی که حلال بود وبحرامی نیزا دانکند ولیکن در سببی از اسباب
حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بیند حافی آب نخوردی از جوبیکه آن
جوی سلطان کنده بودی وکروهی در راه چ آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند
وقوی انکور نخوردندی از بستانی که آب وزمین از جوی رفتی که سلطان کنده بودی واحمد
حنبل کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند وکسب در مسجد دوست نداشتی وبرسیدند از دو
کلکر که در کنبد کورخانه بنشینند کراهیت داشت وکفت کورخانه برای آخرت ست
وغلامی چراغی برافروخت از خانهٔ سلطانی خداوند او آن چراغ را بکشت روزی دو ال نعلبن
یکی از بزرکان بکبست مشغلهٔ سلطان می بردند خذر کرد که از آن روشنائی دوال نیک کنند
زنی دوک پیرشت مشغلهٔ سلطان بکذشت دست بداشت تا بآن روشنائی نرشته باشد
ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند وچند روز کرسنه بود زنی پارسا که مریدهٔ او بود از زندان
حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد وپس آن زن باوی عتاب کرد وکفت دانستی که انچه من
فرستم حلال باشد وتو کرسنه بودی چرا نخوردی کفت از انکه بر طبق ظالمی بود که پیش من
رسید وآن دست زندان بآن بود واین از آن حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی
بود وآن قوت از حرام حاصل شده باشد واین عظیم زیرین درجهٔ ورع ست دیرین باب وکسیکه تحقیق این
نشناسد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد واین چنین ست که این ظالمی مخصوص بود
که او حرام خورد وقوت او از حرام بود اما انکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن
طعام قوتی نباشد که از حرام بود سری سقطی میکوید روزی در دکان میکذشتم بآبی رسیدم
وکباهی دیدم کفتم این بخورم که اکر روزی حلال خوام خورد این بود تا قی او را زد تا آنقوت که از
باهیجاست بیندازد کجا آید پشیمان شدم واستغفار کردم ودرجهٔ صدیقان چنین بود واین زنهاری
باریک ودرچنین احتیاط کردندی واکنون بدل افتاده ست باحتیاط در جامهٔ شستن وآب پاک
طلب کردن واین زلات ایشان فراکرفتندی وبای برهنه رفتندی واز بر آب کرفتندی

ولی السلطان

طهارت کردندی لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارت گاه خلق است و در آن نفس را
شربی عظیم بود و به تلبیس مسلمانی را بآن مشغول میدارد و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است از آن
دشوار بود درجهٔ پنجم ورع مقربان و موحدان است که هرچه نه جز برای حق تعالی از خوردن و خفتن
و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک همت و یک صفت شده باشند و موحد بکمال
ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو خورده بود زن او را گفت گامی چند
برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سال است تا من حساب خود نگاه میدارم
تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند
که عقل و حیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان
بود و هرچه جز این بود همه بر خود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری
بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی خود را بدانی و اگر خواهی که درجهٔ اول که آن درجهٔ ورع عدول
مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد از آن عاجز آئی و چون بسخن رسی دهان فراخ
باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که
همه طامات و سخن های بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین خلق
قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد و طعامهای گوناگون میخورند و جامهای
گوناگون می پوشند و آنگاه دهان باز کنند و سخن های نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفات نگاه
دارد باب سیوم در جدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن از آن بدانکه گروهی گمان برده اند
که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و بسه قسم شده اند قومی که احتیاط ورع بر ایشان غالب بوده
گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دست روید و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که بطالت و شهوت
بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و گروهی که باعتدال نزدیک
تر بوده اند

تر بوده اند گفته اند از همه می باید خورد لیکن مقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطاست قطعاً
بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میانه می باشد تا قیامت
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته و آنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند
که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و
لشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیارند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط در
کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند
که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال است
یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه
بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشان دست پلید
بود که خمر خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند بپاکی فرا گرفتند و صحابه بهر شهری
که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنکه در روزگار ایشان دزد و ربواده و خمر فروش
همه بودند و دست از مال دنیا نداشتند و همه را نیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت
کردند پس باید که بدانی که در شهری مردمان در حق تو شش قسم اند قسم اول کسیکه مجهول بود
که تو از وی نه صلاح دانی نه فساد چنانکه در شهری غریب روی روا بود که از هر که خواهی نان
خری و معاملت کنی که هرچه در دست اوست ظاهر آنست که ملک اوست و این دلیل کفایت
بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند که صلاح
او داند این از جملهٔ ورع بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال او خوردن
روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آنکس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود

معصیتی بود تر او گمان بد بودن باهل صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان
و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال او حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که
از جای حلال است که اینجا از حلال او علامتی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غصب است
قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال او حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعا چنانکه مردی دهقان
لیکن عملی از آن سلطان نیز دارد و یا بازرگان بود و با سلطانیان نیز معاملت کند مال او
حلال بود و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است اما حذر کردن ورع را مهم بود وکیل عبد الله
مبارک از بصره بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده میشود که ایشان با سلطانیان معاملت
میکنند گفت اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران
نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آنبود که ظالم ار نشناسی
و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان این
نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال که بتو میدهند
از کجا می آورد قسم ششم کسیکه با وی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشد و
ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال او حذر کردن واجب
نبود که باین افعال مال حرام نگردد و بیش از آن نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال
حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال او که هیچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که
از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت
چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود
اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد از آن بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول
صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است
و بدانکه

و بدانکه هر جا که گفتیم که ورع از آن مهم است اگرچه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه
از آن رنجی حاصل نیاید اگر آنکس از سوال او خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن
حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر
بپرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این هر سه حرام است
و برای احتیاط مباح نشود که رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی
و نپرسیدی الا جائیکه شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که بمدینه رفت آنچه بردندی بپرسیدی
که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچ کس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری
مال سلطانی طرح کنند یا گوسفند غارتی آورند اگر داند که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که
نخرد تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود
ولیکن سوال از ورع مهم بود باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از
مال ایشان حلال است ستدن بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان
یا از مصادرات از رشوت ستده اند همه حرام است و حلال در دست ایشان سه مال است مالی
که از کفار بغنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست
ایشان افتد از کسیکه بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنان است
که این مال حلال نادر است و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن از ایشان
تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی
احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدور بیکار داشته باشد شبهت بآن راه یابد اگرچه حرام
نگردد و اگر ضیاع خرد در ذمت هم ملک او باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد
پس هر که از سلطانی ادراری دارد اگر بر خاص ملک او دارد چندانکه باشد روا بود و اگر بر ترکات

و مال مصالح بود حلال نبود تا آنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد
چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسیکه بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم
دین درین شریک باشند و کسیکه عاجز بود از کسب و درویش بود او را نیز درین حقی بود اما
اهل علم را و دیگر آنرا بآن شرط روا بود که با عامل و سلطان در دین مداهنت نکنند و با ایشان
در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشانرا بر ظلم تزکیت نکنند بلکه نزدیک ایشان نروند و اگر
روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید فصل بدانکه علما را و غیر علما را با سلاطین
و عمال سه حالت است یکی آنکه بنزدیک ایشان روند و نه ایشان بنزدیک وی شوند و سلامت دین
درین باشد دوم آنکه بنزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است
عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت امراء ظالم میگفت پس گفت هر که از
ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان است و گفت بعد از
من سلاطین ظالم باشند هر که دروغ و ظلم ایشان اعتقاد در دنیا کند و راضی بود از من نیست
و او را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که بنزد امراء
روند و بهترین امراء آنانند که بنزد علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با
سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند و از ایشان دور باشید
ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ چیز
بتو نرسد که نه زیادت از آن از دین تو برود و گفت در دوزخ وادیی است که هیچ کس نشود
در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین روند عبادة بن الصامت میگوید درست داشتن
علما و پارسایان امراء را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا بود و ابن
مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت
رضای

رضای ایشان جوید بچیزیکه سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیک
شود از حق تعالی دور میشود و وهب بن منبه میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان
بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامران و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه
ملوک فصل بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که بنزدیک سلطان رود در خطر معصیت
افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن باشد
که خانه ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر بمثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش
ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بر آن نهد و اگر بمثل بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه
اگر سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را تواضع
کند از برای توانگری او اگر چه ظالم نبود و بهره از دین او برود پس خبر سلام مباح نبود اما دست
بوسه دادن و پشت دوتا کردن و سر فرو داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را
یا کسیرا که بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان
نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشانرا بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را
و گوید مثلا خدای ترا زندگانی دهاد و ارزانی داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه
و سلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد
که خدایرا عصیان پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات
و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه
میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی
و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدایرا
خلاف کند باید که دیدار او را همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد

بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترش آن باشد که دل
ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید
او را سر می باید جنبانید و تصدیق می باید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود که در
سرای او فرش دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بر وی جامه ابریشمین و انگشترین زرین و کوزه
سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و باین همه حسبت واجب آید و خاموشی
نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد
که نشاید که بی ضرورتی در جائی رود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل
و اعتقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت
او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا
منگرید که روشنائی دنیائی ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی
که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان با الزام
که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند
دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید
و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول
نباشد یاری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس باشد که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت
میروم و اگر انکار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت
نمیرود و اگر انکار بشفاعت دیگری بلکه بطلب جاه میرود حالت سیوم آنست که به نزدیک سلاطین
نرود اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد و اگر اکرام
کند و بر پای خیزد روا باشد که آمدن او به نزد وی اکرام علم است و باین نیکوئی مستحق اکرام گشت
چنانکه

تصا

چنانکه بر ظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را
برنجانند یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود و چون نشست سه نوع نصیحت واجب شود
یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است
چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن بزیان
آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق که او از آن غافل است اگر
بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسیکه نزدیک سلطان رود و چون امید
قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر دنیای ایشان حریص
بود او را خاموشی اولی تر که جز آنکه بروی خندند فائده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن
سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن
سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بینم همه اندرون
من پر هیبت شود حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او از علم
حق تعالی بود همه کس از وی بترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار
درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این
از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد
که بانصاف قسمت کنم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود و این نیز نخواهم و نستد
حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد
نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من
آورید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد
نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت

عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم رسول است علیه السلام و این مرد از زوار
علامت این نتوان کرد پس گفت ای طاؤس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم او
زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کنار راه بساط من بیرون کردی
و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان بامو زه و نعلین بهم باید نشست و اکنون
نیز در خانهٔ خلفا رسم این است دیگر آنکه مرا امیر المومنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و به کنیت
نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بی دستوری نشستی و دست
مرا بوسه ندادی طاؤس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش نو روزی پنج بار پیش رب العزت
که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المومنین نگفتم از آن بود که هم مردم
بامیری تو راضی نه اند ترسیدم که در دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان
خود را بنام خوانده و گفته یا داود و یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته
تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
که گفت روا نیست دست همجنس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند بر حمت
اما آنکه پیش تو ننشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که خواهد که مردی را
بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش
آمد گفت مرا پند بده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوه
و گزدم است هر یکی چند شتر بلی منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند این بگفت و بر خاست
و رفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علماء
بود بخواند و با او گفت چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت از آنکه دنیا را با دان کرده اید
و آخرت را خراب و کسی را که از با دانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق
چون

چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید نزد یک
عزیزان خود رسد و اما بدکار چون بندهٔ گریخته باشد که او را بقهر بگیرند و پیش خداوند ببرند
گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی گفت این جای
میگوید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ پس گفت رحمت خدای عزوجل
کجا بود گفت مرجا من المحسنین نزدیک است به نیکوکار آن سخن علماء دین با سلاطین چنین
بوده است و علماء دین را سخن با ایشان از دعاء و ثنا بوده و در طلب آنجا شده تا خدای گویند که
ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان
قبول بود و دشمن ایشان آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را خوش آید و بهر صفت که باشد
نادیدن ظالمان اولی تر و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند
هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالطت نکند تا آنگاه که نتوانی نگردد و از دیدار
نیز نبرد باید که زاویه گیرد و مخالطت با همه کس در باقی کند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
همیشه امت من در کنف و حمایت حق تعالی باشند آنگاه که علماء ایشان با امرا موافقت
نکنند و در جمله فقرا در رعیت از فقرا و ملوک و سلاطین بودند فقرا و سلاطین از فقرا و علماء بود
که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند فصل از سلطانی مال فرو نگیرد عالمی فرو نماند
تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی معین هست نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت
که مالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه
کردن و شنوده ام اولی تر آنست که از ایشان بستانند و تفرقه کنند بر خیرات تا از دست ایشان
بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز در ویش تر را حقی بود که حکم این مال آنست که
بدرویش رسانند لیکن بشرط اول آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد نکند که مال او

حلال است که اگر حلال نبودی اوستدی جا که انگاه دلیل کردی بر ترک حرام و شر این از جمله تفرقه بیش بود
دوم انکه این عالم در ملک آن نباشد که دیگران در بن نشستن بوی افتد انگشت و از تفرقه کردن او
غافل باشند چنانکه گروهی حجت کرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا را ستدی و از آن
غافل اند که او آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاؤس بر در نزد یک برآدر حجاج رفتند
و طاؤس پند میداد او را یا مدارا بکاه بود و سر دبود بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاؤس افکنند
طاؤس سخن بشکفت و میجنبید تا ان طیلسان از دوش وی بیفتاد و برادر حجاج بدانست و خشمکین
چون بیرون آمدند وهب با طاؤس کفت اکر این طیلسان بستدی و بدر ویش دادی بهتر بودی
از انکه او را بخشم آوردی کفت این بنودم از انکه کسی بمن افتد انگشت و مال ایشان نستاند
و نداند که من بدر ویش دادم سیوم انکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید بسبب انکه مال او فرستاد
تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیت ها بود که سبب مداهنت شود و سبب آبنود و کیمرک
و غزل او اندو یکین شود و نیز یاد نی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این کفت رسول صلی الله علیه
وسلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که انکاه دل من بوی میل کیرد و این برای
آن کفت که دل بفرو دست میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدایتعالی میکوید وَلَا تَرْكَنُوا
إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و بوفی از خلفا ده نزار درم نزد یک مالک بن دینار فرستاد و بهم تفرقه کرد
که یکدرم باز نکرفت محمد بن واسع او را بدید کفت راست بکو تا دل تو هیچ زیادت میل کرفت بدوستی
او و باین سبب کفت کرفت کفت ازین می نترسم آخر شومی آخال کار خود بکرد با تو دیکی از بزرکان
بصره مالی از سلطان ستدی و تفرقه کردی او را کفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد کفت
اکر کسی دست من کیرد و در بهشت برد انکاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای انکس دشمن
دارم که او را مستمر کرد تا دست من بکرفت و در بهشت برد چون کعبد این قوت بود باکی نبود اکر
مال ایشان

مال ایشان ستاند و تفرقه کند والله اعلم

اصل پنجم در کذاردن حق صحبت با خلق و نکاه

داشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدا سبحانه و تعالی بدانکه دنیا منزلیست
از منازل راه حق تعالی و همکنان در بن منزل مسافرانند و چون جمله مسافرانرا مقصد سفر یکی باشد
جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و انس و معاونت باشد و حقوق یک
دیکر را نکاه دارند و مالح این حقوق در سه باب یاد کنم باب اول در دوستان و برادران
که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن باب دوم در حقوق دوستان باب سیوم
در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بنده و غیر ایشان باب اول در دوستی و برآوردن
که برای خدا سبحانه و تعالی بود بدانکه با کسی دوستی و برآوردن کردن برای حق تعالی از عبادت های فاضل
و از مقامات بزرک ست و در بن رسول صلی الله علیه وسلم کفت هر کرا حق تعالی خیری خواسته
بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اکر خدایرا فراموش کند با یادش دهد و اکر یاد کند
بود یاورش باشد و کفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را از آن دیکر فایده باشد در بن
و کفت هر که کسی را در راه خدای بیرآوردی فرا کیرد او را در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل دیکر
بآن نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را کفت من ترا دوست دارم برای خدا سبحانه و تعالی کفت
بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت کرسی بنهند کرداکرد عرش
و کروهی از مردمان بر آن نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد جمله خلق در
هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء حق تعالی
باشند که ایشان ترا نه بیم بود و نه اندوه کفتند یا رسول این اندوه کیانند کفت المتحابون فی
الله ایشان کسانی باشند که یکدیکر را برای حق تعالی دوست دارند و کفت رسول صلی الله علیه وسلم
هیچ دو کس برای خدا سبحانه و تعالی با یکدیکر دوستی نکنند که نه دوستترین ایشان آنبود نزد حق تعالی که آن دیکر

دوستر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت
یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر
را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند
کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد
ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت
که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت
برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد رود و دیگر دو کس
که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن پراکنده شوند و دیگر کسیکه در
خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردیکه زنی با حشمت و با جمال او را بخود
خواند وی گوید من از خدای تعالی میترسم و دیگر مردیکه صدقه بدهد بدست راست و دست چپ
وی از آن آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه وسلم که هیچکس برادری را زیارت نکند برای
خدای تعالی الا که فرشته منادی کند که از پس وی که فرخ مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت
مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد برای وی و او را گفت کجا میروی گفت
بزیارت فلان برادر گفت حاجتی نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو
نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت
خدای تعالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی دوست میدارد بسبب دوستی تو او را
و بهشت واجب کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در
ایمان دوستی و دشمنی است برای حق تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش
گرفته باین راحت خود تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و آنکه بعبادت من مشغول شده
باین عزت

باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز از برای من دوستان مرا دوست داشته و با دشمنان
من دشمنی کرده و بعیسی علیه السلام وحی فرستاده که اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری
و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سودت ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را
دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن
از ایشان و رضای حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت
با کسیکه دیدار او حق تعالی را بیاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان
شما را بآخرت راغب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده
و تنها نشسته گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود
بیدار باش و خود را برادران بدست آور و هر که یاور تو نباشد در راه دین از وی دور باش
که دست سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی را فرشته
ست که یک نیمه او از برف و یک نیمه او از آتش بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش
الفت افکنده میان دلهای بندگان شایسته خود الفت افکن و گفت کسانیکه دوستی دارند
برای حق تعالی برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که
از آنجا باهل بهشت فرو مینگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا
اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشان را ببینند جامهای سندس سبز پوشیده
و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند از برای خدای ابن سماک
در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم
این را کفارت آنکن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند همچنانکه
برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد پیدا کن حقیقت دوستی که برای خدای

عز و جل کدام است بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه
یا در محله با وی بوده باشی و بدان سبب الفتی افتاده باشد ازین جمله نبود و هر کرا برای آن
دوستداری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود ازین جمله نبود
و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی هم ازین نبود که
این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و بآخرت ایمان ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود
که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوستداری برای غرضی
که در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عز و جل بود چنانکه استاد را دوستداری
که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود
از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبود و اگر شاگرد را دوستداری تا از تو علمی بیاموزد و او را
خوشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا را بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری
ازین جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را
مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو پزد این دوستی خدائی بود بلکه اگر کسی را دوست
دارد که او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدائی بود چون
مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای
این غرض و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه
او را از فساد نگاه دارد یا بسبب آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای
بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او
میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد و اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی
خدائی بود و باین ثواب یابد درجه دوم و این بزرگتر است آن بود که کسی را دوست دارد لله بی آنکه
هیچ غرض

هیچ غرض او را از وی حاصل آید نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فایده فراغت دینی از وی حاصل آید
لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی است و محب وی او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده
خدای است و آفریده او این دوستی خدائی بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که
بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر کسی که بر کسی عاشق بود کوی و محله او را دوست دارد
و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آنرا از سگان دیگر دوستتر دارد ناچار
محبت معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسیکه فرمان بردار معشوق بود یا چاکر و بنده او بود
یا خویش او بود این همه را بضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت
کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود
پس هر که دوستی حق تعالی بروی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه
دوستان او را و همه آفریدها را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب
وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد رسول صلی الله علیه و سلم چون نو باو
آوردندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عز و جل و دوستی
حق تعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و بسکه
هیچ چیز در میان نبود و این تمام تر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوییم
و در جمله قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود
آنگاه بدوستان حق و پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز بفایده خالی نبودی دوستی
اموات از انبیا و اولیا و علما صورت نبستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانش
مندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد
برای حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی بفدا کردن جاه و مال پیدا آید کس بود که

ایمان دوستی او چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه و کس بود که چنان
باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند آورد و دل هیچ مومن از اصل
این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف تر و پدید آکردن دشمنی برای خدا تعالی که کدام بود بدانکه
هر که مطیع تر را برای حق تعالی دوست دارد بفرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را
دشمن دارد و برای حق تعالی که هر که کسیرا دوست دارد دوست اورا دوست دارد و دشمن
اورا دشمن دارد و خدا تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که اورا
برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی
یک فرزند اورا خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی اورا دوست دارد و از وجهی دشمن و این
محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و
فرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن
و اثر این در معاملت پدید آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت میکند و آن دیگری را میان
اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند بمعصیت باید که بحسب آن بود که با تو کند
تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری باید که اثر آن در معاملت
و مخالطت دشمن پدید آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسیکه فسق وی بیش بود گرفته
تر باشی و چون از حد برود زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه
در حق فاسق مگر کسیکه ظلم بر خاص در حق تو کند انگاه مقهور کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و در سیرت سلف
دین مختلف بود که وی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شیخ و احمد
بن حنبل ازین بود که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد
و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان کنی انگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت
برخواند

برخواند و در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی
بمن دهد بستانم پادری خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح میکردم
گفت خوردن آن از دین ست و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت
نگریسته اند و این اندیشه و ثبت بگردد که کسیکه نظری از توحید بود همه را در قبضهٔ قهر ربوبیت
مقطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ ست لیکن جایگزه شدن احسان ست که کس
باشد که در باطن وی عداوت باشد و او پندارد که توحید درست دارد چنانکه اگر او را
بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بدی دراز کنند خشم نگیرد و هم بچشم شفقت
نگرد و چون از توحید و غرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را دندان بشکستند
خون بر روی او ببرد و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگرد
و در حق خدا تعالی خاموش باشد این عداوت و نفاق و مخالفت بود نه توحید پس هر که توحید
بر وی چنین غالب نباشد و فسق فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی
فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید در تو خشم نگیری دلیل آنبود که دوستی اصلی ندارد

فصل بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی متفاوت ست و خشم و تشدد بدکه با ایشان باید کرد
متفاوت بود درجهٔ اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه ست
و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن ست درجهٔ دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان
نیز فریضه ست و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان
تنگ کنند و در رفتن اما دوستی با ایشان نهایت مکروه ست و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد
حق تعالی میگوید لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من
حاد الله و رسوله میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدا تعالی دوستی نباشد

از ده جنس است جنس اول در مال است و درجهٔ بزرگترین آنست که حق او را تقدیم کند و ایثار
کند چنانکه در حق انصار آمده و یُؤثِرُونَ عَلَی اَنفُسِهِم وَکَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ و دیگر
آنکه او را همچو خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجهٔ بازپسین آنکه او را چون
غلام و خادم خود دارد آنکه از خودش بسر آید بحاجات وی کند بی آنکه او را باید خواست
چون بخواست و بگفتار حاجت آمد از درجهٔ دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل
او برخاست و این صحبت عادتی بود و آنرا قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت
مرا بچهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم
نداری که دعوی دوستی خدائی کنی آنگاه دنیا را ایثار میکنی و قومی را از صوفیه غمز کردند نزدیکی
از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابو الحسین نوری در میان ایشان بود پیش رفت تا
پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم
که یک ساعت جان بایشان ایثار کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را
رها کرد فتح موصلی بخانهٔ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچهٔ وی بیاورد و
آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره
رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت
آنکه تو بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز باین درجه نرسیده ام گفت پس برو
که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریان فرستادند گفت
فلان برادر من حاجت مند تر است و اولی تر بوی فرستاد آنکس به برادری دیگر فرستاد هم چنین
بچند دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود و هر یکی وامی
داشت این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او وام این بگذارد چنانکه این ندانست علی
رضی الله عنه

رضی الله عنه میگوید بیست درم که در حق برادری کنم دوستر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم
و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود
آن راست بوی داد و کج نگاه داشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت
هیچکس یک ساعت با کسی صحبت نکند که نه او را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد این
اشارت است بآنکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوسترین
نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجت ها پیش از آنکه بخواهد
و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانهٔ دوستان شدندی
هر روز و از اهل خانه بپرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید هیزم و نان هست و نمک هست و روغن هست
و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم دانستندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی
و حسن بصری میگوید که برادران بر ما عزیزتر اند از اهل و فرزند که ایشان دین را بیاد ما دهند
و اهل و فرزند دنیا را بیاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند
عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن
محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز نگردد در حق
دوست خود چکنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته
اند نگاه داشت حق صحبت را جنس سیوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب
ایشان پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که او
از پس دیوار می شنود و چنانکه خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند
و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعذار وحشت
بود که آن از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب او کوتاه دارد و اگر کسی در وی

قدحی کند با او باز نگوید که رنج آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی پنهان ندارد
که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند
که در طاعت حق تعالی تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند
که از وی هیچ تقصیری نبود او را هیچ عیب نبود و هرگز نیاید و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است
که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید بخدای پناه گیرید از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند
بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد
که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است
مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چه گویید در کسی که برادر خود را
خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین
کند گفت شما که عیبی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگویید تا دیگران بدانند و چنین
گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن
تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هر چه
خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشانیده است وی بپوشاند با دوستی سری
بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد دوستی
را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه
باید که باین سببها حق تو فرو نگذارد البته و عباس با پسر خود عبد الله رضی الله عنهما گفت
که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار تا پنج چیز نگاه داری
هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هر چه فرماید
خلاف

خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن
در سخنی و معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر
کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیک تر بود که بدوستی و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف
آن مکنید و بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید
بلکه باید که برخیزد و نپرسد ابو سلیمان دارانی گوید دوستی داشتم که هر چه از وی خواستمی بدادی
یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میباید حلاوت او از دلم بشد و بدانکه قوام محبت بموافقت
است در هر چه موافقت توان کرد جنس چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هر که کسی را دوست دارد باید که او را خبر دهد
و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود
و باید که همه احوال او بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک است و اندوه و شادی
او چون اندوه و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد
بآن گوید که او دوستر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی شود آنکه او را بنام نیکو
تر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن او را تقدیم کنی و ازین جمله نیز آن بود که بروی ثنا گوئی
در غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هر چه تعلق بوی دارد ثنا
گوئی که این اثر عظیم دارد در دوستی و بهر نیکوئی که بکند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید هر که
برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیک هم شکر نکند و باید که در غیبت وی او را نصرت کند
و سخن متعنت بروی رد کند و او را همچون خود داند و جفای عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند
بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بیند که او را میزنند و او یاری نکند و خاموش باشد

بلکه زخم سخن عظیم تر است کل کفت هرگز کسی رغبت دوست من سخنی نکفت الا که تقصیر کردم که او حاضر
ست و بشنود و تا آن کفتم که خواستم که او بشنود ابو الدرداء دکاورا دید که در زمین بسته بودند
چون یکی با بستا و آن دیکر نیز با بستاد بکریست و کفت برآ در ان دینی همچنین باشند که با یکدیکر در استاده
و رنتن موافقت کنند جنس هیچم انکه هرچه او را آن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که مرا در
از آتش دوزخ نکاه داشتن اولی تر که از رنج دنیا و اکر بیاموخت و بآن کار نکرد باید که او را نصیحت کنند
و بند دهند و از خدای تر سانند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که رنصیحت
بر ملا فضیحت بود و انچه کوید بلطف کوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید مومن اینه مومن
بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیکر بدانند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو
کفت باید که منت داری و خشم نکیری که این هم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه
تو مار است پاکزده می تو از ان خشم نکیری بلکه منت داری و همه صفت های مذموم در آدمی مار
و کژدم ست لیکن زخم آن در کور بد برآید و زخم آن بر روح بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان بود که
زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه کفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من بمن هدیه پیش من آورد
و چون سلمان نزد یک وی آمد کفت ای سلمان راست بکوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من
که آنرا کاره بودی کفت مرا عفو کن از این حدیث تا لابد ست چون الحاح کرد کفت شنیدم که بر خوان
تو دو نان خورش بود و بیکبار رود و پیش داری کی شب را و یکی روز را کفت این هر دو بتر نباشد
هیچ و دیکر شنیدی کفت نه و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را
بدو جبه بفروختی که در بازار جزی را خرد کی کردی آنکس کفت بدانکی تو کفتی به طبوح بره بود آنکه خریداری
ترا صد الت و آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد قناع غفلت از سر باز کن و از خواب غفلت
بیدار شو و بدانکه هر که علم قرآن حاصل کرد و انکاه رغبت دنیا کند ایمن نباشم از وی که از جمله
بکریزان

شتابان باشد بآیات حق تعالی پس نشان رغبت دین آنبود که از چنین چیزها منت دارد
و حق تعالی میکوید وَلٰكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست
ندارد از آن بود که رعونت و کبر بر دین و عقل او غلبه دارد و این همه جای باشد که انکس
عیب خود نداند و چون بداند نه باید داد بتعریف و آشکارا نباید کرد و اکر آن عیب بآن بود
که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و دانستن انکاشتن بشرط انکه دل متغیر نشود و در دوستی تو
و اکر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت بهتر
از فضیحت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آنبود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال
کردن از برادران نه انکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابو بکر کتانی میکوید مردی با من صحبت
داشت و بر دل من کران بود او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن کرانی از دل من برخیزد
بر نخاست دست او کرفتم و بخانه بردم و کفتم تا کف پای بر روی من نهد کفت البته زنهار کفتم
تا باید چنین باید کرد چنان بکرد و آن کرانی از دل من برخاست ابو علی رباطی میکوید یا عبد الله
را زی بمرآه شدم در بادیه کفت امیر من باشم در راه با تو کفتم تو باشی کفت بهر چه کویم باید که
طاعت من کفتم سمعا و طاعة کفت توبره بیار و بیار و روم و زاد و جامه و هر چه داشتیم در آن داری
نهاد و بر پشت خود کرفت دمی بر دو هر چند کفتم مرا ده تا مانده نشوی کفت ترا بر امیر فرمان نرسد فرمان
بر دار باش و یک شب باران آمد تا بروز بر پای ایستاد و کلمی بر سر من داشته بود تا باران
بر من نیاید و چون حدیث کردی کفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا باخود کفتم کاشکی او را امیر
نکردمی چنین شتم عفو کردن از زلت و تقصیر و نیکان کفته اند اکر بر آوری تقصیری در حق تو
کند از هفتاد کونه عذری از خود بخواه و اکر نفس نپذیرد با خود کوی اینت بدخوئی و بدکوهر
توئی که بر آور نوهفتاد و عذر خواست و نه پذیرفتی و اکر تقصیر با آن بود که بروی معصیتی رود او را بلطف

نصیحت کنی تا دست بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگار و اگر اصرار بکند نصیحت کن اگر
فایده نکند صحابه را درین مسئله خلاف است تا چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آن است
که از وی بباید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و
ابوالدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگردد اما در ابتدا با چنین
کس برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید بگناهی که برادری بکند
او را مهجور مکن که شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم
و از وی مبرید که امید است که زود از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل
بر مخلوقی مبتلا شد با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت
معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی
او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر
میکرد بگرسنگی و میگداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق
سرد کرد پس او طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نبری
گفت او را امروز به برادر حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه
دست وی گیرم تا او را بتلطف از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوهی عبادت
کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خورد چشم او بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و درماند و با او بنشست
چون چند روز برآمد اندیگر بطلب او آمد و حال او بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمی
دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز این شفقت نبود که امروز و دست بگردن
او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید دانست که از چشم وی نیفتاده است
برخاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت نزدیک تر است اما این طریق لطیف تر
وفقیه

وفقیه تر است که این لطف راهی بتوبه دارد و در روز درماندگی به برادران دینی حاجت بود
چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آنست که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است و نشاید قطع رحم
کردن به سبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ
گفت اگر خویشان و عشیره تو در تو عاصی شوند بگوئی بیزارم از عمل شما مگر بیزارم از شما و ابوالدرداء
را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی
برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی نیست
اما قطع صحبت کردن خیانت است و فرو گذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست
که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ میگوید
باید پذیرفت رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نه پذیرد بزه
وی همچون بزه کس باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مومن زود خشمگین شود
و زود خوشنود گردد و ابوسلمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی جفائی بینی عتاب
مکن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم همچنین بود که
او گفت جنس هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین
فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و در یک روایت است
که حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه وسلم دعای دوستان در غیبت رد نکنند
ابوالدرداء گوید هفتاد دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یکیک و گفته که برادر را نباشد
که بعد از مرگ تو همگنان بمیراث مشغول شود و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته
که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل مرده چون کس باشد که غرق شده

و دوست بهر جا میزند او نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان دوستان و آن دعای زندگان چون
کوههای نور بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبقهای نور و میگویند
این هدیه فلان است و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود جنس هشتم وفای دوستی نگاه
داشتن و معنی وفاداری یکی آنبود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشند
پیرزنی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار
خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان است و دیگر وفا آنبود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند
و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بر وی بود و دیگر آنکه
اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد همان تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا
آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و بهیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران
وحشت اندازد چنانکه حق تعالی میگوید اِنَّ الشَّیْطَانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ و یوسف علیه السلام گفت
مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطَانُ بَیْنِی وَبَیْنَ اِخْوَتِی و دیگر وفا آنبود که تخلیط هیچکس در حق
او نشنود و نمام را دروغ زن دارد و دیگر وفا آنبود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را
دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود
جنس نهم آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر هیچ حشمت
دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آنبود که ترا حاجت باشد
بعذر خواستن از وی و تکلف کردن برای او جنید میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ
دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که در یکی از ایشان علتی
بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا با ادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی
گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرطیکه اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام
طعام خورد

طعام خورد یا همه شب بخسپد نماز گذارد اندیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدائی یگانگی است
و در یگانگی تکلف نبود جنس دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد
و هیچ مراعات نپوشد و بهمه حقها قیام کند یکی پیش جنید میگفت که برادران درین روزگار
عزیز شده اند و نایابند و چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو
میکشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت او بکشی بسیار هست نزد من و بزرگان کشد
چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود در حق او و اگر خود را مثل ایشان
داند هم او رنجور شود و هم ایشان و اگر دون ایشان داند براحت و سلامت بود هم او و هم ایشان
و ابو معاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند
و فضل مرا میدانند باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان
بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه
قویتر برادری خدائی بود و حقوق آن گفته آمد و با کسی که دوستی نبود لیکن قرابت بود آنرا
نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه بخود نپسندد بهیچ مسلمانان نپسندد و رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید مثل مؤمنان چون یک تن است که اگر یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد
و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت
دریابد و هر چه نپسندد که با او کنند با هیچ مسلمانان نکند و موسی علیه السلام گفت یا رب
از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان
وی برنجد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول وی بهتر داند
گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند گفتند مومن که بود
فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای

بد بریده بود و گفت صلی الله علیه وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند
که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید
حق تعالی خارش و گر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را میخارند چنانکه استخوان پدید آید پس منادی
کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانیدید
در دنیا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت میگردید چنانکه میخواست بدانکه
درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق تعالی
متکبر آنرا دشمن دارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچکس
فخر نکند و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان
روا کردی و نباید که در هیچکس بچشم حقارت نگرد که شاید که آنکس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی
اولیا و دوستان خود را پوشیده داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن تمام بر هیچ مسلمانان
نشنود که سخن از عدل باید شنید و تمام فاسق است و در خبر است که هیچ تمام در بهشت نرود و بباید دانست که
که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست
حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید حلال نیست از برادر
مسلمانان زبان باز گرفتن بیش از سه روز و بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله
عنه میگوید حق تعالی با یوسف گفت درجه تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی
و در خبر است که با آنکه گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی
کند با آنچه تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی اگر آنکس اهل آن نباشد
تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا
و ناپارسا و ابوهریره گفت هر که دست رسول صلی الله علیه وسلم گرفتی تا با او سخن گوید هرگز دست از وی
جدا نکردی

جدا نکردی تا آنوقت که او دست بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر
کردی تا تمام نگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحم کند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سفید
اجلال حق تعالی است و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حق تعالی
جوان را برانگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت است بر عمر دراز که
هر که توفیق توقیر مشایخ یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله
علیه وسلم چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش او بردندی و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی
و بعضی را از عقب و ایشان را با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی الله علیه وسلم مرا در پیش نشاند و ترا
در پس و کودک خورد را پیش وی قصد کردندی که از وی باز بستانند گفتی بگذارید تا بول تمام کند
و بروی بریده مکنید و آنگاه در پیش آنکس نشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بشستی و
هر چه پسر خورد بودی آب بر آن پاشیدی و نشستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و
پیشانی گشاده دارد و در وی همگنان خندان بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفته حق تعالی گشاده روی
آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکوکاری که موجب مغفرت است آسانیست و پیشانی
گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت
مرا با تو کاری است گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی برای وی
بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمانرا خلاف نکند که در خبر است که سه چیز
است که در هر که آن بود او منافق بود اگر چه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید
و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد
کسیکه او عزیز بود و در میان مردم او را عزیزتر دارد و باشد که چون جامه نیکو و اسب و تجمل دارد

بردندی تا نام نهند و دعا کنند و در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ بر زدندی

بداند که او گرامی‌تر است عایشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهادند درویشی بگذشت گفت
قرصی باوی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را گذاشتی و توانگری را
بخواندی گفت حق تعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی
شاد شود و زشت بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی
نزدیک شما آید او را عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه وسلم رداء خود بوی دادی تا بر آن
نشستی و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را بر رداء خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر
شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد
هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند
جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگوییم شما را که چیست از نماز و روزه
و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افکندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم
روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از
امت من پیش رب العزت بزانو در افتند یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان
که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند
حق تعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بروی حواله کن
پس معصیت او بروی نهند و هنوز مظلمه بماند آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت این است
عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی برگیرند آنگاه حق تعالی متظلم را گوید بنگر تا
چه می‌بینی گوید یا رب شهرها می‌بینم از سیم و کوشکها می‌بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید آیا این از آن
کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که بهای این بدهد گوید
یا رب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا
عفو کردم

عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از
حق تعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افکنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند
حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان بپوشد که در خبر است که هر که درین جهان ستر بر
مسلمانان نگاه دارد حق تعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاه دارد و صدیق رضی الله عنه میگوید
هر کرا بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را
غنیمت مکنید و عورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا
کند حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود اگر چه در درون خانه او باشد ابن
مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آوردند
تا دست او ببرد در روی رسول صلی الله علیه وسلم از گونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد
ازین کار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حق تعالی شما را
عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان
رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شب همه به عسس می‌گشت از خانه آواز
سرود شنید ببام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو
پنداشتی که حق تعالی چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن که اگر من یک
معصیت کردم تو سه کردی چه حق تعالی فرموده لَا تَجَسَّسُوا و تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا
الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از بام در آمدی و فرموده لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ
حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت
اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو کرد او توبه کرد و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بی او میگویند بشنود روز قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند
حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید چگونه بود کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن
دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت بنشیند او را نیست که ملامت کند
کسیرا که گمان بد برد بروی و رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد
دو مرد بوی بگذاشتند ایشانرا بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی
گمان بد برند بتو نبرند گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روانست و عمر رضی الله عنه
مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت
چرا جائی سخن نگوئی که کس نه بیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ ندارد شفاعت کردن
در حق هیچکس رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر
میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه
از صدقه زبان فاضل تر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بآن خونی معصوم بماند یا منفعتی بکسی رسد
یا رنجی از کسی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و او را
یا مال او را قصد میکند و او غائب است نائب آن غائب شود در جواب و آن ظلم از وی باز
دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او
گویند بزشتی و حرمت او فرو نهد که نه حق تعالی او را نصرت کند جائیکه حاجتمند تر بود و هیچ مسلمانی
نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدا تعالی او را ضائع گذارد جائیکه دوست تر دارد
حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا میکند تا برهد و بمشافه با وی درشتی
نکند

خود را دشنام دهد گفتند اینکه کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر

نکند ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ
که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنید و عایشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم آید گفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود چون در آمد
چندان مراعات و مردمی کرد او را که پنداشتم که او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی نیست
چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بد مردیست و مراعات کردی گفت ای عایشه بدترین
مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او را مراعات کنند و در خبر است که هر چه
بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاهداری آن صدقه باشد و ابو الدردا میگوید بسیار کس است
ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت میکند حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان
دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند
آن کیانند گفت توانگران و سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی
و گفتی مسکینی با مسکینی بنشست و عیسی علیه السلام هیچ نام دوستر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران
و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک
شکسته دلان حق هیجدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت
کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن کند خدا تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت
هر که در حاجت مسلمانی برود یک ساعت از روز یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه
دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که اندوهگین را فرج دهد یا مظلومی را برساند حق تعالی او را هفتاد
و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وسلم برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد

واگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از ظلم نصرت بود
و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوستر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت است
که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت
ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی نیست از ما نیست
فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم
کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند
معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد
اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه وسلم نام وی از جمله ابدال بنویسند حق نوزدهم
آنکه بهر که رسد بسلام ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سخن
گوید پیش از سلام او را جواب مدهید تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رفت و سلام نکرد گفت بیرون رو و باز در آی و سلام کن انس رضی الله عنه گفت چون
هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم گفت یا انس طهارت تمام کن تا عمرت
دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر اهل خود سلام کن
تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت سلام علیکم گفت ده حسنه
بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم و رحمت الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند
او را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آئید هم سلام
کنید که پیشین فاضل تر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند هفتاد
رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده روی تر بود و
چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند
نود

نود او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب دهد و بزرگان دین بوسه بر دست دادن سنت
است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد انس میگوید که از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست را بوسه دهیم گفت
نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن
سنت است اما رسول صلی الله علیه وسلم بر پا خاستن دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را
دوستر از وی نداشتمی و او را بر پای نخاستمی که دانستمی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی بر سبیل
اکرام کند جائیکه عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی نهی است و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود
در دوزخ بگیر حق بستم آنکه کسی را که عطسه آید گوید الحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این
بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله چون گفتند او بگوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی
الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلی الله علیه وسلم را چون عطسه آمدی آواز
فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آمدی بدل
الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود و کعب الاحبار میگوید
که موسی علیه السلام گفت یا رب نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم گفت هر که مرا یاد کند
من هم نشین ویم گفت یا رب ما را حالهاست چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال
از یاد کردن تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار حق بست و یکم آنکه بیمار
پرسان شود کسی را که آشنا بود اگر چه دوست نبود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که عیادت
بیماری کند در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بر وی

صلوات میدهند تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه
و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد
و لم یولد و لم یکن له کفوا احد من شر ما تجد عثمان رضی الله عنه گفت
بیمار بودم و رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آنست که بگوید
اعوذ بعزت الله و قدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر است که
چون بنده بیمار شود حق تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند
یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است و الحمد لله حق تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر
ببرم برحمت خود برم و به بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیامرزم بدین بیماری
و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر کرا درد شکم کند از زن
خود چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خورد و بآب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی
باران را مبارک خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان را که به بخشند هنی و مری یعنی نوش
و گوارنده تا این هر سه باهم آید ناچار شفا یابد و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع
نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان او باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار
دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا
کند بعافیت و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و درها
که در سرای باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود دستوری خواهد و در مقابله در نایستد
بلکه یکسو ایستد و در را برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوید منم بجای یا
غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و هر که دری بزند همچنین باید کرد حق بیست و دوم آنکه از پس
جنازه برود رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر
بایستد

بایستد تا دفن کنند دو قیراطی و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش
باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و اگر مرگ خود اندیشه کند و اعمش میگوید از پس جنازه
رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی و قومی بر مرده اندوه می بردند
یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ
چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز از پس جنازه
برود اهل و مال و کردار اهل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس حق بیست و سوم آنکه بزیارت
قبرها رود و دعا کند ایشان را و بآن عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او
نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری میگوید هر که از گور
بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری
یابد از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری
کنده بود در خانه خود و هر گاه که در دل خود فترتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی
یا رب مرا باز بدنیا فرست تا تقصیرها را تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی هان ای ربیع بازت فرستادند
جهد کن پیش از آنکه یکبار باشد که بازت نفرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم
بگورستان شد و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بودم گفتم یا رسول الله چرا
گریستی گفت این قبر مادر من است از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش
خواهم و زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید
بروی بگریستم این است تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی والله تعالی اعلم
اما حقوق همسایگان در آن زیادتها است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه هست که او را
یک حق است و آن همسایه کافر است و همسایه هست که او را دو حق است و آن همسایه مسلمان است

و همسایه است که او را سه حق است و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه و سلم همیشه جبرئیل
مرا بحق همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای و به
قیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دارد و گفت مؤمن نبود کسیکه همسایه از شر او ایمن
نبود و گفت اول دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگی بسگ
همسایه انداخت او را برنجانید و رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند که فلان زن روز روزه
دارد و بشب نماز گذارد ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت تا چهل خانه
همسایه باشد و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست و بدانکه
حق همسایه نه آن بود که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی در خبر است که روز قیامت
همسایه درویش در توانگر آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه
بر من به بست یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش
آواز گربه بشنود و بخانه همسایه رود آنگاه چیزیکه خود را نپسندم او را پسندیده باشم و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری دهی و
اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه
وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت کنی و دیوار خانه
خود بلند بر نداری تا راه با داروی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی پنهان
داری و نگذاری که فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزند او را خشم آید و او را بدود
طبخ خود مرنجانی مگر که او را نیز بفرستی و گفت دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان
من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسیکه حق تعالی بروی رحمت کرده باشد
و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع
نکنی

نکنی و راه ناودان او بسته نداری و اگر خاک پیش در سرای تو افکند جنگ نکنی و هر چه از
عورات وی خبر یابی پوشیده کنی و حدیث نفوسه با وی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری
و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه بیرون از حقوقست که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری
ابوذر میگوید دوست من رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرد که چون طبخ کنی آب
بسیار در وی کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله بن مبارک پرسید که همسایه من
از غلام من شکایت میکند اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود
چکنم گفت باش تا غلام بیخردی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا
همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان
بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمان ام و خویشی رحم است نام او
از نام خود شکافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم
و گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دار و گفت هیچ
طاعت را ثواب بیش از آن نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشد به فسق و فجور مشغول
باشد چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه
فاضلتر از آن نباشد که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند و بدانکه پیوستن رحم آن بود که
چون ایشان از تو قطع کنند تو به پیوندی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت فاضل ترین همه فضیلتها
آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو
ظلم کند تو از وی در گذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیم ترست که نزدیکی
ایشان بیشترست رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را
بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضل تر از نماز و روزه و حج و عمره

وغزو و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشنوند و حق تعالی بموسی
وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من ببرد من او را نافرمان بردار نویسم و هر که
فرمان ایشان ببرد و فرمان من نبرد او را فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بمزد مادر و پدر دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود
و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است
ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذاری و آمرزش خواهی و عهد و وصیت
ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را نیکو
داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق
است فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق فرزندان آنست که او را ببدخوئی فرا عقوق ندارد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خود را بنافرمانی
نیارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پسری که هفت روز شد او را
عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد
جامه خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نمازش بزنید و چون شانزده ساله شد
او را زن دهید و دست وی بگیرید و بگوئید ادبت کردم و آموختم و زن دادم بخدای تعالی
پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آنست که میان
ایشان در عطا و در بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خورد را نواختن و بوسه دادن
سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم حسن رضی الله عنه را بوسه میداد اقرع بن حابس گفت مرا ده
فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که رحمت نکند بروی
رحمت

151

رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و حسن بر روی در افتاد در حال از منبر فرود آمد
و او را برگرفت و این آیت برخواند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و یکبار رسول صلی الله
علیه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسن رضی الله عنه پای بگردن او در آورد رسول صلی الله علیه وسلم
چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز
داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین را شتر خود کرده بود و خواستم که بروی
بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر موکدتر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است
حق تعالی آنرا با عبادت خود یاد کرده است و گفته وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا
إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه
بیشترین علما بر آنند که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور
طاعت باید داشت و بباید خورد که خوشنودی ایشان مهم تر است از حذر کردن از شبهه و
دیگر آنکه نشاید بهیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد چون برای
طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نیابد و درست آنست که نشاید بحج اسلام شدن
بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول
صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت به نزد
او بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو
گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو نخست از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند
فرمان ایشان ببر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر ازین و بدانکه حق برادر
مهین بحق پدر نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است
بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان

وزیردستان خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید
و کاری مفرمایید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشد نگاه دارید و اگر نه بفروشید و خلق
خدا را بعذاب مدارید که الله تعالی ایشان را بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی
شما را از زیردست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم
از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت از
قیس بن عاصم که کنیزک وی بآب زنی آهنین برهٔ بریان از وی آویخته می آورد از
دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش
که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و عون بن عبدالله هرگاه که غلام او نافرمان
برداری کردی گفتی تو همان عادت خواجهٔ خویش گرفتهٔ چنانکه خواجهٔ تو در مولی خود عاصی
میشود تو نیز همچنان میکنی ابو مسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت
یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادرتر است
از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد
و بچشم تکبر در وی ننگرد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطای
خود بیندیشد که در حق خدا تعالی میکند و چون خشمش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود
براندیشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که زیردست او را طعامی ساخت و رنج و
درد آن بکشید و رنج آن از وی باز داشت باید او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این
نکند لقمهٔ برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور
والله اعلم ط اصل ششم در آداب عزلت است بدانکه علما را خلاف است
که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود
طائی

طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفهٔ مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری
از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان
علما ظاهر آنست که مخالطت اولیتر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه
دارید و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده
گفت از دنیا روزه گیر و مگشای تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری
میگوید که در توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت
سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت
مروت او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت وهب بن الورد
میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته
اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران
و تشییع جنازها رفتی آنگاه از یکیک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم افرا
پذیرم از کسیکه بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعد
بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آنرا عقیق گویند بودندی
و بجمع نیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت
هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نبینی و من ترا نه بینم و یکی با سهل تستری گفت که میخواهم
که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای
گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در نکاح کردن
فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آنست که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضلتر و کس بود
که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزلت تفصیل کرده نشود فوائد عزلت

بدانکه در غزلت شش فائده ست فائده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است
در عجائب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حق تعالی در دو دنیا و آخرت
بلکه بزرگترین آنست که بگل خود بندگ حق تعالی دهد تا از هرچه جز و ست بی خبر شود و از خود نیز بی خبر
ماند و جز حق تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و غزلت راست نیاید که هرچه جز حق تعالی بود شاغل است
از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا
علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم در ابتدای کار خویش غزلت گرفت و بگوه حرا شد
و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن درجه رسید که بمیان با خلق بود و دل
با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حق تعالی خود جای هیچ دوستی
دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی ست و نه عجب اگر اویسا نیز باین
درجه رسند که سهل تستری میگوید سی سال ست که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با
خلق میگویم و این محال نیست که کسی باشد که او را عشق مخلوق چنان بگیرد و که در میان مردمان
باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند از مشغولی دل وی بمحبوب ولیکن هر کسی را باین درجه
نباید شد که بیشتر آنها شد که در میان خلق از سد کار بیفتند یکی با رهبانی گفت تنها رصبوری
بر تنهائی گفت من تنها نیم که من هم نشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم
با من سخن گوید قرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم را ز غزلت چه فائده بر گرفته اند گفت انس
با حق تعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردیست که همیشه تنها نشیند چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا
کاری افتاده ست که از خلق مشغول کرده ست گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت
این کار مرا از حسن و از مردمان مشغول کرده ست گفت این چه کار ست گفت هیچ وقت نیست که نه
حق تعالی بر من نعمتی ست و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میکنم

نه بحسن

نه بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای نگاه دارد که نواز حسن فقیه تری و هرم بن حیان
نزد او بس قوی شد آویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم و فضیل گفت چون
تاریکی شب در آید شادی دل من در آید گویم تا روز در خلوت بنشینم با حق تعالی و چون
روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من پدید آید گویم اکنون اکنون مردمان مرا از حق تعالی
مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناجات دوست ندارد از خدمت
کردن با مخلوقات علم او اندک ست و دلش نابینا ست و عمرش ضائع و یکی از حکما میگوید
هر کرا تقاضای آنبود که کسی را بیند و با وی بنشیند آن نقصان دلست که دل او از آنچه میباید
خالیست و از بیرون مددی میخواهد و گفته اند هر کرا انس بمردمان ست او از جملهٔ مفلسان ست
پس ازین جمله بدانکه هر کرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند باید و او ذکر علم
و معرفت حاصل کند بجلال و جمال او و این از هر عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر ست که غالب
همه عبادات آنست که کسی بآن جهان رود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و انس
بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفت ست و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید فائده دوم
انکه بسبب غزلت از بسیاری معصیت بر هد و هر معصیت ست که در مخالطت بر کسی از آن نرهد
یکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین ست دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش نشود
فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سیوم ریا و نفاق ست
که در مخالطت ناگزیر آید چه اگر با خلق مدارا نکند او را نپذیرند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن
مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو رویی نبود
و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و دلکنترین آفتها که هر کرا هست کوید همه ارزومند و غالب آن
بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شوند و اگر تو نیز گوئی نفاق و دروغ بود و دلکنترین آفتها

کفت هر کز نرسد آنکس بحق تعالی که او خلق را دوست دارد مگر بدوستی با خلق

که از هر کس بپرسد چگونه قومست چگونه اند و بباطن از اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض
نفاق ست ابن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با کسی کاری دارد جندب ابن مردی دنیا طلبست
از کس را به نفاق که دین بر سران نهد و باز بخانه آید حاجت روا نا شده و حق تعالی را بخشم آورده
و سری منقطع گوید اگر برادری نزد من آید و دست بجاست نزد او رم نا راست شود ترسم که در جرگهٔ منافقان
نام من ثبت کنند فضیل عیاض گفت بیست سال یکی نزدیک او شد گفت بجه امدی گفت برای اسایش و موانست
بدیدار تو گفت بخدا نیکه این بوحشت نزدیک تر ست نیامدی الا برای انکه مرا مردمی گفتی بدروغ و من
ترا دانم دروغی برمن پیمای و من یکی بر تو دانم باز گردی نیامدی یا من برخیزم همچنین هر که از ابن
سخنان خذر نداند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا
نپرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت
بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت آنوقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام
گفتندی چگونه گفتی انچه بود دین در آنست بدست من نیست و انچه زیان من در آنست بر دفع آن
قادر نیستم دنیا کرد کار خودم و کار من بدست دیگری بس مسخ و دریش در دانش تر از من و بیچاره تر
از من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتندی چگونه گفتی ضعیف و تن بکار روزی خود میخورم و اجل
خود را چشم دارم و ابو الدرداء را گفتندی چگونه گفت خبرت اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را
گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه و شبانگاه
نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه عرش بیکباد دکنش
می افتاد حکمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدا تعالی میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم
و محمد ابن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه بر روز یک منزل با آخرت نزدیک تر شود
و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی
گفت بعافیت

گفت بعافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود و یکی را در وقت مرگ بپرسند چگونه گفت
چگونه بود حال کسیکه بسفری دراز بیرود دلی زاد و بکوری تاریک بیرود دلی مونس و بیاد شاهی
عادل بیرود دلی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه باشد حال کسیکه لابد بود
او را که بمیرد و او را بر انگیزند و حساب خواهند این سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود
حال کسیکه با نصد درم وام دارد و عیالی دارد هیچ چیز ندارد این سیرین در خانه شد و نرا درم
بیاورد بوی داد و گفت با نصد درم بوام ده و با نصد درم نفقهٔ عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را
نگویم چگونه و این از آن کرد که ترسید که اگر نیکی روی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و
بزرگان گفته اند که کسانی دیده ام که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی نتوانستی
داشتن منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و نام فرخ خانه بپرسند و اگر بر
یکدرم با یکدیگر گشاخی کنند جز منع نه بینند و این نباشد الا نفاق پس چون خلق با این صفت
شده اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند در دین نفاق و در فرج شریک بود و اگر
مخالفت کند او را دشمن گیرند و گرد ایشان نگردد و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین وی در سر
ایشان نرود و دین ایشان در سر وی معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که با
هر که نشینی صفت او بتو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود و طبع تو از طبع وی بذرد و چنانکه تو ندانی
و نباشد که تخم بسیاری معصیت با شد چون نشست با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند
حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگرچه آنرا منکر بود
آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد
و از اینست که اگر عالمی را با جامهٔ دنیا بینند همه دلها انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بر غیبت
مشغول بود و در دل هیچ انکاری پیدا نشود و غیبت کردن را بر نشستن پوشیدن بتر ست

بلکه از زیان کردن صعب تر ولیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند زشتی آن از دلها برخاسته
است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد
و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة
یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت دین بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان
شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیا
است ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیم تر بود برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
که مثل همنشین بد چون آهنگر است که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین نیک چون
عطار است که اگر چه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین
نیک بهتر از تنهائی چنانکه در خبر است پس هر که مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت
کند مخالطت با وی غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش
خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زهر قاتل است و حرمت
مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود گوید که اگر مسلمانی اصل داشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی
طبقی لوزینه در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد میکند که ای مسلمانان ازین دور باشید
که اینهمه زهر است هیچکس او را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد بآنکه نه در آن زهر است
و بسیار کس هست که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن
میکند دلیر شود و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت
بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن
برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزکارتر نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از
عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفارت
آن باشد

آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه
بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید
و همه کس درین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن کسی دلیر شود
و حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند
و از حقیقت علم غافل باشند و یا آنرا که میکنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که
عامی باین چشم نگردد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهم السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و
موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار چنان است که از صحبت
بیشترین خلق زیان است پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر بیشترین خلق را فایده سیوم
آنکه هیچ شهر الا ما شاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت از
فتنه رست و چون مخالطت در میان افتاد دین او در خطر افتد عبد الله بن عمرو بن
العاص گوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم برآیند و انگشتان
بهم در افکنند درون خانه را ملازم باش و زبان را نگاه دار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی می
انداز و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین سلامت
نیابد مگر که میگریزد از جائی بجائی و از کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از
خلق میدزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی مصیبت بدست
نتوان آورد آنوقت غرب بودن حلال بود گفتند چگونه یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرموده گفت
آنوقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست فرزند و زن و اگر نباشند
بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت میکنند و چیزی که

طاقت آن ندارد از وی میخواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگرچه در غربت است
عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه وسلم پیش از روزگار
ما بمدتی دراز در آمده است سفیان ثوری در روزگار خود میگفت والله لقد حلت الغربة
بخدائی که غرب بودن اکنون حلال است فائده چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده
باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای
محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد
زبان بروی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی
در آن شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجانند
و چون گوشه گرفت یکبارگی از همه برهد و همه خوشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان
و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ حالی بسلامت تر از
تنهائی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس به از دفتر نه بینم ثابت بنانی از ندیدم
جمله اولیا بود بحسن بصری نامه نوشت که شنیدم که بحج میروی خواهم که در صحبت تو باشم
حسن گفت بگذار تا دوستر حق تعالی زندگانی میکنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی
بینیم از یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عزلت است تا فوائد پرده مروت
برجائی بماند و باطن ها برهنه نگردد که باشد که چیزهائی که ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود فائده
پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معصیت
تولد شود که چون اهل دنیا را ببیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع
طمع و ازین گفت خدای تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا
مِنْهُمْ الآیه رسول صلی الله علیه وسلم گفت منگرید بآن دنیائی آراسته ایشان که آن
فتنه

فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فوق شماست در دنیا در وی منگرید که نعمت
حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد آنرا خود بدست نیاورد
و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است فائده ششم آنکه
از دیدن گرانان و احمقان و کسانیکه دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا
چشمت بخلل شد گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب هست جان را
نیز تب هست و تب جان دیدن گرانان است و شافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ گرانی نه
نشستم که نه آن جانب که بوی داشتم گران تر یافتم و این فائده اگرچه دنیاوی است ولیکن
دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را ببیند که دیدار آن ناخوش بود بزبان یا بدل غیبت کردن
گیرد و چون تنها بود ازین همه سلامت یابد این است فوائد عزلت اما آفات عزلت بدانکه
از مقاصد دینی و دنیائی بعضی آنست که چرا از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در
عزلت فوت آنست و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز شش است آفت اول باز آمدن
از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریضه است نیاموخته باشد او را
عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد
برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود
عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای
پراکنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی
نبود در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطری که او را در آید در شان
حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه عوام چون
بیمار بود ویرا نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن

درجه آن بزرگست عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگرانرا بیاموزد او را در ملکوت
آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر بشرط آنکه نیت او و نیت
متعلم دین بود نه طلب جاه و مال باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهمتر بود پیش دارد مثلا
چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و پوست مختصرست و مقصود ازین طهارت دیگرست
و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید
تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد
بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگرست ورای این و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هرچه جز
حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و هر که دیند
هوای خود است فقد اتخذ الهه هواه هوای خود را بخدائی گرفته است و از حقیقت
کلمه لا اله الا الله محروم است و وجه گسستن از هوا نشناسد تا هرچه ما در رکن مهلکات و منجیات
گفته ایم نخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود علم حیض
و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم خلاف کلام و جدل و مناظره
طلب کند یا معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که شر وی
عظیم بود و چون با شیطان که او را بهلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن
ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه
شیطان او را بدست خود گرفته است و بروی میخندند و صفاتی که در درون اوست چون حسد و کبر و ریا
و عجب و دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیهاست که سبب وی است چون دل خود را از آن
پاک نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست ترست و اگر کسی
در آن خطا کرده باشد بیش از آن نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که
اجتهاد

اجتهاد کرد و ثواب کرد او را در مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا از آن
ابوحنیفه صرفه بیش ازین نیست و چون این صفات از خود محو نکند صرفه این هلاک دین وی بود
و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک دو تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم
برین وجه پس مدرس را نیز عزلت اولی اتر چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که
شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود و اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند همچنان
بود که شاید که قاطع الطریق روزی توبه کند و بغزا رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند و علم او را
بتوبه خواند و بحق تعالی این هم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت
هیچکس را بخدای نخواند که درینها تحریص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد و مباهات
و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا کسانیکه بچنین علم مشغول
بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که بآخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر
است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت
که در همه کس اثر کند الا بنادر کسیکه بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند
از وی عزلت گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است برخواند و هم طلب جاه
بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگرچه در تعلیم وی دیگرانرا خیر بسیار بود اما هلاک وی
بود و او فدای دیگران باشد و از آن جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی این دین
خود را نصرت کند بکسانیکه ایشانرا از آن هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن
باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمیکنم که شهوت روایت این
در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است

از دنیا و هر که گوید حدثنا میکوید مرا در هیبش گاه نشانیدو علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس
میدارنت گفت این مرد میکوید ما عرفونی را نشنا سید دیکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا
با مداد بعد از نماز صبح مردمان را بیند و هر دستوری نداد گفت از بیند دادن نهی میکنی گفت آری که
نرسم که چند آن باد کبر در خود افکنی که بنتوانی رسی و رابوعه عدویه سفیان ثوری را گفت بمک مردی
تو اگر نه آنستی که دنیا را دوست داری گفت زن چیست گفت روایت حدیث دولت داری
و ابو سلیمان خطابی میکوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد در بین روزگار از ایشان
حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال هست و نه جمال نظاهر دوست با شند و در باطن دشمن
و در روی ثنا کویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن با شند غرض
ایشان آنبود که ترا نزد یکان خود سازند با غراض فاسده خود و از تو خری سازند تا در
هوای ایشان ترا روشهری این و آمدن خود نزد تو نشنی دانند بر تو و خواهند که عرض و جاه و مال
خود فدای ایشان کنی بعوض اینکه بتو نرسند و بهم حقوق ایشان و خویشان و پیوستکان
ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر در یکی از اینها
خلاف کنی انگاه بینی که چگونه در تو و در علم تو و چگونه بدشمنی تو آشکارا شوند بخفیف
جنس ست که او گفت که هیچ ستاد امروز ستاد در ایکان قبول نمیکند اول اجرا خواهد که روان
باشد و مدرس سکین نه طاقت اندارد که ترک شاگرد بکوید که انگاه بچشم مردم مختشم نماید و نه اجرای
ایشان را راست تواند کرد با حدست ظالمان و مداهنت با ایشان مسلمانی خود ببر کار ایشان کند
و از ایشان هیچ نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و از بین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون
شرط عاملی آنست که بر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میکوید بر وی کمان بد نبرد که این
برای جاه و مال میکند بلکه باید که کمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضه دیی این ست که کمان چنین

برد

برد و چون باطن بلیس ریاست کمان نیک را جائی نباشد که هر کسی از مردمان آن بند آرد که در دست
پس این سخن برای آن نمیرود تا عالم شده خود بداند و عامی بجهالت خود این بهانه نکیرد و در
حرمت علمی تقصیر نکند که او نیز هلاک شود با این کمان بد آفت دوم آنست که از منفعت کردن
و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت کردن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال
دارد و بکسب مشغول نشود و غزلت کیرد نشاید که ضایع کند اشتن عیال از کسب بر ست و اگر قدر کفایت
دارد یا عیال ندارد و غزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بجهی مسلمانان قیام کردن
و اگر در غزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از غزلت فاضلتر و اگر
در باطن او راه کشاده ست بموقوف حق تعالی و انس بمناجات و این از همه صدقات فاضلتر است
که مقصود از همه عبادات این ست آفت سوم آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن
بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فایده بزرگ ست کسیرا که هنوز تمام ریاضت نیافته
باشد که نیکوخوی اصل همه عبادات ست دل مخالفت پدید آید باید که خوی نیکو اینود که بر مجاهدت
خلق صبر کند و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا بسوء خلق از عوام رعونت و کبر را شکنند و نفقه
صوفیان بجل را شکنند و با حتمال از ایشان بد خوئی از خویشتن بیرند و بخدمت ایشان برکت دعا
و همت ایشان حاصل کنند و اول کار این بوده ست اگرچه اکنون نبیند و اندیشه بکار بدید ست و بعضی را
مقصود جاه و مال شده ست پس اگر کسی ریاضت یافته ست او را غزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت
نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دوا نه تلخیست بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت
همیشه خود را در تلخی دارو داشتن شرط نیست بلکه مقصود در ریاضت ست دآن حاصل کردن
انس ست بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا شاغل ست از انس از خود دور کنی تا بآن
بر دازی و بدانکه چنانکه بر ریاضت کردن لابد ست ریاضت دادن و ادب کردن دیکرانرا هم از ارکان

دین است واین با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او
از ایشان شرط نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را شیوخ را نیز حذر باید کرد
و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولیتر آفت چهارم آنست که در عزلت باشد
که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال افزاید و آن جز بموانست با مردم برنخیزد
ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان نه نشستمی و علی رضی الله عنه
میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را بیک باره اکراه کنی نابینا شود پس باید که هر
روزی یک ساعت کسی باشد که بموانست او استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید که
این کسی بود که با وی همه حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر تیسیر اسباب
دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز
پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین
خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که میکند آفت پنجم آنکه ثواب عیادت و تشییع جنایز
و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کارها نیز آفات است
و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت
و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه
در باقی کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند آفت ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام
بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی
و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت آورند روایت کرده اند
که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که
او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن روزگار بود که او را بگوی که روی
زمین

زمین پر بقبقه و نام و بانگ خود کردی و من بقبقه ترا قبول نکنم پس بترسید و دست از آن
بداشت و در کنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدای تعالی از من خوشنود شد وحی آمد که خوشنود
نیم از وی پس بیرون آمد و ببازارها شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان می
نشست و میخاست و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خوشنودی من یافتی
پس بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند یا ترسد که
نقصان او در علم یا در عمل بدانند زاویه را پرده نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد
که مردمان بزیارت او روند و بوی تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین
نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر
مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند مگر کسیکه
از وی فایده دینی بود ابوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود و بسلام شیخ ابوالقاسم گرگانی که از
اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میرسم گفت ای خواجه عذر
مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن
آن مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه
حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا
مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند که از کاری هیچ چیز
بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود عیب جوئی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود
آنکه دوست و مریدی بود گوید که راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان بیفکند و در هر چه
باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردم سهل تستری
مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی باصحاب کرد و گفت کس به

حقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نه
بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را
گفتند قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت
من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت
از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس ازین جمله
فواید و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود برگیرد و خود را باین فواید و آفات
عرضه کند تا بداند که او را کدام اولیتر است آداب عزلت چون کسی زاویه گرفت باید که
نیت کند که باین عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شر
مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر
و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد که
هر چیزیکه بشنود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه برزند و مهترین
کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود
و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد
و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد
و دل در آن نه بندد و اگر وی را در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر
متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار
آخرت مشغول و مستغرق شود اصل هفتم در آداب سفر بدانکه سفر دو است یکی باطن
و یکی ظاهر و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل
راه دین و سفر مردان این است که بتن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پنهانی آن
هفت

هفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جولان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت
عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر
دعوت میکند و میگوید أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا
خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را ببرد تا از
هر جائی فایده گیرد و مثل این چون کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر
چون کسی بود که بر جائی نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خود
با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی تا
مردانرا پای آبله کرد و مردانرا سرین و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد
کنیم که شرح باطن دقیق است که در چنین کتاب شرح نپذیرد باب اول در نیت سفر و
انواع و آداب آن باب دوم در علم سفر و رخصت آن باب اول در نیت سفر
و انواع و آداب آن فصل اول در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب
علم است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر
برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید
بطلب علم او در راه خدای عز و جل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده
دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است
شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا
بآخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند
آن علم سبب نقصان او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد
تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود

بود و کارها بمراد او میرود و بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق
باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوئی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج
مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی ای قرا سفر کنید تا پاک
شوید که آب که در یک جای بماند گنده شود وجه سیوم آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در بر و بحر
و کوه و بیابان و اقالیم مختلف بیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوانات و نباتات و غیر آن
در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و به یگانگی او گواهی میدهند
و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید
و خط الهی که بر چهره همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت
از آن بتواند شناخت او را بآن حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت
آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او طواف میکنند و عجایب اسرار خود با وی میگویند و منادی
میکنند وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِ
ضُونَ بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره
گاه بیند بلکه عجایب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر آنگاه بدیگر منزل رسد که عجایب باطن
بیند و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن باجسام عالم است و آن متناهی است
و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست
و با هر صورتی حقیقتی و روحی است و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن است
و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است
و دلی بیند پندارد که پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه
حقیقت زبان و دل است چیست و همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر کرا بیش از چشم ظاهر
نداده اند.

نداده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک است اما در بعض چیزها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن
است پس باین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده خالی نیست قسم دوم سفر
برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت
علما و بزرگان دین که نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود
و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار
ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود چون فواید انفاس و سخنهای ایشان با آن
یار شود و فواید مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و این که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تشدوا الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد
مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه ببقاع و مساجد تبرک مکنید که همه برابر است مگر این
سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند هم درین نیاید
پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم
گریختن بود اما از اسبابیکه مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر
فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغله دنیا که راه دین بفراغت
توان رفت هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود ولیکن سبک
بار تواند و قد نجا المخففین سبکباران رسته اند اگر چه بی بار نباشند و هر کرا جائی حشمت
و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری
بد است جاهل و مجهول را بیم است تا بمعرفت چه رسد روزگار آنست که هر کجا که ترا شناختند بگریزی
و جائی روی که ترا نشناسد و او را دیدند که انبانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت
بفلان ده که آنجا طعام ارزان تر است آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ

تر بود انجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر و ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز
مقام نکرده قسم چهارم سفر جهت تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباحست و اگر نیت
آن باشد که خود را و عیال را از روی بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا
بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد
که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای
غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند
و از وی یاد خیری نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که
باز ندهد و وبال آخرت در گردن وی بماند و هیچ غبن ازین بزرگ تر نباشد که رنج همه وی بکشد
و وبال همه وی ببرد و راحت همه دیگری بیند قسم پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود
چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر
آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را می بیند علما را در چنین سفر خلاف است گروهی گفته اند که
این رنجانیدن خود بود بی فایده و این نشاید و نزد ما درست آنست که این حرام نباشد چه
تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی در خوردی بود و چنین مردم خسیس طبع باشد و این
غرض نیز در خوردی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهر بشهری و از جای
بجای میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان
تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات
تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری جایی بنشینند و بشهرها میگردند
و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان تر نبود زبان بخادم دراز
میکنند و وا را میرنجانند و جایی که سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری
به بهانه

به بهانه گیرند که ما را مقصود این است و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این
قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیستند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت
صوفیان باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد
صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده
باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این
قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادتی بود و باطن او
از طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او با آنکه مرقع در پوشد
صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر طرار آن وقف کرده باشند او را مباح باشد که خود را بصورت
صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این
قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد و بیهوده میگوید و پندارد که علم
اولین و آخرین بروی گشاده شد که این سخن میتواند گفت و باشد که شومی آن سخنان
او را بجایی رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر
گردد و گوید این خود برای ضعفاست و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان
ندارد که دین ایشان بدو قلیه رسیده و بهیچ چیز نجاست نپذیرد و چون باین درجه رسیدند
کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر
نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روزگار
هیچ دام فرو نکرده محکم تر ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند اما آداب مسافر
در ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت ادب است ادب اول آنکه بیشتر مظالم باز دهد
و ودیعتها با خداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجب است نفقه بنهد و زادی حلال بدست

اورد چندان برکبرد که با همرانان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن
در سفر از جمله مکارم اخلاق ست ادب دوم انکه رفیق شایسته بدست آورد که در دین یاور باشد
و رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده از سفر تنها و گفته ست تن جماعتی باشند و گفت باید که یکی را
امیر کنند که در سفر اند ایشان مخالف افتد و هر کار که سر آن با یکی نبود تباه شود و اگر سر و کار عالم
با دو خدای بودی تباه بودی و کسرا امیر کنند که نیکوتر و سفر بهتر کرده باشد ادب سیوم
انکه رفقای خفر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلی الله علیه وسلم بگوید استودع الله
دینک و امانتک و خواتیم عملک و رسول صلی الله علیه وسلم چون کسی از نزد او بسفر
شدی گفتی زودک الله التقوی وغفر ذنبک و وجه لک الخیر حیث ما
توجهت این دعا سنت مقیم ست و باید که چون وداع کند همه را بخدای تعالی سپارد دیگر روز
عمر رضی الله عنه عطا بداد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کسی اندیدم که چنین
یکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المومنین ز عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم
و مادر او آبستن بود گفت مرا با این حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدا
سپردم انچه در شکم پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یکشب حدیث میکردیم آتشی از
دور دیدم گفتم این چیست گفتند این از کورزن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم او نماز
گذارد و روزه دار بود این چگونه بود برفتم و گور را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این
کودک بازی میکرد و آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را بما سپردی یا نو دادیم اگر
مادرش را نیز سپردی باز دادمی ادب چهارم انکه دو نماز بگذارد و یکی نماز استخارهٔ پیش
از سفر و آن نماز و دعای آن معروف ست و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز
بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت اندیشهٔ سفر دارم

وصیت نوشته ام بپذیرد و هم یا به پسر یا به برادر رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بجای کسی بسفر شد
هیچ خلیفه بجای خود نکند آرد نماز وحتی تعالی دوسته از چهار رکعت نماز که بگذارد و دران وقت که
با رسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد و آن نخواند انگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک
فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی و هی خلیفة فی اهله و ماله دورت حول دارج حتی
یرجع الی اهله ادب پنجم انکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله و توکلت علی الله
لا حول و لا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل
علی و چون برستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی
ربنا لمنقلبون ادب ششم انکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و با مداد که رسول صلی الله
علیه وسلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست
از کسی باید که پگاه کند رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده ست که اللهم بارک لامتی فی بکورها
یوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها پس با مداد شنبه و پنجشنبه مبارک ست
ادب هفتم انکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نا بسنده و در خواب نرود و چوب بر روی ستور
نزند و با مداد و شبانگاه یک ساعت فرود آید تا بای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد
شود و بعضی از سلف کرا گرفتی بشرط انکه فرود نیاید در هیچ وقت انگاه فرود آمدندی تا آن وقت که گرفتندی
باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار کران برنهند در قیامت خصمی کند ابو
الدرداء را گفتند ای حکیم زمانه ترا چه افتاد گفت ای اشتر زیبا را از من بخدای تعالی الکله نکنی که دانی بار بر تو بطاقت
تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد مکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد
و هر آن زیادت نکند که زشت آید این مبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان
برسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نیاویخت که این مقدار روانی نباشد

و در محل مسامحت بود بلکه این در بستن از کمال ورع دانست و عایشه رضی الله عنها روایت کند که
رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که بسفر شدی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و مدری با خود ببردی
و مدری آن بود که موی سر بآن راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بر و شیشه نیز هست و صوفیان
حبل و دلو در افزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی
و در استنجا بسنگ اختصار کردندی و از هر آب که در آن نجاستی ندانستندی طهارت کردندی
اما اگرچه عادت در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نبود که بچنین احتیاط نپردازند و احتیاط
نیکوست اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی و بچنین احتیاط نپرداختندی
ادب هشتم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم
اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی و نهی کردی از آنکه کس ناگاه
در خانه در رود دو کس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر بدیدند که از آن برنجیدند و چون
باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگذاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا
اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکدست راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی
ندارد سنگی در توبره اندازد و این مثلی است تاکید این سنت را این است آداب سفر ظاهر اما
آداب خواص در سفر باطن آنست که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین در سفر است و چون
در راه در دل خود نقصانی بینند باز گردند و نیت کنند که در هر شهری که روند تربت های بزرگان را
زیادت کنند و شیوخ را بطلبند و از هر یکی فایده گیرند نه برای آنکه تا بحدیث باز گویند که مشایخ را
دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و بهیچ شهر بیش از ده روز مقام نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد
و اگر بزیارت برادری رود بیش از سه روز نایستد که حد مهمانی این است مگر که او رنجور خواهد شد
اگر مقام نکند و چون نزد پیری رود یک شبانه روز بیش مقام نکند چون مقصود بیش از زیارت
نبود

نبود و چون بسلام کسی رود در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و به هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت
او نکند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون پرسد آنقدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد
کرد بیشتر دستوری خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه
بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب
او مهم تر داند از تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت
بود باب دوم در بیان علم که مسافر را پیش از سفر بباید آموخت بروی واجب بود که علم
رخصت سفر بیاموزد اگرچه عزم دارد که کار برخصت نکند باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم
قبله و وقت نماز بباید آموخت و سفر در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو
قصر و جمع و در سنت نماز بر ستور گذاردن و در رفتن گذاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این
هفت رخصت است رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند
او را باشد که بر موزه مسح بکشد تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم بود یک
شبانروز به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند
پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که
اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود
اندکی رفتن و اگر چرم ندارد روا نبود سوم آنکه موزه تا بکعب درست بود اگر در مقابله محل فرض چیزی
پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آنست که اگرچه دریده بود چون بر آن
توان رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی تر است چه موزه در راه بسیار
بدرد و دوختن آن بهر وقتی ممکن نگردد چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون
کند اولی تر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای نشستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود

پنجم آنکه مسح برسافی نکند بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی تر و اگر یک انگشت مسح
کند کفایت بود و بسته انگشت اولی تر و یکبار پیش مسح کند و چون پیش از آنکه بیرون رود
مسح کشید بر یک شبانه روز افتصار کند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد پیشتر نگوید
کند که رسول صلی الله علیه وسلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزه دیگر برلود و در هوا برد
چون راه کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بخدای عزوجل
و بقیامت ایمان دارد کو موزه در پای مکن تا آنگاه که نیفتاند رخصت دوم تیمم است و تفصیل
این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوئیم تا دراز نشود رخصت سیوم آنست هر فریضه که چهار رکعت است
یا دو رکعت کند لیکن بچهار شرط اول آنکه بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید
دوم آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که
تمام کند سیوم آنکه بکس اقتدا نکند که او تمام گذارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر
گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را
باز نتوان دانست الا چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را
روا بود که قصر کند اگرچه امام قصر نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد
چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گرخته و سفر کسیکه براه زدن رود و کسیکه بطلب او رود
حرام رود یا بید ستوری مادر و پدر رود باشد که این سفرها حرام است در رخصت و در آن
نبود و همچنین کسیکه از دام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که
باعث اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسخ بود و در کمتر
ازین قصر نشاید هر فرسخی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت سفر بیرون رود
اگرچه از خرابه و بستانها بیرون نرفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری

دیگر

دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم
کند اما در بند گذاردن کارها بود و نداند که کی گذارده شود هر روزی چشم میدارد تا گذارده شود
و زیادت از سه روز تا خیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیک تر است روا بود که قصر میکند
که او همچون مسافر است که بدل دارنگرفته است و عزم فراز نوآرد رخصت چهارم جمع است و در آن بود
در سفر دراز مباح که نماز پیشین تا خیر کند تا با نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگذارد
و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بگذارد
نماز دیگر و اولی تر آنست که سنت ها بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود که فایده سفر بدان بر باید
و لیکن اگر خواهد ستها بر نیت ستور بگذارد و در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت
که سنت نماز پیشین است از پیش بگذارد و آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگذارد
آنگاه با بانگ نماز و اقامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد آنگاه اقامت عصر کند و اگر تیمم کرده
تیمم اعاده کند و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تیمم و اقامت روزگار نبرد
آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون فاخیر کند تا عصر
همچنین کند و اگر عصر بگذارد و پیش از وقت آفتاب بشهر رسد عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن
همین است بر یک قول در سفر کوتاه و بر جمع روا بود رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود
و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد ستور از راه بگرداند نه بسوی قبله
نماز باطل باشد و اگر سهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد و در رکوع و سجود با شمارت کند و پشت خم
میدهد و در سجود خم زیادت میدهد و چند آن شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر
در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند رخصت ششم آنکه میرود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر
روی بقبله کند که بردی آسان بود و بر کسیکه راکب بود و سوار بود در رکوع و سجود با شمارت

نیکند و بوقت نشهد بیرود و التحیات بنخواند و نگاهدارد تا پای بر نجاست ننهد و بروی واجب نشود
که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا از صف
قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر نشست ستور چنانکه در
کفتیم و قضا واجب نیاید و رخصت هفتم روزه کشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد
روا بود که بگشاید اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر کشاده باشد پس شهری
رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد و اگر نکشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید
و قاصر کردن نافلتر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روا
نبود اما روزه داشتن نافلتر از افطار تا در خط قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت
ندارد آنگاه کشادن نافلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه
سه شبانروز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت بر نشست ستور و در رفتن و از جمع و ست
داشتن و تیمم کردن بقضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر
کوتاه نشاید این علمها تا بدست مسافر را موختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود
که از وی بیاموزد و بوقت حاجت و علم دلایل قبله و دلیل وقت نماز را نیز باید آموخت
چون در راه دیههای نباشد که در آن محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب
وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کند و بوقت فرو شدن و بر آمدن چلونه باشد
و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ
ازین مقدار چاره نبود مسافر را فصل هفتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع مادر
دو باب یاد کنیم ان شاء الله باب اول در اباحت سماع و بیان انچه از وی حلال است
و انچه حرام باب دوم در انکار سماع و آداب آن باب اول در اباحت سماع و بیان انچه
از آن

از آن حرام است و انچه حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در انجمان
پوشیده است که آتش در اهن پوشیده چنانکه بزخم آهن بر سنگ آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا
افتد همچنین سماع و آواز خوش موزون که بر دل را بجنباند و در آن جنبری پدید آورد بی انکه آدمی
در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالم علویست که از اعالم
ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناسب است
نمودکار یست از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است سه ثمرهٔ جمال
و حسن آن عالم است پس او از خوش موزون متناسب است هم مشابهتی دارد از عجایب آن
عالم بآن سبب آگاهی در دل پدید آرد و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند
که آن چیست درین دل بود که آن ساده باشد از عشقی و شوقی که راه بآن بهر دخالی بود
اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود انچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن
دمند افروخته تر شود و هر کرا در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهیج بود که آن آتش
تیز تر کرده و هر کرا در دل دوستی باطل بود سماع زیر قایل او بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف
است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت
نه بسته است که دوستی حق تعالی بخصوصیت در دل آدمی فرو آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را
دوست تواند داشت پس اما انرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود چون دوست تواند داشت
پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق صورت بندد بنزدیک خیال
تشبیهی باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم
است و چون او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان بردار
و طاعت داشتن و این خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت

از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا میگوییم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل
نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر کرا در دل چیزی بود که آن در شرع محبوب است
و قوت آن مطلوب است چون بسماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر کرا در دل باطلی بود
که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر کرا دل از هر دو خالی است لکن بر سبیل بازی
شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه به
غفلت شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست و این نیز از آن
بود و روا نبود که سماع حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام بود نیست و آنچه از
خوشیها همه حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی
باشد که چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظارت
در شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان
است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون
حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع
حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عایشه
رضی الله عنها روایت میکند که زنگیان روز عید در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه
وسلم مرا گفت خواهی که به بینی گفتم خواهم بر در ایستاد و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست
وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار بگفت بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است
و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو
و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه
در مسجد میکردند سیوم آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت که عایشه را آنجا برد
گفت دونکم

گفت دونکم یا بنی ارفده یعنی ببازی مشغول شوید و این فرمان باشد پس بآنچه حرام باشد
چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عایشه را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد
که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید نخواست که او را برنجاند
که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود با عایشه ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود
و باین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن
از خلق نیکو بود و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم
در صحیح است که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که من کودک بودم و لعبت را بیاراستمی چنانکه
چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلی الله علیه وسلم
بیامدی کودکان باز پس گریختندی رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا باز نزدیک من فرستادی در آمدی
یکروز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختران من اند گفت این چیست که
در میان ایشان بسته گفت این اسب ایشان است گفت این چیست بر این اسب گفت
این پر و بال است رسول صلی الله علیه وسلم گفت اسب را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که
سلیمان را اسب بود با پر و بال رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا همه دندانهای مبارکش پیدا
آمد و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش کردن و خود را
از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسیکه کاری کند که اهل آن نباشد و
از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب
و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسب از خرقه بود و هم عایشه رضی الله عنها
روایت میکند که دو کنیزک نزد من دف میزدند و سرود میگفتند در روز عید رسول صلی الله علیه
وسلم در آمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابوبکر رضی الله عنه آمد و ایشانرا زجر کرد

وگفت در خانهٔ رسول خدای فرمان شیطان رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابوبکر دست ازان
بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و شک
نیست که بگوش رسول صلی الله علیه وسلم میرسید پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را از آن
انکار دلیل صریح باشد بر انکه مباح است قسم دوم انکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل
دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او را مسید
دحال تا شوق زیادت کردد یا سه وی شنود که دران حدیث زلف و خال و جمال بود و باندازهٔ
خود بروی فرود آورد و این حرام است و بیشتر این جوانان ازین جمله باشند بر آی انکه این آتش
عشق باطل را کرم نکند و آتش را که واجب است فرو کشتن او فروختن آن چون روا باشد اما اگر این
عشق او را با زنی خود یا کنیزکی خود بود این از جملهٔ تمتع دنیا باشد و مباح بود تا انگاه که طلاق
دهد یا بفرد شد انگاه حرام شود قسم سوم انکه در دل صفتی محمود باشد که سماع او را قوت دهد
و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق
خانهٔ خدا تعالی را در دل بجنبانند و از ین سماع فرد بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که
مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این
آرزوی در دل خود قوی کردانند مگر که دانند که اگر شوق قوی شود او قادر بود بر انکه برود
و نایستد و باین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن
با دشمنان حق تعالی و جان بر کف نهادن در دوستی حق تعالی از روسند کند و این را نیز فرد
بود و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را
زیادت کنند درین نیز فرد بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل خود بود این حرام
باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز فرد بود
چون نوحه

چون نوحه بر تقصیر خود کند در اسلامی و بر کناهان که بروی رفته است و بر انچه از وی فوت شده
از ورجاست بزرگ و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحهٔ داؤد علیه السلام که چندان نوحه
کردی که جنازه از پیش او بر گرفتندی و او را در آن الحان بودی و او از خوش اما اگر اندوهی حرام
بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه او را کسی مرده باشد که حق تعالی بفرماید لِكَيْلَا تَأْسَوْا
عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ بر کذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حق تعالی را کاره باشد و بان
اندوهکین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب فرد نوحه
کر حرام باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سیوم انکه در دل شادی باشد
و خواهد که آنرا زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد
که بان شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن
و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه رسید پیش وی باز شدند و دف
بزدند و شادی میکردند و این شعر میکفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعا لله داع و همچنین با یام عید شادی کردن روا بود
و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم بنشینند بموافقت و طعام خورند
و خواهند که وقت بکدیکر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت بکدیکر شادی نمودن روا بود
نوع چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق
رسیده سماع او را مهم بود و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی
حق تعالی بان زیادت شود و فرد آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب
بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب کروهی که بصورت ایشانند بظاهر و مغفل اند
از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس نباشد از ایشان

که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن
احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان
و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع
آتش در دل افکند و همه کدورتها از دل ببرد و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل
نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند
تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستاند از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت اعضای
او نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود درجه
آن بزرگ باشد و کسیرا که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود و لیکن
غلط درین بسیارست و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه
یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند بانکه تقاضای آن در وی پدید آید
علی حلاج یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز
هیچ مخور بعد از آن طعامی خوش بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع
بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدیکه او را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز بمعاملت
نداند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نشکسته باشد واجب بود بر پیر که او را
از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود و بدانکه کسیکه سماع و وجد و احوال صوفیان را
انکار کند چه عجب که او را چشم از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزیکه
او را نباشد ایمان بآن دشوار توان آورد و این همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت
لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را شهوت نیافریده اند
چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده
اند

اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن
و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه ببازی داند در مملکت داشتن راه نبرد
و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزیرا
که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آنکس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این
حال نیست اما دانم که ایشانرا هست باری بآن ایمان دارد و روا دارد اما کسیکه هر چه او را
نبود محال داند که دیگری را بود از غایت حماقت باشد و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید
وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ فصل بدانکه آنجا که سماع
مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی
که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسیرا دل بکار حق تعالی مستغرق بود چون شهوت
در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و سماع
بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست
چون او را بیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام است اما اگر آواز از پس پرده شنود
اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عایشه رضی الله عنها سرود
میگفتندی و بی شک رسول صلی الله علیه وسلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت
نبود همچون روی کودکان و لیکن نگریستن در کودکان بشهوت جائیکه بیم فتنه بود حرام باشد
و آواز زنان هم چنین است و این باحوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که
ترسد و این همچنان بود که حلال خود را بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسیکه از شهوت
خود ایمن بود و حرام بود کسیرا که ترسد که شهوت او را در مباشرت افکند یا از انزال ترسد
بمجرد بوسه دادن سبب دوم آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای

عراقی بود که از رودها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند
هم حرام است بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است هرچه بایشان مخصوص است حرام
کرده اند به تبعیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل
و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست که درین چیزی نیامده است و این چون رودها
نیست که این نه شعار شراب خوارگان است پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش
رسول صلی الله علیه وسلم زده اند و فرموده است آنرا زدن در عروسی و بانگ جلاجل در افزایند
حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشانست
و آن طبلی دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسر فرو بود و اگر نباشد حرام نیست
که شبانان را عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاهین حلال است
آنست که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را رضی الله
عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل
آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه دلیل آنست که او را در آن وقت
حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثر
دارد در جنبانیدن شوق حق سبحانه تعالی تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد
و این بزرگ بود باضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار
بود باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس ناکردن سماع دلیل حرامی نبود
که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود قطعا که آنرا
هیچ وجه دیگر نبود **سبب سوم** آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض
که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید و این
همه شعر

همه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که در آن صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث
وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و بآن حرام گردد که کسی در
اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد آنگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن
و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق تعالی مشغول و مستغرق
باشند و سماع بر آن کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی
فهم کنند که در خور احوال ایشان باشد و باشد که از زلفت ظلمت کفر فهم کنند و از نور
روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید
بیت گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش ؛ تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم ؛ خندید بمن بر سر زلفینکه
مشکین ؛ یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم ؛ که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند کسیکه
خواهد که بتصرف عقل بآن رسد تا سر یک موی از عجایب حضرت الهی بشناسد یک پیچ
که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود
در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند **بیت** گرمی دو هزار رطل بر پیچانی ؛ تا می نخوری نباشدت
شیدائی ؛ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلم راست نیاید بلکه بذوق راست آید
چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی
و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از بیت های خرابات
گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند **بیت** هر کو بخرابات نشد بیدین است ؛ زیرا که خرابات
وصول دین است ؛ ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که وصول دین آنست
که این صفت که آباد آنست خراب شود تا آنکه ناپیدا است در گوهر آدمی پیدا آید و آباد آن شود
و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن سبب گفتن این آنست

که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال
و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود حجتی باشد عظیم که
بگفته اند و طعنی عظیم کردند منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت
بود بلکه بر مجرد آواز باشد که از آواز شاهین خود سماع افتد و ابلهان میخندند اگر چه هیچ معنی
ندارد و ازین بود که کسانیکه تازی ندانند ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان
می خندند که او خود این نمیداند سماع چرا میکند و این ابله این مقدار ندانند که شتر نیز تازی نداند
و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت سماع و نشاط آنکه چون به منزل
رسد و سماع آخر شود در حال بیفتد و هلاک شود باید که این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که
تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند
که نه معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود
چنانکه یکی میگفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی
که خود تو نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم راست میگوید ما همه زاریم
و درمانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه
شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسیکه آتش عشق در حق یا در باطل ندیده باشد
این معنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی غالب بود
و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و
صورت نیکو شنود شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکو رویان
در دل او آراسته کند و آن احوال عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب
آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیارند از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و
باین

باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم بعبارات طامات این را عذرها نهند و گویند فلان را سودائی
و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق دام حق است و
او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن و جهد کردن تا او معشوق خود را ببیند چیزی
بزرگ است و قوادگی را ظریفی و نیکوخوی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد
که عذر خود گویند که فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده و این همه در راه بزرگان افتاده است
و این نه لواطت است که این شاهد بازی است و بشاهد نگرستن غذای روح بود و ازین جنس ترهات
گویند تا فضیحت خود بچنین بیهوده بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است
و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا دروغی باشد
که میگویند برای عذر بود اگر نگرسته باشند بشهوت نبوده باشد بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد
یا در شکوفه نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه همه پیران معصوم باشند یا آنکه
پیری را خطائی افتد یا بروی معصیتی برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصه داود علیه السلام
برای آن گفته اند تا گمان نبری که هیچکس از چنین صغائر ایمن شود اگر چه بزرگ بود و آن نوحه و گریستن
و توبه وی از آن حکایت کرده اند تا آنرا بحجت نگیری و خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست
لیکن آن نادر است که کس بود که او در آن حالت که صوفیان را باشد چیزها نماید و باشد که جواهر ملائک
و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثال و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود در غایت
جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی عالم
ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود
و رسول جبرئیل را علیهما السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت
امردی نیکو و از آن لذتی عظیم بیابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز آید در حجاب شود

ووی در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر
وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد
و او را از آن وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو
برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت او بیند پندارد که او هم از آن
صفت می نگرد که صفت ویست که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است
و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و اینمقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود
که ایشان مظلومند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت
مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصوف کند تا بدیگران قیاس کند **سبب پنجم**
آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اگر بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت
بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است
بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند و رسول
صلی الله علیه وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها را از نظارت
منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگرد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی
بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن بدانکه در سماع سه مقام است
اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن است **مقام اول** در فهم است اما کسیکه سماع بطبع
و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوق کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشه
دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد **درجه اول** درجه مرید بود که وی را در طلب و سلوک راه خود
احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل او آن فرو گرفته باشد
چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و
نومیدی

نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بیعهدی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه باین ماند بر احوال
خود تنزیل کند و آنچه در باطن او باشد افروختن گیرد و احوال مختلف در وی پدید آید او را در آن اندیشهای مختلف
افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان
حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیت شنود **بیت** زوال بمیت میل بدان
میل کجاست ٭ و امروز ملول گشتن از بهر چراست ٭ هر مریدی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد
و آنگاه ضعیف تر شده پندارد که حق تعالی را عنایتی و میلی با وی بوده است و اکنون بگردید و این تغیر
در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که او مغیر است و متغیر نیست و
باید که بداند که صفت او بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب
و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری
رود و از آن در حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پیدا آمده نه در آفتاب پس باید که بگوید **بیت** خورشید
بر آمد ای نگارین دیر است بر بنده اگر نتابد از ادبیر است و باید که حوالت حجاب با دبار خود کند و
بتقصیری که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید که هر چه صفات نقص و
تغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه جمال و جلال و جود است در شان حق تعالی فهم کند اگر این
سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی اعظم بود
درجه دوم آن بود که از درجه مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و
بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حق تعالی بود
و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی
رسد آن حالت نیستی و یگانگی بروی تازه شود و بکلی از خود غایب شود و ازین عالم بی خبر گردد و باشد
که اگر بمثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابوالحسن نوری در سماع بجایی در دوید که نی گشته بودند و

درو ده بودند و همه پایش می برید و وی بی خبر و سماع این تمام تر بود اما سماع مریدان بصفات
بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی باز ستاند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را
دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خودها ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را
می بینم چگونه نیست شده است حقیقت وی آن معنی چه او نه آنست که تو می بینی که این شخص است و چون
بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه
چیزها از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود نیست نیز بی خبر شد خود در حق خود نیست
شد و چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند هرچه فانی بود رفت و آنچه باقی است ماند و پس معنی یگانگی
این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من خود ویم و گروهی از آنجا
غلط کرده اند و این معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این همچنان بود که کسیکه هرگز آئینه
ندیده باشد و در آن نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آئینه فرود آمده یا پندارد که آن
صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آنست که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آئینه
فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد
بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسیکه کارها را تمام
نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این دراز است و ما شرح این
در کتاب احیا گفته ایم **مقام دوم** چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آید که آنرا وجد گویند
و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن
بسیار است که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو
جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات **اما** احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود
و او را چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه
اندوهی

اندوهی بود و گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود دود آن بدماغ
رسد و حواس او را غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته و اگر بیند و شنود از آن غائب و غافل بود
چون مست **نوع دیگر** مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را بود و بعضی در کسوت مثال و بعضی
صریح و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند
از آن گرد تا صورت در آن پدید آید و هرچه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی
و مثالی و حقیقت آن جز آنکس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود
و اگر تصرف در دیگری کند بقیاس قدمگاه خود کند و هرچه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق
اما این مقدار گفته آمد تا کسانیکه ایشان را ازین حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند
که انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هرچه در گنجینه او نباشد در خزانه
ملوک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود که خود را با مختصری که دارد پادشاهی داند و گوید من خود همه
رسیده ام و همه مرا گشت و هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که
وجد بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آنرا در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد
پیدا آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که
بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثر است و باشد که بحقیقت ادا کند **سوال**
اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوت ها مقریان نشاندندی
و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن اولی تر بود **جواب**
آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و وجد از آن بسیار آید و بسیاری بود که از سماع قرآن
بیهوش شوند و بسیار کس بوده که در آن جان داده است و حکایات آن آوردن دراز شود و در کتاب
احیا بتفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است

سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسب ندارد که در آن قصهٔ کافران و حکم معاملت
اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیارست چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری بمثل آیت
میراث برخواند که مادر را از میراث شش یک رسد و خواهر را نیمهٔ یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه
و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسیکه بغایت عاشق
بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بود و آنچنان نادرست سبب دوم
آنکه بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنوده آید آگاهی فرا دل ندهد
در بیشترین احوال تا بینی که کسی اول بار شنود و بر آن حال بار دوم آن حال نبود و سرود نو بر نو
توان گفت و قرآن نو بر نو نتواند خواند و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم چون اعراب می آمدند
و قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پیدا می آمد ابوبکر رضی الله عنه میگفت
کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن
قرار گرفت و خو فرا کرد پس هرچه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه
حاج را فرمودی تا زود بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم که چون خوی با کعبه کنند حرمت آن
از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا او را با الحان و وزن بجنبانی
و برای این است که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون و با الحان بود
آنگاه هر دستانی و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست
کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود که بآن برافروزد
سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد بآوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند چون قصب و دف
و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جدست آنرا صیانت باید کرد
از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم عوام آنرا صورت هزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
در خانهٔ

در خانهٔ ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان او دف میزدند و سرود میگفتند چون او را دیدند ثنای او
بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که میگفتید میگوئید چه ثنای او عین جد بود بر دف گفتن
که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و حریص بود بر آنکه بیتی شنود موافق
حال خود چون موافق نبود آنکاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر بگو و نشاید قرآن را در آن
معرض آوردن که از آن کراهیت آید و باشد که همه آیت ها موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد
و بر وفق حال خود تنزیل کند چه واجب است که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید
که تنزیل کنند بر اندیشهٔ خود و از معنی قرآن بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است
که گفته آمد و حاصل این معانی بدو سبب باز آید یکی ضعف شنوند و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن
تا در تصرف اندیشه نافتد مقام سیوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هرچه در آن مغلوب بود
و بی اختیار باشد بآن ماخوذ نبود و هرچه باختیار کند تا بمردمان نماید که او صاحب حالت است
و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابوالقاسم نصرآبادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع
مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابوعمرو بن مجید گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع
حالتی نمایند بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شنود و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا
نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود
لیکن چنین قوت کمتر بود و همانا معنی آنکه ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا
این بود که قویت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را
نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود
چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر میکرد
تا بجهد عظیم رسید یکروز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد و شکمش بشکافت و فرمان یافت

اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را بگریستن آورد آن روا بود چه رقص مباح است
که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلی الله علیه وسلم با علی
رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت
عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز
از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد
پس کسیکه میگوید که این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام
نیست و کسی که بآن سبب کند که آن حال که در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود
اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضایع کردن مال بود لیکن چون مغلوب باشد روا بود هر چند
که جامه باختیار درد ولیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود که اگر خواهد که نکند
که ناله بیمار اگرچه باختیار بود ولیکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هرچه بارادت و قصد بود آدمی دست
از آن تواند داشت همه وقتی و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند باختیار
و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند
تا پیراهن دوزند ولیکن چون ضایع نکند و برای مقصود پاره کنند روا باشد همچنین چون پارها
چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر
کسی تانی کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره بدرویشی دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید
آداب سماع بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود
یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دلها بسببی مشغول بود سماع بیفایده باشد اما مکان چون راه گذری
باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانه ظالمی باشد همه وقت شولیده شود اما اخوان آن بود که
هر که حاضر بود که وی بتکلف اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد
یا متکلفی

یا متکلفی حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان
سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جائی می نگرند و بحرمت نباشند یا
قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشد
اینچنین سماع بکاری نیاید و این معنی آنست که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است
اما نشستن جائی که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت
بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درینوقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی
بشهوت بجای نگرد و باشد که نیز بدل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید
کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر
ننگرند و هر کسی همگی خود بآن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند
و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب بنشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند
که چه فتوح پدید آید از غیبت بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و حرکت نکنند و چون
کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر یکی را دستار بیفتد همه دستار بنهند و این
همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولیکن نه هرچه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت
نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در تراویح وضع امیر المومنین عمر است و این بدعتی نیکوست پس بدعتی
که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است
و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و رسول صلی الله علیه وسلم
گفته خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت
شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول
صلی الله علیه وسلم برنخاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برنخاستن

متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگرست و عادت عجم
دیگر والله تعالی اعلم **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر و این قطبی است از اقطاب
دین که همه انبیا را باین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعایر شرع باطل شود
و ما علم این را در سه باب یاد کنیم **باب اول** در وجوب آن **باب دوم** در شروط حسبت
باب سوم در منکرات که غالب است در عادت **باب اول** در وجوب آن بدانکه امر معروف
و نهی منکر واجب است و هر که بوقت بیعذری دست از آن بدارد عاصی بود حق تعالی میفرماید
وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق
را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن
فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزه کار باشند
و میگوید الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ وَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا
بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة باهم بنهاد و اهل دین را
بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما بر شما مسلط
گرداند آنگاه چون بهترین شما دعا کند قبول نکنند و صدیق روایت میکند رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد
که همه را برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن
در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر سخن که آدمی
میگوید همه بر وی است الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بیگناه را از خواص
بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتیکه منکر ببینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جائی که
کسی را

کسی را بظلم میکشند یا میزنند مایستید که لعنت می بارد بر آنکس که ببیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که
کسی جائی بنشیند که آنجا ناشایستی رود و حسبت نکند که آن حسبت نه اجل او پیش آرد و نه روزی او کم کند
و این دلیل است بر آنکه بخانه ظلمه و جائیکه منکری باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی
و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد چنانست که غائب بود
و اگر بغیبت وی رود راضی بود چنانست که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان
بودند یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی
پیدا شدند که بر سر منبرها میرفتند و سخن نیکو میگفتند و معاملت زشت میکردند حق است
و فریضه بر هر مؤمنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان و اگر نتواند بدل و رای این خود
نه مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار
خدایا فلان آنجاست و یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یک ساعت روی
را ترش نکرده جهت معصیت دیگران عایشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
حق تعالی باهل شهری عذاب فرستاد که در آن هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران
بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند
و ابو عبیده جراح میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند که از شهدا که فاضلتر گفت مردیکه
بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و اگر نکشد دیگر قلم بروی نرود و اگر چه بسیار عمر یابد
و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد
چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک میکنی
گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاست و نشست و معاملت ایشان حذر نکردند

باب دوم در شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط
آن دانستن واجب بود که بر وظیفه که شروط آن نشناسد گذاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار
رکن است یکی محتسب بر ولیست که مسلمان مکلف دیگی انکه حسبت بر ولیت دیگی انکه حسبت در ولیت
دیگی چگونگی احتساب رکن اول محتسب است و شرط آن بیش از این نیست که مسلمان مکلف باشد
که حسبت حق دین گذاردن است و هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است که
عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت
و پارسایی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد
که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز از
نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا خود نیفتد خود را تمام پاک کنید گفت
شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر انکه این کلمه بر دل ما را راست کند تا در حسبت بسته کند بلکه
والصاف در این مسئله آنست که بدانی که حسبت او در دو نوع بود یکی به لطف و وعظ و کسیکه خود
کار کند و دیگری را پند دهد و گوید مکن جز انکه بروی خندند هیچ فایده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند
این حسبت قاصر را شاید بلکه باشد که بزرگ شود چون داند که نشنوند و بروی خندند که
رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمند آن که فسق ایشان
ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان را بآن بزرگ شوند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن برآی آتشین می بریدند
گفتم شما کیانید گفتند ما آنانیم که بجز ری نفرمودیم و خود نمیکردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست
نداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیش خود را پند ده اگر پذیرد پس دیگران را پند ده
و اگر نه از من شرم دار و نوع دیگر از حسبت آنبود که بدست بود و بقهر چنانکه خر پیند بر پرند و جنگ

دربان

دربان بشنود و نشنود و کسیکه قصد فلان کند بقهر او را از آن منع کند این فاسق را
روا بود که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی انکه خود نکند دیگر انکه نگذارد که دیگری کند اگر از یکی دست
بداشت چرا از آن دیگر نیز نباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده است
حسبت کند و از سر دیگری برگند و خود شراب خورد و شراب دیگران بر پرند جواب آنست که
زشت دیگر است و باطل دیگر این از آن زشت بود که از مهتر دست بداشت نه از انکه این نشاید
که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد این زشت دارند که از مهتر دست بداشت نه از انکه روزه داشتن
باطل است لیکن نماز مهمتر است هم چنین کردن از فرمودن مهمتر است و لیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر
شرط نیست جواب این بدان ماند که گوید منع کردن از خمر خوردن واجب است تا انگاه که خود نخورد
و چون خود خورد این واجب از وی افتد و این محال است اما شرط دوم و ان دستوری سلطان است
و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلق حسبت کرده اند
و حکایت ان دراز شود و حقیقت این مسئله بآن معلوم شود که در جمله حسبت بشناسی و حسبت را
چهار درجه بود درجهٔ اول پند دادنست و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است
بمنشور چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را پند دهد و بحق تعالی بترساند
درجهٔ دوم سخن درشت است چنانکه گوید با فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدا نترسی که چنین کنی
و این سخن همه در حق فاسق آنست و درست بود و در راست گفتن هیچ منشور حاجت نبود درجهٔ
سیوم انکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار از سر شبین از سر وی برگیرد
و این همچو عبادات واجب است و هر چیز که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر انکه هر که مؤمن
است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان درجهٔ چهارم انکه بزند و بزدن
بیم کند و باشد که چون القوم در مقابلت آیند و بگذاشت افتد قومی را جمع کند و باشد که این

بفتنه او اگنند چون بی دستوری سلطان باشد اولی تر اینبود که این پدر دستوری سلطان بنود و عجب
اگر در جات حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد او را پیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد
حسن بصری میگوید پدر را و چون خشمگین خواهد شد خاموش شوید اما سخن در شک نفتن
چون احمق و جاهل و امثال این با پدر نشاید و در نجنبیدن از خود البته نشاید و کشتن او اگرچه کافر بود
و زدن حد او را اگرچه پسرش جلاد بود نشاید پس این اول بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین
ازوی بر کند و چندیکه از آن را حرام شده باشد باخداوند آن دهد و کوزه سیمین بشکند و هورت
که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر است که روا بود اگرچه پدر خشمگین شود که کردن
اینها حق است و خشم پدر باطل و این نه تصرف در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که
کسی گوید که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که نگذارد که حسن بصری میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود
واز وعظ دست بر آرد و بداند که حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان
همچون حسبت فرزند بر پدر است که حقوق این همه مؤکدست و عظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسان
تر بود که این حرمت بمجردین است چون بآن علم که ازوی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه عالم که بعلم
خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد **رکن دوم** آنچه حسبت در آن بود بدانکه هر کار یکه منکر بود
و در حال موجود باشد و معلوم بی تجسس آن بتشاید و نشاید تا آن بقین معلوم باشد حسبت در آن
روا بود و ازین جمله چهار شرط معلوم شود **شرط اول** انکه منکر باشد اگرچه معصیت نباشد و اگرچه صغیره بود
که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با هم صحبت میکند منع کردن اگرچه این را معصیت نکویند که ایشان
مکلف نیستند و لیکن این فعل خود در شرع منکرست و فاحش و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد یا کودک
را بیند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون
عورت برهنه کردن در گرمابه و ازین زنان نگریستن و در خلوت با ایشان استادن و انگشتر ین
ازین

زرین و جامهٔ ابریشمین پوشیدن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغائر بر همه حسبت باید
کرد **شرط دوم** انکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شده بود ازان رنجانیدن
نشاید و بر او جز نصیحت کردن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسیکه عزم کند که امشب
شراب خورد نشاید او را رنجانید جز نصیحت کردن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسیکه
عزم کند که امشب شراب خورد نشاید او را رنجانید جز نصیحت کردن که نشاید که نخورد و چون گوید که
نخواهم خورد نشاید گمان بد بودن اما چون بازنی نخلوت نشیند حسبت روا بود پیش از انکه هم رسد
که خلوت نفس معصیت بلکه اگر بر در گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون آیند نگرد حسبت باید کرد
که این ایستادن معصیت بود **شرط سوم** انکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید
و هر که در خانه شد و در بهشت نشاید بی دستوری او و در رفتن و طلب کردن تاجه میکند و نشاید
از در و بام نیوشه کردن تا او آواز بشنود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشانیده باید
و انست مگر که او آواز رود و بانگ مستان بیرون میرسد انگاه روا بود بی دستوری در رفتن و حسبت
کردن و اگر خاسقی چیزی در زیر ردای من دارد و می برد و روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمای
تا بینم که چیست که این تجسس بود لیکن چون ممکن است که نه خمر بود نادیده انکار روا اما اگر بوی خمر شنود
روا بود که بریزد و اگر بر بطی دارد که بزرگ بود و جامهٔ باریک که شکل آن تواند دانست روا بود
که بشکند و اگر ممکن بود که چنری دیگر باشد نادیده باید انکاشت و قصهٔ عمر رضی الله عنه که از بامی
فرو شد و مردی را دید که با زن خمر میخورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم موقوف است دیگر روز در
منبر با همه بمشورت کرد که چه گوید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی
گفتند روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کاریست که حق تعالی در رد و عدل بسته است بیک تن
کفایت نیفتد و روا ندانست که امام بعلم خود کار کند و واجب دانست پوشیدن **شرط چهارم**

انکه بحقیقت معلوم بود که آن چیز ناشایست است نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر حنفی
اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی
کند یا نبیذ خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد هیچکس
روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد
نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف
اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد
بجهتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گذارد عاصی بود اگر چه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگوید
روا باشد که هر کسی مذهب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است
بآنکه بظن خود کار کند و چون ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضل تر است او را در مخالفت وی
هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید
و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بروی حسبت باید کرد اگر چه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای
این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع
نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع
حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
وقت **رکن سوم** آنکه حسبت بروی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود
و او را حرمتی نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف
اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را
ببینیم که غله مسلمانان میخورد منع کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان
بود و زیان حاصل نیاید که این قدر واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال ضایع خواهد شد و او را
شهادتی

شهادتی باشد و راه دور نباشد بروی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون
عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و اگر چه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت
دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد بباید کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد
و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس تحمل رنج درین واجب است
مثلا اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند بسیار غله میخورد
و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود و واجب نبود چه حق خود همچنان نگاه
باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که
در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه در آن
نیز تفصیلی هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز انکار بجز واجب نیاید اما اگر
عاجز نبود لیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود این را چهار صورت بود
اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که
بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید از آن
فاضل تر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشد **دوم آنکه** داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ
بیم نبود تا در مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد **سوم آنکه** از معصیت دست ندارند اما او را نیز
نتوانند زد حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست
از منع بزبان عاجز نیست **چهارم آنکه** معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه
خمر زند ناگاه و بشکند و بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب نبود لیکن حسبت کردن و صبر
کردن فاضل تر و اگر کسی گوید که حق تعالی گفته وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ خود را
در تهلکه بیفکنید جواب آنست که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای

عزوجل نا ملک نشوید و براءت بین العارب گوید که مفتی آنست که گناه کند انگاه گوید توبه من بشذیرند
و ابو عبیده میگوید مفتی آنست که گناه کند و بعد از آن هیچ خبر نکند و در حمله روا بود که مسلمانی خود را
بر صف کافران زند و جنگ بیکند تا او را بکشند اگرچه این خود را در تهلکه افکندن بود لیکن چون در آن
فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دلیر مند درین
ثواب بود اما اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زندروا نبود که این بیفایده خود را هلاک کردن
بود و همچنین اگر حسبت جائی کند که او را بکشند یا بر نجانند و از معصیت دست ندارند و بآن صلابت
که وی بنماید در دین شکستگی و در دل فاسق پدید نخواهد آمد و کسی را غیبت خیر نخواهد افزود و هم نشاید
که ضرر بیفایده احتمال کردن نشاید و درین قاعده دو اشکال است یکی آنکه باشد که بر آس او از بد دلی
و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشتن ترسد اما در اول
آنست که اگر بغالب ظن آنبود که نترسند اما محتمل بود باین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد
هرگز بر نخیزد و اگر در شک بود محتمل بود باین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد برگز بر نخیزد و
اگر در شک بود محتمل بود که گوییم حسبت واجب است بفضن و به شک بر نخیزد و باشد که گوییم خود جائی
واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن
یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آنبود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آنبود که در فایده دین یا دنیای
بروی بسته گردد و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم است قسم
اول آنکه ترسد که خیری در مستقبل او را حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند
و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند او را در روی باز گیرد یا چون او را
کاری افتد حمایت نکند اینهمه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه حرمان شدن
زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه ابریشمین
دارد

دارد اگر حسبت کند نزدوی نیاید یا در وی بنشیند بود و عاجز فوت توکل ندارد و یک تن است که او را
نفقه بیشتر دهد و اگر بروی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری درمانده باشد و یک تن بود که او را
در حمایت میدارد در این حاجتها در وقت سخت بعید نبود که اگر او را باین عذر نا رخصت دهیم
در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر نشود اما مقدار این ضرر با حوال بگردد و این با ندانسته و اجتهاد
او تعلق دارد باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آنست
که ترسد که چیزی که حاصل است فوت شود چنانکه مال فوت شود یا نکه دآنکه بستانند و خانه او خراب کنند
یا سد دست تن فوت شود یا نکه او را بزنند یا جاه فوت شود یا نکه سر بر نه مثلا بیازارند و مذاکر چه
نترسند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت
را زیان دارد چنانکه بیاده بیازار بیرون برند و نگذارند که جامه تجمل در بر شود یا در روی او
سخن زشت گویند این همه زیادتی جاه بود و بجنس اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها
محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن نترسد که او را غیبت کنند
و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کار ما متابعت دینی نکنند شک نیست که این همه عذر
نباشد که هیچ حسبت از بن خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن
دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند آنگاه باین عذر روا بود اما اگر از این
معانی ترسد در حق خویشان و دوستگان او را بر نجانند و بر انند بد حسبت کردن که صبر در حق
خود روا بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن
نیز مهم باشد **رکن چهارم** چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه است **اول** دانستن حال
انگاه تعریف کردن منکر را **انگاه** پند دادن **انگاه** سخن درشت گفتن **انگاه** بدست تغییر کردن **انگاه**
بزخم بیم و تهدید کردن **انگاه** زدن **انگاه** سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب

نگاه داشتن واجب است درجهٔ اول دانستن حال است باید که بیشتر به یقین و بحقیقت بشناسد و
تجسس نکند و از در و بام نیوشیده نکند و از همسایگان سؤال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا
نکند تا چیست چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر بشنود یا ببیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل او را
خبر دهند قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه در رود و بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولی تر
آن بود که نرود که خانه ملک وی است و بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشترین
لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولی تر از رسوا کردن بگمان درجهٔ دوم تعریف است
که باشد که کسی کاری کند و نمیداند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گذارد و رکوع و سجود
تمام نکند یا در کفش او نجاست بود و اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس او را بباید
آموخت و ادب این آنست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید
و هر کرا چیزی بیاموختی او را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحت
بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری پیش داری و گوئی هر که از مادر بزاید عالم نبود
لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی
نیست که بشما آموزد و باین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی برنجد مثل او
چون کسی بود که خون از جامه ببول شوید و تاخیری کند شری دیگر کرده باشد درجهٔ سیوم وعظ و نصیحت
برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است تعریف فایده ندارد تخویف باید و لطف درین اینباشد
که مثلا چون کسی غیبت میکند گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر
یا چیزی برخواند و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد مگر کسیکه موفق بود چه در نصیحت
کردن دو شرف است نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو و رفعت اظهار کردن
بر آنکس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است و غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید
و طاعت

و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته است و این معصیت که بروی رفته باشد
که از آنچه آنکس میکند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توبه آنکس از سر خود یا به نصیحت دیگری دوستر دارد
از آنکه به نصیحت وی و نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوستر دارد
که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که بیم آنست که باین نصیحت بخود دعوت میکند
نه بحق داود طائی را گفتند چگوئی کسی را که نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که بتازیانه بزنندش
گفتند قوت اندارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان
دارانی گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن نترسیدم لیکن مردمان
بسیار بودند و ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود
آنگاه بی اخلاص کشته شوم درجهٔ چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف
میتواند گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم
و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند احمق بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرک آنست
که حساب خود میکند پس مرگ را مینگرد و احمق آنست که از پی هوای خود میرود و خود را عشوه
میدهد و امید میدارد که از وی درگذارند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند که فایده خواهد داشت
و چون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض کند درجهٔ پنجم
تغیر کردن بدست و درین نیز دو ادب است یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند مثلا او را گوید تا
درز جامه دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد
بیرون رود دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین اختصار کند
چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند
و درز جامه دیبا آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود

روا بود که سنگی بر آن زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود چون بریختن مشغول شود او را
بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر را نشایستی و
اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود **درجهٔ ششم** تهدید بود چنانکه گوید این
خمر بریز و اگر نه سرتان بشکنم و باشی چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که باین حاجت باشد و
بلطف نریزند و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ تو بدرم
و خانهٔ تو بکنم و زن و فرزند ترا برنجانم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت
بزنم و بر دار کنم و امثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند
که از آن او را هراسی حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند
اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن روا بود **درجهٔ هفتم** زدن باشد بدست و بپای و بچوب
و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد
بیزخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد و این
سلطان را رسد و ادب این آنست تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بر روی نزند
و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا از بیم
شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و او جویی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست
نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جای خطر
حذر کند **درجهٔ هشتم** آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد
که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند و گروهی گفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید
که ازین فتنه خیزد و بفساد ادا کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران
روند روا بود که بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود **آداب** محتسب بدانکه
محتسب

محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز
نداند و چون ورع نبود اگر چه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند
و او خشم خود براند خدای را فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق
آنگاه حسبت وی معصیتی گردد و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفکند تا بکشد کافر آب دهان
در روی وی انداخت از وی باز گشت و نکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی
کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آنکس دشنام داد دیگرش نزد گفتند چرا تقصیر کردی
گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقهر زده باشم و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود و آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حلیم بود
در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و رفیق بود و در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری میگوید
هر چه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان بردار تو باشی که بآن کار کنی و این از آداب است اما شرط نیست
که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم
گفت نه اگر چه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز نگیرید و از آداب محتسب آنست که صبور باشد
و تن برنج نهد که حق تعالی میگوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ
مَا أَصَابَكَ پس هر که برنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که اندک
علائق و کوتاه طمع باشد که هر جایی که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی
غددی فرا ستدی برای گربه یکروز از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه
بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این بار غدد خواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه
بحسبت آمدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بر وی ثنا گویند و از وی خوشنود باشند
حسبت نتواند کرد کعب الاحبار با ابو مسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت

نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست
میگوید و ابو مسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی
معصیت میرود و بچشم شفقت مینگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق
نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد حق تعالی بهتر از
تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی موسی و هارون را بفرعون فرستاد و گفت
فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند بلکه باید که رسول صلی الله علیه وسلم
اقتدا کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ
بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دست از وی بدارید و او را پیش
خود خواند تا زانو بزانوی او باز نهاد و گفت ای جوان مرد روا داری که کسی با مادر تو این کند
گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو چنین کنند گفت نه
گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با خواهر تو گفت چنین کنند با عمه و خاله
یکیک را میگفت و وی میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند انگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست
بر سینه او فرود آورد و گفت بار خدایا دل او را پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را
بیامرز از آنجا باز گشت و بروی هیچ چیز دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه
خلعت سلطان می ستاند گفت او را در بیت المال حق بیش از آنست انگاه او را در خلوت بدید
با داد عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا با علی اگر چه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان
را دوست داریم صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید
چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نهی آمده اصحاب او قصد کردند که با وی درشتی
کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا بتو حاجتی هست
گفت

گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتمی
گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمی داشت
که فرا پیش او رود و زن فریاد میکرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد
و از هوش برفت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم
مردی بمن بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از
هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی چون نگرم دهم در
آنوقت او را تب گرفت هم در هفته فرمان یافت **باب سوم** در منکرات که غالب است
در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند که این
صلاح پذیرد و سبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانی که
اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود باین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی
خاموش باشی و ما بهر جنسی ازین اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در
مساجد آن بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا موذنان که
قومی با هم بانگ نماز گویند و بالحان بسیار دراز میکشند که ازین نهی آمده و در وقت حی علی
الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین دارد
و شمشیر بزر دارد که این حرام است و دیگر کسانیکه در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند
یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بر دارند
و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود
و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بتا در در مسجد بازی کند منع واجب نبود
که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عایشه رضی الله عنها نظارت میکرد اما
اگر

اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی نبود روا بود
ولیکن اگر بدوکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن
بر دوام و قباله نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه
حکم کرده است اما این کار را ننشسته است اما آنکه گازران در مسجد جامه خشک کنند و رنگریزان
جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه کسانیکه در مسجد مجلس کنند و قصها
گویند که در آن زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان
بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان
غالب بود و سخنان بسجع و سرودها گویند و زنان جوان و مردان جوان در مجلس
حاضر آیند این از کبایر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح
بود و زی و هیئت اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان
و مردان جوان در مجلس بنشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها
در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند
و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آنست که در مسجد
دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت روستایان و حساب ایشان راست کنند
یا بنشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده مشغول شوند این همه از منکرات است
و بر خلاف حرمت مسجد است **منکرات** بازارها آن بود که بر خرنده دروغ گویند و عیب
کالا پنهان دارند و ترازو سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ
و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند
برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان
و جامه رفو کرده

و جامه رفو کرده و گاز رشته فروشند و چنان نمایند که نو است و همچنین هرچه در آن تلبیسی بود
و مجمره و کرزه و دوات و اوانی زر و سیم فروشند و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی
مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین
و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار کبران حرام است که مخالف شرع
است و هرچه برای آن کنند نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطائف
بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که مندرس شود
و دو کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده
نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نه بینند و محققان گفته اند که روزه داشتن
این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر
برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند **منکرات شاهراه**
آنست که استون در شاهراه بنهند و دکان سازند چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند
و قابول بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا کوبد و خروارهای بار بنهند و ستور
به بندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل
کنند و خروارهای خار که جامه بدرد جائیکه تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن
آنگاه برای حاجت روا بود و بار بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید
و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم پر خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن
بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد
و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد بر وی واجب بود که راه پاک کند
اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را بر آن حمل کند و هر که سگی بر در سرای

دآرد که مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه بخس کند رنجی نباشد از آن منع
نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسید چنانکه راه تنگ کنند نشاید بلکه صاحب سگ اگر
بر آن راه نشیند یا بخسید نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد
یا آن در پیش قایم برهنه کنند تا جاهل در نوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و آن فرا
گیرد نشاید که بر آسیدن و در معنی دیدن بود و صورت چنان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب
بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر است وطاس بلید در آب انداختن کردن منکر باشد در
مذهب امام شافعی و انکار نتوان بر مالکی که بمذهب او رود آب بسیار رنجیدن و اسراف
کردن از منکرات بود و منکرات دیگر است که در کتاب الطهارت گفته ایم منکرات مهمانی
فرش ابریشمین و جامه و کلابدان ابریشمین دغالیه دان ابریشمین و پرده تا که بر آن صورت بود اما
صورت بر فرش و بالش روا بود و جامه بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و دف و نظارت
زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری نخم فساد باشد و حسبت بر این همه واجب بود
و اگر نتوانند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل برای سر مه دانی ابریشمین که بدید برخاست و
بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ ابریشمین دارد یا انگشتری زرین نشاید
انجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانکه
خمر حرام است و نیز چون خوراکت شره آن بعد از بلوغ بروی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن
در نیابد مکروه بود و لیکن همانا که بدرجهٔ تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را به خشم و
دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او در همه تفصیل منکرات در آن بود چون این بشناختی
منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن بر این قیاس کن و الله سبحانه و تعالی
اعلم بالصواب **اصل دهم** در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن بدانکه ولایت

دانستن

دانستن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود
و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد در اثر عظیم تر از ظلم والی نیست
و اصل ولایت دانستن علم و عمل است و علم ولایت درازست اما عنوان آن علمها
آنست که والی باید که بداند که او را باین عالم برای چه آورده اند و قرار گاه او کجاست
و دنیا منزل گاه و نیست نه قرار گاه وی و او بصورت مسافر است که رحم مادر بدایت منزل
اوست و لحد نهایت منزل او و وطن در آن آنست و برسانی و ماهی و روزی که میگذرد
از عمر وی چون مرحله است که بآن نزدیک تر میشود بقرار گاه خویش و هر که بر قنطره گذر بود و
بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزل گاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در
منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت
کند و هر چه بیش از آن همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او پر خاک
بودی و در آن هیچ زر و سیم نبودی پس هر چند که بیش جمع کند نصیب او از آن قدر کفایت
بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی دشوار تر بود و این
آنوقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد
و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بریخ لیکن چون ایمان درست بود بآنکه سبب این
لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن بادشاهی بی نهایت است
و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود همچنان
باشد که کسی معشوق دارد و با او گویند که اگر امشب نزدیک او روی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر
امشب صبر کنی هزار شب بتو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص او را اگرچه عشق با فراط بود
صبر یک شب بروی آسان شود برامید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست

بلکه خود با آن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر
تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین بر کاورس کنند که هر هزار سال مرغی یکدانه از آن کاورس برگیرد
آن کاورس جمله بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و ممالک
روی زمین از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آنرا چه قدر باشد در جنب
آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در
هر چه بود بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی بیش و بیش باشند چه واجب کند پادشاهی جاوید
را باین کار منغص و حقیر فروختن پس این معنی والی و غیر والی باید که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل
خود تازه میدارد تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن
بر رعیت و دیگر داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون این دانست
بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که صلاح دنیا او باشد که هیچ عبادت
و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید یکروز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس که
در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و باسمان
برند و گفت دوسترین و نزدیکترین بحق تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب
ترین امام جائر و گفت بآن خدائیکه نفس محمد بدست اوست که هر روزی والی عادل را چندان
عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس
چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت
او بعمر دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم
باشد که

باشد که مستحق مقت گردد و این عدل بآن راست آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقعه
که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را
نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم
در سایه نشسته بود و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را
دریابد بر کلمه لا اله الا الله دریابد و بر آنکه هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد
و گفت هر که بامداد برخیزد او را جز حق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر از
کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جمله ایشان بود دوم آنکه انتظار
ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی
باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل
فاضلتر است روزی عمر عبد العزیز کار خلق میگذارد تا وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه
رفت تا یک ساعت بیاساید پسر وی گفت بچه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه
تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی برخاست و در حال
بیرون شد سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه
نیکو پوشد و طعام خورش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل
ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت
شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهادی و در پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را
گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه
کارها تا تواند برفق نهد نه بر عنف رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر والی که با رعیت رفق

کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند
تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزی است ولایت و فرمان
دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند
و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از ابو حازم که از جملهٔ علماء بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر
نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جائی ستانی که حلال بود و جائی بنهی که
بحق بود گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد
پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بهترین ائمه آنانند که شما را دوست دارد و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند
که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشان را
لعنت کنید و باید که والی غره نشود بآنکه هر که بوی رسد او را ثنا گویند و پندارد که همه از وی
خوشنود اند که آن همه از بهم گویند بلکه باید که معتمد آن برگمارد تا تجسس کنند و احوال او از
خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند
بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخوشنود خواهد شد آن خوشنودی او را زیان ندارد
عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک نیمهٔ خلق از من ناخوشنود باشند و لابد هر که انصاف
از وی بستانند ناخوشنود بود پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای
رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی ده مختصر
عائشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که هر که خوشنودی
حق تعالی جوید بناخوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هر که
خوشنودی خلق جوید بناخوشنودی حق تعالی عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی
ناخوشنود

ناخوشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت صعب است و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است
و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند
بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که یکروز رسول
رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که بیامد و حلقهٔ خانهٔ کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت
ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند
و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جملهٔ خلق
بروی باد و حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد
که سبب آن عبادت قبول نکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و
ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه وسلم سه کس اند که حق تعالی در روز قیامت
نظر بایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه را گفت
زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح دهد و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند
الا آنکه از حق تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ بنده
که حق تعالی رعیتی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی
بهشت بروی حرام کند و گفت هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان چنان نگاه ندارد
که اهل بیت خود را گو جای خود از دوزخ فرا گیر و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت
من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد و گفت صلی الله علیه وسلم که عذاب
صعب تر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حق تعالی با ایشان بخشم است
اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق
خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان

او را طاعت دارند و او میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردیکه
مزدوری فرا گیرد و کار او تمام بکند و مزد او را تمام ندهد و دیگر مردیکه زن و فرزند خود را بطاعت
حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا
دهد و دیگر مردیکه در کاوین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یکروز خواست که بر جنازه
نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد و چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر
عذابش کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجت مند رحمت است خنک تو ای مرده اگر
هرگز نه امیر بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جائی آنگاه از چشم ناپیدا شد عمر رضی الله عنه بفرمود
تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر امیران
وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت کسانی باشند که خواهند که بذوابه خود از آسمان آویخته
بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه او را در روز قیامت
می آورند دست بغل بر کشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر در افزایند و عمر رضی الله عنه
گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را ببیند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا
حکم نکند و نخویشان میل نکند و به بیم و امید حکم نگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آئینه سازد و
در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت والیان را بیاورند
و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید
و عقوبت کردید پیش از آنکه من فرمودم گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم
شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید بار
خدایا بر وی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آنرا که بیفزود و آنرا که
بکاست و گوشهای دوزخ بایشان پر کنند حذیفه گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد
و اگر بد

و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل
و ظالم و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور
کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتد و هفتاد سال
بدوزخ فرو میروند تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او است
بیرون آمدی و هر کرا دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش
وی آمد از وی پرسید گفت داود نیک مردی است اگر نه آنستی که طعام از بیت المال میخورد نه از
کسب خود داود بمحراب شد و میگریست و میگفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی
او را زرهگری بیاموخت و عمر رضی الله عنه بجای عسس شب خود میگردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند
و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر کناره فرات بگذرانند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا
از آن بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت
عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال
او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و ازار بخود گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی
حق تعالی را گفت یا عبد الله چند است تا از نزدیک شما آمده ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون
در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه
چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت دره بیش نداشت و بوذرجمهر رسول فرستاده بود
تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما
کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیری است و از دروازه بیرون شده رسول بیرون رفت
عمر را دید در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین
تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت او بیقرار باشند

واو باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل گفتی کردی تا جرم امین بخفتی و ملک با جور نکند
تا جرم همه جراستان باشند گواهی دهم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که بمقبولی آمده ام
در حال مسلمان شدن من بعد ازین بیاسم و مسلمان شوم پس خطر و آفت این است و علم این دیار از
دوال بآن سلامت یابد که همه بعلمای دین دار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند
و خطرای کار بروی تازه نبود آرند و از علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند
هشتم آنکه همه نشنه باشد بدیدار علمای دین دار و حریص باشد بر صحبت نشستن ایشان
و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی تنا کویند و خوشنودی او
طلب کنند تا از ان مرد آرام که در دست او ست چیزی بکر و حیلت بدست آورند و عالم دین
دار آنبود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت
هارون گفت شقیق زاهد نوئی گفت شقیق نیم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا
بجای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و
از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذوالنون نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد
چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای
در بند گفت حق تعالی را سه راست که آنرا دوزخ گویند و ترا در بان آن ساخته و سه چیز بتو داده
است مال بیت المال و شمشیر و نماز یانه و گفته دخلق را با بین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند
که نزد تو آید ابن مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدا تعالی را خلاف کند او را بدین نماز یانه ادب کن
و هر که کسیرا بنا حق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی بتش رود و دوزخیان
تو باشی و دیگر آن از عقب تو می آیند گفت زیادت کن و بنده گفت چشمهٔ تو نی و دیگر عمال تو در عالم
جویها اند اگر چشمهٔ روشن بود تبرک جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها ایب نبود

و هارون الرشید با عباس که از جملهٔ خواص او بود به نزدیک فضیل عیاض شد چون بدر خانه رسیدند
او قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود. أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ
أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ
مَا يَحْكُمُونَ هارون گفت اگر بند طلب میکنم این آیت مارا کفایت است و معنی این آیت آنست
که بندگان شنند که آنکه کردار های بدکردند حکم بود که ایشان آن کردند پس گفت در بزن عباس
در بزد و گفت امیرالمومنین در باز کن گفت امیرالمومنین نزدیک من چه کند گفت امیرالمومنین را
طاعت و آن رسن در یک شب بود چراغ بگشت هارون الرشید در تاریک دست کرد و بر می آورد
تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت آه از بن دست باین نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد نگاه
گفت یا امیرالمومنین جواب حق تعالی ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند
و انصاف هر یک از تو طلب کنند هارون بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش کن که امیرالمومنین را کشتی گفت
یا با مان تو قوم تو او را هلاک کردید و مرا سگوئی بگشتی او را هارون گفت ترا با مان از آن میگوید
که مرا لرزه بنها دبس تر در دنیا رد و پیش وی بنها د گفت این حلال است از مهر مادرم گفت ترا
سگویم از انچه در آری دست بدرد و بخدا و ندان بازده تو بمن میدهی از پیش وی بر خاست و بیرون
آمد و عمر بن عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان
از تو کهتر است او را پدر باش و هر که همتر است او را پسر باش و هر که چونتو است او را برادر باش و
عقوبت هر کس در خور گناه و قوت وی کن و زینهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جایتو
بود یکی از زنا دنزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من سفر بحبش رفته بودم
ملک آنجا را گوش کرده بود و عظیم هیبت است و میگفت نه از آن میگریم که شنوائی بخلل شده لیکن
از آن گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم بر جاست منادی کند تا هر که ظلم

خواهد کرد جامهٔ سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامهٔ سرخ داشتی وی را
بخواندی و داد او بدادی یا امیر المومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق تعالی چنین
می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزدیک
عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است
مگر تو گفت بیفزای گفت بیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای
با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بچه پناهی گفت بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک
خلیفه بود یکروز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال من در قیامت چگونه بود کسی با بو
حازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن میگشائی مرا چیزی فرست
پارهٔ سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من شب ازین خورم سلیمان چون آن بدید
بگریست و بر دل او عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سیوم بآن روزه گشاد
و چنین گویند در آن شب با اهل خود صحبت کرد پسر وی عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبد
العزیز که یگانهٔ جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب رضی الله عنه بود بیامد و گفته اند که از برکت
آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر عبد العزیز را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت
یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن بر دل من
اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ و ریگ گرم
ایستاده دست برداشته و میگفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من این است که هر ساعتی
بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر ساعتی با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت
بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری میکند و عمر عبد العزیز ابو حازم را گفت
مرا پندی ده گفت بر زمین خسب و مرگ را فرا سر نه و هر چه روا داری که مرگ ترا در آن دریابد
نگاهدار

نگاهدار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس صاحب
ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند
بپذیرد و هر عالم را که بیند پند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که ازین جنس
پندها دهد و کلمهٔ حق باز نگیرد و هر مظلمه که در عالم رود با وی شریک بود نهم آنکه بآن قناعت کند
که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نائبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان
رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت با بو موسی اشعری
رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت دار آن کسی است که رعایا با او
نیک بخت است و بدبخت ترین آنکس است که رعایا و بدبخت است و زینهار تا فراخ نروی که
عمال تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود
و آن فربهی سبب هلاک او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که
از عامل سلطان برسد و سلطان بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود
و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و بی عقل تر از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای
دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیای خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته
کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر از آن بود که
در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست او رود و در جملهٔ عدل در رعیت نگاه ندارد
کسیکه عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسیکه اهل و فرزند و غلامان خویش را فرا عدل
ندارد و این نکند مگر کسیکه بیشتر در درون تن خویش عدل نگاهدارد و عدل آن بود که ظلم و غضب
و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند
بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بربسته اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط میکنند

تا شهوت و غضب بمراد خود برسند و آنگاه گویند عقل این است حاشا و کلا که عقل از جواهر فرشتگان
است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسیکه لشکر حق تعالی
را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید
آنگاه نور آن با بلخانه و خواص سرایت کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول
آنگاه شعاع آن برعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد
و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقت و باطن آن
بداند و بظاهر آن غره نشود مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه
کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که او
بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند تا جامه
دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان است و اگر برای آن کند که
تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع
است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل
دارد بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت و بطن و فرج خود میکنند که اگر یکروز او را
ایشان ندهد هرگز گرد او نگردند پس خدمت او که میکنند او را دام شهوت خود ساخته اند
و آن سجود که میکنند خود را میکنند و نشان برین آنست که اگر بار جاف بشنوند که ولایت بدیگری
میدهند همه از وی اعراض کنند و بآن دیگر تقرب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود
و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردن است بلکه خندیدن است بر وی و عاقل
آن بود که از کارها حقیقت و روح آن ببیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته
آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ است و ازین سبب است
که همه

که همه سعادتها عقل است و هم آنست بر والی که تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود و او را
بانتقام دعوت کند و خشم عقل است و ما آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات غول
یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری
پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم راندن پیشه
گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت کنند
که ابو جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا
امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول خدای صلی الله علیه و سلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت
میکند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند
منادی آواز دهد که هر کرا پیش حق تعالی دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد
گفت دست از وی بدارید که من او را عفو کردم و بیشترین خشم ولاة از آن بود که کسی زبان با ایشان
دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و درین وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله و سلامه
علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن
که در دیوان تو عملی بیفزود و بیرنج تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله
علیه و سلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد
او را بیفکند و با همه کس برآید رسول صلی الله علیه و سلم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم خود برآید
نه آنکه کسی را بیفکند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم سه چیز است که هر که بآن رسید ایمان او تمام
شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش
از حق خود نستاند و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نه بینی
و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یکروز بمسجد میرفت یکی

اورا دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بدارید پس اورا گفت آنچه از ما بر تو
پوشیده است بیش از آن است که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما بر آید آن مرد خجل شد
پس علی جامه که داشت بوی داد و اورا هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی میدهم
که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت
نمی شنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوئی تو ایمن بودم که
مرا نرنجانی گفت شکر خدا تعالی که بنده من از من ایمن بود و اورا غلامی بود پای گوسفند
او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمداً کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آنکس را بخشم
آرم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی اورا دشنام داد گفت ای جوانمرد
میان من و دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم
گذاشت از آنچه تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس بود که بحلم و عفو درجه صائم
و قائم بیابد و کس بود که نام او در جریده جبار آن بنویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوزخ را دریست که هیچکس بآن در نرود مگر آنکس که خشم خود بر خلاف
شرع بر آند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم
تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت که آن سه چیز چیست گفت
از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با او چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان
حذر کن که من هیچ دام فرو نکردم خلق را که بر آن اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که
هر که را بخل بود و من دین و دنیای او هر دو بزیان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
هر که خشم فرو خورد و تواند که بر آند حق تعالی دل اورا از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تجمل در نه
پوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی اورا حله کرامت در پوشاند و گفت
صلی الله

صلی الله علیه وسلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم
گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت
از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن
تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت برادران ترا و عبد الله بن
مسعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که
نه برای خدا کرده اند یعنی بانصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم خشمگین شد و رویش سرخ گشت و بیش ازین نگفت
که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که اورا بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد
این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون
اصل ایمان بر جای بود این اثر بکند و اگر اثر نکند آنست
که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان
نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است
و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود
عاملی را که بسالی چندین هزار دینار حرام ستاند
و بدیگری دهد تا همه در زمان او باشد و
در قیامت همه از وی طلب کنند و
منفعت آن بدیگری رسیده است و
این نهایت غفلت و مسلمانی بود والله تعالی

گناه مادرت گفت
مادرم چندین گناه نیست گفت گناه
پدرت گفتم پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه

والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
اعلم بالصواب تمام شد نصف اول از کتب کیمیای سعادت بعون الله و حسن توفیقه

آغاز رکن سوم بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست
و چند است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس و علاج
خوی بد و تدبیر خوی نیکو اصل دوم در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو اصل سوم
در علاج شره سخن گفتن و آفتهای زبان اصل چهارم در علاج خشم و حسد و آفتهای آن اصل
پنجم در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان است اصل ششم در علاج دوستی
مال و آفت بخل اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن اصل هشتم در علاج ریا و نفاق
در عبادات و خود را بپارسائی نمودن اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور
و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن ازین ده اصل آید هر که این ده عقبه
بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایسته آن گردانید
که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن اصل اول در ریاضت
نفس و طهارت از خلق بد و ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست
پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن بگوییم که چیست پس تدبیر
آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و
تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم پیدا کردن فضل و ثواب خوی
نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم ثنا کرد بخلق نیکو و گفت إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو
نهند خلق نیکوست و یکی نزد رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو
و از راست در آمد و از چپ در آمد و همچنین میرسید و او همچنین میگفت تا آخر گفت نمی دانی آنکه خشمگین

نشوی

نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت
مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکوئی بکن تا آنرا
محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر کرا خدای تعالی خوی نیکو و روی نیکو
ارزانی داشت او را خورش آتش کنند و رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند فلان زن بروز روزه
دارد و بشب نماز گذارد لیکن بدخوست و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است
و گفت خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه و سلم در دعا فرمودی
بار خدایا خلق نیکو من آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو
ارزانی دار و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدهد گفت خلق
نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبد الرحمن سمره میگوید نزد
رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانو افتاده
و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود و خلق نیکوئی او بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید
و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت
بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود یکروز زنان پیش
او بانگ میکردند و مشغله میداشتند چون عمر بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت
دارید و از رسول صلی الله علیه و سلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلی الله علیه
و سلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند
که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی
دوست تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بدخوی در راه افتاده چون از وی جدا شد بگریست
گفتند چه میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من رفت و آن خوی بد همچنان با او برفت

وازوی جدا نشد کتانی گوید صوفی خوی نیکوست هر که از تو نیکوخوی ترست از تو صوفی ترست
یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی ست که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی
ست که با آن هیچ معصیت زیان ندارد پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست بدانکه در حقیقت
خلق نیکو که آن چیست و کدام ست سخن بسیار گفته اند و هر یکی را آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته اند
چنانکه یکی میگوید روی گشاده داشتن ست و یکی میگوید که رنج مردم کشیدن ست و یکی میگوید مکافات
ناکردن ست و امثال این و این همه بعضی از شاخهای آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و ما تمامی
آن و حقیقت وحدان پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید
و یکی روح که بچشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را ازین دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن خلق
گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن ست چنانکه حسن خلق عبارت از صورت
ظاهر ست و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود بانکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو باشد و بس
تا آنگاه که چشم و دهان و بینی نیکو بود جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که
چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این
هر سه اما قوت علم بان زیرکی میخواهیم و نیکوئی آن بان بود که باسانی راست از دروغ باز
داند در گفتارها و نیکوئی از زشت باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون
این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را ازینجا حکمت پیدا آید که سر همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی
گفت وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و اما نیکوئی قوت غضب
بان بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و بنشیند و اما نیکوئی قوت شهوت
بان بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود و اما نیکوئی
قوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون
سگ

سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسب و مثل عقل چون سوار ست و اسب گاه بود که سرکش باشد
و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد
و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم
آن بود که خود هلاک شود که سگ در وی افتد یا اسب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که
این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند
و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار باین صفت باشد این
نیکوخوئی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود نکوخوئی مطلق نبود همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود
و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکوروی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت
بود خلق های زشت و کارهای زشت از آن تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی
خیزد که از حد برود و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار
دارند و از آن گربزی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص بود از آن ابلهی و حماقت خیزد و چون
معتدل بود از آن تدبیری نیکو و رای درست و اندیشه ثواب و فراست راست خیزد
و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی همتی گویند و چون
معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم
و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن
و کند آوری و بارنامه کردن و خود را در کارهای با خطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را
خوار داشتن و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت خیزد چون بافراط بود
آنرا شره گویند و از آن خوشی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن و از توانگران
و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از آن سستی و نامردی و بی خیزد و چون خویشتنی

معتدل بود آنرا عفت گویند و از آن شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی
را ازین دو کناره است که مذموم است و زشت آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو
کناره از موی باریک تر است و صراط مستقیم آن میانه است و بباریکی همچون صراط آخرت است
هر که بر آن صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای این است که خدای تعالی در همه اخلاق
بمیانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ
يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ
گیرند و بر وسط بایستند و رسول صلی الله علیه و سلم را گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ
عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ گفت در بند مدار که هیچ چیز ندهی و یکبار گشاده مدار که همه بدهی
و بی برگ فرومانی پس بدانکه نیکوخوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و راست بود و
چنانکه نیکوروی مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار
گروه اند یکی آنکه همه صفات او را بکمال حاصل باشد و او نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی
اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه و سلم را چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود علیه السلام
دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود
او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت
است و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو
درجه باشد لیکن به نیکی نزدیک تر بود چهارم آنکه در میانه باشد لیکن بزشتی نزدیک تر
بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشند
در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیک تر شود
و اگر همه اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکوروئی و زشت روئی
نهایت

نهایت ندارد و در خلق نیز همچنین بود و این است معنی خلق نیکو بتمامی و این نه یک چیز است
و نه ده و نه صد بلکه بسیار است و لیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر
همه شاخهای آن بود پیدا کردن آنکه خلق بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی گفته اند چنانکه
خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه نشود و روی زشت
نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی
تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده حسنوا اخلاقکم خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی
باز می توان آورد و صید وحشی را فرا انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کار
بر دو قسم است بعضی آن است که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب
نتوان کرد بتربیت و نگاهداشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار
بیرون کردن اما آنرا بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در
حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن بدو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده
باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار
درجه است درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی با کار بد و کار نیک
نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود و زود صلاح پذیرد اما او را بکسی حاجت باشد
که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه باو نماید و کودکان در ابتدای فطرت همچنین باشند
و راه ایشان پدر و مادر برند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و باز گذارند تا چنانکه خواهند زندگانی
کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی قُوا أَنْفُسَكُمْ
وَأَهْلِيكُمْ نَارًا درجه دوم آن باشد که هنوز بد اعتقاد نکرده باشد لیکن بمتابعت شهوت و غضب

خوی کرده باشد مدتی اما داند که آن نکردنی است کار او صعب تر بود که او را بدو چیز حاجت است
یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی حدی و بایستی
پیدا آید زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سیوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که
این ناکردنی است بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این با صلاح نیاید مگر بنادر درجه چهارم آنکه با وجود
فساد فخر بآن کند و پندارد که آن کاری است چون کسانیکه لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم
و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن
راه نبرد پیدا کردن طریق معالجت بدانکه هر که خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق بیش
نیست که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف کند که شهوت را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد آن شکند
چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود
و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است و هر چه از بخل خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است
پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید و سر اینکه شرع بکار نیکو فرموده است
اینست که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت زشت بصفت نیکو و هر چه آدمی بتکلف بآن عادت
کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون او را بالزام بآن دارند طبع
او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسیکه بکبوتر بازی یا شطرنج
یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه راحتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن
ندارد بلکه چیزهایکه بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری
بآنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در
مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر
فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمره عادت است بلکه کسیکه بگل خوردن خوی کند چنان شود که
ازان

ازان صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه خلاف و ضد طبع است و دل را همچون طعام
و شراب است تن را اولی تر که بعادت حاصل آید و موافقت حق تعالی و طاعت او زیر دست داشتن
غضب و شهوت مقتضای طبع آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او این است و آنکه میل او بخلاف
اینست از آنست که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او بیمار باشد که طعام را دشمن
دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدا تعالی
دوستر دارد او بیمار است چنانکه خدا تعالی گفت فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و گفت إِلَّا مَنْ
أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت
نبود الا بآنکه بر خلاف نفس خود داروی تلخ میخورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود
الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل
هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کس که تکبر بر وی غالب بود
بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد حسبت رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا بود پس
بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل
فطرت نیکو خلق آفریده مثلا سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن
گیرد تا او را آن عادت شود سیوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با
ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع و آن صفات میگیرد اگر چه از آن خبر ندارد هر کرا این سه
سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکوی خوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر
عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت
با اشرار دارد و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات
بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

فصل بدانکه اعمال بجوارح است ولیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر
خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آینه راست و صافی و بی زنگار
بود تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب آن
حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است
و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد
اما اگرچه تن از دل جدا است ولیکن دل را بآن علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل
پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت
و سبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل
شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او
نیک شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو بنویسد تا درون او نقش خط نیکو بپذیرد چون پذیرفت
انگشت او آن صورت از باطن بگرفتن ایستد و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون
خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادت اعمال خیر است
بتکلف و ثمره آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول
بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و تن است که این در آن اثر میکند
و آن درین و برای این است که هر فعل که بغفلت رود حبطت است که دل از آن غافل بود **فصل**
بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود میخورد که باشد که حرارت نیز علتی
گردد بلکه آنرا ترازو و معیاری هست که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آنست که
مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند
تا آن

تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است
و یکی محمود و میانی دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلا بخیل را فرمائیم تا مال میدهد
تا آنگاه که دادن بروی آسان شود اما چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی
آن شرع است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید که بده
دادن بروی آسان بود و در وی تقاضای نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هرچه شرع فرماید
نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن نماند
اما بتکلف بکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دارو میخورد چه این تکلف راه
آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمان خدای تعالی بطوع کنید
و اگر نتوانید بکره کنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی
نبود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل
آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق
آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت
نماند چنانکه حق تعالی گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ
ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان بآن تمام شود که ترا
حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سری است هرچند که این کتاب
احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت ملائک
شود که او از گوهر ایشان است و درین عالم غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت
غریب که ازینجا برد او را از موافقت ایشان دور کند پس می باید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان
بود و ازینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که

او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر حریص بود بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول
است و ملائکه نه بمال مشغول اند و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس می باید
که علاقه دل آدمی از مال گسسته و از خلق بریده شود تا از آن بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی
از آن خالی بود باید که بر وسط آن بایستد تا از وجهی بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون
از گرمی و سردی خالی نیست آنچه فاتر بود و معتدل بآن ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات
که فرموده اند برای این سر است پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت
قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بلکه حقیقت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از
همه آلایش خالی بود گفت وَاِنْ مِنْهُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا پس
ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را ببیند و بس
و او را خواند و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو
حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد **فصل بدانکه** ریاضت کاری
دشوار است و جان کندن است و لیکن اگر طبیب استاد بود و راه بدارو لطیف داند بسیار آسان
تر گردد و لطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر
کودک را گویند بدبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن
باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان بتو دهم تا بازی کنی یا گنجشکی بتو دهم تا کودک بحرص آن برود
و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگ
تر شود او را گویند بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا کار زنان باشد و چون بزرگ
تر شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را بپادشاهی جاوید دعوت
کند پس مرید باشد که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت میکند بر شره
آنکه

آنکه مردمان او را بچشم نیکو نگرند تا بر آرزوی ریا شره شکم و مال در وی بشکند چون از آن فارغ شود
و رعونتی در وی پدید آید آنگاه شره رعونت در وی بشکند بآنکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را
در آن قبولی پیدا آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جائی
و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پیدا می آید آنرا علاج میفرماید بتدریج و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن
نیاید در دو بازوی ریا و نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این همه صفات که چون مار و کژدم است و مثال
ریا چون اژدها است که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان برود این باشد پیدا کردن تدبیر
در شناختن بیماری دل و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بآن بود
که هر یکی بر آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود بتمامی تا چشم نیک ببیند و پای نیک رود و همچنین
درستی دل بآن بود که آنچه خاصیت اوست و او را برای آن آفریده اند بروی آسان بود و آنرا که طبع
اوست در اصل فطرت دوست دارد بود و این در دو چیز پیدا آید یکی در ارادت و یکی در قدرت
اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت خدای تعالی غذای دل است
چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود یا ضعیف شود بیمار است و هر دل
که معرفت و محبت حق تعالی از آن رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی گفته
قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ الآیة گفت اگر پدران و پسران را و مال تجارت و عشیرت
و قرابت و هر چه دارید دوستر میدارید از خدای و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق
در رسد و به بینید و اما قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد
و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت وجعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسیکه این معنی از خود نیابد این علامتی درست است
بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که باین صفت است و نباشد که آدمی بعیب خود

نابینا شود و عیوب خود بچهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته بنشیند
تا او در وی می نگرد و عیوب او با او می بگوید و این درین روزگار غریب است دوم آنکه دوستی مشفق
را بر خود رقیب کند چنانکه بمداهنت عیب او را بنوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است
داود طائی را گفتند چرا با خلق ننشستی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند
سیوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگرچه بدشمنی مبالغت کند
لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند
خود از آن حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند ترا این
ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هرچه از کسی زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود
بخود نیکو گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بخود گمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه میپرسید
که رسول صلی الله علیه وسلم سر منافقان با تو بگفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که
هر کسی طلب عیب خود میکند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاج ها مخالفت شهوت آید
چنانکه حق تعالی میفرماید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
و رسول صلی الله علیه وسلم اصحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد مهین آمدیم
گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز دار و
و هوای وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را
لعنت میکنند حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت اولی تر از نفس نیست سری سقطی
میگوید چهل سال است تا نفس من میخواهد که جوزی با نگبین فرو برم و بخورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص
میگوید در کوه لکام می شدم انار بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی را بشکستم ترش بود بگذاشتم و
برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بروی گرد آمده و او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام
با ابراهیم

با ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که حق تعالی را بشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم که
می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا در نخواهی تا این زنبور را از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری
چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان بود و زخم زنبور درین
جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن اهل حرم دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است
اگر در حلال بروی نبندی و او را با قدر ضرورت بنری طلب حرام کند پس باین سبب در
شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابد چنانکه عمر رضی الله
عنه گفت هفتاد بار از حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون
به تنعم خو کند در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ
بر او دشوار شود و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون
شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت
در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی
و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچون باز است که تادیب او بآن کنند که او را در خانه کنند
و چشم او بدوزند تا از هرچه در آن بوده است خو باز کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند
تا با باز دار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه که او را
از همه عادتها فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نبندی و بعزلت و گرسنگی و خاموشی
و بی خوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بروی دشوار شود چنانکه بر کودک که او را از شیر
باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت
هر کسی بآن است که آنچه بآن شادتر است ترک آن گوید و آنچه بروی غالب تر است خلاف آن
کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود بترک آن بگوید و آنرا که شادی بمال است

مال خرج کند و همچنین هر کرا سلوتکاهی هست جز محبت حق تعالی آنرا بقهر از خود جدا کند و ملازم آن
گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آنرا ترک و داع خواهد کرد خود باختیار و داع کند و ملازم او
حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداؤد که یا داؤد ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که جبرئیل در درون من دمید که احبب ما احببت فانك مفارقه هر چه خواهی از
دنیا دوست دار که از تو باز خواهند شد بیدا کردن علامت خوی نیکو تدانکه علامات خوی
نیکو آنست که حق تعالی در قرآن میفرماید در صفت مومنان قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ تا
آخر و درین آیت که التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ و این که گفت وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ
الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا و هر چه در علامات منافقان گفته است علامت
خوی بدست چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود
و همت منافق طعام و شراب بود چون ستور عالم اصم گوید که مومن بفکر و عبرت مشغول بود
و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود
مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امیدوار مگر از حق
تعالی و مومن مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت نیکند و می کوشد
و منافق معصیت میکند و می خندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق رحمت دارد
و مخالطت دوست دارد و مومن میکارد و می ترسد که ندرود و منافق نمی کارد و طمع آن
که بدرود و چنین گفته اند که نیکو خوی آن بود که شرمگین و کم گوی و کم رنج و راست گوی و صلاح
جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکو خواه بود همگنان را و در حق همگنان
نیکو کردار و باوقار و متفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگ دل و رنیق و کوتاه دست
و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید و نه شتاب
زدگی کند

زدگی کند نه حسود و نه کینه دار بود بنشان گشاده و زبان خوش دوستی و دشمنی و خشم
و خوشنودی او بر آن حق تعالی بود و بس و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را کافران بسیار برنجانیدند و دندان او بشکستند گفت
بار خدایا بر امت من رحمت کن که نمیدانند ابراهیم ادهم در وقت بهرفت لشکری بوی رسید
گفت تو بنده کیستی گفت اربی گفت ابا دانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من
ابا دانی می خواهم گفت ابا دانی آنجاست لشکری چون پیل بر سر او زد خون آلوده شد و او را
بگرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را بدیدند لشکری را گفتند ای آبله این زاهد جهان
ابراهیم ادهم لشکری از هیبت فرو آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام
ابراهیم گفت از آنکه من بنده خدای تعالی ام گفت مرا بجل گفت کردم آن ساعت که بدین
بگستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب او نخواستم
که نصیب از دی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی ابو عثمان حیری را کسی بدعوت
خواند تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است او
برفت چون پاره راه بشد از عقب برفت و باز خواند باز آمد چو بدر خانه رسید در
نگذاشت و همان بگفت باز گشت تا چند بار چنین کرد و او را چون می خواندی امد و چون
ببراند میرفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیک خوی مردی گفت این که از من
دیدی خلق سگ است که چون بخوانند بیایند و چون براند بروند این را چه قدر بود و
یکروز طشتی خاکستر بسر او ریختند از بامی جامه را پاک کرد و شکر کرد گفتند چرا شکر کردی
گفت کسیکه مستحق آتش بود و باو بجای شکر صلح کند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا
رض را سغبه را رنگ سیاه چرده بود و بر در خانه او در نیشابور کرمابه بود چون او بگرمابه

شدی خالی نکردندی یکروز خالی کردند و او در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی
در گرمابه رفت و او را دید پنداشت که هندویست از خادمان گربه گفت برخیز و آب
بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور همچنین او را کار میفرمود و او میکرد چون حمامی بیامد
او از روستائی شنید که با او حدیث میکرد بترسید و بگریخت چون بیرون آمد گفتند
حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو که مگریز که جرم آن راست که تخم فرزند بنزد کنیزکی
سیاه بنهاد عبد الله درزی از بزرگان بود کبری او را درزی فرمودی و هر بار سیم
قلب باو دادی و او بستدی یکبار غائب بود شاگرد سیم قلب نستد چون باز آمد گفت
چرا چنین کردی که چندین سال است تا او با من این معاملت میکند و من بروی آشکارا نکرده
ام و از وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم اویس قرنی همی رفتی و کودکان
سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه
نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او خاموش بود چون
بنزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوئی که اگر قوم من بشنوند ترا
برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام من مرا اهل بصره گم کرده بودند تو
باز یافتی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد
که خود را بریافت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نه بینند
و هر چه بینند از وی بینند و کسیکه در خود نه این بیند و نه اندک چیزی مانند این باید که
غره نشود و بخود گمان نیکو خوئی نبرد والله اعلم پیدا کردن ادب و پروردن کودکان
بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است
و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن
افکنی

افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی به سعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند
و اگر بر خلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هر چه بروی رود شریک باشند که خدا تعالی
میگوید قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا کودک را آتش دوزخ نگاه داشتن مهمتر بود که از آتش دنیا
و نگاه داشتن او بآن بود که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد
که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن
صبر تواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد
بصلاح و نیکو خوئی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید
بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از
بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکند
و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل
بروی افتاده از شرم شحنه سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر میدهد و اول چیزیکه
در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست
خورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و خورد نخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و لقمه از پیش
خود بر دارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نگرداند
و گاه گاه نان تهی دهد تا همیشه خوی با نانخورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند
و گوید که این کار ستوران است و بیخردان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک
با ادب را ثنا گوید تا رگ مباهات در وی بجنبد و او نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم
او بیاراید و جامه ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان
باشد و خود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامه

ابریسمین دارند و تنعم کنند با او نیفتند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز
آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دزد و دروغ
گوی و لجوج و بی باک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بمکتب دهد و قرآن
بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد
که باشعار که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که
گوید طبع بآن لطیف شود که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او
بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی
دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید و اگر خطایی کند یکدو بار نادیده انگارد تا
سخنی خوار نشود و خاصه که از پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا گرداند
و چون معاودت کند یکبار در سر تو پیچ کند و گوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا
شوی میان مردمان و ترا بهیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را به پدر
میترساند و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل شود و شب او را بر جامه نرم نخواباند تا تن او
قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرهیخته شود و تنگ دل
نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کوردل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر
کودکان فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه بایشان دهد و با او گویند که
ستدن کار گدایان و بی همتان باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا
از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان
و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و بادب بنشیند و دست زیر
زنخدان نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی
مهتر بود

مهتر بود او را حرمت دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم
او را بزند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است
و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید برفق
و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن
در چشم او زشت کند و همیشه آنرا می نکوهد چون چنین پرورند هرگاه که بالغ شود اسرار این آداب
با او بگویند تا در وی گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آن است که بنده را قوت طاعت
خدای بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و ناگاه در آید
و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا ببهشت و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت
بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا باد
پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد
سهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در خال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی
یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در
جامه خواب میکردی سه بار بگوی بدل نه بزبان خدای با من است خدای بمن می نگرد خدای
مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوی پس گفت هر شبی یازده
بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم
یاد داد همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان
چند سال این میگفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یکروز خال مرا گفت هر که حق تعالی
با وی بود و بوی می نگرد و او را می بیند او را معصیت نکند زینهار تا معصیت نکنی که او ترا
می بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراکنده میشد گفتم هر روز یک ساعت بیش

مفرستید تا قرآن بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین
خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا ببصره فرستید تا بپرسم
برفتم و از همه علما بپرسیدم حل نکردند و بعبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد و مدتی
با او بودم پس باز بتستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نانخورش
و سالی بیک درم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبانروز هیچ نخورم تا بر آن قادر شدم پس تا
پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال با این حال صبر
کردم و همه شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته اند تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن
در کودکی افکنده باشند پیدا کردن شرایط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین
بریاضت بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب
نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است
و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود
و بروی بس دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین گذاشتن
تا فردا کوزه زرین بستاند بس دشوار بس سبب اینهمه ضعف ایمان است و سبب ضعف
ایمان گم شدن راه بر آنست که دلیل و راه بر دین علمای پرهیزکارند و این گم است چون
راه برو دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه
مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از
دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق
و مغرب است که بهر کدام نزدیک می شود و از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید
و از آن جمله باشد که حق تعالی میگوید وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا باید که بداند که
این که

این که میگوید وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است و
رونده را در اول مرتبه چند شرایط است که از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی که بآن
اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری که پناه بآن باید برد اما شرط اول آنست که حجاب میان
خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدا تعالی میگوید وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا
وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب
است که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدل فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار
حاجت که در آن مشغله نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکند او زودتر انجام گیرد اما حجاب
جاه و حشمت بآن برخیزد که بگریزد و جائی رود که او را نشناسد که چون نامدار بود همیشه بخلق و لذت
اقبال خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب
کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخنی شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش
کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود
نماند که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا معبود او بود چون این حال
حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت حجاب مهین
است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام
که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست که از لقمه حرام حذر کند و جز قوت
حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه معاملت
بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت
مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را بامام حاجت بود که باو
اقتدا کند و اگر پیر است چه بی پیر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راه های شیطان

براه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون
پیر بیشتر بود که در صواب خود و هرچه شود از پیر که وجه آن ندارند باید که از قصه خضر و موسی علیهم السلام
یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیزها دانسته باشد که بعقل فراسر آن
نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان ناقص دارو
بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ او نهاد و گفتند این چه
ابلهی است درد این جا و دارو آنجا چه سود دارد انگشت به شد و سبب آن بود که دانسته بود
که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد
بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود ازین مثال
آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه بوعلی فارمدی شنیدم که گفت
یکبار شیخ ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یکماه با من سخن نگفت و هیچ سبب
نمیدانستم تا آنگاه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی در خواب با من
سخنی گفتی و در خواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چرا را جای نبودی در خواب بر زبان
تو نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات گرد او نگردد و آن حصار
چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بی خوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد
و بی خوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراکندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق
از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت
و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی شدند و چون از راه مشعله بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول
راه آن بود که عقبات راه بیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن بیخ
آن کارهاست که از آن باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا ماده مشعله

از باطن

از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسیکه ازین همه خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده
نباشد جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و با دلایق داند که این با حوال بگردد و اکنون چون
زمینی خالی گرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه
بنشیند و الله الله میگوید بر دوام بدل و زبان تا آنگاه که بزبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه
دل نیز از گفتن بایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در آن حرف نبود و تازی
و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم
پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه تکلفی نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان
عاشق شود که دل بتکلف از آن باز نتوان ستدن شبلی با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه
که بنزدیک من آئی جز حق تعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از خار
وسواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود بعد ازین
منتظر باشد تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی میفرماید
مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم بپاشد
ما او را زیادت ارزانی داریم و درینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در معنی این کلمه
اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس ازین که ازین رسته باشد و لیکن جواهر ملائک
و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود با چشم باز کرده نیز
آن می بیند و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نبود که این راه
رفتن است نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که از آن
چیزی نشنیده باشد که انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد آنمقدار که تصرف علم
را بر آن راه است تا اینجاست و از گفتن مقصود آن است تا باین ایمان پدید آید که بیشتر علما

این را منکر اند و هرچه از تعلم عادتی درگذشت باور نکند والله اعلم **اصل دوم** در علاج
شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود
بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتی است
بر آدمی که آدم که از بهشت افتاد بسبب این شهوت بیفتاد آنگاه این شهوت اصل شهوتهای
دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا
بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه
نتواند داشت الا بخصومت با خلق و از آن و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پیدا آید پس
معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل همه
خیرهاست و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فائدهای آن بگوییم پس طریق ریاضت
در اندک خوردن بگوییم پس اختلاف احوال مردمان درو بگوییم پس آفت شهوت فرج و
ثواب کسیکه خود را از آن نگاه دارد بگوییم پیدا کردن فضیلت گرسنگی بدانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است
با کفار و هیچ کردار نزدیک حق تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد
او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک
خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت
جامه کهنه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه
یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن جمله عبادت است و گفت فاضلترین
شما نزد حق تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما نزد حق تعالی
آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات کند
بکسی

بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید
ای فرشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید
به بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی
هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمکی چند که پشت او راست دارد اگر چاره نبود
سیکی از شکم طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را و در روایت دیگر سیکی ذکر را و عیسی علیه
السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را به بیند و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی
و تشنگی و گفت مومن بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود و معنی آنست
که شهوت و خورش منافق هفت چندان از مومن بود و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت پیوسته در بهشت بکوبید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی
و تشنگی ابو جحیفه را اروغی برآمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور دار این اروغ را
که هر که در دنیا سیرتر در آنجهان گرسنه تر و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بردی رحم آمدی از گرسنگی و دست بشکم او فرود آوردمی و گفتمی تن
من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولوالعزم
از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من
تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه حظ من
از آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوستر نیست که ببرادران خود رسم عایشه رضی الله عنها
میگوید بخدای که بعد از آن یکهفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان در دست
نزدیک رسول آمد گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت

از سه روز باز این پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره میگوید هرگز سه روز
متصله نان گندمین نخوردند در خانه رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه
که از طعام شب کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه می ترسی که
گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی بمسجد دهد و اصحاب او و از امثال تو دریغ دارد کهمش
گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری و با خود بشب های دراز در خلوت میداری این
منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که بامداد
و شبانگاه گرسنه بود و از حق تعالی بآن خوشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان
نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافعتر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیانکارتر در آخرت از سیری
ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب
نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر است که موسی علیه السلام
در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد پیدا کردن فوائد گرسنگی و آفات سیری
بدانکه فضل گرسنگی نه از آن که در آن رنج است چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است و لیکن
در گرسنگی ده فائده است فائده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل
و کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و از این
گفت رسول صلی الله علیه وسلم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید
بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم
گردد شبلی میگوید هیچ روز گرسنه ننشستم خدایرا که در دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما کشته شود پس چون معرفت راه بهشت
است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم

وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع فائده دوم آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر و
مناجات بیابد و از سیری قسوت و سخت دلی خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون
دل نرود جنید میگوید هر که میان خود و حق تعالی توبره طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد
هرگز این نشود فائده سیوم آنکه بطر و غفلت دروازه دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز
درگاه بهشت است و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد و تا بنده خود را
بچشم عجز نبیند که بیک لقمه که از وی درگذرد جهان بروی تنگ و تاریک شود عزت
و قدرت خداوند نداند و برای این بود که کلید خزاین روی زمین بر رسول صلی الله علیه وسلم
عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر بود دوستر دارم چون گرسنه شوم
صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فائده چهارم آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای
شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد
آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق
از درهای بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری
چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم فائده
پنجم آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را
زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی
همچنین باشد و این نه یک فائده است بلکه کیمیای فوائد است چه همه معاصی از شهوت
خیزد و همه شهوتی از سیری خیزد و ذو النون مصری رحمه الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت
کردم یا قصد معصیت عائشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد سیری بود
که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فائده نبود مگر آنکه شهوت

فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر خورد بفضول گفتن و غیبت مشغول شود
و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه
نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهریست در
خزانهٔ حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید که یک
سال نان تهی خورد و نیمهٔ آن خورد که عادت اوست خدا تعالی اندیشهٔ زنان بجملگی از دل او
ببرد فایدهٔ ششم آنکه اندک خسپد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه
بشب و هر که سیر خورد خواب خواب بروی غالب بود و چون مرداری بیفتد و عمر او ضایع
شود یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید که آنگاه
آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق
کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهری
است که بآن سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند
چه چیز بود و عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد
و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات
باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر
عورات افتد و بسیار آفتها از آن خیزد ابو سلیمان دارانی میگوید که احتلام عقوبت است
و ازین سبب میگوید و آن از سیری باشد فایدهٔ هفتم آنکه روزگار بروی فراخ شود و به
علم و عمل پردازد چون بسیار خورد بخوردن و بخفتن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب
کردن همه روزگار خواهد آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار
ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایهٔ آدمی است ضایع کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی
میگوید

میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جو بدهان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان
این و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و باین سبب چهل
سال است تا نان نخورده ام که نباید که بخاییدن این سود از من فوت شود و شک نیست که
هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت و
همیشه با طهارت تواند بود و چنین فایدها نزد کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد
ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که سیر خورد شش چیز در وی در آید حلاوت عبادت نیابد
و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که
همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوتها زیادت گردد و همه مومنان گرد
مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله فایدهٔ هشتم آنکه هر که اندک خورد تندرست
باشد و از رنج بیماری و مؤنت دارو و ناز طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن
و داروی تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع
است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که
آدمی خورد و نافعترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید که اندک خورد بهتر از
آنکه نار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید فایدهٔ نهم آنکه هر که
اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نباشد و همه آفتها و معصیتها
و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد
و بسیار خورد همه روز در اندیشهٔ آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در
طمع و در حرام افتد یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که بترک آن
بگویم و این بر من آسان تر بود و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض

کنم و بترک آن آرزوی بگوئیم ابراهیم ادهم از نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گران است
گفتی ارخصوه بالترک ارزان کنید بآنکه ترک کنید فائده دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد
بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه هرچه در شکم رود جای آن کثیف
بود و هرچه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر اینکه در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر
بودی یعنی در صدقه و راه حق تعالی والله اعلم پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن
طعام و وقت خوردن بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط
نگاه دارد اول در اندک خوردن و نشاید که بیکبار از بسیار خوردن باندک خوردن
شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلا چون یکنان از عادت کم
خواهد کرد باید که یکروز یک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه
از یک نان دست بدارد چون چنین کند آسان بود و آگاهی از آن نقصان نیابد و طبع
بر آن راست بایستد آنگاه آنمقدار که بر آن قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه
بزرگتر و آن درجه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این
اختیار سهل تستری است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت
نترسی طعام مخور که نماز نشسته کسیکه از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز بر پای کسیکه
سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را خلل بود بباید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد
و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من
بودی بیک درم آرد برنج و بیکدرم انگبین و بیکدرم روغن جمع کردمی و سه صد و شصت گروه
کردمی و هر شبی بیکی روزه گشادمی گفتند اکنون چون میکنی گفت چنانکه افتد و در میان
ریبانان

ریبانان هستند که روزی یکدرم طعام بیش نخوردند و خود را بتدریج بآن آورده اند
دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان و سیک نانی باشد از آن نان که چهار منی بود
و همانا که این سیک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ثلث للطعام و ثلث
للشراب و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت لقمکی چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه
بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اقتصار کند و آن نزدیک سه گروه بود همانا در حق بیشتر
خلق این از سیک معده درگذشته باشد و بحد نسیه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام
بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود بحد اسراف باشد و درین آیت که در قرآن
گفته است وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفُونَ داخل بود و لیکن این بوقت
ولبد و کار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و گروهی
تقدیر نکرده اند و لیکن جهد نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه
باشند و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نانخورش حریص بود و نان جوین و گاورسین
همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از
نیم مد نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی
چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفتد ابوذر میگوید
طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بود و در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و بخدائیکه
ازین نکردم تا آنگاه که برو رسم و بر گروهی تشنیع میکرد که شما ازین بگشته آید و رسول صلی الله
علیه وسلم گفته که دوسترین و نزدیکترین بمن کسی باشد که همبرین بمیرد که امروز هست
آنگاه ابوذر گفت شما از آن بگردیدید و آرد جو بما شو فرو کردید و نان تنک پختید و دو نان

خورش باهم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد او چنین نبود و قوت اهل
صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفتادی سهل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت
من از وی حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورد تا آنکه اباحتیان گویند که چون حرام
باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه وسلم میرسید و حلال نمی شد احتیاط
دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آنست که زیادت از سه روز
هیچ نخورد و کس بوده که یک هفته و زیادت از ده دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را
بآن درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بودی که شش روز
هیچ نخوردی ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد
چیزی از عجایب ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا ایمان بمحمد رسول
صلی الله علیه وسلم نیاوری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبری صادق
نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت
آرم پنجاه روز بنشست گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد
و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس بتکلف باین درجه نرسد الا کسی
او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را
مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این
ممکن است و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است
و چون فرا دو بار شد باسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم
چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عایشه را
گفت زنهار تا اسراف نکنی و دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد
اولی

اولی آنبود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنانست که در
شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر
احتیاط سوم در جنس طعامی اعلی آن گندم بیخته است و کمترین جو نابیخته و میانه جو بیخته
و مهین نان خورش گوشت است و شیرینی و کمترین سرکه و نمک و وسط مزور بروغن و
عادت کسانیکه براه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هر چه در
خود شهوت آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود
بیابد غرور و غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن
دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان
و در خبر است که شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بدترین امت آنان باشند
که مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بر دوام کنند
تنعم بر طبع غالب شود و بیم آنبود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم بدترین
امت من گروهی اند که تن ایشان بتنعم راست ایستاده باشد و همه همت ایشان الوان
طعام و الوان جامه بود آنگاه سخن فراخ گویند و بموسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه
تو گور است باید که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هر کرا اسباب تنعم مساعدت کرده
و هر آرزوی که بوده میسر شده نیک ندانسته اند وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم
دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ماهی را در دام صیاد افکنم که فلان جهود آرزو
کرده آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او آورده
اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر را دادند نخورد و گفت حساب این از من دور دارید
و ابن عمر بیمار بود او را ماهی بریان آرزوی شد نافع گفت در مدینه بدست نیامد الا به بسیاری

جهد بدریدی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش او بردم و در پیش فرا در آمد گفت برگیر و بوی ده گفتم
این آرزوی نیست و به بسیاری جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت زان
بوی ده بوی دادم و از عقب او برفتم و آرزوی باز خریدم و بها بداد آدم چون باز آمدم و بها درم گفتم
بها بوی و دام گفت باوی ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت
هر که آرزوی باشد که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد عبنه الغلام
خمیره در آفتاب خشک کرده و خوردی و نگذاشتی که بهتر ناشتی آن نبا بدد آب از آفتاب
برنگرفتی و همچنان گرم بخوردی مالک دینار را شیر آرزوی بیشد و چهل سال بخورد و کسی او را
رطب برد و بسیار و در دست بگرد آنگاه که گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده ام
احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیامد و دام
لقمه برداشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من بیش من نهادی بمکر عقوبت
من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم بگوید در بازار بصره بر فتم نره دیدم شهوت آن
در من بجنبید بگوکنند خوردم که نخورم و چهل سال بر آن صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است
تا دینار را طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیر ام نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که
بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه بگوید بدر خانه داؤد طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار
گرم خواستی بر آدم اکنون خرما ارزوی میکنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم باد همچنان بنشود و آن
سخن با خود میگفت عتبه الغلام عبد الواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت
میکند که مرا آن نسبت گفت از آنکه او نان تهی خورد تو نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بان
درجه رسم گفت رسی دست بدانست و بگریست گفتند برای خرما میگریی عبد الواحد گفت نفس او
خرما دوست آرد و صدق غرم او داند که هرگز نخورد از آن میگرید ابو بکر جلاء بگوید من کسی دانم که نفس
او را جز بسی

او را جز بری آرزو دست و بگوید ده روز صبر کنم و جز بری نخورم مرا آن آرزوی بده بگوید که نخوانم که
ده روز جز بری نخوری دست از بن شهوت بدار این بست را که سالکان و بزرگان چون کسی
بابند درجه نرسد باری کمتر از آن بنود که از بعض شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت
خوردن مداومت ننماید که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت
خورد خلق سخت نشود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بر خو نشود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه سر
خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار زمان نهی و مستحب آنست
که بر سبیل تجرید که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبرست که طعام را بگذارید بنماز و
ذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد و صد بار
تسبیح بگوید یا جزدی فوان نخواند سفیان ثوری را گفتند که سیر خوردی آن شب تمام زنده داشتی
و گفتی ستور را که سیر کردند کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را
نخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید بسیار دن بمراین مجاهدت و اختلاف
حکم بر و مرید درین بدانکه مقصود از گرسنگی آنست که نفس شکسته شود و زبردست گردد و باد ب
شود چون راست استاد ازین بند نا مستعلی شود و برای این بست که گفتند مرید را بهمه فرمایند و
خود نکند که مقصود نه گرسنگی بست لیکن مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس
گرسنگی نیابد که بر دوش ثقل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آنست که بصفت ملائکه بود
و این نه از نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیابد الا بانکه در ابتدا
بروی نیرو کنند آنگاه که روی از بزرگان همیشه بخود بر کمال بوده اند و راه خرم گرفته اند و این
نگاه داشته اند و آنکه کامل تر بوده بست بر حد اعتدال ایستاده بست و دلیل بر ین آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نکشاید و گاه بودی که گشادی

تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی
روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را طعام خوش بردندی بخوردی
و بشر حافی نخوردی از معروف سؤال کردند گفت برادر مرا بشر ورع فرو گرفته گرفته و مرا معرفت گشاده
کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون دهد میخورم و چون ندهد صبر میکنم مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض
نمانده و این جای غرور احمقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون معروفت
پس دست از مجاهدت ندارد الا دو کس صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد یا احمقی که پندارد
که راست ایستاده و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود که اگر بروی جنایتی کردندی بدست
و زبان در وی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از مثل وی درست آید و چون بشر حافی
و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز
نگرفته باشند محال بود که کس بخود این گمان برد پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات
بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوت قادر نباشد و نخواهد که بدانند در خلوت
خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت
مومنان باشد تا بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا
ببیند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود
این بر نفس و شرط اخلاص آن است که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در دل ریای خفی مانده
و طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد چنان باشد
که از بار آن حذر کند و بناودان بنهد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید در پیش مردمان
از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت پیدا کردن
آفت شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که تخم بیفشاند
تا نسل

تا نسل منقطع نگردد و نیز نمودار بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس
با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه ملازم او
باشم تا او را فتنه گردانم سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حق تعالی نفرستاد که نه ابلیس بسبب زنان
از وی نامید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان نترسم که از این و باین سبب جز در خانه خود و خانه
دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود
که از فواحش شرم ندارد و همگی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر
شکسته نشود نگاه کند و تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود
که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت او زیادت شود و این
از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه زنبور بیاشورد تا در وی می افتد مگر کسیکه نکاح کرده
باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب اخبار
است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا پرسید
فرمود و سبب آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان
از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد
و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست درگذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است
اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر بار نگاه داشتن آسان بود اما اگر بگذارد باز ایستادن دشوار
بود و مثل نفس در آن چون ستوریست که ابتدا قصد جای کند عنان او بر تافتن آسان بود
و چون عنان در شد دنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاه داشتن چشم است
سعید بن جبیر گوید که فتنه داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را گفت روا بود که از عقب
شیر و اژدها فرار دهی ولیکن از عقب زنان فرا مشو از یحیی بن زکریا علیهم السلام پرسیدند

که ابتدای زنا از نگاه خیزد گفت از چشم در رسول صلی الله علیه وسلم نگویند نگریستن نیز بسیت از تیرهای ابلیس تیر آب داده هر که از بیم خدا سبحانه و تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم امت خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در امردی نگردد و از آن راحتی یابد نگریستن بروی حرام بود مگر جنس آن رخصت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که آن زیان ندارد و فتنه آن این نبود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود و تقاضای بوسه دادن و برابر سیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید از این نشان شهوت بست و اول قدم لواطت بست یکی از مشایخ میگوید که برمرید از شیری خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت ندانستم زاری و دعا بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده بست او را گفتم دست بسینه من فرود آورد و چون بیدار شدم گفایت افتاده بود و چون یکسال برآمد باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت کردن بیش دار پیش داشتم نمیدانم چه آورد و کردم نزدیک بیدار شدم گفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شدم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع خبری خواهی که دفع آن در بست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از ان خلدی یافتم پیدا کردن نور بسکه این شهوت را خلاف کند بدانکه هر چند شهوت غالب تر ثواب در مخالفت آن

بیشتر

و هیچ شهوت غالب تر از بن نیست و لیکن مغلوب این شهوت زشت بست و بیشتر که این شهوت نراند باز عجز بود باز خجالت باز شرم باز بیم آنکه اشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سببها حذر کند او را ثواب بود که این طاعت غرض دنیا نیست نه طاعت بریا و لیکن عجز از اسباب معصیت سعادت بست که باری در عقوبت و غیره نیفتد بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی بر زن حرام تمکن نیابد و هیچ معانی نباشد تا دست بدارد ثواب او بزرگ بست و او از آن هفت کس است که در سایه عرش حق تعالی خواهند بود روز قیامت و درجه او درجه یوسف بود علیه السلام در بن معنی جعه امام و تقصد اکردانستن این عقبه یوسف بست سلیمان بن بشار سخت باجمال بود زن خود را بروی عرضه کرد از وی بکرخت گفت یوسف را علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت باین آیت بست وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا الآیه وهم این سلیمان بسکوبد که بحج بر فتم چون از مدینه بیرون شدم جای فرود آمدم که آنرا ابواگویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زن از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و مرا گفت همین بنشسته که نان می خواهد سفره طلب کردم گفت آن می خواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بکردستن ایستادم تا حیدان بکردستم که آن زن باز گشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه کودکان در خاطر من از انده ایشان بگریستم گفت زین ساعت از ین فارغ بودی ترا دافعه افتاده بست با من بکوی چون الحاح کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت از انکه ترسم که اگر این من بودی نتوانستی چنین کردن پس چون بمکه رسیدیم طواف ولعی بکردیم و در حجره بنشستیم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال گشاده روی و خوشبوی و در آز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف صدیق گفت آری گفتم

عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن اعرابی عجب تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد در غاری رفتند تا ایمن
باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن
گفتند این راهی حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق
آن خدای ما را فرج دهد یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز
پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی یکروز بشغلی مشغول بودم و شب دیر باز
رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بر دستم بود در انتظاری بیداری
ایشان و کودکان زاری میکردند و می گریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان
نخورند شما را ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان
گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید
و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمی توانست رفت آن دیگر گفت بار خدایا دانی که آن
جز مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمیداشت تا سالی قحط پدید آمد و او
درماند با من گستاخی کرد و صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون بآن
کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر حق تعالی بشکنی بیفرمان او من بترسیدم و او را
بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای
رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن
پس آن دیگر گفت بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که
برفت و مزد بگذاشت من بآن مزد وی گوسفند خریدم و در آن تجارت میکردم تا مال بسیار شد
وقتی آن مرد بطلب مزد آمد بگذشت بر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست
گفت

گفت بر من میخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم
بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند و بکر
بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یکروز کنیزک را
بر ستاق میفرستادند او از پی او برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من
بر تو فتنه ترم که تو بر من ولیکن از خدای تعالی میترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه
کرد و بازگشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران
آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجائی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا
کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم
تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که
از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای
جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی
گفت هیچ نمیدانم مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول که تائب
را بود نزد حق تعالی هیچکس را نبود پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام است از آن
بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد در چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود
که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار چشم است علاء بن زیاد میگوید چشم بر جا در هیچ زنی
میفکن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه
زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن
و بجائی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگر چه تو ایشان را نه بینی که هر کجا جمالی باشد
این همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افکند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر باید کرد

و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را
نگاه دارد و پنهان دارد و از آن درد بمیرد و شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول
نظر باتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد
و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلس و مهمانیها و نظارها نیست چون
میان ایشان حجاب نباشد و بانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون
چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند از آنکه
روی باز کنند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند با پاکیزه و بتکلف بسته بیرون
شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد بآن رضا دهد در آن
معصیت با وی شریک بود که بآن رضا داده و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته
باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست در آن کند تا ببوید یا شناسیم یا چیزی که بآن
ملاطفت کنند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را که سخن گوید
با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی میگوید إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِا
لْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا زنان پیغمبر را
سلام الله علیهم میگوید باواز نرم و خوش با مردان سخن میگوید و از کوزه که زنی آب خورده باشد
نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی دندان بر آن نهاده باشد
خوردن حکیمی میگوید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان و هر کاسه که از پیش رسول صلی الله
علیه وسلم برگرفته بودندی و انگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرود آور
دندی بتبرک چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از

هیچ

هیچ چیز حذر کردن مهمتر از آن نیست که از آنچه تعلق بزنان دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه
پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید
چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگرسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود
چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او بروم دین و عمر بسر آن نهم و
باشد که بمقصود نرسم و رسول صلی الله علیه وسلم را روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد
باز گشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد در حال و غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر کرا
زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت کند
که آنچه با اهل شماست همچنان است که بآن زن بیگانه والله اعلم **اصل سیوم در علاج**
شره سخن گفتن و آفت زبان است بدانکه زبان از عجائب صنع حق تعالی است که بصورت
پاره گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه آنچه نیز
در عدم است نیز چه او هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه از نائب عقل است و هیچ
چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و خیال آید زبان از آن عبارت کند
و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت
گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت
زبان در همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها
از دل می گیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی
میگیرد مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن
گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از
چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و

شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی برود صفتی
بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید
دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کور گردد تا چیزها راست نه بیند همچون
آینه که کوژ شود و باین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید
که درون او کور شده باشد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست
بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون بآنجهان رود حضرت
الهیت که مشاهدت او غایت همه لذتهاست در دل او کوژ نماید و راست نه بیند
و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینه کوژ زشت شود و چنانکه
چون در پهنای شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان
و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوژی دل تابع راستی و کوژی زبان است
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست
نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر کردن
از مهمات دین است و ما درین اصل فضل خاموشی بگوییم آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول
گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت
لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دوروی کردن
و آفت هجو و مدح و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم ان شاء الله تعالی
پیدا کردن ثواب خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن نگاه
داشتن دشوار است و هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن
جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان
برقدر

برقدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ
أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ گفت سخن در پنهان
خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد رست و گفت هر کرا از شر شکم و فرج و زبان
نگاه داشتند نگاه داشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام عمل فاضل
تر زبان از دهان بیرون آورد و انگشت بر آن نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه
که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بانگشت گرفته بود و میکشید و می مالید گفتم یا خلیفه
رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افکنده است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان اوست و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین
عبادتها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو
جز نیکو مگوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن به بهشت
رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت چون مومنی خاموش و با وقار بینید بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد
و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود
و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولی تر و ازین بود که ابوبکر رضی الله عنه سنگی در دهان نهاده
بودی تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ بزندان اولیتر ازین بود زبان نیست و یونس
بن عبید گوید هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت که نه در همه اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه
سخن میگفتند و احنف خاموش بود گفت چرا سخن نمی گویی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم

واگر راست گوییم از شمار ربیع بن خیثم بیست سال حدیث دنیا نکرد چون بامداد برخاستی
قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بدانکه این همه
فضل خاموشی از آنست که آفات زبان بسیارست و همیشه بیهوده از سر زبان می جهد
و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال آن
سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر بپردازد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است
یکی آنست که همه ضرور بود و یکی آنست که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دارد
و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم
چهارم آنست که منفعت محض است پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این
آنست که حق تعالی گفت إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ الآیة و حقیقت
این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی
و نشناسی تا آفت زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم و یکیک بگوییم ان شاء الله تعالی
آفت اول آنکه سخنی گویی که از آن مستغنی باشی که اگر نگویی هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا
و بچنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه از آن گزیر بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود
و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه
و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیابد این همه
فضول بود و ازین گزیر باشد که اگر نیکویی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی
پرسی که ترا بآن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سؤال اما اگر پرسی که روزه داری
مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد
واین

واین خود ناشایسته بود و هم چنین اگر پرسی که از کجا می آیی و چه میکنی و چه میکردی باشی شد
که آشکارا نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که در آن هیچ
باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام میرفت و او زره میکرد لقمان
میخواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک جامه است
حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست
و سبب چنین سؤال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود یا با کسی اظهار
دوستی کند و علاج این آنست که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری
که کند گنجی بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی این است و علاج
عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است که در روز حرب احد برنائی شهید شد
او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک کرد و گفت هنیئا
لک الجنة خوشت باد ابهشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخیلی
کرده باشد بچیزی که او را بکار نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد
و معنی این آنست که حساب آن از وی طلب کنند و خوش وهنی آن بود که در آن هیچ
رنج و حساب نباشد و یکروز رسول صلی الله علیه و سلم گفت این ساعت مردی از اهل
بهشت از در در آید پس عبد الله بن سلام از در در آمد او را خبر دادند و بپرسیدند
که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا بآن کار نباشد گرد آن نگردم و بمردمان
بد نخواهم و بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گویی آن کلمه
دوم فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابه میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن
نزد من خوشتر بود از آب سرد نزد تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود مطرف بن عبد الله

میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید در هر سخنی چنانکه ستور و گربه را گویید
خدایت چنین و چنین کناد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکس که سخن زیادتی در باقی
کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز
نداده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بدانکه هرچه میگویی بر تو می نویسند ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید اگر چنان بودی که فرشتگان را بکان نه
نوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن از ده سخن بیکی آوردندی و
زبان ضایع شدن روزگار بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت نسخ است که از تو خواستندی
آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتها سخن گوید و معصیت
آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت
کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و رنجانیده
باشند یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود و چون آفت اول
که آن نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه وسلم کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک
ندارد و آنرا قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که
بآن باک ندارد و آن او را می برد تا ببهشت آفت سوم خلاف کردن در سخن و
جدل کردن و آنرا مراء گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر که سخنی گوید بروی رد کند
و گوید نه چنین است و معنی این آن بود که تو احمقی و نادان و دروغ زن و من زیرک و عاقل و راست
گوی و باین یک کلمه در صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی
افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست
بدارد و آنچه باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی
بهشت

بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت از آنست که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و
گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف
نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گویی ترش است یا گوید تا فلان
جای فرسنگی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم گفته کفارت
هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بروی گیری
و خلل آن بوی نمائی و این همه حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن
بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان
است اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در
خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت با علما جدل مکن
که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضایل مجاهدات
است داود طائی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نه آئی گفت بمجاهدت خود را
از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم
و هیچ مجاهدت صعب تر از آن نکشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب
نبود و گروهی که طلب جاه و تبع کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر
خود تقاضای آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی محکم شود که البته
از آن صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود مالک بن انس میگوید
که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدی بوده است بآیات قرآن و
اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل و چون سود نداشته اعراض کرده اند آفت چهارم

خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم است رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند
که هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت در
مال و گفته اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود
و ورع زیادت نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن
بسیار است پس هر کرا خصومتی بود اگر بتواند مهم باشد دست داشتن و اگر نتواند باید که جز راست
نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود
آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید و
گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ
بفریاد آیند این کیست گویند این آنست که هر کجا سخنی پلید فاحش بودی درست داشتی و گفتی ابراهیم
بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش در آن
بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را
بدان نسبت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد
گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند
آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هر چه
زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه پردگیان
باید گفت و کسی را که علتی زشت بود و چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین
الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوع از فحش است آفت ششم لعنت کردن است
بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مومن لعنت
نکند

نکند و زنی با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر
را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است مدتی آن شتر میگردید و هیچکس گرد آن نگشت
ابو درداء میگوید هر گاه که آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که
در حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو یکروز ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول
صلی الله علیه وسلم بشنید و گفت یا ابو بکر صدیق و لعنت لا و رب الکعبة صدیق و لعنت
لا و رب الکعبة سه نوبت گفت توبه کردم و بنده آزاد کرد کفارت آنرا و بدانکه لعنت نشاید
کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و
مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین خطری باشد و ازین فسادی
تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری
درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد
که بشرع داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابو جهل و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار نام
برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد
درین خطر بود که شاید که مسلمان شود پس از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس
بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمانرا گویم که رحمت بروی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد
ولیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است این خطا بود که معنی رحمت آن است
که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای تعالی او را بر کافری
بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد او و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گویم این قدر
روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود
و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد

اما حال یزید خود معلوم تست که وی کشت کرویس گفتند فرمود و کرویس گفتند نفرمود لیکن راضی بود
دانشمندی که کسیرا بتهمت بمعصیت نسبت کنند که این خود جنایتی بود و درین روزگار بسیار
بزرگان را بگناه کسی بحقیقت ندانست که فرمود بعد از چهارصد سال باز حقیقت آن
چون شناسند و خدا تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در همه
عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد
بر کسی در خطر سوال بود تا چرا کرد و چرا کرد یکی از بزرگان میگوید که لذ صحیفهٔ من با کلمهٔ لا الٰه الا الله
برآید در قیامت با لعنت بر کسی کلمهٔ لا الٰه الا الله و دستور دارم که برآید یکی رسول صلی الله علیه وسلم را
گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفتند لعنت بر مومن باکشتن او برابر باشد کرویس
گفته اند این در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم پس به تسبیح مشغول بودن او بیشتر از آنکه بلعنت
بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که کسیرا لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است
آن غرور شیطان باشد بیشتر از بود که از تعصب و هوا باشد آفت بقتم شنوست و
سرود و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم شعر خوانده اند
حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجاء ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد
یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگرچه صورت
دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر بنازی پیش
رسول صلی الله علیه وسلم خوانده اند آفت بشتم مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه وسلم از
مزاح کردن بر جمله و لیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکوخوئی نیست که عادت و پیشه
نگیرد و خرخق نگوید چه مزاح بسیار روزگار ضائع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه گردد
و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من مزاح
کنم

کنم لیکن خرخق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند و او از درجه خود بیفتد پیش
از آنکه از ثریا تا بزمین و رجه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید رسول
صلی الله علیه وسلم گفت اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی دیگر را گفت
ندانسته که لابد بدوزخ گذر خواهد بود که خدای تعالی گوید وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا عَلٰى رَبِّكَ
حَتْمًا مَقْضِيًّا گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس خنده چیست
و چه جای خنده است و عطا رحمه الله سی سال نخندید و وهب بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان
میخندیدند گفت اگر این قوم را امر زیدند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران آن است
و اگر قبول نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که گناه کند و بخندد در دوزخ
رود و بگرید محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت بگرید عجب باشد گفتند باشد گفت
کسیکه در دنیا بخندد و نداند که جای او دوزخ است یا بهشت عجب تر آنست و در خبر است که
اعرابی بر پشتری بود و قصد کرد تا نزدیک شود بر رسول صلی الله علیه وسلم و ازدی بر سر راه جنبه قصد بگرد
شتر باز پس بجست و اصحاب بخندیدند پس شتر او را بفکند و بمرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن
مرد بیقتاد و هلاک شد گفت آری و دندان شما از خون وی پر است یعنی که بر دی بخندید
عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای زشت
از آن تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن کنید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیکمردان
بگویید امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار دل هیبت شود و
در همه عمر از رسول صلی الله علیه وسلم دو کلمه مزاح نقل کرده اند بیرزنی را گفت عجوزه در بهشت
نرود آن پیرزن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که بهشت جوان نرود باز دندانگاه
بهشت برند و زنی او را گفت تو مرا پیر می خواندی گفت تو مرا نتوانی دید که در چشم او سفید است

گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان
گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی
داشت ابو طلحه نام او ابو عمیر بنجشکی داشت بمرد و او میگریست رسول صلی الله علیه وسلم او را
بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه بنجشک بود گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و
بیشتر این مزاحها با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان را عایشه میگوید که سوده
رضی الله عنها نزد من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر نخوری در
روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه وسلم
در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی
من مالید و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت
با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر ازین عایشه
اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این بطیب میگفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت
ایشان نیکوتر اند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن عایشه
که آن مرد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول
صلی الله علیه وسلم صهیب را گفت خرما میخوری و چشمت درد میکند گفت از آن جانب
دیگر میخورم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید خوات بن جبیر را بزنان میلی بود روزی در راه مکه
با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید او خجل شد گفت چه میکنی گفت
شتری سرکش دارم میخواهم تا رسنی تابند این زنان آن شتر را پس بگذشت گفت بعد از آن
مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرکش دست نداشت گفت شرم داشتم و خاموش شدم و
بعد از آن هرگاه که مرا دیدی همین گفتی تا یکروز می آمد بر خری نشسته و هر دو پای بیک جانب کرده گفت

تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان خود بچنین طیب عادت داشتی دل خوشی ایشان ۱۲

ای فلان

ای فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد که تا اسلام
آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهد یا عبد الله و نعیمان انصاری مزاح
بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
و به نعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه او را گفت لعنه الله تا چند خورد گفت لعنت مکن
که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بودی که هرگاه که در مدینه نو باده آوردندی
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که این هدیه است آنگاه چون آنکس بها خواستی او را نزدیک
رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه وسلم بخندیدی و بها بدادی
و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو این است هرچه در عمر او
حکایت کرده اند از مطایبات و درینها هیچ باطل نیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت ببرد
اینچنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بر
کسی و سخن و فعل او حکایت کردن بآواز و نغمه او چنانکه خنده آید و این چون آنکس رنجور خواهد
شد حرام بود و حق تعالی میگوید لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ
بر هیچکس مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا شود و نهی کرد
از آنکه بخندند بر کسیکه از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزیکه خود مثل آن کند
و گفت کسانیکه استهزا کنند و بر مردمان خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند
بیا چون برود نگذارند چون باز گردد باز خوانند و دری دیگر گشایند و او در میان آن غم و اندوه
طمع میکند چون نزدیک میرود در می بندند تا چنان شود که هرچند خوانند نرود که داند که بروی
استخفاف میکنند و بدانکه بر مسخره خندیدن و کسیکه از آن رنجور نشود حرام نبود و از جمله مزاح

باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید سه چیزست که هر که در وی یکی ازین سه بود منافق باشد اگرچه نماز کند و روزه دارد چون
سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند
و گفت وعده وامی است یعنی خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر اسماعیل علیه السلام ثنا کرد
و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد جایی و آنکس بنامداد بیست و دو روز
انتظار او میکرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کردم و وعده
کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او آنجا بود گفت ای جوانمرد از سه
روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی
که داری روا کنم در آنوقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند بیامد و گفت وعده من یا رسول الله
گفت حکم کن بهرچه خواهی هشتاد گوسفند خواست باو داد و گفت سخت اندک حکمی کردی
آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا
کنم حکم از تو بهتر کرد و بیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز
دهند و با تو در بهشت باشم آنگاه کار آن مرد مثلی شد در عرب که گفتندی که فلان آسان
گیرترست از خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله
علیه وسلم در وعده گفتی عسی بو که توانم کرد و چون وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی
در آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن
است و رسول صلی الله علیه وسلم آنکس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز بخورد آفت یازدهم
سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگست رسول صلی الله علیه وسلم گفت دروغ
بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجارند

یعنی

یعنی بازرگانان نابکارند گفتند چرا یا رسول الله بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار
شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بروی وای
بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته
آنکه بر پای بود آهنی سر کژ در دهان آن نشسته افکنده بود و یک گوشه دهان او میکشیدی تا به
دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شده و همچنین میکرد
گفتم این چیست گفت این دروغ گوی است همین عذاب میکنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله
بن جراد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ
گوید گفت نه و این آیت برخواند اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ
دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید کودکی خرد ببازی میرفت
گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما
گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست
شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه راست بنشست و گفت الا و قولوا الزور
سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گند وی بیک میل دور شود و ازین گفته اند
که عطسه در وقت سخن گوا باشد بر راستی که در خبرست که عطسه از فرشته است و آسا کسیدن
از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ را
حکایت کند یک دروغ گوی اوست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را روز
قیامت ببیند بروی بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون
بن ابی شبیب میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ
بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ

الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ابن سماک میگوید مرا بر دروغ ناگفتن
مزد نباشد که از آن نگویم که ننگ دارم از آن **فصل بدانکه** دروغ از آن حرام است که در دل
اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند ولیکن اگر بآن حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید
و آنرا کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن اثر نپذیرد و کوژ نشود و چون
بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست
بگویند که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه وسلم در دروغ رخصت
داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افکند
سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگری اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسیکه دو زن دارد با هر یکی گوید
ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سر کسی بپرسد
همچنین و اگر از معصیت او بپرسد و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت
بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند که بر آن قادر نبود
و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است اما چون از راست نیز چیزی
تولد کند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در
شرع مقصودتر است از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر
و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت شدن بمعصیت آنگاه دروغ مباح گردد که
شر اینها از شر دروغ بیشتر است و این همچنانست که مردار حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن
جان در شرع مهمتر است از ناخوردن مردار اما هرچه چنین بود دروغ بآن مباح نگردد پس هر دروغ
که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن و درجه حشمت خود
حکایت کردن اینهمه حرام باشد اسماء میگوید که زنی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که من

که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی
بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر هم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد
و هم کسی را در غلط و جهل افکنده باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بود و بدانکه کودک را وعده
دادن تا بمکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که این بنویسند اما آنچه مباح بود
نیز نویسند تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی درست بنماید که دروغ بآن مباح شود و اگر کسی چیزی
روایت کند یا مسئله پرسند و جواب دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه این از آن
کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته اند که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه وسلم
در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که
بر من دروغ گوید بعمد گو جای در دوزخ بگیر و خود دروغ جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود
نشاید و این بگمان تو آن دانست نه بیقین اولی آن بود که تا یقینی ظاهر و ضرورتی تمام نبود
دروغ نگوید **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بالفظ راست
طلب کرده اند چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف
نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین برنگرفته
ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شعبی چون
کسی او را طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی و انگشت در میان آن نهادی
و گفتی درینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت
چندین عمل عمر کردی ما را چه آوردی گفت نگاه بانی با من بود و هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی
و او پنداشت که عمر با او مشرفی فرستاده بود آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود
نزد رسول صلی الله علیه وسلم و نزد ابوبکر چرا تو با او مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید

چون بگفت بخندید و چیزی باو داد تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون
حاجت نبود و مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبدالله بن عتبه
میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که
خلعت امیرالمومنین است گفتم حق تعالی امیرالمومنین را جزای خیر دهاد پدر مرا گفت ای پسر زنهار
دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگوی یعنی این مانند دروغ است اما بغرض اندک این مباح شود
چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پیرزن در بهشت
نرود و ترا بر بچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن ضروری باشد روا
نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بر آن بنهد و امثال این اما
اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ایمان مرد تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپسندد که خود را
و از مزاح دروغ دست بدارد و ازین جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسیکه ترا صد بار
طلب کردم و بخانه آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عددی نباشد
که برای بسیاری گویند اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود
و این عبادت است که گویند چیزی بخور گوید نمی بایدم این نشاید چون شهوت آن در
او بود رسول صلی الله علیه وسلم قدحی شیر زنان را داد شب عروسی عایشه گفتند ما را نمی باید
گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود گفت این
دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغکی بنویسند که دروغکی است سعید بن مسیب را
چشم درد میکرد و چیزی در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت
طبیب را گفته ام که دست بچشم نکنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که
از کبایر

از کبایر گناه یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خوانند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و نه
چنان باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که خواب دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف کنند
تا گره بر دانه جو زند آفت دوازدهم غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و هیچکس
الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است و حق تعالی در قرآن این را بدان
مانند میکند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید
از غیبت که غیبت از زنا بدتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نپذیرند تا آنکس بحل
نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خود بناخن فرود می آوردند گفتم اینها
کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه
وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو
خود پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی گشاده داری و چون از پیش
تو برخیزند غیبت نکنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد باز پسین
کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه ناکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید
که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودم بدو قبر بگذشت گفت این هر دو در عذابند یکی برای
غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه چوبی تر بدو پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد
و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا و او را
سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را نشانند او را بنشاندند پس رسول صلی الله
علیه وسلم بمرداری بگذشت و گفت بخورید از آن مردار گفتند مردار چگونه خوریم گفت آنچه
از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گنده تر ازین است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که
شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی

واین از فاضل ترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده میگوید
که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه از بول نگاه
نداشتن و عیسی علیه السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این کند از چیست عیسی
گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکوست ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند
که نیکوتر است و خوکی بعیسی علیه السلام بگذشت گفت برو بسلامت گفتندی یا رسول الله
خوک را چنین گوئی گفت زبان خود را خو فرا کنم و علی بن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت میکرد
گفت خاموش که این نانخورش سگان دوزخ است **فصل بدانکه** غیبت آن بود که حدیث کسی کنی
در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی
آنرا آنرا زور و بهتان گویند و هر چه بنقصان کسی باز گردد و بگوئی غیبت است اگر هم در نسب
و جامه در ستور و در سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچه در تن گوئی چنانکه گوئی دراز است
یا سیاه است یا زرد است یا کریه چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حمامی
بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی بدخوی و متکبر و دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این
و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد
و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه
گوئی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر چه
گوئی که کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگر چه راست باشد عائشه رضی الله عنها
میگوید زنی را گفتم که کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز
بینداختم پاره خون سیاه بود گروهی گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت
نباشد که این مذمت هم از دین است و این خطاست بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار
و بی نماز

و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه وسلم حد غیبت این گفته که او را
کراهیت آید و ازین کراهیت آید و از این همه کراهیت باشد و چون در گفتن فایده نباشد
نباید گفت **فصل بدانکه** غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام
بود و عائشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم
گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت
است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرا میگوید
آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهر چه باشد و گروهی از قرا و پارسایان هستند که غیبت کنند
و پندارند که نه غیبت چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته است
از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز
مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و فطرت و امثال این
و باشد که خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند
و گوید سبحان الله این است عجب تا آنکس بنشاط تر شود یا دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید
که اندوهگین شدم که فلان را چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود
که آن واقعه دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند
که او معصیت کرده اینهمه غیبت بود و لیکن چون چنین بود نفاق نیز بآن بود که خود را بپارسائی
نموده باشد و به غیبت ناکردن تا معصیت دو شود و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده
است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت مکن و بدل آنرا کاره نباشد
هم منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره
باشد یکروز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان بسیار خسپد پس از

رسول صلی الله علیه وسلم نانخورشی خواستند گفت شما نانخورش خوردید گفتند نمیدانیم که چه
خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و
اگر بدل کاره باشد بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و
صریح بگوید تا در حق غایب مقصر نبود که در خبرست که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند
و او نصرت نکند وی را فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد در وقتیکه حاجتمند بود **فصل**
بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرامست که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی
نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آنبود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی
بینی یا بگوش شنوی یا یقین دانی رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال
او آنکه با وی گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن نه بیقین بود و نه از قول
دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد و حق تعالی میفرماید إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ
فَتَبَيَّنُوا و از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آنبود که دل خود را
بآن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آنرا کاره باشی بآن ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند
و تا احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که
بدل او آنکس گرانتر شود و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت
با وی هم بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که
توقف کند و دروغ زن ندارد و او را که گمان بد بردن بر این عدل هم روان نبود و نه نیز بر
فاسق لیکن گوید حال آنمرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد و اکنون نیز پوشیده است
پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل تر داند
میل باو

میل باو بیشتر باید کرد و هر کرا گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آنکه بآنکس تقربی زیاده کند
که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین دانست غیبت نکند
ولیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد
تا هم بسبب مسلمانی اندوهگین بود باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد **فصل** بدانکه
شره غیبت بیماریست در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول
علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که
بهر غیبت که کند حسنات از دیوان او بدیوان آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید غیبت حسنات بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را
و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت از سیئات بود و باین غیبت که بکند
کفه ترازوی سیئات زیادت شود و او باین سبب بدوزخ رود دیگر آنکه از غیبت خود
براندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آنکس نیز در آن عیب همچنان معذورست که او
و اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش است پس اگر راست گوید
و هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خود را که بی عیب است بعیب نکند
و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست
و چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه
عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن
بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت
میدارد و آن از هشت سبب بیرون نبود سبب اول آنبود که از وی خشمناک باشد بسببی
باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد

و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن
از حور آن بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید
علاج این آن است که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه
باید که رضای حق تعالی بجوید بآنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم آنکه او را
بجنایتی گرفته باشند او بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی
که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی به
یقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدیگری
حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میکنم میخورم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند
و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا را نشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی
که در آتش میرود تو از پی آن نروی در معصیت موافقت هم چنین باشد پس سبب آنکه عذری
باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید
و نتواند دیگران را عیب گوید تا بآن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم
نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آنکه عاقل بود باین فسق و جهل او
اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه فایده بود
در آنکه خود را بنزد حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیادت
گرداند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو دارند
نتواند دید عیب او جستن گیرد تا با او ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه به تحقیق با خود میکند
که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و میخواهد که در آنجهان نیز در عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو
جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت کند
سبب

سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را بنزد حق تعالی
بیشتر فضیحت میکند که او را بنزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود
بر گردن تو نهد و چنانکه خر را رانند بدوزخ میرانند دانی که تو اولی تر بدانکه بر تو خندند و دانی
که حال کسیکه این خواهد بود اگر عاقل بود بخنده و بازی نپردازد سبب هفتم آن بود که بروی گناهی رود
و اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید در آن اندوه لیکن
در حکایت آن نام او بزبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را
حسد کرد که دانست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بزه
غیبت آن مزد را حبطت کند سبب هشتم آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد
یا عجب آیدش از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را
حبطت کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند پیدا کردن رخصت در غیبت
بعذرها بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و آن شش عذر است
اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت
و خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسیکه از وی فایده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن
سیرین ظلم حجاج میگفت او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسیکه او را غیبت کند همچنان بستاند
که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جای فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آن
را باز دارد و عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بعثمان بگذشت و سلام کرد جواب نداد با بوبکر رضی الله عنه
گله کرد تا او را در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سیوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر
یا فلان کس چنین میکند با من و اولی آن بود که گوید چگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت است
که باشد که مفتی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید هند با رسول صلی الله علیه وسلم گفت

ابو سفیان مردی بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی برگیرم بی علم او روا
باشد گفت چندانکه کفایت بود بانصاف برگیرد و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود اما
رسول صلی الله علیه وسلم بعذر فتوی روا داشت چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه مبتدع بود
یا دزد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید
آنکس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن اولی تر و پنهان داشتن غش بود در شفقت بردن بر
مسلمانان و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواهی و همچنین کسیکه با وی مشورت کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفته در فاسق آنچه هست بگویید تا مردمان حذر کنند و این جای خواسته است که بیم آفت
بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسیکه فسق
آشکارا کند و این از آن است که این قوم آنرا پنهان نمیدارند و از آن رنجور نشوند که کس بگوید
پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام بعیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف
شده باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده
گویند و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از فجور عیب ندارند
ذکر ایشان روا بود کفارت غیبت بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا
از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آنکس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید هر که مظلمه هست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه
دینار جز آنکه حسنات او بعوض مظلوم میدهد و اگر نبود سیئات او بروی می نهند عایشه رضی الله عنها
زنی را گفت که دراز زبان است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبتی کردی از وی بحلی خواه و در
خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند از این خبر
که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جای بود که زنده
نباشد

نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش او رود و گوید خطا و دروغ گفتم
عفو کن اگر نکند بروی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق
وی است لیکن این مراعات را از جمله حسنات بنویسند و باشد که در قیامت بعوض باو دهند
اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه
بهتر از این نیست اما درست آنست که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر از آن و حسن بصری را یکی
غیبت کرد طبقی خرمای تر باو فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی
من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آن وقت
درست بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود آفت سیزدهم سخن چیدن
و نمامی کردن حق تعالی میفرماید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ میگوید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ
الْحَطَبِ و باین همه نمامی میخواهد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت
خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانیکه میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را برهم زنند
و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بمن رسد حق تعالی گفت
بعزت و جلال منکه هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بر آن بایستد و نمام و دیوث و عوان
و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل
قحطی افتاد و موسی علیه السلام بارها باستغفار شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت
نکنم که در میان شما نمامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم
و نمامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد
و هفتصد فرسخ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ تر است و از زمین گران تر
و چیست که از سنگ سخت تر است و چیست که از آتش گرم تر است و چیست که از زمهریر سرد تر است

وجیست که از دریا توانگرتر است و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ‌تر و پهنان
بر بیگناه از زمین گرانتر و دل قانع از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرم‌تر و دل کافر از سنگ سخت‌تر
و حاجت بخویشی که وفا نکند از زمهریر سردتر و نمام که او را باز شناسند از یتیم خوارتر **فصل بدانکه**
نمامی نه همه بآن بود که سخن یکی با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او
نمام است خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده
از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد در مال کسی
پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هرچه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی
سخن نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز او را
بجای باید آورد اول آنکه باور ندارد چه نمام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشنوید
دوم آنکه او را نصیحت کند و از این گناه نهی کند که نهی منکر واجب است سیوم آنکه او را دشمن گیرد
برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه با آنکس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است
پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه خود را آن نپسندد
که او را نپسندد و از نمامی او دیگری را حکایت نکند و بروی بپوشد و این هر شش واجب است
یکی پیش عمر عبد العزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که إِنْ جَاءَكُمْ
فَاسِقٌ بِنَبَإٍ و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنیم
گفت توبه کردم یا امیر المومنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بزیارت دیر آمدی و سه
خیانت کردی برادری را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را بنزد
من فاسق و متهم کردی سلیمان عبد الملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام گفت عدلی
و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود بگفت یا امیر المومنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی
و آن مرد را

و آن مرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران بتو آورد سخن تو نیز بدیگران
برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر و خیانت
و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق و فریفتن و این همه از خیانت است و گفته اند نمام و غماز آن است که راست
از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز از غمز بدتر است که سعایت
دلالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر مخلط
و نمام عظیم است و باشد که بسبب ایشان خونها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ
عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط آنکس بخرید و گفت باکی نیست غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا
دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق او موی چند
باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است
و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا به بینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد با استره
و دست بمحاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان
زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد آفت چهاردهم دوروئی
کردن میان دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن باین رساند
و سخن این بآن و با هر یکی نماید که من دوست توام و این از نمامی بدتر است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که هر که درین جهان دوروی باشد در آنجهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی
دوروی است پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد باید که هرچه شنود یا خاموش باشد یا آنچه
حق است بگوید در پیش آنکس یا در عقب او تا منافق نباشد و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند
و با هر کس ننماید که یار توام این عمر را گفتند ما بنزدیک امیران شویم و سخنها گوییم که چون بیرون آییم چنان
نگوییم گفت ما این را از نفاق شمردمی در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و هر که او را ضرورتی نباشد که نزدیک

سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق دو روی باشد و چون ضرورت بود
رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضایل کردن و درین شش آفت است
چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ
گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد
که در زمین میکشد و پای بر آن می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید
که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سیوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا
و پرهیزکار و پر علم است و مثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت
و یک گردن او بزدی پس گفت اگر لابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر
خدای کسی را تزکیت نکنم آنگاه حساب او با خدا است اگر می پندارد و راست میگوید چهارم آنکه
باشد که ممدوح ظالم بود و سخن او شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد گرداند رسول صلی الله علیه و سلم
گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد و بر آنکس اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد
یکی آنکه کبری و عجمی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود جارود نامی بود که از آن
جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد گفت یا امیر المومنین
این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر گفت ترسیدم
که چیزی در دل تو افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاهل شود
در مستقبل و گوید من خود بکمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم یکی را مدح
گفتند گفت گردن بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کاردی
تیز نزدیک کسی شود بهتر از آنکه که بروی ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح
بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای برگیرد اما مومن خویشتن شناس باشد و تواضع کند
اما اگر

اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود رسول صلی الله علیه و سلم بر صحابه ثنا گفته است
بعمر گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر
مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زیانی ندارد و
اما ثنا گفتن بر خود مذموم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ
و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا
بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت انا سید ولد آدم و لا فخر یعنی باین سیادت
فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه
السلام گفت اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ فصل
پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند
و هر که از دوزخ نرهد سگ و خوک از وی فاضل تر و هیچکس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد
که اگر جمله اسرار وی بداند آن مادح مدح او نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بروی
بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای وی گویند و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را
ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا
این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب میکنم بدشمنی
آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یا رب مرا مگیر بآنچه مرا مرا میگویند و بیامرز آنچه
نمیدانند و مرا بهتر از آن کنی که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت
بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری
اصل چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است
و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خَلَقْتَنِي

مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ط وکار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه
و آرام است و هر کرا خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهرتر از آنست که با آدم و برای این
بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند
گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمای گفت بقصد خشمگین مشو
هر چند پرسید همین گفت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا
انگبین را و عیسی علیه السلام یا یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که بشرام گفت مال جمع مکن گفت
این توانم و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی
الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر کسانیکه خشم فرو خورند
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که
در حق خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد
و گفت هر که خشمی بتواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت
دوزخ را دری است که هیچکس بدان در نرود الا کسیکه خشم خود بخلاف شرع براند و گفت
هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد
الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان
اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز
سخنی درشت گفت او سر در پیش افکند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان مرا
بکبر سلطنت از جای برگیرد تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی
این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین
نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم
و پذیرفتم

و پذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت پذیرفتم و بآن وفا کرد و بجای او بنشست و او را ذو الکفل
نام کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت **فصل بدانکه** خشم در آدمی آفریده اند
تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او
بود تا هر چه او را سودمند است بخود کشد و او را ازین هر دو چاره نیست ولیکن چون بافراط بود
زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود و جایگاه عقل و اندیشه را
تاریک کند تا وجه صواب را نبیند چون دودی که در غاری افتد که چنان تاریک کند
که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد
که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار از خشم
خیزد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ
وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ و این همه نتیجه خشم بود
پس باید که خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود
و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطاست چه خشم
سلاح است و از آن چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست
چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها رود و در بعضی
از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت و تفصیل این آن است
که خشم از آن خیزد که چیزیکه بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت نباشد
بآن چنانکه کسی را سگی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد یا بکشد روا بود که خشمگین
نشود اما قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هر کرا حاجت ازین منقطع نشود پس کسیکه
چون جراحت کنند تا سلامت او فوت شود یا قوت و جامه او بستانند لابد خشم پدید آید

اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بیچاره تر و درمانده تر بود که از آدمی در
بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک تر باشد و ممکن بود که کسی بریاضت خود
را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادتهای دنیا از پیش
او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چه آنکس که در طلب جاه نبود با آنکه کسی پیش
او شود یا برتر از و نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر
خشمها از سبب زیادتی جاه و مال باشد تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد
و کبوتربازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار
نخورد خشمگین شود و شک نیست که هر که ازین جنس بود بریاضت از آن بتوان رست اما
آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که
چنان نبود که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع بروی غلبه کند و بریاضت خشم را
باین درجه توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول
صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر
خشمگین شویم چنانکه آدمی خشمگین شود و هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بزنم
خدایا آنرا از من سبب رحمت گردان بروی و عبد الله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله
هر چه گوئی بنویسم اگر چه در حال خشم بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگر چه
فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم
مرا از حق بیرون نبرد و عایشه رضی الله عنها یکروز خشمگین شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بروی نصرت داد
تا زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان غضب نیست **فصل بدانکه** اگر چه
بیخ خشم

بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب
شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم باین توحید پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه
اگر کسی را سنگی بزنند بهیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگر چه بیخ خشم در باطن بجای خود بود که آن جنایت
از سنگ نبیند از آنکس بیند که انداخت و اگر شیطانی توقیع کند که فلان را بکشید بر قلم خشمگین
نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگر چه در او است همچنین کسیکه
توحید بروی غالب بود بضرورت شناسد که همه خلق مضطر اند در آنچه بایشان میرود چه حرکت
اگر چه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باختیار
آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه را فرستادند و
قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ
درد و رنج حاصل آید اما با او خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور
شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن
غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع بشریت و التفات
باسباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آنباشد
که بیخ خشم کنده شده لیکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچنین سنگی که بروی
آید بلکه باشد که اگر چه غلبه توحید نبود و لیکن دل او بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم
باین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان را دشنام داد گفت اگر کفه سیئات من
در قیامت گران تر بود من ازین که تو میگوئی بدترم و اگر سبک تر بود بسخن تو چه باک دارم
و ربیع خیثم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و ببریدن آن مشغول ام
اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این هر دو چنان باندوه

آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از ما
بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد
زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو یکی سعی را سخنی گفت گفت
اگر راست میگوئی خدای مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد
که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد
ازو که خشم نگیرد چون سببی رود حب خدا تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوق دارد
و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او میخواهد که وی آن جفا فرو گذارد غلبهٔ عشق او را چنان کند
که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی ازین اسباب چنان شود که خشم
خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی نکند و بر خلاف عقل و شرع
حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بدوزخ
خشم برد و از آن فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل است
که بیخ و مادهٔ آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند
پس مسهل آنست که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن
پنج است اول کبر است که متکبر باندک مایهٔ سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین
شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق
نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود دوم عجب است که در شان خود اعتقاد
دارد و علاج این آنست که خود را بشناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود
سیوم مزاح است که در بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خود را بجد مشغول گرداند در ساختن
کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن
بخشم

بخشم ادا کند باید که خود را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند
و جواب دهند و خویشتن را خود خوار کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است
کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد
او را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و
بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود
بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم این است
و علاج این هم علمی است و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در
دین و دنیا بچه حد است تا بدل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آنباشد
که باین صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت
نفس گفتیم و سبب عظیم تر انگیختن خشم و اخلاق بد آنست که کسی صحبت با گروهی دارد که
خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آنرا صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند
و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت و خان و مان او بکند و کس زهره
نداشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در گذاشتن
از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام
کنند و حلم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که همه را
بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت
میکند و عاقل داند که اگر همچنان خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران
ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند
بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیاست علیهم السلام

وان دیگر صفت کردان و ترکان و کسانیکه بسباع و بهائم نزدیک تراند پس نگاه کن تا بزرگی تو
در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان **فصل** بدانکه اینکه گفته آمد
سهل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند
چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن بسکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب
کنند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم
غضب آمده است و در ثواب کسیکه خشم فرو خورد بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود
گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت تو حق تعالی را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم
برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم پرستاری را بکاری
فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود بگوید که
این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود
در ربوبیت اگر باین اسباب که بآخرت تعلق آرد خشم ساکن نشود اغراض دنیوی پیش خود دارد
و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را خرد نباید
داشت و اگر بمثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عذری و مکایدتی
کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر شود و بصورت گرگی
باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون
عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این از عجز و خواری تو داند و حشمت را زیان دارد و در چشم
مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز بآن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خوشنودی حق تعالی
جوید و اگر امروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال
این علاج علمی است اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست
که اگر

عملی

که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر باین ساکن نشود بآب سرد
طهارت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت
آنست که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده
است و وی را خشم نرسد یکروز عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است
باین برود و یک روز ابوذر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمراء مادر او را عیب کرد که رنگ
او سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی
بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه فاضل نیستی مگر آنکه بتقوی پیش از وی باشی ابوذر برفت تا از وی عذر
خواهد آنکس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد و چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شده رسول صلی الله
علیه وسلم بینی او بگرفتی و بگفتی ای عائشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ
قلبی و اجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است **فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن
زشت موحش گوید اولی ترا نبود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در
هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود بدین
اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن رخصت است
و آن چون قصاص بود و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بآنچه در تست
تو او را عیب مکن بآنچه در وست این طریق استحباب است و ناگفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا
نباشد و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت المستبان ما قالا فعلی البادی
حتی یعتدی المظلوم دو کس که یکدیگر را جفا گویند بر او باشد که ابتدا کرده تا آنگاه که مظلوم
از حد در گذرد پس او را جوابی نهاد پیش از آنکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها می گوید که
زنان رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما

وعایشه نگاه دار که او را دوستر میدارد و با او میل بیشتر دارد رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه رض الله عنها
بپیغام داد که فاطمه را بمن دوستر داری گفت دارم تو ندارد گفت عایشه را دوستر دار که من او را
دوستر دارم پس بتر دیک ایشان شد و حکایت کرد گفت مارا این سزد که زینت را که هم از جمله
زنان بود بفرستاد و او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و مکافت
دختر ابوبکر چنان و جفا بمکافت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری
داد بجواب آمدم و او را جواب میگفتم و جفا میکردم تا بانگاه که دهان من خشک شد و از دعا جز آمد پس
رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابوبکرست یعنی که شما به سخن با او برنیائید پس این دلیل ست
که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید با احمق یا جاهل شرم دارد خاموش شود که
هیچ آدمی را از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خوب بلفظی کند که پس زشت نباشد که در
وقت خشم آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس و ناهموار و بی نوا و امثال
این و در جمله چون در جواب آمد بحد ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب ناداده اولی تر بود
بکر ابوبکر رض الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم جفا میکرد او خاموش می بود چون در جواب آمد
رسول صلی الله علیه وسلم بر خاست ابوبکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت
نا خاموش بودی و شنه جواب نومید آمدی چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان بنشینم
و گفت صلی الله علیه وسلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خوشنود شود
و یکی باشد که زود خشمگین گردد و زود خوشنود شود **فصل** بدانکه هر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد بیا
آید اما اگر از عجز فرو خورد ثواب نیست فرو خورد و در اندرون کرد آید و مایه بگرد و ضعف کرد و در رسول صلی الله علیه وسلم
گفته المومن لیس بحقود المومن کیس و نبود پس کینه ورنبود پس کینه فرزند خشم ست و از آن هشت زاده پدید آید
که هریکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا بشادی انگیس اندوهگین شود و بماند و وه او شادی شود دوم انکه

شماتت

شماتت کند یعنی شادمانی کند بیلائی که با او رسد و آنرا اظهار کند سیوم انکه زبان
از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم انکه بچشم حقارت و خواری دانست بوی نگرد پنجم انکه
زبان باو دراز کند بعیب و دروغ و فحش و اشکارا کردن عورت و اسرار او ششم انکه او را
محاکات و سخریت کند هفتم انکه در گذاردن حق او تقصیر کند و صلهٔ رحم باز گیرد و دام او نگذارد
و مظلمت او باز ندهد و از وی بحلی نخواهد هشتم انکه او را بر نجاند و بر نجاند چون فرصت یابد و دیگران را
اغوا کند تا بر نجانند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نکند که در آن معصیتی
باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او مناقشت نکند
و با او بندگر حق تعالی انشیند و بروی ثنا و دعا نگوید باین همه درجات او را نقصان کند و زیان این
بسیار بود و چون مطلع گشت که خویش ابوبکر بود در واقعهٔ افک عایشه رض الله عنها سخن گفت و ابوبکر
رض الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیت فرود آمد وَلَا
يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ تا اینجا که گفت أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ
گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسیکه جفا کرد آیا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد
ابوبکر گفت ای و الله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر کرا از کسی کینه در دل شد
از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با او نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجهٔ
صدیقان ست یا نیکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجهٔ بارسایان ست باز زشتی کند
این درجهٔ خاسقان ست و ظالمان و هیچ فریضت عظیم تر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسی که با تو زشتی
کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ ست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز است
که بر آن سوگند یاد نتوانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دهید و هیچکس عفو نکند از کسیکه مخذای عزوجل
او را عزی زیادت از زانی دارد در قیامت و هیچکس در سوال و گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی

در درویشی بروی بگشاید و عایشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی و میان
هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبة بن
عامر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا
و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند
او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیز
است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعاء بد کرد حق خود باز ستد و رسول صلی الله
علیه وسلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودند و می ترسیدند و دل از جان
برگرفته بودند رسول صلی الله علیه وسلم دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای یکی است و او را شریک نیست
وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان هزیمت کرد چه می بینید و چه میگوئید
گفتند یا رسول الله چه گوئیم جز خیر بر کرم تو چشم داریم و امروز دست تست گفت من آن
گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت لَا تَثْرِيبَ
عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون
خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید هر که مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق
برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان معاویه میگوید در خشم صبر کنید
تا بیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی
کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میگوئی گفت يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ
عَنْ نَفْسِهَا پیش خدای عز و جل جدل میتوان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت
بیا و بگو تا چه میگوئی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا
اگر سبب

اگر سبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت
مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیدند بگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه بر آن میگریم
که تقدیر کردم که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بروی رحم آمد قومی را از اسیران
پیش عبد الملک بن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی
بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است
که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید
عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عایشه هر کرا
از رفق بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند
و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه برفق بدهد هرگز بعنف ندهد و بعایشه گفت
در همه کارها رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آنرا آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده
نشد که نه زشت کرد پیدا کردن حسد و آفات آن بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از
جمله مهلکات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت
سه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون
گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید
زبان و دست از معاملت بر آن نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچه امت بسیار را
پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت با آن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت
نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یک دیگر را دوست نشوید و خبر دهیم شما را که این بچه حاصل آید
سلام یکدیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایه عرش او را آنجای آرزو کرد و گفت
او عزیز است نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست و نام با وی نگفت و گفت

از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی و نمامی نکرده و زکریا علیه السلام
گفت حق تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضاء من خشم گیرد و قسمت من که در میان
بندگان کرده ام نمی پسندد رسول صلی الله علیه وسلم گفت شش گروه به شش گناه در دوزخ روند
بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مالداران بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل
رستاق بنادانی و علما بحسد و انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم گفت
این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ آویخته و آب
از محاسن او میچکید که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آمد تا سه روز به شد عبد الله
بن عمرو بن عاص خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام
میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود در آن سه شب نگاه میکرد و او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون
از خواب در آمدی خدا را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله
علیه وسلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز
داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچ کس حسد نبرده ام که خیری باو رسیده است گفت پس این
درجه ترا بایست عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول همه
معصیتی که خدا را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور باش از حرص که آدم را
از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد بود که پسر آدم
برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند
خاموش باش و زبان نگاه دار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برخاستی
و گفتی با نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار بد کفایت بود او را بکردار خود باز گذار و پادشاه
او را باین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید که ملک را دهان گنده است
گفت

گفت دلیل برین چیست گفت آنکه او را بنزدیک خود خوانی تا به بینی که دست بر بینی باز نهد
تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک او را
بنزدیک خود خواند او دست بدهان باز نهاد تا بوی سیر ملک را نرسد ملک پنداشت
که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلعتی عظیم یا صلتی گران ننوشتی به یکی
از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر بر و پوست او پر کاه کن و نزد من فرست و مکتوب
را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است
گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است
که ترا بکشم و پوست پر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک
گفت در فرمان ملک رجوع نبود وی را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد
و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خطا چه کردی گفت فلان از من خواست گفت
او میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدهان و بینی باز نهادی گفت
آن مرد مرا سیر داده بود ملک گفت هر روز همی سخن میگوئی که بدکردار را خود فعل او کفایت کند
و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین میگوید هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است
خود دنیا را چه قدر است در آن نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت
چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری را گفت مومن حسد برد گفت پسر آن یعقوب را
فراموش کردی ولیکن چون رنجی در سینه بود که بمعاملت بیرون نیفکند زیان ندارد و ابو
درداء میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه حسد حقیقت حسد
بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی
و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت قضاء حق تعالی است و خبث باطن است

که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری از خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن
باشد لیکن زوال آن ازوی نخواهی و آنرا کاره نباشی این را غبطت و منافست و این اگر در
دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی گوید که حق تعالی اعتراف آید و فی ذلک فلیتنافس
المتنافسون و گفت سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی که خود را در پیش یکدیگر
افگنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد نبرند مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی
دهد و در اعمال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی بر دو
در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در راه حق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی هم باین نوع صرف کردمی
بر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز احد گویند لیکن در دین هیچ کراهت نعمت دیگری
نبود و در هیچ جای کراهت را او نبود مگر نعمتی که بظالمی فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم او بود در دو اول
که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشند نه زوال نعمت و نشان آن بود
که اگر توبه کند ان کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کبر انعمت داد تا دین خود را مثل ان نخواهد
چون نبود باشد که ان تفاوت ندارد کاره بود پس بر خاستن تفاوت بزوال آن نعمت بردل او
سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع از این بابیت خالی نباشد و یکی چون این را
کاره بود چنان بود که اگر کار او بدست او کند آن نعمت ازوی نگرداند پس باین مقدار که در طبع باشد
ماخوذ نبود بدا کردن علاج حسد بدانکه حسد بیماری عظیم است و دلرا و علاج ان هم بعلم و
عمل است اما علمی الف که بداند که حسد زیان اوست در دنیا و آخرت و سود محسود اوست
در دنیا و آخرت اما انکه زیان اوست در دنیا آنست که همت در غم دادن وده و عذاب بود که هیچ
وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و بآن صفت
باشد که دشمن خود را چنان میخواهد چه هیچ غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه بعقلی بود پیش از انکه
خود را

خود را بخور بسد آرد و بسبب خصم خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را زوال نیست در
تقدیر خدای که نه بیش بود و نه بس و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر بر ازلی است و کردی ازان
عبارت بطاعت تغییر کند و هر صفت که گویند همه متفق اند که تغییر را بآن راه نیست و باین سبب بود
که یکی از انبیا درمانده بود با زنی که او را سلطانی بود و شکایت بسیار میکرد و بخدای تعالی وحی آمد که
فلانرا مها حتی تنفضل یا مهلها از پیش او یکبار بر نا مدت او بگذرد که ان مدت در ازل تقدیر رفته
اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلایی مانده بود بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد بو یکه ان روز که زمین
و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه کنی قسمت باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او
نعمتی باطل شود زیان آن هم باو رود و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و بحسد کفار نعمت
ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید وَدَّتْ طَّائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ
پس حسد حسنا عذاب حاسد است بنقد اما در آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی
است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کسر ابسر آن راه نداده و جه
خبایث بود بر توحید پیش از این و آنگاه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست در شته باشد
که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس در ین خواست انباز بود و جه شوی بآشد پیش از ین
و اما انکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که او چه خواهد چنانکه حاسد او در عذاب بود همچنین و جه عذاب
بود پیش از حسد که هیچ خام نیست که مظلوم ماند چون حاسد او را محسود از مرگ تو خبر یابد یابداند
که از عذاب حسد بر هستی رنجور بود که همت آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت
دینی او انکه او مظلوم است از جهت تو بحسد و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و بآن
سبب حسنات تو بدو بآن او نقل کنند و سیئات او بر گردن تو نهند پس خواستن که نعمت دنیا
ازوی برود نرفته و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شده و عذاب آخرت را

بنیاد افکنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود
و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین است شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت
علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت
نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد ایشان و حاسد و بجاه و حشمت
ایشان راضی شد فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار
ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر
دشمن خود زند برو نیاید و باز گردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود خشم او زیادت نشود
دیگر باره سخت تر بیندازد و هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز
گردد و سرش بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را می بینند و بروی
می خندند و این حال حاسد است و سخریت شیطان است و این همه آفات حسد است پس
اگر بآن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند مظلمت آن
بسیار بود پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج عملی آن
است که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت
و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت قلع کند و
مسهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند بآنکه هر چه حسد فرماید خلاف
آن کند مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید
که در ازالت نعمت او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی
ثنا گوید و کار او را بالا میدهد تا او بشنود و خوشدل گردد و چون خوشدل شود آن بر تو بدل تو
افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود ادفع بالتی
هی

هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و شیطان
اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند پس تو میخری خواهی فرمان خدای تعالی
بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن
الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و هلاک او در دین و دنیا در حسد است
و هیچ دارو بی صبر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد بر امید
شفا و اگر نه بیماری بهلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد **فصل** بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی
غالب آن بود که میان کسیکه ترا رنجانیده شد و کسیکه دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت
هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این
در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی
و این صفت باشی را در خود منکر باشی و خواهان او باشی که از تو برود و چون این کردی از وبال حسد
رستی اما اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می
یابی گروهی گفته اند باین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است و این عمل
دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر که
این صفت را کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید
بروی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی ببیند و کارها
همه از یکجا ببیند و این حالتی نادر باشد که چون برق در آید و برود غالب آن بود که ثبات نکند
والله اعلم **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است
بدانکه دنیا سر همه شرها است و دوستی آن اصل همه معصیت ها است و چه شوم تر از آن باشد که او
دشمن خدا است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا بآن کند که راه حق تعالی

بر بندگان بزند تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدایان کند که خود را جلوه میکند و در چشم ایشان
می آراید تا در صبر از وی شربتهای تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دشمنی با دشمنان خدایان کند که
ایشان را بمکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست
دشمنان ایشان میرود و همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا درین جهان گاه برنج داشتن
او گاه در حسرت فراق او خود را میکشد و بآخر خشم حق تعالی و عذاب او ببیند و نرهد از دام او الا
کسیکه بحقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی پرهیزد چنانکه از جادو آن پرهیزد که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید پرهیزید از دنیا که او جادوترست از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا
که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا
اخباریکه در مذمت آن آمده بگوئیم که آیتهای قرآن خود درین معنی بسیارست و مقصود از قرآن
و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا
و بلا و محنت آن بخلق گویند تا از و حذر کنند پیدا کردن مذمت دنیا باخبار بدانکه رسول صلی الله
علیه وسلم روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوارست
که کس بآن ننگرد بآن خدا که جان محمد در دست اوست که دنیا نزد حق تعالی خوارتر ازین است
و اگر نزدیک او پر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و
هرچه در آن است ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان است
و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را
بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم میگوید که با ابو رضی الله عنه بودم که او را
آب آوردند با انگبین شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم
و خاموش پس گریستن گرفت چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند
یا خلیفه

یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یکروز با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود
دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیاست که خود را بر من عرض میکند
او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانیکه بعد از تو باشند بجهند اکنون ترسیدم
که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بروی از دنیا
و تا وی را بیافریده است و ننگریسته و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است
جمع آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی در طلب او آنکس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برد
که بی فقه باشد و طلب او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او
دنیا بود او نه اگر مرد آن خداست که دوزخ او راست و چهار خصلت ملازم دل او باشد
اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ نگردد و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد
و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره میگوید که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم و مرا دست بگرفت و بسرگین دانی برد که در آن استخوان
سر مردم و گوسفند و خرقها و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره این سرها پر حرص و آز
بوده همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدی
های طعامهای الوان است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بینداختند که همه از آن می
گریزند و این خرقها جامهای تجمل ایشان است که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران
و مرکبهای ایشان است که بر پشت آن گرد جهان میگردیدند این است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا
بگرید گو بگوئی که جای آنست پس هر که حاضر بود بگریست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تا دنیا را
آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن ننگریسته است و در قیامت گوید
مرا بکمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نه پسندیدم در آن جهان که کسی را باشی امروز پسندم

دیگفت کردن بیایند روز قیامت که گروارهای ایشان چون کوه تهامه بود همه را اندر دوزخ فرستند
گفتند یارسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بی خواب باشند
لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید در آن جهند و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد
وصحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد که حق تعالی او را بینا کرداند و هر که در دنیا
زاهد شود و از اهل گناه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و در آه بوی نماید بی آنکه دلیلی
و رهبان باشد و بگذرد روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار
شنیده بودند و نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد رسم در پیش او باستاد پس رسول صلی الله
علیه وسلم تبسمی کرد و گفت شنیده آید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را
که کارها خواهد بود که بان شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن می ترسم که دنیا بر شما بریزند
چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و
هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ کونه بباد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی
کرد نا بدو سستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را شتری بود و از را
غضباء گفتندی و از همه شتران بهتر بود و یکبار شتری آورد و با آن بدو آنبه دوزش
شد مسلمانان غمناک شدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق بر خدا تعالی که هیچ چیز را در دنیا
برنگشد که نه او آنرا خوار کرداند و گفت که بعد از من دنیا روی شما نهد و دین شما نخورد چنانکه آتش
هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا بخدای میگوید تا دنیا شما را بسند کی نگیرد و کنج چنان
نهید که از تلف نترسید و به نزدیک کسی نهید که ضائع نکند چه کنج دنیا آزآفت خالی نباشد و کنجی
که برای خدای نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگراند چنانکه این را خوشنود کنی آن
دیگر ناخوش شود و گفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افکندم او را باز میکرید که از پلیدی
دنیا

دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی جز در آن نرود و از پلیدی او آنست که کس با خرت نرسد
تا بترک او نگوید پس بیرون کند ریدا از دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که هر همه خطاها و سستی
دنیا است و بسیاری شهوت است و ثمره آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب دانش در یکجای
قرار نگیرد و دوستی دنیا و آخرت در یکدل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت
کهنه و یکدرآن مار را گفایت بود و یکدر او را باران و برف و رعد یکفت و بسیدو بد تا جای جوید که بنا هی
بود خیمه دید انجا رفت زن را دید بکرخت غاری بود آنجا رفت شیری را دید بکرخت گفت بار
خدایا هر چه آفریده او را آرام گاهی هست مگر مرا وحی آمد که آرام گاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت
و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عرس تو
خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و نعماء دنیا را بفرمایم تا نداکنند که کجا اند زاهد آن دنیا همه جرس عیسی از آنها
آمیدند تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت همه را در آه دید مرده گفت
ای قوم اینهمه در خشم خدا تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که بچه سبب
مرده اند آنشب عیسی بر سر باری شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله
گفت قصه شما چیست گفت شب بخافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدم گفت چرا
گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست
داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون بیامدی شاد شدی و چون رفتی غمناک شدی
گفت و یکدآن چرا جواب ندادند گفت ایشان هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو
چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامدن
نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کناره دوزخم ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام
گفت ای حواریان نان جو و نمک در شت و جامه پلاس و خواب بر مزبله بسیار بهتر بود با عاقبت

در دنیا و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده
کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا
دست بدارند مزد بسیار بیابند و بیشتر بود سلیمان بن داود علیهم السلام روزی میرفت در مرکبی
عظیم و مرغان و دیو و پری همه در خدمت او میرفتند بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت
یا ابن داود خدا تعالی ترا ملکی عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفه مومن بهتر از هرچه پسر داود را
داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند و در خبرست که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای
قضای حاجت پدید آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود حق تعالی فرشته باو فرستاد گفت چه میجوئی
گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بنهم گفت در هیچ طعام بهشت این نه نهاده اند مگر در گندم
اکنون کجا میخواهی نهاد و بر فرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا که جای
چنین پلیدها آنجاست و در خبرست که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی باین
عمر دراز گفت چون خانه دو در را از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسی را گفتم ما را چیزی بیاموز گفتند
که بآن حق تعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد این قدر از اخبار
کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت
و گریختن از دوزخ آنکه خدا را دانست و فرمان برداری او کرد و شیطان را دانست و بمخالفت او برخاست
و دانست که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است و دست از آن بداشت و دنیا را
بشناخت و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد یکی از حکما میگوید هرچه از دنیا
بتو دهند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بر آن چه نهی که نصیب تو از دنیا
چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا در آخرت
بگشائی چه سرمایه دنیا هواست و سود آن هاویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم
تا این

تا این دوستی از دل من برود گفت هرچه بدست آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی
آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بروی منغص
شود و در دل او ناخوش گردد و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است از دوکان او هیچ مدزد
و برمگیر که آنگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی
و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار کنی
بر زر باقی و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت
او را بدارند و بر سر او منادی میکند که این آن است که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته
است ابن مسعود میگوید هر که در دنیاست مهمان است و هرچه با اوست عاریت است و مهمان را
جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا
بآخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی ابو امامه باهلی
گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبری
را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک مدارید که
اگرچه بت نپرستند من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هرچه ستانند نه بحق ستانند
و هرچه دهند نه بحق دهند و هرچه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه چیز است فضیل میگوید
اگر همه دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننگ دارم از آن چنانکه شما از مردار ننگ دارید
ابو عبیده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری
و رحلی گفت چرا در خانه خنوری نساختی گفت آنجا که میرویم این کفایت است یعنی بگور حسن
بصری بعمر عبد العزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسیکه مرگ بروی نوشته اند بمیرد
و بیش ازین ننوشت او جواب نوشت که روزی آمد گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت

همیشه بوده و در انست که عجب از کسیکه در اندکه مرگ حق است شاد و چگونه باشد و عجب از کسیکه داند که
دوزخ حق است چگونه خفته و دو عجب از کسیکه می بیند که دنیا با هیچکس قرار نمیگیرد دل بر آن چون نهد و عجب
از کسی که داند که قدر حق است و دل بروزی چگونه مشغول دارد و او دطای کف آدمی نوبه و طاعت
هر روز باز پس افکند راست کوش بیکار میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود حازم میکوید که در دنیا
هیچ خبر نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن خبری است که بآن اندوهگین شوی ایمان دی صاف
خود در دنیا نیابی دیده اند حسن بصری میکوید که هیچکس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ نه حسرت خلق
او گرفته باشد بکی انکه از انچه جمع کرد سیر نخورد و انچه امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه
باید نساخت محمد بن المنکدر میکوید اگر کسی همه عمر روز روزه گیرد و شب قیام گذارد و حج و غزا کند
و از جمیع محرمات بپرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را
که حق تعالی حقیر کرده عظیم در نفس حال او چگونه بود و کیست از ما که نه چنین است بالکه بسیار کناه المنکدر
داریم و در فرائض مقصر یم و گفته اند دنیا سرای دیو آن است دو بر آن نه از آن دل کسیکه بطلب آن
مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت در می دوستداری در خواب یا دینار ی در بیداری گفت
دینار ی در بیداری گفت دروغ میکوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و نوانچه در دنیا
است دوستداری بجهل بس معاذ کوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از انکه
دنیا دست ازوی بدارد و قبر عمارت کند پیش از انکه به قبر رود و حق تعالی را خوشنود کند از انکه
او را بیند و گفت شوی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافت آن
چه رسد بکر بن عبد الله کوید هر که خواهد که خود را بدنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که
آتش را بکشد و هیزم خشک در آن نهد و علی رض را رسد هنه گفت دنیا شش چیز است خورد نی
و اشامیدنی و پوشیدنی و بر نشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خورد نیها انگبین است و آن از دهان
مکسی است

مکسی است و شریف ترین آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنی
حریر است و آن بافته کرمی است و شریف ترین بویدنی ها مشک است و آن خون آهوئی است
و شریف ترین بر نشستنیها اسب است و همه مردمان بر پشت آن نشسته و عظیم ترین شهوتها زنان اند
و حاصل آن شش آنست که بشمردیم و از همه بر سد و زان از خود انچه نیکو تر است می ارزید
و نوازدی انچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده
اند اگر بآن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و انرا استوار نگرفته اید احمق اید که شما را برای
جاوید بودن آفریده اند و لیکن از سرائی بسرائی خواهید برد پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم
که جهت بدانکه ازین فصل در عنوان موقت دنیا گفته ایم و این جا این مقدار بیاید دانست
که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است الا انچه ازوی برای
خدا است اکنون باید دانست که آن چیست که برای خدا است که آن مذموم نیست و انچه
بیرون آنست ملعون است و دوستی آنست که سر همه گناهان است بدانکه هر چه در دنیا است سه قسم
است یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیا است و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن
از جمله مقامی است که بنیت و قصد خدا پرستی شود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیا
است و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتها است و قسم دوم آنست که بصورت خدای راست
لیکن ممکن بود که بنیت آن از جمله دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات است
که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگرچه در دنیا است خدای راست و اگر غرض
از ذکر طلب علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بجشم بارسائی
باو نگرند و غرض از دست داشتن دنیا آنبود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است
و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس

ولیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدا را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد در آن قوت
عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند و مال اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت
طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر
خدا را بر خود بخشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز قیامت می آید و روی
او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آنست که حظ نفس است در حال که آخرت را بآن هیچ حاجت
نیست و هر چه بآن آخرت را حاجت هست چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنان
که علف ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه دنیاست حق تعالی آنرا هوا گفته چنانکه گفت
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و جای دیگر جمله را در پنج چیز
جمع کرده و گفته إِنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ
تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و نشاط شهوتها
و آراستن خود و بیشی جستن در مال و فرزندان و با دیگران ننگ و نیرو کردن و آن چیزها که
این پنج در آن بسته است در یک آیت دیگر جمع کرده و فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ الآیه گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها
آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم و اسب و ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه
را انعام گویند ذَالِكَ مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا این است برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه
هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای
آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار
حاجت است و ورای آن مقدار زینت است و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد و هر که
بضرورت اقتصار کرد رست و هر که بدرجه تجمل رفت در هاویه افتاد که آخر ندارد و هر که بر حاجت
اقتصار کرد

اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است
و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بکمال اجتهاد توان دانست و
باشد که زیادتی که بآن حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان
و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است
که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بودی که در
یک سال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن
باز آمدی و طعام او استه خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه
بصدقه دادی و اگر نه باستهٔ چندان خرما خریدی که روزه گشادی و جامه او خرقه بودی که از
سرگین دانها برچیدی و بشستی و کودکان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او میگفت
سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم
هرگز او را ندیده بود و بری ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او و چون
عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است برخیزد همه برخاستند
گفت هر که نه از کوفه است بنشیند همه بنشستند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشستند
یکمرد بماند گفت از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آن است
که تو از وی سخن گوئی چه در میان ما کس نیست احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی
عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده ام که گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت روند و این
دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم
بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست او را بشناختم

که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم نداد گفتم
رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بروی آمد
از ضعیفی حال او او نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و ترا که
بمن راه نمود گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز نادیده گفت نبانی
العلیم الخبیر آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح
مومنان را از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت
کن از رسول تا یادگار من باشد گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته
ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم که محدث و
مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که باین نپردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم
و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت
بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من
و حق ترین و راست ترین سخنان سخن اوست میگوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
تا آنجا که إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ است برخواند آنگاه بانگی کرد که پنداشتم که از هوش برفت
و گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز بمیری یا به بهشت روی یا بدوزخ
و پدرت آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی همراز خدای بمرد و داود
خلیفه خدای بمرد و محمد رسول الله بمرد و ابوبکر خلیفه او بمرد و عمر برادرم و دوستم بمرد و اعمراه و
اعمراه گفتم رحمک الله عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از
مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه وسلم و دعای سبک کرد و گفت وصیت آنست که
کتاب

کتاب خدای در راه اهل صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک
قوم خود رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت امت
باز مگیر که آنگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ افتی و دعای چند کرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان
دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من
از دیگر جانب بروم خواستم که یک ساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد و از
قفای او نگریستم تا بکوی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان
چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان حزم ایشان اند اگر باین درجه نرسی کمتر از آن نباشد
که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیک بار طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود
از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد والله تعالی اعلم **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت
بخل و حرص و مدح سخا بدانکه شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه
و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترین فتنه او آنست که حق تعالی آنرا
عقبه خواند و گفته فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ
فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ و هیچ عقبه صعب تر ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز با آنکه سبب
قضاء شهوت است زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال است
و بمال بدست توان آورد پس در نایافت آن صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست و اگر نبود
درویشی بود که از آن بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در آن خطر بطر است و درویش را دو حالت است
یکی حرص و دیگر قناعت و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر
بدست خود کسب کردن و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است
و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است یکی اسراف و دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت

یکی مذموم است و بآن دیگر آمیخته است و شناختن این هم مهم است و در جمله مال از آفت و فایده خالی
نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند پیدا کردن کراهیت دوستی
مال حق تعالی میفرماید لَا تُهْلِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ
ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ هر کرا مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جمله
خاسران و زیان کاران است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند
که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد
مسلمان کند و گفتند یا رسول الله بدترین امت تو کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من
قومی پیدا آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکوروی و اسپان
گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همت ایشان دنیا
باشد و دنیا را بخدای گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که
ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی
جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یاور ایشان باشد و بر ویران
کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از آن چیزی
بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که میگیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال
من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری
و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت
دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد
خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با او وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت
آنکه تا بمرگ پیش وفا نکند مال است و آنکه تا بلب گور پیش با او نرود اهل و قرابت است و آنکه

تا بقیامت

تا بقیامت با او بود کردار او است و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان
گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا را دوست گیرید و حواریان با عیسی
گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر زر و سیم در دل شما چگونه
است گفتند گفت نزد من بخاک برابر است آثار یکی ابو درداء را برنجانید گفت بار خدایا او را
تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعاها دانست چه هر کرا این دادند
لابد بطر و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد
و گفت توانی که تا از دست من بیرون نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچ کس
زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خوار و ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که
بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است
حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم است دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی و اگر نه
زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة
بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او و گفت یا امیر المومنین کاری کردی
که هرگز هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید
بنشاندند و گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران بایشان ندادم
و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده
است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت
گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه این مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را بگذارم
برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مال دار را بوقت
مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را بهمه بگیرند و بپرسند فصل بدانکه مال

هرچند نیکو هیده است بوجوه ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر است و هم خیر و از این بود که حق تعالی
آنرا خیر خواند در قرآن و گفت إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآية و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیک
چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آنست که درویشی بکفر ادا کند
و سبب این است که چون کسی خود را درمانده و حاجتمند یکنان بیند و در آن جان میکند و فرزندان
و اهل خود را رنجور می بیند و در دنیا نعمت های بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است
و انصاف که از خدا می بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین
مال دادی که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک میکند و یکدرم نمیدهد اگر حاجتمند
تو نمی داند خود در علم او خلل است و اگر میداند و نمیتواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می
تواند و نمی دهد در جود و رحمت خلل است و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب دهد و بیرنج
گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد و اگر نمیتواند داد خود قدرت بکمال نبود و اما با این جمله اعتقاد
کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در رنج میدارد و خزانه او پر نعمت و نمی دهد این
دشوار بود و شیطان اینجا محال وسوسه یابد و مسئله قدر که سر آن بر همه پوشیده است در نظر او دارد
تا باشد که این خشم بروی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خوف
شد و روزگار نیکو نسار گشته و نعمت همه بنا مستحقان میدهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار
مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را جفا گفته باشد
و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را جفا
مگویید که دهر خدای است یعنی آنکه شما حوالتگاه کارها میدانید آنرا دهر نام کرده اید و آن خدای تعالی
است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسیکه ایمان او چنان غالب بود که از خدا بدرویشی
راضی بود و داند که خیریت او در آنست که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشند
اولی تر

اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آنکه مقصود همه بزرگان
سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق
و یکی در تن چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین
این نعمت ها آن است که از بیرون تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن
هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حمالی
حواس است و حواس برای آنست که دام عقل او است برای آنکه چراغ و نور دل است تا فرا حضرت
الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس غایت همه حق تعالی
است اول او است و این همه راهستی بوی هر که بدانست از مال دنیا آنقدر فرا گیرد که درین راه
بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شایسته بود و مرد شایسته بود و محمود باشد و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هرچه بیشتر از
کفایت است از آن بوی هلاک آید و هرچه کم از کفایت از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک
بود پس هر که این دانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض
را دوست داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوس و معکوس
است و حقیقت آن نشناخته و برای این گفته رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم نگونسار است
بنده درهم و نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت
چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ
أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بزرگان
گفته اند باین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است که روی بآن آورده اند چه منصب
پیغمبران علیهم السلام بزرگتر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند پیدا کردن فواید

وافات مال و تفصیل آن بدانکه مال همچون مارست که در آن هم زهرست و هم تریاک تا زهر از تریاک
جدا نکنیم سر آن و علم آن بتمامی آشکارا نشود پس فواید و آفات آن یک یک بتفصیل بگوییم
اما فایده مال دو قسم است یکی دنیائی و آنرا بشرح حاجت نبود که همه کس دانند و دیگر دینی و آن
سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت
چون حج و غزا است که مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد
نان و جامه و قدر کفایت بود که بآن قوت همه عبادتها فراغت حاصل آید چه هرچه بآن بعبادت
توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود همه روز بتن و دل بطلب کفایت
مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکرست باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت
عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این به نیت و اندیشه
بگردد تا قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت ورزیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه
باشد و هم از راه بودند از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که از آن یک کف برگرفت و گفت
این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول بود که بداند که فراغت
از کفایت چه مدد دهد رفتن راه دین را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه
باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت و اثر خشنودی
ایشان بزرگ بود و کسیرا که مال نباشد ازین عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند
و با برادران اگرچه توانگر باشند نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام نماید
و رسمها بجای آورد و این اگرچه با توانگران بود محمودست و صفت سخا باین حاصل آید و سخا
بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سیوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد چنانکه بشاعر
و عوانان مطمع دهد و بکسانی که باو طمع دارند و اگر ندهد زبان باو دراز کنند و غیبت او کنند
و فحش

و فحش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هرچه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه دارد آن
صدقه باشد چه راه فحش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت مشغولی بآن از خود باز داشته باشد
که اگر نکند باشد که او نیز در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان
کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کس که همه کار خود بدست خود کند چون شستن
و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بآن
قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکرست و هرچه نیابت را بر آن راه است روزگار بآن بردن دریغ
بود که عمر مختصرست و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیارست و هر نفسی غنیمتی
بزرگست بهیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه خدمتکاران
کند تا آن رنجها از وی باز دارند و کارها بنفس خود کردن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود
که درجه او آن بود که طاعت بتن کند نه بدل اما کسیکه اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی
باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکاریکه عزیز از آن بود که بتن کند نوع سیوم
آنکه بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا
و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد
و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست
که آن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران
بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و
امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است اول آنکه راه
معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن عجز یکی
از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند

در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را
نگاه دارد از تنعم در مباهات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین
خورد و جامهٔ درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد
تن باین راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد
و همه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت
سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد
و چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد
کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد
و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیت است چه ازین دروغ و غیبت
و بد خواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی اینکه دوستی دنیا سر همه گناهان است
این است که این همه شاخهای فروع آن است و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود
در عدد نیاید بلکه این هاویه ایست که بن ندارد چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده اند
سیوم و ازین هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگر چه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات
دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد تا از حلال بستاند و بحق بده آخر بنگاه داشتن آن
دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد
که سر و لب همه عبادت این است که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انس بآن تمام گردد و بآن
از هر چه جز ویست مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع
دارد بیشتر اوقات در اندیشهٔ عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران
بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملتی طلب کردن که سود آن
بسیار بود

بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بمثل گنجی دارد
در زیر زمین و بقدر حاجت خرج میکند و همه بنگاه داشت آن و بیم آن که کسی ببرد و طمع کند و
بداند مشغول بود و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد
همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود این است فوائد و آفات مال چون زیرکان
درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول
صلی الله علیه و سلم اهل بیت خود را این خواست و مختصر بگفت که هر که از کفایت خود زیادت
فرا گرفت هلاک خود میگیرد و نمیداند اما بیکبار بر انداختن تا هیچ نماند و بحاجت بود مشغول
بود این مشغول است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول صلی الله علیه و سلم ولا تبسطها کل مکروه
البسط فتقعد ملوما محسورا پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایدهٔ قناعت بدانکه
طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر کار باشد
چون طمع بر نیاید بسی اخلاق بد دیگر ازین تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق
کند و بعبادات ریا کند و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مسامحت کند و آدمی را حریص آفریده
اند که بآنچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید اگر آدمی را دو وادی بزر بود سیوم وادی خواهد و جز خاک درون آدمی را سیر نگرداند
و هر که توبه کند خدای او را توبه بود و گفت همه چیز از آدمی پیر بگردد مگر دو چیز که جوان میگردد
امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام باو نمودند و قدر کفایت
باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من می دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه
که روزی او بتمامی باو رسد از حق تعالی بترسید و طلب دنیا بآهستگی کنید یعنی مبالغه نکنید و حرص
از حد مبرید و گفت از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق تو باشی و بآنچه داری قناعت کن تا

شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی
گفت که بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس گفت بیعت بکنید با رسول خدا
گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت
کنیم گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن
آهسته گفت و از هیچکس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که اگر تازیانه
از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از
بندگان تو که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند بانچه من دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف
از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و میگفت هر که بدین قناعت کند از خلق
بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر
از بسیاری که از آن بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش
نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بتو دهم
نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت ندهم و مشغله حساب آن بر دیگران
نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچکس بر رنج صبورتر از حریص و
طامع نبود و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس سبکبارتر
از کسی نبود که بترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود شعبی گوید یکی صعوه را
بگرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن
سه سخن ترا بیاموزم که ترا آن بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم
که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سیوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه بپرم گفت اول بگو گفت
هر چه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت نشست گفت دویم بگو گفت
سخن محال

سخن محال باور مکن و بپرید بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا میکشتی توانگر شدی
که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان
گرفت و گفت دریغا این است افسوس گفت اکنون سیوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی
سیوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست
و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون بود این بگفت و بپرید
این مثل برای این گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک
گوید طمع رسنی است بر گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای
برخیزد پیدا کردن علاج حرص و طمع بدانکه داروی این معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم
و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است
اول عمل است و این آنست که خرج خود را باندکی آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند
و نان خورش گاه گاه خورد چه اینقدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات
بسیار کند قناعت نتوان کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما عال من اقتصد هر که
خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق در آن است ترسیدن از
حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم
و خوشنودی یکی ابو درداء را دید که آسته خرما میچید و میگفت رفق در معیشت نگاه داشتن
از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد
و هر که خرج بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت
خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل
چندان نه بندد چه شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید

امروز سعی کن در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ خواهد که ترا از بیم درنج درویشی فردا امروز بنقد درنج دارد و بصورت درویشان دارد و برتو میخندد و که فردا خود باشد که نیابد و اگر بیابد درنج آن بیش ازین خواهد بود که امروز بنقد خود را در آن افکنده و حذر ازین بآن باشد که بداند که روزی بسبب حرص پدید نیاید و روزی مقدار است که لابد برسد رسول صلی الله علیه وسلم باین مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هر چه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جائی بود که نداند و حق تعالی میگوید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هر که پرهیزکار بود روزی او از آنجا دهد که نمی پندارد و سفیان میگوید پرهیزکار باش که هرگز هیچ پرهیزکار را از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق بروی چنان مشغول گرداند که ناخواسته کفایت او باو می برند و ابو حازم میگوید پرهیز سه چیز است دو قسم است آنچه روزی من است بمن رسانی تعجیل و آنچه روزی دیگری است بهمه اهل آسمان و زمین بمن نمی رسد پس بیقراری من در طلب بچکار آید سیوم آنکه بدانی که اگر طمع نکنی و صبر کنی روزی خود را خورشود اما اگر طمع کنی و صبر نکنی هم خورشود و باین ملوم باشی و در خطر عقاب آخرت بود اگر صبر کنی بآن ثواب یابی و آخر رنج با ثواب و سود کی و غرض اول لعدم از رنج با مذلت و نکوهیدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه وسلم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از وی بی نیازی نظیر دامنش اوئی

چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خرد کجا و ازوی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خود خرس ازوی زیادت میکند و اگر برای تجمل و جاه

نیکو

نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بینند از خود فراتر و درین معنی و اگر طمع ببرد و باندک قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن که مانند آن دیگران بجمع آنکه از آفت مال بیند یشد که چون بسیار شود در دنیا در خطرات بود و در آخرت بیا نفصد سال بعد از درویشان بهشت رود باید که همه در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در تو انگران ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی را در رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شما است در دنیا و ابلیس همیشه میگوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون برنگری گوید چرا حذر میکنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میکنند میخورند همه در دنیا آنرا بیش تو دارد که بیش از تو بود در دین آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس این است چه باید که همه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگری تا خود را تو انگر بینی

بدانکه اندر دین فضل و ثواب سخا بدانکه هر که مال ندارد باید که حال او قناعت بود و خرص و حرص دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه وسلم گفت سخا درختی است در بهشت شاخ های وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و ببرد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را می برد تا دوزخ و گفت دو خلق است که آنرا دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی ندارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آنرا دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافرید الا سخی و نیکو خوی و گفت گناه سخی فرو گذارید که هر گاه که او را عثرتی افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را در غزا اسیر گرفت دهم را بکشت نگر یکتن علی رضی الله عنه گفت همه را کشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را

نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است و گفت صلی الله علیه وسلم طعام سخی دارو است
و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بحق تعالی و نزدیک است به بهشت و نزدیک است
بمردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان
و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوست دارد از عابد بخیل و بدترین علت ها بخل است
و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخا و پاکی دل از غش
و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است
آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون از تو اعراض کرد خرج کن
که نماند یکی قصه بنوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو روا است گفتند
چرا نوشته را نخواندی و گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من بپرسد
و محمد بن المنکدر روایت کند از ام ذره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر
در غراره سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت
طعامی بیار تا روزه بگشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر بیک
درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر با یاد آوردی بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت
حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وامست
از عقب او برفت و حدیث وام خود با او بگفت شتری باز پس مانده بود معاویه بپرسید که این چیست
گفتند این زر است هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابو الحسن
مداینی گوید که حسن و حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم هر سه بحج میرفتند و شتر زاد گذاشته
بودند جائی گرسنه و تشنه بماندند بنزدیک پیرزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری
گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر بایشان داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این
گوسپند

گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آئی تا
با تو نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که
ایشان کیانند پس روزگاری برآمد آن زن و شوهرش بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین
شتر میچیدند و میفروختند یکروز آن پیرزن بکوئی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرائی
بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز
گفت توانی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسپند بخریدند و با هزار دینار با او دادند و او را
با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین
نیز همچنان با او داد و او را با غلام بنزد عبد الله جعفر فرستاد عبد الله گفت ایشان ترا
چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و
گفت اگر اول بنزد من آمدی ایشان را در رنج افکندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان
نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار به نزد شوهر برد مردی
در عرب بسخا معروف بود بمرد قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه
بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من
فروشی گفت فروشم و از وی نجیبی نیکو باز مانده بود با او فروخت و آن مرده آن شتر را
بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند دیگ بر نهادند و بپختند و بخوردند
چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد
و میگفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده گفت خریده ام لیکن در نجیب من خواب و قصه
بگفت گفت آن نجیب این است بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این
نجیب من بفلان کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را

چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت بنزدیک او رفتم بیاد آوازم پرسید سوال کرد
هیچ فتوحی بنود مرا بر سر قبری بود و به نشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندرده
و ریش نمی بردی و هرچه بایستی مید آدی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم
هیچ فتوح بنود بس برخاست و دیناری دانگ بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا دام
دادم تا چیزی پید آید و این مرد را محتسب گفتند فرا ستدم و کار کودک بساختم
محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن مارا در جوار
دستوری نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتش دانست بکنند و با لقمه
و دینار زر آنجا ست بآن مرد دهند که او را کودک آمده محتسب دیگر روز برفت و چنانکه
دیده بود بگرد با لقمه و دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زر
ملک شماراست برگیرید گفتند که او که مرده ست سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم
همچنین برو بدان مرده چنانکه گفته ست محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار
برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه عوض وام باو داد و گفت دیگر ببر دو بشان ده که مرا حاجت
بیش ازین نبود و ابو سعید خرگوشی میگوید ندانم که ازین همه کدام بهتر اندو سخی تر و گفت
چون بمصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و نوادگان او را دیدم برایشان سیمای خیر ظاهر بود
این آیت مرا باد آمد وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا و عجب مدار از برکات سخاوت که ازپس مرگ
بماند و بلطف خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود و تا اکنون بر سر آن
بقعه آن برکات بمانده ست و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید
ده هزار دینار ربا او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را برازادی ریخت و برکه او را سلام میکرد
یک کف باو میداد تا نماز پیشین کرد از زر هیچ نماند بود و یکبار یکی رکاب او بگرفت

تا بر نشست

تا بر نشست ربیع را گفت چهار صد دینار باو ده و عذر خواه بگوز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید چرا
میگرئی گفت هفت روز ست تا هیچ همان بخانه من نرسیده ست یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد
درم وام دارم باو داد و دیگری ست زن او را گفت چون خواستی گرسنه بنایست داد گفت ازان
میگریم که ازوی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد سید اکرون فرمت بخل حق تعالی میگوید
وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ آنرا که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید
و گفت لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَهُوَ خَيْرٌ لَهُمْ
بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت مپندار که آن کس که
بخیلی میکنند با نکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان ست بلکه شر ایشان ست و زود باشد
که هرچه بآن بخیلی میکنند طوق کشند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند ببخل هلاک شدند و بخل ایشان را بآن
داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک ست بخل چون مطاع بود
یعنی که تو بفرمان او کار کنی و باو خلاف نکنی و هوای باطل که ازپی آن بروی و عجب مرد بخود ابو سعید
فضلی میگوید که دو مرد در پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای شتری خواستند هر دو چون
بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرد رسول گفت
صلی الله علیه وسلم فلان ازین سندو شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و با لحاج ازمن چیزی
بستاند آن آتش ست عمر گفت چون انش بود چرا میدهی گفت زیرا که الحاح کنند و من خالی
نبسندد که من بخیل باشم و ندهم و گفت شما میگوئید که بخیل معذور تر از ظالم بود بجه ظالم نزد خدای تعالی
عظیم تر از بخل که سوگند باد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد دیگر فرمود رسول صلی
الله علیه وسلم طواف میکرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من

بقیه گفت که او

بیامرز گفت گفت و دیگر گفت که گناه من بزرگتر ست یا کرم تو گفت گفت که گناه تو

گفت گناه تو عظیم ترست یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم ترست یا حق تعالی گفت گناه من
گفت حق تعالی گفت پس بگوی گفت من مال بسیار دارم و چون سائلی از دور پیدا آید پندارم که
آتش آمد که در من افتد رسول صلی الله علیه وسلم گفت از من دور باش تا مرا بآتش خود نسوزی
بآن خدائی که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از
آب چشم تو جویها روان شود و درختان بروید و آنگاه بر بخل بمیری جای تو جز دوزخ نبود و بخل
از کفرست و کفر در آتش ست و بخل نشنیدی که حق تعالی میگوید وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ
عَنْ نَفْسِهِ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و کعب میگوید هر روز بر هر شخصی
دو فرشته موکل ست و منادی میکنند که یا رب که هر که مال نگاه دارد بروی تلف کن و اگر نفقه کند
خلف ده ابو حنیفه میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بآن دارد که استقصا
کند تا زیادت از خلق خود بستاند یحیی بن زکریا علیه السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را
دشمن تر داری کیست که او را دوستر داری گفت پارسائی بخیل را دوست تر دارم که جان میکند
و طاعت میکند و بخل آنرا حبطت میگرداند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش میخورد و میزید
و می ترسم که خدا تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را توبه دهد پیدا کردن ثواب ایثار
بدانکه ایثار از سخا عظیم ترست چه سخی آنباشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار آنبود که آنچه
بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آنبود که با آنکه محتاج باشد
بدهد کمال بخل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل
او آرزوها بود و منتظر میباشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم ست و حق تعالی
بر انصار باین ثنا گفت که وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آنباشد و آرزوی خود در باقی کند و بدهد
حق تعالی

حق تعالی او را بیامرزد عایشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله علیه وسلم هر روز سیر گرسنه
نخوردیم و توانستیم که خوریم لیکن ایثار کردیم و رسول صلی الله علیه وسلم را مهمانی برسید و در خانه
هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند
و خود دست و دهان می جنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم
گفت خدای عجب داشت از آن خلق و سخای شما بآن مهمان و این آیت فرود آمد وَيُؤْثِرُونَ
عَلَى أَنْفُسِهِمْ الآیه و موسی علیه السلام گفت یا رب منزلت محمد صلی الله علیه وسلم بمن نمائی
گفت طاقت آن نداری و لیکن از درجات او یکی بتو نمایم چون بنمود بیم آن بود که از نور و
عظمت آن مدهوش شود گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر
خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم و جای او بهشت باشد هر جا که خواهد و عبد الله
بن جعفر یکبار در سفر در خراسانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای
غلام سگی در آمد آن غلام یکی بر او انداخت تا بخورد دیگری بینداخت و بخورد و سیوم نیز بینداخت
عبد الله گفت اجراء تو هر روز چند ست گفت این که دیدی گفت چرا جمله بسگ دادی
گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جای دور آمده ست نخواستم که گرسنه برود گفت
امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت میکنند و این غلام از من
سخی ترست پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و باو داد و رسول صلی الله علیه وسلم
از رنج کفار حذر میکرد و علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه وسلم کنند
خود را فدی خود کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل علیه السلام و میکائیل که میان شما برادری
افکندم و عمر یکی دراز کردم کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر درازتر خود را
خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد

ونفس خود ایثار کرد و بر جای او بخت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل بر سر او
بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابو طالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات
میکند و این آیت فرود آید وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
الآیه و حسن انطاکی از بزرگان مشایخ بود سی و اند نفر از اصحاب او گرد آمدند و نام تمام نداشتند
آنچه بود پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ باز آوردند
همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق بخورد حذیفه عدوی گوید که روز
جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم او را یافتم
یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا
بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت
اول بوی ده نزدیک او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون بنزدیک پسر عم
آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که هیچ کس از دنیا بیرون نشد چنانکه آید مگر بشر حافی که در وقت
جان کندن سائلی در آمد و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید و باو داد و جامه بعاریت
خواست و جان بداد پیدا کردن حد سخا و بخل که بخیل که باشد و سخی که باشد بدانکه هر کسی خود را
سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت که این
بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل
شود همه کس بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بر وی واجب
کرده است منع کند بخیل باشد و چون آسان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست
چه نزدیک ما آنست که هر که نان باز نانوا دهد و گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود بخیل باشد
و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه ورای آن مضایقه کند
بخیل باشد

بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود چه شرع بآن
قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت إِنْ يَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ
تَبْخَلُوا وَيُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندهد
و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخیل بود و دادنی آن بود که شرع
فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان
و بمقدار مال و بکسی که بخیل باشد بگردد پس خیرها بود که بعادت از توانگران زشت بود و از
درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود
و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان
زشت نبود و از مردمان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن
مقصود است اما غرض باشد که مقصود تر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک بخل
بود و چون نگاه داشتن مهمتر بود خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد
مروت نگاه داشتن مهمتر بود از مال نگاه داشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت
بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب
شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاه داشتن مال
از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان و بخل
نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب
شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که بر این بیفزاید
و چندانکه می افزاید او را در سخا درجه زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار
هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بر وی دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود

واکر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت اینبود کی غرض دهد و این از
آدمی محال است بلکه این صفت از حق عالی است اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو
کفایت کند او را بمجازی سخی گویند کی در حال عوض طلب نمی کند سخاوت در دنیا این باشد اما سخا
در دین آن بود کی باک ندارد کی جان فدا کند در دوستی حق عالی و هیچ عوض طلب چشم ندارد در
آخرت بلکه دوستی حق عالی خود باعث او بود و بس و فدا کردن خود بی غرض و لذت او بود
چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم
مرکب است از علم و عمل علم آنست کی اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری کی سبب آن ندانی
علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است کی بی مال بآن نتوان رسید با امید
زندگانی دراز بهم کی اگر بخیل بداند کی زندگانی او بیکروز یا یکسال بیش نمانده خرج بروی آسان
تر شود مگر کی فرزند دارد کی انگاه بقای فرزند همچون بقای خود داند و بخل او محکم تر شود و برای
این گفت رسول صلی الله علیه وسلم کی فرزند سبب بخیلی و بددلی و جهالت است و دانش
باشد کی از دوستی مال شهوتی با حاصل تولد کند بانه برای شهوت کی خود بعین مال معشوق او می شود
و بسیار پیر بود کی چند انگه بنرید کی چند انگه مال دراز دود و دخل ضیاع دی زن و فرزند او را نا قیامت
بسنده باشد بیرون از آن نقد بسیار کی دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوت
ندهد و نگاه داشتن زر در زمین شهوت او بود کی با زانکی داند کی بمیرد و دشمنان او ببرند
لیکن بخل او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است کی علاج مکتر پذیرد اکنون چون سبب
شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت تواند کرد باندک و صبر بر ترک شهوات تا از مال
مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کند کی از مرگ بسیار اندیشه و در احوال خود نگرد کی
چون او غافل بودند ناگاه بمردند و حسرت ببردند و مال دی دشمنان بافسوس قسمت کردند و بیم

درویشی

درویشی فرزندان را بآن علاج کند کی بداند کی انگه ایشان را بیافریدند روزی ایشان
بهم نقد برکرده و اگر نقد بر درویشی کرده بخیلی او تواند نشود اما آن مال ضایع کند و اگر تو انگری
نقد برکرده از جای دیگر ببیند اگر دوی بینند کی بسیار تو انگرانند کی از پدر هیچ میراث ندارند
و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند کی اگر فرزند مطیع حق عالی بود خود همه
او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد تا درفتد بکار بنرد
و دیگر در اخبار کی در مذمت بخل و مدح سخا آمده تامل کند و بیندیشد کی جای بخیل خرد و دوخ
نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و در آخرت فائده خواهد بود از مال بیش از انگه خود را از دوخ
دنا خوشنودی حق عالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند کی چگونه بردلها گران باشند
و همه کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید کی بداند کی او نیز در دل و چشم مردمان
همچنین کریم و خسیس و حقیر باشد این سبب علتهای علمی چون درین تامل کند از بیماری
علاج پذیرد و در غبت خرج در وی حرکت کند باید کی بعمل مشغول شود و خاطر او را نگاه دارد
و زود خرج کردن کبر دا بوالحسن ابوسنجه در بهارت جائی مریدی را او آزاد آد کی بیران من
بکبیر و بفلان درویش داد گفت چرا همه نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم کی خاطر دیگر در آید
کی از ان منع کند و ممکن نبود کی بخیل بر دو الا بدآدن مال چنانکه عاشق از عشق نپرهد تا سفری
نکند کی از معشوق جدا کردد علاج عشق مال هم جدا شدن ست از مال و بحقیقت اگر در دریا
اندازد تا از عشق آن ببرهد اول تر از انکه بخیلی نگاه دارد و از جهالت تا و علاج جهالت لطیف
یکی آنست کی خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند و نیکو گویند
شره ریا و جاه را بر شره مال مسلط کند تا چون از ان ببرهد انگاه ریا را علاج کند چنانکه
کودک کی از شیر باز کنند اول بچیزی سلوت دهند کی او دوست دارد و تا در شغولی آن

شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط
کنند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جامه بآب نرود به بول بشویند تا
آنرا بشوراند و ببرد آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل بریا برد پلیدی به پلیدی شسته
باشد لیکن چون بریا قرار نگیرد سود کرده باشد و اگرچه بخل و رعونت ثنا هر دو از کوی بشریت
بیرون است و محمود تمام آنست است اما در کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن هست و بخل
گلخن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو حرام نیست که ریا
حرام در عبادت باشد و بس و دادن و داشتن برای خدای از کوی بشریت بیرون است
و محمود تمام آنست پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا میکند که خرج بریا اولی
تر از امساک و بخل بیریا چنانکه در گلشن بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل این است
که گفته آمد دادن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد بعضی از شیوخ علاج مریدان باین کرده اند
که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بر آن بنهادی چون دیدی که دل بر آن نهاد
او را بزاویه دیگر فرستادی و زاویه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد
و دل او بآن باز نکوست گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو
کرده بود آنگاه در نماز چشم او بر آن افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کرد
و چون او چنین کرد معلوم شود که گسستگی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست
فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین بود که درویش فراخ دل باشد چون مال بروی جمع شد لذت
جمع بشناسد و بخیل گردد و هرچه دل از آن فارغ بود پادشاهی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه
آوردند چنانکه در جهان آنرا نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که
مصیبتی است یا درویشی و پیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که
آنرا مثل

آنرا مثل نباشد و اگر بدزدند درویشی و حاجت بود تا آنگاه که بدست آید ناگاه اتفاق
افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال
چون مار است که در آن زهر است و تریاک است چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بر آن
نهد هلاک شود و به این سبب است که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند
چون عبد الرحمن بن عوف پس در توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی مغزی را می بیند
که دست بمار کند و در سله جمع میکند پندارد که از آن بر می گیرد که نرم است و در دست خوش
است او نیز بر گرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول آنکه بداند که مال را
برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است
و تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود
چون این بدانست دل بر آن بقدر مقصود آن بندد و در مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت
دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد
حجامی و امثال این نبود سیوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت
از حاجت است که نه برای زاد راه دین بآن حاجت است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی
پدید آید آنچه زیادت از حاجت او است از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت
صرف کند چهارم آنکه خرج کند نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند
که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج نگاه داشت درست کند
و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زهد و استحقار
دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشه آن صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه
نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد

تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از مال تریاک باشد نه زهر و برای این گفت
علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد وی
زاهد است اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید و نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست
پس باید که قبلهٔ دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود
یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را بهمه حاجت است اما کار نیست دارد
و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت
اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود و آخر
از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمان عوف فرمان یافت
بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی میترسیم از این مال بسیار که بگذاشت کعب
احبار گفت سبحان الله چه میترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال
بگذاشت چه بیم آن بود این خبر با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را
می جست تا بزند او بگریخت و بخانهٔ عثمان عفان رضی الله عنه رفت و در پیش پشت او پنهان شد ابوذر
از پس او رفت و گفت هان یا جهود بچه تو میگویی که چه زیان دارد آنچه از عبدالرحمن باز ماند و رسول صلی الله
علیه وسلم یکروز باحد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مال داران
کمترین و آخرترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند
یا ابوذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط
باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه وسلم چنین باشد تو جهود بچه چنین گویی دروغ زنی این بگفت
و هیچکس او را جواب نداد یکبار کاروان شتر عبدالرحمان از بازرگانی یمن بیامد بانگ و غلبه
در مدینه افتاد عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمن است گفت راست
گفت

گفت رسول صلی الله علیه وسلم خبر بعبدالرحمن رسید باین کلمهٔ دل مشغول شد در وقت پیش عایشه
آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا عایشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن
نمودند و درویشان اصحاب را دیدم که میرفتند و می دویدند بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر
عبدالرحمان عوف را که نمی توانست رفت و همی خیزید بدست و پای تا در بهشت رفت عبدالرحمان
گفت این شتران و هرچه بر آن است سبیل کردم و این غلامان را جمله آزاد کردم تا باشد که من
نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه وسلم عبدالرحمان عوف را گفت که پیشین کسی که
از توانگران امت من که به بهشت روند تو باشی و در نتوانی رفت مگر بجهد و حیله و خیزیدن و از
بزرگان صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم
اگرچه بآن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نگوید که بندهٔ من از کجا
آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را
روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ فرستند و دیگری را
بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند
که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدوزخ فرستند چهارم را بیارند که از حلال کسب
کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیر کرده باشد
در طهارت یا در رکوع یا در سجود و یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم
و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که اسب و جامه تجمل داشته
باشد و بر سبیل فخر و بازنامه بخرامیده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که
در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم
و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بیایند

و در روی او بزند و گویند بار خدایا او را در میان ما مال و نعمت دادی او را از حق ما پرس از یک
یک بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمت ها بیار بهر لقمه که خوردی
و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند و ازین سبب بوده که هیچکس از بزرگان در توانگری
راغب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد باین صفت بلکه رسول صلی الله علیه و سلم
که قدوهٔ امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران
بن حصین گفت که مرا با رسول صلی الله علیه و سلم گستاخی بود یکروز گفت بیا تا بعیادت فاطمه
رویم چون بدر خانهٔ او رسیدیم در بزد و گفت السلام علیکم در آییم گفت در آ گفت من و یک
تن که با من است گفت یا رسول الله بر همهٔ اندام من هیچ نیست مگر گلیمی کهنه گفت بر خود فرا گیر گفت
بتن فرا گرفتم و سر برهنه ماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر گیرد پس در شد و گفت چگونه ای
فرزند عزیز گفت سخت بیمار و دردمند و رنج از آن زیادت میشود که گرسنه ام با این بیماری
و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت جزع مکن
یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز نچشیده ام و من بر خدا تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی
بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم آنگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت
باد ترا بخدائی که سیدهٔ زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند گفت
هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله در جایها باشید
بقصب آراسته و در آن نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن به پسر عم من
و شوهر خود که ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند
که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوی رسیدند
و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی برفت چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت
گفت

گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز داد نزد او آمد او را
بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد
و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم
از آنجا بگذشتند برودی آب رسیدند عیسی دست او بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند و گفت
بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند بجای رسیدند
که ریگ بسیار بود عیسی آن ریگ ها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر کرد همه زر شد آنرا سه
قسمت کرد و گفتند یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد
و گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوی بگذاشت و برفت دو مرد
بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و زر برگیرند گفت مرا مکشید هر یکی برادریم از آن
سه قسم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با خود گفت
افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من
جمله زر گیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی بباید داد چون باز آید او را بکشیم
و زر برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی
علیه السلام بازگشت زر جمله آنجا دید و هر سه جمله کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد
از آن حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه
در مال ننگرد و گردان نگردد مگر مقدار حاجت که مار افسا را آخر مار کشد والله اعلم

اصل هفتم

در علاج دوستی جاه و حشمت و افات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه
و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و باین سبب در مناقشت و عداوت و معصیت های
بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و خبائث

اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان رویاند که
آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نکند که دوستی مال و جاه
در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد رفتن از پی هوا و دوست
داشتن ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و بخمول قناعت کند حق تعالی میگوید
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
گفت سعادت آخرت کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه نجوید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده بشولیده موی شوخگن جامه بوند کس ایشان را وزن ننهند
اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کس دختر بایشان ندهد و اگر
سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان
در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر
سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد باو دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت بسیار کس هست
در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بدهد
و اگر از دنیا خواهد ندهد و آز خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را
دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک
است و حق تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید
و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه
شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهوت و نام نیکو دوست دارد در دین
خدای عز و جل صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس
شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره نزد
گفت

گفت بنگر یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو
و حسن بصری میگوید هر احمق که قومی بیند از پس او میروند بهیچ حال دل او بر جای نماند و ایوب
بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من
این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتند جامه که انگشت
نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی میگوید که هیچکس
را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسد که دین او تباه شود و رسوا گردد پیدا کردن حقیقت
جاه بدانکه چندانکه معنی توانگر آن باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد
معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود و تصرف او در آن
روان باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد
نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آنکس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر
شود و بطوع و رغبت طاعت او دارد و زبان را بر مدح و ثنای او روان کند و تن را بر خدمت
و او را بر آن دارد که مال فدا کند تا همچنانکه بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوستدار و مسخر
صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان است
و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب
یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد
مال نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود
دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه از سه تنها ایمن بود سیوم آنکه مال
زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه سرایت میکند و زیادت میشود چه هر که دل او صید تر شد

او در جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید تو می شوند نادیده و هر چند معروف تر می شود
جاه زیادت میگردد و طبع بیش می شود پس جاه و مال هر دو مطلوبست برای آنکه وسیله است بهمه حاجتها
لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد و شهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید
و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این را سری عظیم است
و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قُلِ الرُّوحُ
مِنْ أَمْرِ رَبِّي پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن
طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى درست پس همه
کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ چیز
دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آنست که یکی است و نور همه از وست
که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است
چه هست بحقیقت او هست و بس و در وجود جز وی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت
اوست پس تبع وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتابست و موجودی
دیگر نبود در مقابله آفتاب با او بهم تا چون دوئی پدید آمد نقصانی بود و در طبع آدمی این هست
که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی
بود و در تصرف و ارادت وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است
یک قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین
و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها است پس آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه
در تحت تصرف علم وی آیند اگر در تصرف قدرت او نمی آیند و باین سبب بود که خواهد که ملکوت
آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که

باری

باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن
تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که
همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از
جمله آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جای
تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست
دارد که نسبت او بآن میکشد و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را
باشد و کمال در استیلاء بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس
سبب دوستی او این است **فصل** اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است
و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب مال
و جاه نیست محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از
صفات حق است همچون علم و بنده هر چند کامل تر بحق نزدیک تر جواب آنست که علم و قدرت
هر دو کمال است و از صفات ربوبیت حق است لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست
بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است که حاصل آید و با او بماند و اما قدرت
حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ
از وی منقطع شود و هر چه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن
در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن
بدل است نه بتن و دل باقی است و ابدی است چون عالم ازین جهان برود علم بوی بماند و آن
علم نوری باشد که بآنحضرت الهی را بیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت در آن مختصر
شود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم نه مال است و نه دل

خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات او است و حکمت او در ملک ملکوت و عجایب معقولات
در جایزات واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب
محال نشود و محال جایز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد او را وزنی نبود چون علم
مثلا که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیلهٔ معرفت کتاب و سنت
بود و معرفت کتاب و سنت وسیلهٔ معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هرچه
گردش و فنا را بآن راه هست علم آن مقصود نباشد بلکه طبع علم ازلیات بود و علم از
لیات آنست که از جملهٔ باقیات صالحات است و آن حضرت الهیت است که ازلی و ابدی
است و تغیر را بآن راه نیست پس چندانکه آدمی بازلیات عالم‌تر بود بحق تعالی نزدیک‌تر بود
و ویرا علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از
باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوت که هر آدمی که اسیر
شهوات است بندهٔ آنست و بهر حاجتی که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن
از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که بصفات حق تعالی و ملائک
نزدیک است از آن وجه که باین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هرچند
از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود بملائک مانندتر باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت
است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از
مرگ باقی نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بآن مامورند و لیکن بکمال حقیقی
جاهل اند و آنچه کمال نیست کمال می‌پندارند و همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت
بآن کرده اند پس همه راه زیان خود میروند و حق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرِ إِنَّ
الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ **فصل** بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست

بلکه

فنا

بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرت است و به بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه
آخرت است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسیکه خدمت کند و از رفیقی که معاونت
کند و از سلطانی که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد
طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصودها حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام
گفت إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ و همچنین تا او را قدری نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند
و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون
طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما دو که
حرام است لیکن آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که
خالص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی نماید
که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسبم فلان پیشه دانم و نداند این همچنان باشد
که مالی بتلبیس طلب کند و اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد
و عبادتی نبود و دیگر بآنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا
او را نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارساست این نیز رخصت است
پیدا کردن علاج دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد
چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی
مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب‌تر است و کسیکه مال و جاه آنمقدار حاصل کند که
سلامت دین او در آن باشد و بیش از آن نخواهد او بیماری نبود که بحقیقت مال و جاه را
دوست دارد نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کس باشد که جاه
چنان دوست دارد که همه اندیشهٔ او بخلق مستغرق بود تا باو چون می‌نگرند و چه میگویند از وی

وچه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل او با آن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری
فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا
اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود
ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد
و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر که از قصد خالی نبود اگر در خصومتی مغلوب باشد خود در
مذلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود
بگردد و همچون موج دریا بود و ضعیف عزی باشد که بنای آن بر دل مدبری چند بود که بخاطری
که بر دل در آید آن عز بگردد خاصه کسیکه جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد که بیک خاطر که بدل
والی در آید عزل کند و او ذلیل گردد پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این
همه ضعیفان فهم نتوانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین
از مشرق تا مغرب او را مسلم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این خود بشادی نه ارزد که چون
بمیرد همه باطل شود و بمدتی اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجده میکند و همچون سلاطین مرده شود
که کسی از ایشان یاد کند آنگاه باین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد
چه هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل او برفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی
چیزی بر دل او غالب بود عذاب او دراز تر شود علاج علمی این است اما عملی دو است یکی آنکه
از جایی که او را جاه بود بگریزد و جای دیگر رود که او را نشناسند و این تمام تر بود که اگر در شهر خود
عزلت گیرد چون مردمان دانند که او بترک جاه گفته از آن شربی باو رسد و نشان آن بود
که چون در وی قدح کنند یا گویند که این بنفاق میکند جزعی و رنجی در دل او پیدا آید و اگر
او را بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی
بد نکنند

بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت
سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد میکنند
و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا باو تبرک نماید
چون او را از دور بدید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون
امیر او را دید بآن شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری را در شهر قبولی پیدا آمد
و خلق روی باو نهادند یکروز از گرمابه بر آمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و
بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری
است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه
این است و امثال این والله عالم **پیدا کردن** علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت
نکوهش خلق بدانکه کس باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری
بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این
نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مدح و مذمت معلوم
نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان
خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت او تمام
نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود
بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بطبع و چون مذمت شنود
آگاهی از نقصان خود بیابد و باین سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که او دانا
بود و گزاف گوی نباشد چون استاد مصنف عالم لاجرم آگاهی بیشتر یابد از رنج و راست
و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل نشود دوم آنکه ثنا دلالت کند

که دل گوینده ملک و مسخر اوست و او را در دل او محلی و جاهی است و جاه محبوب است پس اگر محتشمی باشد
از ثنای او لذت بیش بود که قدرت بملک دل او تمام تر باشد و اگر خسیس بود آن لذت نباشد سیوم آنکه
ثنای او بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون او ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند
و آن سرایت میکند پس اگر ثنا بر ملا بود و اگر کسی بود که سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت
بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور اوست بحکم حشمت نیز محبوب است اگرچه مقهور
بود که اگرچه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را بثنا گفتن بروی دوست دارد و از
کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل
میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخریت میگوید هیچ لذت نماند که آن سبب ها برخاست اکنون
چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آن است که کمال
خود اعتقاد کنی بقول او و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع راست است
شادی تو باین صفت باید که بود و بآن خدای که ترا این داد نه بقول او چه بقول کسی این زیادت
و کم نشود و اگر ثنا بر تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا میگوید این خود بشادی نیرزد و اگر ارزد شاد
بآن باید بود نه بمدح ملکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که آن
معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود چه جای شادی
بود او را و اما اگر آن صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود از
حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشای او
پر عطر و مشک است و او داند که همه نجاست و گندگی است و شاد میشود باین دروغ این عین
جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما
اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با او هم از جهل بود چه اگر او راست میگوید فرشته است
و اگر دروغ

و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است و اگر نمیداند که دروغ میگوید خری و ابلهی بود
و بآنکه حق تعالی اکسیر امسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور شوی
پس اگر راست میگوید رنجور بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان دین است نه سخن او
و اگر دنیائی است خود آن بنزدیک اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه
گفت از سه حال خالی نیست اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی
ترا خبر دهد که در جامه تو ماریست تا از آن حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود
که از وی هلاک آخرت باشد و اگر نزد پادشاهی میروی و کسی ترا گوید ای پلید جامه پیشتر جامه
پاک کن و چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت
بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر رستی و اگر بقصد تعنت گفت تو فایده خویش
یافتی چون راست گفت و تعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس چون ترا منفعت است
و او را مضرت خشم شرط نیست اما اگر اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی
عیب دیگر بسیار داری که او نمیداند پس بشکر آن مشغول شود که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو
فرو کرد و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد
شوی و به هدیه رنجور گردی و این کس کند که از کارها صورت صورت بیند نه معنی و روح و هر که
عاقل بود از بی عقل باین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله
تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل برنخیزد پیدا کردن تفاوت درجات
مردمان در مدح و ذم بدانکه مردمان در شنیدن مدح و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند
که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است
دوم آنکه درجه پارسایانست که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را

بظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن سیوم درجهٔ متقیان است که
هر دو برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبول
نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجهٔ بزرگ است و گروهی عابدان پندارند
که باین رسیده اند و خطا کنند و انشان این نبود که اگر بدگوی بنزدیک او بیشتر نشیند بر
دل او گران تر از مادح نباشد و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوار
تر از معاونت مادح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب و تقاضای دل او کمتر از تقاضای
مادح نبود و اگر بمیرد اندوه بمرگ او کمتر از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور نشود
که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل او باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد
خود را غرور دهد و گوید که خشم من باوی از آن است که او باین مذمت که کرد عاصی است
و این تلبیس شیطان است که در حال بسیار کس است که کبایر میکنند و دیگران را مذمت میکنند چون
این کراهیت از خود نیابد دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود
بچنین دقایق بیشتر رنج او ضایع است چهارم درجهٔ صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و بد
گوی را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند آنکه عیب خود را از وی شنیدند و حسنات خود
بایشان هدیه فرستاد و او را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کند از آن عیب و از آنچه مانند
آن است و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر روزه دار و بر آنکه بشب نماز کند
و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست
دارد و این حدیث اگر دوست است کاری صعب است چه بچنین درجه رسیدن سخت متعذر است
بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگر بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون
کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند و بمعاملت نیز و نرسد باین درجهٔ آخرین الا
کسی که

کسی که چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود
شاد شود و زیرکی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد گردد و این نادر بود
بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مادح و ذام نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه
خطر درین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن
کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بآن تواند رسید بکند و این که گفت رسول
صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر از این گفته شد که چون بیخ این از دل کنده
نشود زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست در نفس خود
حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض
ذم است و همه اندیشهٔ خلق باین آمده که هر چه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها
ادا کند که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود
حرام نیست والله اعلم **اصل هشتم** در علاج ریا در عبادات و طاعات بدانکه ریا کردن
بطاعتهای حق تعالی از کبایر است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر
ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جملهٔ پارسائی ایشان اعتقاد
کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن
نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد در
عبادت خود حق تعالی میگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد گو در عبادت او شریک
میفکن و میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَا
ؤُنَ وای بر کسانیکه ایشان نماز بشهود ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که

رستگاری چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و بر پای مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی را
بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید
دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدوزخ برید و گویند چه طاعت
کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گوید فلان شخص سخی است
او را بدوزخ برید و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن آموختم و رنج
بسیار بردم گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برید
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر امت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن
چیست یا رسول الله گفت ریا روز قیامت حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان
شوید که عبادت برای ایشان کردید و جزای خود طلب کنید و گفت بخدای پناه برید
از جب الحزن یعنی غار اندوه و گفت یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی است
در دوزخ ساخته از بهر قراء مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من
شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله را بآن انباز دادم و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی
نپذیرد کرداری که در آن یک ذره ریا بود و معاذ میگریست عمر گفت چرا میگریی گفت از
رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز قیامت ندا
کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت ضایع شد و مزدت باطل برو و مزد
از آنکس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم
که میگریست گفتم یا رسول الله چرا میگریی گفت میترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت
پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی و ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن
ظل الهی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان
دارد

دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید و گرفت ملائک گفتند هیچ
چیز نیافرید حق تعالی قوی تر از این پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است آتش را
بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را بر جای
بداشت پس ملائک خلاف کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای
تو که از آن هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ
خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نه آفریدم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل
کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آن
را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود
آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم
حق تعالی مرا فرمود که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند
که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید که این
عمل برای دنیا کرده و در مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگری
را رفع کنند که در آن صدقه باشد و روزه و نماز و حظوظ عجب بمانده باشند از نور آن چون
بآسمان سوم رسد فرشته گوید من موکلم بر کبر که عمل متوکلان متکبران را منع کنم که او بر مردمان
تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درفشان بود چون ستاره از تسبیح نماز و حج تا بآسمان چهارم
آن فرشته گوید این عمل بر رویش باز زنید من موکل عجب ام و عمل او بی عجب نبود نگذارم که عمل او از من
درگذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا بآسمان
پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدام

هر که در علم و عمل بدرجهٔ او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا
عمل حاسد آن را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که در و نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا باسمان
ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلائی رسیدی
رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشتهٔ رحمت ام مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری
رفع کنند تا باسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و
بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظیمی آن و سه هزار فرشته در مشایعت
آن میروند و هیچکس منع نتواند کرد چون باسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او
باز زنید و قفل بر دل او نهید که او باین عمل خدا تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود
نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عمل وی را راه مده و هر عمل که خالص خدای را
نباشد ریا باشد و خدای عز و جل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان
هفتم بگذرانند و در آن همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها
بتشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص
حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی اید و من نگاهبان دل او این عمل نه برای من کرده و در دل
نیتی دیگر کرده لعنت من بر وی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان
و هر که در هفت آسمان است بر وی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار
عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افکنده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کوژ گردن
راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت
چون تو که بودی اگر این که در مسجد میکنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوئی مرائی را سه نشان
است چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل
افزاید

افزاید و چون به نکوهند کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسی را که مالی بدهد برای مزد حق تعالی
و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری
کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را دره زد و گفت بیا قصاص کن از من و مرا باز زن گفت
بتو و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و بس
بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که بانچه میکردند ریا میکردند
اکنون بانچه نمیکنند ریا میکنند قتاده میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید که
بندهٔ من چگونه مرا استهزا میکند پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن بود
که خود را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلهای ایشان قبول گیرد تا او را
حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این بآن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی
بود در دین بر ایشان عرضه میکند و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه
روی زرد کند تا پندارند که شب نخفته است و خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهدت عظیم
میکند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی بشانه نکند تا پندارند
که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارند تا پندارند
که وقار دین است در دل او و لب هوا سیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب
پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام
چون کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند و روغن در موی مالد و لب را بروغن آلوده کند
و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت
و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامهٔ کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد
تا پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا ازار زبر دستار گیرد و

جورب ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراعه و طیلسان
دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرائیان در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام
جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه توزی یا خز که حلال
بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند آن زاهد پشیمان شد
و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه پوشند
در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک
و فوطهای بنقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت
جامه قیمت جامه توانگران باشد تا سلطانان بحقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گوی که
جامه خز یا توزی در پوش اگرچه بقیمت کمتر از فوطه او باشد برابر سختی جان کندن بود بروی
و بر جمله هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد
و آن ابله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن داشته اند در نتواند پوشید
در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید این مقدار ندانند که باین خلق را می پرسند و باشد که
داند لیکن باک ندارد سیوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنباند تا پندارند که از ذکر
هیچ نمی آساید و باشد که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب بجنباند نتواند که ترسد
که مردمان ندانند که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن
نکند یا طامات و عبارات صوفیان یاد گیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک
میداند یا هر زمان سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی
فرا می نماید به سبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد گیرد و میگوید تا گویند
علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود بطاعات چنانکه چون
کسی

کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سوی
ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افکند
و اگر تنها بود بشتاب رود و از جوانب می نگرد و چون کسی از دور آید باز آهسته سازد رفتن
پنجم آنکه فرا نماید که او را مرید بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می
آیند و بوی تبرک میکنند و مشایخ او را حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که
این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست
و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده و امثال این
و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که طعام
خویشتن را بمقدار نخودی آورده باشد بشرب آن که مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جمله
این حرام است چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد
اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون رود و جامه نیکوتر پوشد
و آراسته تر بود این مباحست بلکه سنت است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی
بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه از علم دین بود و نه
برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نرود
مباح بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه و سلم یکروز بیرون خواست رفت که
اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگرید و عمامه و موی راست کرد عایشه گفت یا رسول الله اینچنین میکنی
گفت آری خدای تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان
تجمل کند و خود را خواهد دید بیاراید و هر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم هم از اصل دین باشد
که او مامور بود بآنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند

اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فواید این ان باشد که چون خود را شوریده
دارد و مردمان نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا چون
بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی انکه تلبیس کرده باشد که مردمان پندارند که او مخلص است
درین عبادت و چون دل او بخلق می نگرد و مخلص نیست دارگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند
او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر انکه نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلوق کند
استهزا کرده باشد و بنده عاجز ضعیف را مقصود داشته باشد در کاریکه مقصود آن حق تعالی باشد
و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکان پای بایستد در صورت خدمت و غرض او اینبود که در غلافی
یا در کنیزکی بنگرد و ملک را چنان پندارد که بخدمت ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف
و استهزا بود بملک چه غرض دیگر نیز دارد مهتر شده از خدمت ملک همچنین هر که نماز بریا کند بخفیف
رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی
ازان وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا بانکه خدا را سجود میکند قبول او نیز حاصل میکند و این
ریا شرک خفی است نه جلی پیدا کردن درجات ریا بدانکه درجات ریا متفاوت است
و بیخی عظیم تر است و تفاوت ان از سه اصل خیزد اصل اول انکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد
چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این نزدیک است
اما اگر قصد ثواب دارد نیز و لیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این
قصد ضعیف او را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی
بکردی اما چون کسی بیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر شود امید چنین داریم که عبادت
باین باطل نشود و ثواب حبطت نشود اما بآن قدر که شرب ریا بوده است او را عقوبت کنند
یا بآن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این
شرک بود

شرکت بود و ظاهر اخبار آنست که از این بسلامت و سر بر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم
تفاوت انچه ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا با اصل ایمان و این
ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از کافر که این بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند
و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند اما ابا حنیان دست بگه ملحد
شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند اینها از جمله منافقان اند
که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا با اصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت بیش
مردمان یا روزه دارد اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است اما نچون ریا با اصل ایمان و بر
جمله چون منزلت نیز نزدیک خلق دوستر دارد از انکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگرچه کافر
نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سیوم انکه ریا با اصل ایمان و فرایض
نکند و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشورا
را دوست دارد و پنجشنبه روزه دارد برای انکه نام او در امت نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که
گوید همان انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی بوسم باید که عقابی نیز
نباشد و نه چنین است که این عبادتها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست چون
برای خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق در چیزیکه آن حق خدای تعالی است و این
استهزا بود و سبب عقاب باشد اگرچه بآن صورت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد
این ریا که بستها کنند که صفات عبادات بود چنانکه کسی را بیند رکوع و سجود نیکو نکند و
اتقان نکند و قرات زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیشین
کند و در زکوة ازان دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاهدارد و بخلوت نشیند اصل سوم
تفاوت مقصود مرائی که آیا مرائی را غرضی باشد از ریا آن بر سه درجه است درجه اول

انکه مقصود از جاهی بود تا از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات
از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم باو دهند تا در آن
خیانت کند یا مالی از برای زکوت و صدقه باو دهند تا بمستحقان رساند یا در راه حج بدرویشان
نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند
و خود را بپارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افکنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید
تا بفسادی با او بنشیند یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد این
و امثال این صعب ترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان
بمعصیت او رسد و همچنین باشد کسیکه او را بمالی یا بزنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد
و پرهیزکاری نماید تا آن تهمت را از خود بافکند تا گویند کسی که مال خود بدهد مال دیگران
چون حلال داند درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را بپارسائی نماید تا او را
چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی است اگر چه حال او باین صعبی نیست
که آن پیشین بود که این نیز طاعت حق را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب
حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون دنیا ساخته خیانت او بزرگ بود
درجه سیوم آنکه چیزی طلب نمیکند و لیکن حذر میکند از آنکه او را بچشم حرمت ننگرند چنانکه
بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود چون کسی دید آهسته تر رود و سر در پیش اندازد و شیخ وار
رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است
یا خواهد که بخندد فرو گیرد تا نگویند هزل بر وی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند
یا آهی سرد برکشد و استغفار کند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است
با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی از دل او داند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این
تاسف

تاسف نبودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را از این مهمتر کار هست و بغیبت
و عیب خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند او غیبت میکند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند
یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه میدارند و اگر او نکند کاهلش شمارند ازین بیم موافقت
کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد
ندانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خود گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین
دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد و دیگر آنکه نماید که من صریح نمی گویم که روزه
دارم و عبادت خود پنهان میکنم که میگویم عذری هست و نمی گویم روزه دارم و میخواهد که نیز
خود را مخلص نماید و باشد که آب خود و صبرش نبود تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم
امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که
آنگاه بدانند که ریاست ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل ما در آن
سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزی روزه دارد هلاک شود یعنی که از برای دل
ما در روزه نمی دارم یا گوید مردم چون روزه میدارند بشب خواب زود میگیرد و احیای
شب نمی توانند کرد این و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا
در باطن باشد و قراء جاهل ازین غافل که اصل و بیخ خود میکند و عبادت خود بزبان
میدهد و این خود سهل باشد که بعضی از ریا هست که او آواز رفتن مورچه پوشیده تر است
بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد و این ظاهر است
و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت نماز کردن دارد و لیکن چون کسی عادت بود به
نشاط تر بود و بر وی سبکتر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون دبیب النمل نیست که این
بتوان شناخت بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که

که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا بعاید آن ابله چه رسد پیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر است

هر شبی نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در این پوشیده بود
و اثر وی آن وقت پیدا آید که مردمان بدانند که او برین صفت است شاد شود و در خود گشادگی
بیند و این شادی دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را با نکار و کراهیت
مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده بر خود بجنبد و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد
که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریضی بکند و اگر تعریض نکند بشمایل بنماید و خود را فرو شده
و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده تر بود و چنان باشد
که شاد نشود باطلاع خلق بروی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا
خالی نباشد و نشان آن بود که کسی باو رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر
کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط لجاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ مسامحت
نکند یا او را جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن
عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گوئی نفس او بآن عبادات پوشیده
تقاضای آن حرمت میکند و در جمله تا بودن آن عبادات و نابودن نزد او برابر نبود هنوز
باطن او از ریای خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد
از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت نه بیوسد و کردن و ناکردن این
در دل او برابر بود در حق مردمان چون خدای تعالی را عبادتی کند تا بسعادت ابد رسد در
مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بیوسد پس ریای خفی ترین این است و علی رضی الله عنه
میگوید که روز قیامت قرا را گوید نه کالا بشما ارزان تر فروختند و نه در حاجات شما قیام
کردند و نه ابتدا بسلام بر شما کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که ستدید و خالص نگذاشتید
و یکی ما از کسانی که از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است
ازان

از آنکه فتنه درین کار بما راه یابد که چون کسی را می بینیم می خواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه
دارد و باین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود همچنان پنهان دارند که
فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون
مثل کسی است که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص
مغربی بدست می آورد و هر چه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز
نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست
نیاورد در آن روز ضایع بماند هیچکس او را دست نگیرد و تا فرق میکند که عبادت او ستوری
بیند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اندک ترین و پوشیده
ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افکند چون بعلم خدای تعالی
کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد فصل بدانکه هر که شاد باشد بآنکه
مردمان را بر عبادت او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار
وجه است اول آنکه شاد از آن شود که او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی
قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آنرا ظاهر نکرد بداند که باو
فضل و لطف میرود که هر چه زشت است از وی پوشیده دارد و هر چه نیکوست اظهار
کند شاد باشد به لطف و فضل حق تعالی نه به ثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قُلْ
بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من
پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدای تعالی کریم
تر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آنجهان رسوا گرداند سیوم شاد
شود از آنکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب

سر بنویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد
چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که دید بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او باین
ثنا و اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد و بطاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این
آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند
بدانکه خاطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود
و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما ریا نه
در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند به نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل
نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که
نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض است همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید
اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت است
اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود لیکن باین
معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام ابن مسعود گفت
نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت
روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چو گفتی باطل شد
و ظاهر نزد ما آن است که رسول صلی الله علیه و سلم و ابن مسعود از آن گفته اند باین دانسته اند
که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود و عبادتی که
درست آمد و تمام شد و بعد از آن باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که از آن گفت
که روزه پیوسته منهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت
را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسد یا چیزی کم کرده باشد و با یادش آید
و اگر مردمان

و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل شود که نیت عبادت
هزیمت شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان
نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی
باشد اما اگر کسی عبادت او ببیند و او شاد شود بآن حارث محاسبی میگوید خلاف است
که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست
که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من عمل پنهان دارم
لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر
و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد که باین
آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد
بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت او چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن
باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود این است
سخن حارث محاسبی و ظاهرتر نزدیک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی
نیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت میکند نماز باطل نشود پیدا کردن
علاج بیماری دل از ریا بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این
واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و در آن راسخ
شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمان را
می بیند که رو در ریا با یکدیگر نگاه میدارند و خود را در چشم یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان
با بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنگاه که
عقل تمام شود و بداند که آن زیان کار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن

دشوار بود و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین
معالجه در مقام است یکی طلب مسهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل
اما علمی آنست که ضروری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت
چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه است که طاقت آن ندارد دوست داشتن از آن
لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل است اگرچه بر آن حریص بود از آن
حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله با دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه بیخ دارد یکی دوستی
محمدت و ثنا و دیگری بیم مذمت و نکوهیدن و سیوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی
از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چه گوئی در مردی که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه تا کلمهٔ توحید
غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که غزا کند تا زانو بند شتری بدست آورد او را جز آن
نیت از غزا که نیت آن کرده پس حاصل ریا باین سه اصل آید اما شره ثنا باید که بشکند
بآنکه بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه
شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و برضای خالق
باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول
حق دوستر داشتی و بخدمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی
خوارتر نبود که رضای همه بجستی و بسخط او باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد
داند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت که میکند سبب رجحان کفهٔ
حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفهٔ سیئات شود و اگر این ریا نکردی
رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد
و این همه

و این همه برای رضای خلق گردد رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خوشنود
شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست
ایشان نه روزی ویست و نه عمر ویست و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت
جهلی تمام بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افکند برای چنین
غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب
دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذمت و منت
بود و رضای حق تعالی فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر نشوند الا بمشیت حق تعالی و چون رضای
حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیحت او آشکارا شود و دلها نیز نفور
گردد اما بیم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود نکوهش
خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل
از پراگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود
زود بود که نفاق و ریای او بشناسد و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضای
حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه گردد در اخلاص از مراعات دل
خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و راه
اخلاص و لذت آن او را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان
پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت
بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بروی آسان شود
و لذت مناجات و اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بینند او خود از خلق
غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگرچه بمجاهدت خود را

چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان
عبادت خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد
یا امید آنست که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی
باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا خاطر اول
دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چکنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست
خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خود تقدیر کرده یاد آورد
که قبول ایشان بآرد و مقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهتی پدید آید در مقابلت
آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق میخواند و این کراهت او را منع میکند و آنکه
غالب تر بود و قوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود
یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود دیگر کراهت که ازین معرفت تولد کند
دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در
دل جای نماند و معرفت و کراهت فرا دید آر نیاید اگرچه پیش از آن بسیار بر خویشتن تقدیر
کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر حلم
راست دارد و آفت خشم بر خود تقدیر کند چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه
فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت
قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که کراهت نیز باشد لیکن بآن شهوت بر نیاید
و دفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که میداند که سخن بریا میگوید و آن
خسران اوست اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت بود
و قوت کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از
ملائک باشد

از ملائک باشد و ریا بمقدار شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بنده
میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی شبهتی است آنکه بوی شبهه غالب تر بود اثر
او را قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شبهه از پیش فرا گرفته باشد که بنده پیش از
نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین
بروی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر
ازلی و رای آن همه او را می تازاند تا بآنجایی که نصیب او آمده است از قسمت ازلی
از غلبه شبهه ملائک یا شبهه شیاطین **فصل** چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدل آنرا
کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی که آن طبع آدمی است
و ترا نفرموده اند که طبع خود باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست
کنی تا ترا در هاویه نیفکند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه او
مقهور و زیر دست است و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراهت و مخالفت
تو آن شهوت را کفارت آن شهوت است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند
که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند بر ما دوستر بود از آن و ما آنرا کاره ایم
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان است
و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون کراهت کفارت
آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولی تر که بکراهت مخالفت اما باشد که کسی که قوت
مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح
دین او در آن است که بمجادلت با شیطان مشغول شود و درین وسوسه و آن دل مشغولی
لذت مناجات را ببرد و آن خطا است و این بر چهار درجه است یکی آنکه بمجادلت بوی

مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و
با سر مناجات شود سوم آنکه بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار
ببرد و بآن التفات نکند و در مناجات میرود چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص
پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمام ترین این است
که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم
میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او نبرد و لیکن با او بجنگ ایستد
و روزگار بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود بدفع
نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او هیچ ضایع نشود و آن چهارم
با او التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از آن دوئی اول چیزی از مراد خود حاصل
کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل کرد زیادت چیزی او را
حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز پسین پشیمان شود و گوید کاجکی نکردمی
پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظرت آن تا تواند نیاویزد و بزودی با سر مناجات
پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت بدانکه در پنهان داشتن طاعت فایده آن است که
از ریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک رغبت
خلق است در خیر و برای این است که خدای تعالی بر هر دو ثنا کرده و گفته إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ گفت اگر صدقه آشکارا
دهید سخت نیکوست و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم مالی میخواست
انصاری صره بیاورد چون مردم آنرا بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود و هم مزد موافقت دیگران
و همچنین

و همچنین کسیکه به حج خواهد شد یا بغزا بیشتر ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص
شوند یا شب نماز میکند و آواز بر دارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آن است
که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا
حرکت خواهد کرد او را رغبت دیگران سود ندارد پس آنرا پوشیده داشتن اولی تر بود
پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جائی اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند
چه کس باشد که اهل او باو اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند
و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر آن بود که شهوت ریا در باطن
او پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل
ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو هلاک
شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود در سباحت که خود برهد و دیگرانرا برهاند و این
درجه انبیا و اولیاست و نباید که هر کسی بآن غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد
و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار
تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خود رغبتی یابد
یا در اظهار آن که منزلت خود میجوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که
بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را ازین نیز لذت و شرب باشد و
باشد که زیادت حکایت کند واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که ذم
و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان گردد و آنگاه چون داند که در گفتن
تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند
سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه

باو خواهند گفت در آخرت و او خواهد گفت در جواب و هیچ چیز نشنیده ام از رسول صلی الله علیه وسلم
که نه بیقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد برخیزم و کارها بر من
دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است ابن مسعود گفت بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم
که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلی الله علیه وسلم عورت را بدست راست
نبرماسیده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابو سفیان بوقت مرگ گفت بر من میگریید که تا
مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم
که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت
است و نباید که ضعفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیهاست که کسی راه
بآن نبرد و در زیر هر شری خیری است که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگر چه
هلاک مرائی در آنست چه بسیار کس بریا کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکنند
و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها چنان بودی که بهر کوئی که فرو شدندی
آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت
در دقائق ریا و آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شد و گفتند کاجکی که این
کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک می شود و دیگران باخلاص میخوانند
پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا
بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد به سبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی
فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که چیزی از فواحش بروی
برود باید که پرده خدای تعالی بر آن نگاه دارد دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی
بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سیوم آنکه ترسد از ملامت مردم که
دل

دل او مشغول کند و عبادت بروی بشولیده و دل و دل او پراگنده گردد چهارم آنکه دل
از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت حذر کردن
از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن
نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن
بآنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصدها
کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد
و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردم و شرم محمود است
و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی
اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش
آن بود که پندارند که وی مردی با ورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او
برابر بود این درجه صدیقان است و این بآن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه
حق میداند گو خلق نیز میدان این جهل باشد و نشاید بلکه ستر خدای تعالی بر خود و بر دیگران
نگاه داشتن واجب بود • پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا که
کجا روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی آن
است که همه بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق اثر کند
و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از اینها بدارد
از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت و لیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه
بیفزاید مگر جائیکه خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود
اما تا اصل نیت می ماند نشاید که دست از عبادت بدارد و فضیل میگوید که ریا آن بود که از عبادت

دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان
آن خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریاست نه طاعت
تا باین تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر باین التفات کنی و بمثل بگریزی و در زیر زمین روی
هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زاهد شدی و نه زهد است این که ریاست پس طریق آن بود
که با او گوئی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن به سبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن
و نادیدن خلق خود برابر است چنانکه عادت داشته ام میکنم و انگارم که خلق نمی بینند چه دست
داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم که
اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و درین
نیز هم پاک کردن حاصل نیامد پس بنده را باخلاص فرموده اند چون از عمل دست بدارد از اخلاص
هم دست داشته بود که اخلاص در عمل باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی حکایت کرده اند که قرآن خواندی
و چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی گفتی نباید که ببیند که ما هر زمان قرآن میخوانیم این از آن
بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید با او سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت
پوشیده داشتن اولی تر دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی
و پوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن
فضلی دارد و این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که چیزی
از راه بردارد و بر نداشتی تا او را نشناسند بپارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد
که بر خود ترسیده باشد که خلق او را بدانند و عبادتهای دیگر بروی بشولیده گردد اما ازین حذر
کردن از بیم شهوت نیک نباشد بلکه بباید کرد و دفع ریا بباید کرد مگر کسیکه ضعیف باشد
و صلاح خود در آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا
و خلافت

و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود از معاصی
بزرگ است و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم است
نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به بینند اما ولایت
راندن را لذتی عظیم است و نفس در آن پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود ایمن بود اما اگر
خود را آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که
چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته اند
که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد بر آن بود و درست نزد ما آن است
که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که عشوه بود و چون
بولایت رسد بگردد و چون از پیش تردد مینماید غالب آن بود که بگردد حذر اولی تر بود و ولایت
جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه
بر دو کس بود پس چون از خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت
اکنون نیز ترا نهی میکنم و لعنت خدای بر آن باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان
بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن که بساحل دریا رود و خود در میان آب رود که سباحت
داند اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان
کرد و مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای
میکند قسم سوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز لذتی عظیم است
و ریا بآن بیشتر راه یابد که بنماز و روزه و این بولایت نزدیک است و این مقدار فرق است
که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت
کند و از ریا باز دارد و ولایت نچنین بود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست داشتن

ازین نظر است و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون از ایشان فتوی پرسیدندی یا دیگری حوالت
کردندی و بشر حافی چندین قمطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهوت محدثی می بینم
اگر ندیدمی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که حدثنا بابی است از ابواب دنیا و هر که
میگوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست
تا بامدادها مردمان را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افکنی که بثریا رسی
ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی
بینی سخن گوی پس اختیار نزد ما آنست اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ
نیت طاعت خدای می بیند با خاطر ریا بهم دست ندارد و میگوید و این نیت درست
در دل خود تربیت میکند تا قوی تر میشود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست
ندارد تا اصل نیتی می باید بخلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه در آن آنگاه
گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابوحنیفه از ولایت بگریخت
که بوی میدادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگوید که نشایم خود نشایم
و اگر دروغ میگویم دروغ زن قضا را نشاید و او از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ
نیت عبادت نمی یابد و باعث او همه ریا و طلب جاه است بروی فریضه بود دست داشتن اما چون
از ما پرسد که چه کنیم نگاه کنیم اگر در سخن او خلق را فایده نبود چون کسیکه تذکیر او از جنس سجع و طامات
و نکته و سخن هائیکه خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت
باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را از آن منع کنیم و منع او از چنین کار خیری بزرگ است
در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردم او را مخلص شناسند
و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت ندهیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض او
خسران

خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صد تن
مهم تر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که خدای
تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از آن جمله
باشد پس با او بیش ازین نیفزائیم که گوییم دست مدار و جهد میکن تا از ریا دور باشی و نیت
درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بترسانی
سؤال اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت واعظ درست بود و نشان آن چیست جواب گوییم
که نیت درست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای
شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن
او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و
او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بر دارد و این رنج از وی کفایت
کند باید که بآن شاد شود چون واعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن که
مقصود او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت
در مسجد آیند سخن او نگردد و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بآن
نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن را اصلی نباشد به ترک آن سخن بگوید این
و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر بیند و کراهیت نه بیند خود مرائی تمام است
و اگر کراهتی بیند دلیل بر آن است که نیتی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت غالب
شود **فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط
درست بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایقی از آن
منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی

در خانه باشد و تهجد بروی دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جامهٔ خواب
ساخته بود و چون بخانهٔ کسی دیگر افتد این عائق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا بخانهٔ
غریب افتد و خواب نیایدش به نماز مشغول شود یا قومی را بیند همه بنماز شب مشغول اند
نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب از ایشان کمتر نیست
یا جای باشد که روزه میدارند یا طعامی بیرک نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند
در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد و چون ایشان را بیند کاهلی برود بقوت
موافقت یا روز آدینه خلق را بیند همه بخدای مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت
از آنکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این
به سبب مردم پدید آمده و این ریا باشد و بود که نشاط به سبب مردم بود نه برغبت خیر و
زوال عوائق و شیطان گوید بکن که این رغبت در تو بود لیکن عائق بود اکنون عائق برخاست
پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را
نه بیند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بر جای خود بود بسبب رغبت
خیر است اگر نبود ریاست باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی
ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن
بشنود و گروهی را بیند که میگریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد که
گریستن مرد دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن
گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز او از ریا بود
تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه و لیکن در حال قدرت یابد که برخیزد و برنخیزد
و ترسد که گویند این وجد او اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل
مرائی نبرد

مرائی نبرد و باشد که در رقص باشد و قوت می یابد لیکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود
تا نگویند که وجد ورزد بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن
بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق
را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود این خواطر را باید که مراقب
باشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ریا را هفتاد باب است و باید که هرگاه خاطر
ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن او مطلع است و او در مقت
و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل**
بدانکه هرچه طاعت است چون نماز و روزه اخلاص در آن واجب است و ریا در آن حرام است
اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد اخلاص هم واجب است مثلا چون در حاجت
مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی هیچ شکر و مکافات
و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر بمثل توقع کند از شاگرد که از پی او فراز رود
و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی
کند اولی تر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نه بوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن
حبطت نشود چون متعجب نباشد از اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم از این
حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن آوردند سوگند بداد که کسی که از وی حدیث شنیده
و قرآن بروی خوانده دست برسن نکند ترسید که این عوض ثواب باطل کند و یکی نزدیک
سفیان ثوری هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت لیکن برادرت
شنیده ترسم دل من بروی مشفق تر گردد از آنکه بر دیگری و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان برد

گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود و اکنون این میراث حلال است از من
قبول کن چون قبول کرد و آنکس برفت پسر خود را از پس او فرستاد و بدره باز فرستاد که
مگر یادش آمد که دوستی او با پدرش برای خدای بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم
نبود گفتم مگر این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر
تو میخواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا برگ این نیست و هم چنین متعلم
نیز باید که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که
اگر طاعت خود فرا معلم نماید روا بود تا در تعلیم او بجد باشد و این خطا است و عین ریا باشد
بلکه باید که منزلت نزد خدا تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم و هم چنین طلب رضای پدر
و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان جلوه نکند بپارسائی تا از وی خشنود
شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید خالص بود
الله تعالی را والله اعلم **اصل نهم** در علاج کبر و عجب بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلتی
مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت او را سزد و بس و بدین سبب در قرآن
جبار و متکبر را مذمت بسیار است چنانکه گفت كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ
مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ و گفت وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ و گفت إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي
وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
در بهشت نرود کسیکه در دل او مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت کس باشد که بزرگ خویشتنی
پیشه گیرد تا آنکه او را از جمله جباران بنویسند و همان عذاب بوی برسد که بایشان رسید
و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست
هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد او را برگرفت و تا نزدیک آسمان ببرد تا
آواز ملائک

آواز ملائک به تسبیح بشنید و بر زمین فرود آمد تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر
یک ذره کبر در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردمی پیش از آنکه بهر آدمی و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت متکبران را روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از
خواری که باشد نزد خدا تعالی و گفت در دوزخ وادیی است که آنرا هب هب گویند
و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان رضی الله عنه گوید گناهی که بآن
هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدا تعالی ننگرد بکسی که جامه
در زمین کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یکبار مردی میخرامید و جامه فخر پوشیده
و در خود نگاه میکرد خدا تعالی او را بزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ
خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدا تعالی را ببیند با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید
که میخرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی مادرت را بدویست درم خریده ام
و پدرت چنان است که در میان مسلمانان هر چند چنو کمتر بود بهتر و مطرب مهلب را دید که میخرامید
گفت ای بنده خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت هان مرا نمیدانی گفت میدانم
اول آبی گنده و باخر مرداری رسوا و در میانه حمال همه پلیدیها **فضیلت تواضع** رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدای تعالی او را عزتی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر او لجامی است
بدست دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار
و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا او را افکنده دار و گفت خنک آنکس که تواضع کند نه از
بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت
دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه وسلم یکروز
نزد ما مهمان بود و روزه داشت او را بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل در آن کرده چون

بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد
و گفت نمیگویم که حرام است این ولیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را برکشد و رفعت دهد و اگر تکبر کند
خدای او را حقیر گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای
او را درویش دارد و هر که یاد خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی افکار
بر در حجره رسول صلی الله علیه وسلم سؤال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم طعام میخورد او را بخواند همه
همه از وی خود را فراهم گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم او را بر ران خود بنشاند و گفت
بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و بکراهیت بوی نگریست نمرد تا بآن علت مبتلا شد
و رسول صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی نبی توقف
کردم دوست من از ملایک جبرئیل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که
رسول و بنده باشم خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با
خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را با خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را
برای من از شهوات باز دارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کرم در تقوی است و شرف در
تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب
منبرها باشند در قیامت و خنک کسیکه در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشان
بود و خنک کسانیکه دل ایشان از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای او را باسلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او چنان
کرد که از وی ننگ باید داشت و با آن بهم وی را فروتنی نصیب کرد او از برگزیدگان حق است
و یکی را آبله برآمده بود بیامد و قوم طعام میخوردند بنزدیک هر که بنشستی آنکس از بر او برخاستی
رسول صلی الله علیه وسلم او را پیش خود بنشاند و گفت سخت دوست دارم کسی را که حوایج بدست
گیرد

گیرد و بخانه برد تا اهل او را برکی بود و باین کبر از وی برود و صحابه را گفت چیست که حلاوت عبادت
چیست گفت تواضع در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هرگاه
که متواضع را بینید تواضع کنید و چون متکبر را بینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید
آید آثار عائشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است و فضیل
گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگرچه کودکی یا جاهل ترین خلق باشد و ابن
المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر داری تا فرا نمائی
که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری
تا فرا نمائی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را
از وی فراتر داری تا بوی نمائی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری نیست و حق تعالی وحی کرد بعیسی
علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک
با هارون الرشید گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف تو شریف تر است از شرف تو گفت
سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المؤمنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی داد و در مال مواسات
کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله خالصان
نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود
بامداد توانگران را بپرسیدی آنگاه با درویشان بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینان بنشست
و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری گفت تواضع آن بود که بیرون روی
و هیچکس را نبینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار گفت اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که
کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نیفکند مگر بقهر ابن مبارک چون
این سخن بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی

بود ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف یازده باشد یعنی که از آن
فروتر چیزی نباشد گفت ایاد الله شاهدک خدای ترا از پیش تو بردارد که خود را آخر
جائی نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه
نیکو بود تواضع توانگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان
بود با توانگران باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی ابن خالد گوید که کریم چون پارسا گردد متواضع شود
و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود بدتر
می بیند متکبر است و جنید یکروز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در
آخر الزمان مهتر قوم ناکسترین ایشان باشد روا نداشتمی شما را مجلس گفتن و جنید میگوید تواضع
نزد اهل توحید تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده
باشد تا آنگاه که فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی و چون
زنی آبستن دست بر شکم میزدی و میگفتی که این همه از شومی من است که بخلق میرسد و گروهی
پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت اول من نطفه است و آخر من مردار
آنگاه که بترازو برند اگر بترازو بنیکی گرایم اینت بزرگ که منم و اگر نه اینت ناکس که منم
حقیقت کبر و آفت آن بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا
آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگران بیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی
پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر بتو
پناهم از باد کبر و چون این باد در وی پیدا آید دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان بایشان
نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا
هر کسی را مسلم ندارند که آستانه ایشان را بوسه دهد و بایشان بنده نویسد مگر ملوک را و این غایت
تکبر است

تکبر است و از کبریائی حق تعالی درگذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر باین درجه
نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را نصیحت
کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان
نگرد که در بهایم نگرند و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن
نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت از حجابهای عظیم است میان او
و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیز نفسی
و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط
مومنان است و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست
نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش
پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و
پرسیدن خود و ببالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود که
تا آنگاه تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آنست که هیچکس بوی مسلمانی نشود
تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت
بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که بهم رسند به بیند در هیچ مزبله
آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان که باطن بصورت سگان
شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را باشد
از مجالست یکدیگر هرگز متکبر آن را نبود بلکه هر کرا بینی راحت آنگاه یابی که همگی تو در وی
رسد و همه تعظیم او کردی تا دوئی برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو مانی
و او نماند یا هر دو خود در خدای تعالی رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین

یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد
این است حقیقت کبر و آفات آن پیدا کردن درجات کبر بدانکه بعضی از کبر فاحش تر و عظیم تر است
و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بروی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان
خدای اما درجه اول تکبر بر خدا تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدائی
کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدا تعالی گفته لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ
عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب
درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش کردند که گفتند ما آدمی همچون خود را
سر فرو نیاریم چرا فرشته بما نفرستاد و چرا مردی محتشم نفرستاد و یتیمی فرستاد وَقَالُوا لَوْلَا
نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر
حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت را نشناختند چنانکه گفت سَأَصْرِفُ
عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ گفت متکبران را راه ندهم
تا آیات حق ببینند و گروهی میدانستند ولیکن انکار میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند
که اقرار دهند چنانکه گفت وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا
درجه سوم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند
و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر داند و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است
بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست
نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدا تعالی را در صفت وی
منازعت کرده باشد و مثل او چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند
بنگر که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی العظمة ازاری والکبریاء
دائی

دائی فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من درین
هر دو منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه
بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید
که آن جز بملک لائق نبود و سبب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران
تا قومیکه باین صفت باشند در مسائل دین مناظرت میکنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید
آن دیگری را کبر بر آن دارد که انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود
چنانکه حق تعالی فرمود لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ
و چنانکه گفت وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ چون با او
گویند از خدای بترس بزرگ خویشتنی و عزت او را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند و ابن
مسعود گفت تمام گناهی بود که کسی را گویند از خدای بترس گوید ترا با خود کار است یکروز رسول صلی الله
علیه وسلم یکی را گفت که بدست راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که دانست که از کبر گفت
دست او چنان شد که دیگر نجنبید و بدانکه قصه ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن تا
بدانی که آفت کبر تا بکجا رسد که او بسبب کبر گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ
مِنْ طِينٍ و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عز و جل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد گشت
پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگران را
آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر در علم است
که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را باضافت با خود چون بهایم بیند این کبر بروی
غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکند عجب
دارد و اگر وی بایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آنرا منتی داند به نزد او و از علم خود منتی بر خلق

می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوارتر
بیند و بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ
بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت
علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد
که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آنرا شناخت همیشه
خود را از آن دور بیند و مقصود اند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم بروی حجت خواهد بود
بکبر نپردازد چنانکه ابو الدردا گفت بهر علمی که زیادت شود در وی زیادت شود اما
آن کسانیکه علم می آموزند و کبر ایشان زیادت می شود از دو جهت است یکی آنکه علم
حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی است که بآن خود را بشناسند و عقبات راه
دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند و ازین درد و شکستگی افزاید نه تکبر
اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از آن جز کبر نیفزاید و فریب
ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق است پس آن علم دنیا باشد
اگرچه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر بمجرد آن بایستد و دیگر علوم را
ترک کند دل تاریک شود و کبر غالب گردد لیس الخبر کالمعاینة نظارت کن درین قوم
تا چگونه اند و هم چنین علم طیارات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای
که خلق را بآن بنعره آورند و نکتهائیکه بآن در مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از
راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و از اینها درد و شکستگی نیفزاید
بلکه باد بطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار
و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب و کتاب احیا آورده ایم و هم متکبر شود بسبب آنکه
باطن او

باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او از خواندن گفتن بود تا بآن
تجمل کند نه برزیدن پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون دارو که
در معده افتد پیش از احتما بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک
صفت بود پس بهر نباتی که میرسد صفت او را بیفزاید اگر بتلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین
رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی
باشند که قرآن خوانند و از حنجره ایشان برنگذرد و گویند کیست که چون ما قرآن خواند و که داند
آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه
علف دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جبار آن علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل
شما وفا نکند و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ
لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و ازین سبب بود که صحابه بر خود هراسان بودند از کبر تا
حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید که من از شما
بهترم و هرگاه که ایشان از خیال کبر نرستند دیگران چون خواهند رست و چنین عالم درین
روزگار کجا یابند بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر می باید
کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند و بتکبر خود نیز فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم
و او را وزنی ننهم و در وی ننگرم و امثال این پس اگر با کسی آگاهی این معانی بود سخت عزیز معنی
باشد و دیدن او عبادت بود و همه را بوی تبرک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزگاری
بیاید که هر که ده یک معاملت شما بکند نجات یابد بیم نومیدی بود لیکن اندک درین روزگار
بسیار است چه در دین یاور نمانده و حقائق دین مندرس شده و هر که این راه رود بیشتر آن
بود که تنها باشد و یاور ندارد و رنج او مضاعف بود پس باندک از آن قناعت کند

سبب دوم کبر در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران را
بخدمت و زیارت خود اولی تر بیند و گوئی منتی بر مردم می نهند از عبادت خود و باشد که
پندارند که دیگران هلاک شدگانند و آمرزیده و رستگار اوست و باشد نیز که اگر کسی او را برنجاند
و آنکس را آفتی رسد بر کرامت خود نهد و پندارد که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی که بچشم حقارت بمردم نگرد و گفت
تمام گناهی است که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان او و میان کسی که باو تبرک
کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار باشد و بیم آن بود که
خدای تعالی درجه او بایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل
مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود و آن عابد نشسته بود پاره
میغ بر سر او استاده فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات او
بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی
نابکارتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر با وی برفت وحی آمد بر رسول
روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوئی او عفو کردم و هر چه
عابد کرده بود بآن کبر او همه حبطت کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت پای بردار
که بخدای که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی ای آنکه بسوگند بر من تحکم میکنی
که وی را نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابدی را برنجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد
و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای آن و چون آفتی باو رسد گوید که دیدی که با وی
چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار رسول صلی الله علیه وسلم را
برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد وی پندارد که
او گرامی

او گرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برای او انتقام خواهد کرد عابد آن جاهل چنین
باشد و زیرکان چنان باشند که هر چه بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و
تقصیر ایشان بوده چون عمر که بآن صدق و اخلاص از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق
چه می بینی پس مومن تقوی میکند و می ترسد و عابد ابله بظاهر عمل میکند و دل را بپلیدی کبر
و پندار آلوده و از آن نترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت
خود را باین جهل حبطت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یکروز صحابه بر مردی ثنا
بسیار گفتند باتفاق وی از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن مرد که میگفتیم این است
رسول صلی الله علیه وسلم گفت در وی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک
رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوئی که هیچ در خاطر تو
می آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه وسلم این خبث در
باطن او بنور نبوت بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لیکن
ایشان درین معنی بر سه طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل ازین خالی نتواند کرد لیکن
بمجاهدت تواضع میکند و فعل کسی میکند که دیگران را بهتر از خود میداند تا بهیچ گونه در معاملت و
زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را
جمله ببرید طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم
لیکن در معاملت و افعال او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و
در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود
روی ترش دارد که گوئی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله ندانند که علم و عمل نه در سر کشیدن
بود و نه در ترش روئی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی بود که رسول

صلی الله علیه وسلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس متواضعتر و گشاده روی تر از وی
نبود و در هیچکس ننگرستی جز بخنده و گشادگی و با وی خطاب آمد وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ
لِلْمُؤْمِنِينَ و گفت فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ از رحمت خدای بر تو آن بود که با همه کس گشاده و نرم و رقیق بودی
تا از تو نفور نشدند طبقه سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خود
ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من
همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس قصد من نکند که نه هلاک شود
و فلان مرا برنجانید و دید آنچه دید و مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ و نبرد کند تا اگر
قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی
گرسنه نشیند اما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد او که بود
و در مناظرت جهد کند تا خصم را زیر آورد و اگر همه بباطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی
و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و بآن خود را در پیش دیگران افکند و باشد که
لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرا نماید
و کدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند
و می شنود که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که در دل او مقدار یک حبه کبر است
بهشت بروی حرام است او را جز خوف و درد و بیم نیفزاید و بتکبر نپردازد و دانسته باشد
که خدای تعالی میگوید ترا نزد ما قدری است اگر نزد خود بیقدری و اگر خود را قدری می
شناسی نزدیک ما بیقدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی
تر بود از عالم سبب سیوم کبر به نسب است تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند
پندارند

تا پندارند که همه مردم مولا و غلام ایشانند اگرچه پارسا و عالم باشد این کبر در باطن
ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پیدا آید آنگاه بصحرا افتد و بزبان و معاملت
پیدا آید و گوید ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و امثال این ابوذر
گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر میگوید بخفتم و آن مرد را
گفتم که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن
کبر بشکند و دو مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن
فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت
من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران وحی آمد بموسی که او را بگوی که آن نه در
دوزخند و تو دهم ایشانی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کسانی که در دوزخ انگشت شده
اند از فخر بایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر باشید نزد خدای تعالی از گوزد که نجاست
آدمی به بینی می بوید و می چشد سبب چهارم کبر بود بجمال و این میان زنان بیشتر رود
چنانکه عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم او را گفت
غیبت کردی و این از کبر بود ببالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی سبب پنجم
کبر بتوانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین است و تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین
غلام بخرم و امثال این و قصه دو برادر که در سورت الکهف است که گفت أَنَا أَكْثَرُ
مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا از این جمله است سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف
سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی آنرا نعمت شناسد
بآن فخر کند اگرچه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند

این ست اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی ویرا دشمن دارد
خواهد که بروی تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نکوئی بوی
نگرند تا کسی بکسی مناظرت کند که داند که او فاضلتر ست اکنون و در باطن متواضع باشد لیکن
بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضلتر ست اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن بباید
شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود. پیدا کردن علاج کبر بدانکه علتی که مقدار یک حبه
از آن راه سعادت بندد و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین ست و هیچکس ازین
بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع ست یکی بر جمله و یکی به تفصیل اما جمله مرکب ست از معجون
علم و عمل اما علمی آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز او را نسزد و خود را
بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیل تر و ناکستر هیچکس نیست و این مسهل بود
که بیخ و ماده علت از باطن بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن کفایت بود
او را که بداند و این آنست که گفته قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ
مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا
شَاءَ أَنْشَرَهُ حق تعالی او را قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما
اول آنکه گفت مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و او
نیست بود که او را نه نام بود و نه نشان و در کتم عدم بود در ازل الآزال تا وقت آفرینش چنانکه
گفت هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا پس
حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پاره از آب و خون ست
بیافرید و از آن پلیدتر چیزی نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل او از خاک ذلیل
و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد از آن پاره گوشت بود در آن نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه
قوت

قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را سمع و بصر و
ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که ازین
هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین عجائب و بدائع بیافرید تا جلال و
عظمت آفریدگار بشناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بآن تکبر
تواند کرد چنانکه گفت وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ
تَنْتَشِرُونَ اول کار او این ست بنگر اکنون تا ویرا جای کبر ست یا جای آنکه از خود ننگ دارد
و اما میانه کار او آنست که او را درین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد
اگر کار وی بدست وی کردی و او را بی نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی ست
بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بداشت
تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور یا کر یا دیوانه یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی
و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود و زیان او
در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد یا ز رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست او نکرد
تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل غلبه میکند
و آنچه خواهد که بیندیشد دل از آن میگریزد با این همه عجائب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید
چون عاجزش گردانید که از وی مدبرتر و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آن ست
که بمیرد و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که
همه بینی از آن بگیرند و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه باخر دگر باره خاک شود
ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود کردی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد
بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند تا آسمانها را ببیند شکافته و ستارگان

فرو ریخته و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیدی و زبانیه مکنه
می اندازند و دوزخ می غرد و ملائک صحیفها در دست یک یک می نهند تا هرچه در همه عمر کرده اند از
فضایح و رسوائی های خود می بینند و یکیک میخوانند و تشویر میکنند میخورند او را میگویند بیا و جواب
ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی و
اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاه گوید کاشکی من
خوکی و یا سگی بودمی تا خاک شدمی که آنها ازین عذاب رسته اند پس کسیکه ممکن بود که حال او از خوک
و سگ بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر
مصیبت ادبار او کنند و منشور فضایح و رسوائی های او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی
که پادشاهی کسی را بجنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بر دار کند و نکالی
کند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند
و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند بچنین جای و چنین حال چه جای کبر و فخر بود پس
هر که خود را باین صفت بشناخت این معرفت سهل او باشد و بیخ کبر از باطن او بکلیت بکند
تا هیچ چیز از خود ناکس تر نه بیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که درین خطر صعب نبودی
اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان رضی الله
عنه را گفتند جامه نو نه پوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نو
در نمانم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید و روی را که عزیزترین
اعضاست بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیاست که کبر عرب چنان بود که پشت خم نداد ندی
پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت
و بر زبان

و بر زبان و بر چشم و بر نشست و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که
همه از خود دور کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او
نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل باین بر جای نماند
ابو الدردا میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای دورتر میشوی و رسول صلی الله علیه و سلم
در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند
و او را بر پای خیزند و رسول صلی الله علیه و سلم کراهیت داشتی که کسی او را بر پا خواستی و علی رضی الله
عنه میگوید هر که خواهد که دوزخی را ببیند گو در کسی نگر که نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده
دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا ما را
حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که
درویش با او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بدرویش دادی تا او دست نداشتی
همچنان می بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او نان خوردی و
دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کارها بکردی عمر بن عبد العزیز شبی مهمان
داشت و چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست
گفت غلام را بیدار کنم گفت نه اول خوابست که خفته پس خود برخاست و به بیاورد و روغن در
چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه
حوائج بخانه نبود رسول صلی الله علیه و سلم چیزی برگرفته بود و می برد یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت
و گفت خداوند کالا بآن اولی تر ابو هریره هیزم بر پشت نهاده بود و در بازار میرفت و میگفت امیر را
راه دهید در آنوقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته و دره
بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه بتجمل نبود و عمر را دیدند در بازار با دره و چهارده پاره بر ازار دوخته

بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامهٔ مختصر داشت با او عتاب کردند گفت دل باین خاشع بود
و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوشدل شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود را
باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتی و کبری یابم در دل خود عمر عبد العزیز را پیش از
خلافت جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تو می باید و بعد از خلافت جامه
به پنج درهم خریدندی و گفتی نیک است لیکن ازین درشت تر می باید پس از وی سوال کردند
که این چیست گفت مرا خدای نفسی داده است چشنده و تازنده هر چه بچشد بدرجهٔ دیگر تازد و رای
آن مرتبه نیست بچشید بپادشاهی ابد تازد و آن طلب میکند و گمان مبر که جامهٔ نیکو همه از تکبر باشد
چه کس بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد نشانش آن بود که در خلوت نیز دوست دارد
و کس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام گفت چیست که جامهٔ
رهبانان پوشیده آید و باطن ها بصورت گرگ کرده آید جامهٔ ملوک در پوشید و دل از بیم
خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامهٔ خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکو
تر پوشی چه باشد گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله
هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم ستور را علف دادی و شتر را به بسته و خانه برفتی و گوسفند
بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه را پاره بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم
ماندی کشتی از دستاس کردن یاوری داده و از بازار چیزی خریدی و در گوشهٔ ازار بخانه
آوردی و بدرویش و توانگر و خرد و بزرگ بسلام ابتدا کردی و دست بایشان دادی میان
بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی در دین و جامهٔ روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده
و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کرده و هر چه پیش او نهادندی اگر چه اندک
بودی.

بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نداشتی نیکو خوی
و کریم طبع و نیکو معاشر بود گشاده روی و گشاده لب بود بی خنده و اندوهگین بود بی ترش
روی و متواضع بود بی مذلت و با هیبت بود بی درشتی سخی بود بی اسراف رحیم بود
بر همگنان و تنگ دل بود همیشه سر در پیش افکنده داشتی و بهیچ کس طمع نداشتی پس هر که
سعادت خواهد بوی اقتدا کند و ازین بود که خدای تعالی بر وی ثنا کرد و گفت وَإِنَّكَ
لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ اما علاج به تفصیل آنست که بنگرد تا کبر بچه میکند اگر به سبب نسب میکند
می باید که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ
مِن طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ مَّهِينٍ میگوید اصل تو از خاک
است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر است و خاک جد و ازین در خوارتر چیست اگر گوئی
آخر پدر در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار سوائی هاست چرا
در آن ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی
و گفتی دست بخاک و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون این شناختی
مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است و دو گواه عدل بر وی گواهی دهند که او بنده است
شناختی و پسر فلان حجامست و او را روشن کردانند که چنین است چون این بداند نیز
تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که به نسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی
که از بول آدمی خیزد او را فضل نبود بر کرمی که از بول اسپ خیزد سبب دوم کبر بود بجمال
باید که هر که بجمال خود فخر میکند در باطن خود نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند که در شکم او و در
مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوائی است و هر روز دو بار بدست
خود چه از خود شوید که طاقت ندارد که آنرا بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آن است

وانگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راهگذر بول بگذرد تا در وجود آید
طاوس یکی را دید که میخرامید گفت این مزفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یکروز
خود را بشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود چه در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون
آید و آنگاه جمال و صورت وی نه باوست تا بآن فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست
تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه شود و ابله او را از همه زشتتر
کند اینها بکبر نیرزد و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود یا مورچه
در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت
دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارد
اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون
که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند آنگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار
جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار بی عقل چون ترک و کرد و
اجلاف مردم بود که ده چند از ولایت دارد و در جمله هرچه بتو نبود آنتو نبود و هرچه آنتو نبود
و تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریت باشد و ازین همه هیچ چیز بتو نیست و از جمله این اسباب
آنچه بآن کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد
خدای تعالی عزیز است و عظیم و از صفات حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند
و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از
جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحشتر بود و در اخباریکه در خطر عالم آمده
تامل باید کرد چه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخری مانند کرده که خرواری کتاب
در پشت دارد و گفته کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند کرده کمثل الکلب ان تحمل
علیه

اما اگر تکبر بقوت میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد خیزد هیچکس از وی عاجزتر نبود ۱۲

علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر داند و اگر نداند از طبع خود دست ندارد و از
سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت اگر بآخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی
فاضلتر آیند تا بحیوانات چه رسد و ازین بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی
و دیگری میگفت کاشکی من گوسفندی بودمی و بکشتندی و بخوردندی و دیگری میگفت کاشکی من
کاهی بودمی پس هر که او را خطر آخرت در پیش بایستد پروای کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل
تر گویند او ندانست و در معصیت معذور بود او از من بهتر است و اگر کسی بیند که از وی عالم
تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از
من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم
و از هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او
مسلمان شود و عاقبتی نیکو بیابد و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر را دیدند پیش از اسلام
و بر وی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است
و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بتکبر نپردازد وجه دوم آنکه بداند که کبر
خدای را عز و جل رسد و بس و هر که با او منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من
قدر آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر چه عاقبت خود نیز داند بمثل که سعادت خواهد بود
باین معرفت کبر از وی برود و ازین سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را
دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد نبود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات
او را محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر یکی از اصحاب من
و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابدتر بود و خود را مشهور نکرده و اگر
مفسد بود گوید بسیار گناه هست که بر دل رود از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بدتر باشد و باشد که

در باطن من گناهی بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهر بآن حبطت شود و در باطن او خلقی نیکو بود که همه
گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت
مرگ در خطر افتد و در جمله چون که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و ازین
سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند. پیدا کردن عجب و آفت آن بدانکه عجب از جمله
اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت
نکنید ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عایشه را گفتند مردی بدکردار بود
گفت چون پندارد که نیکوکار است و این پندار عجب باشد و ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز است
عجب و نومیدی و ازین سبب گفته اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب همچنین پندارد که خود بی نیاز
است از طلب و مطرف میگوید اگر همه شب بخسپم و بامداد ترسان و شکسته بر چیزم دوست تر دارم که همه شب
نماز کنم و بامداد بر آن معجب باشم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکی را دید متعجب در عبادات
او چون سلام داد گفت ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او
دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند که یکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه
گناهان خود یاد نیاورد و آنکه یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات
شکر گوی نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و
پندارد که او خود بی آفت است و هراس از دل او برود و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد
خدای تعالی محلی و حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خداست بروی و بر خود ثنا گوید و تزکیت
کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سوال نکند و اگر با او بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و ناقص
بماند و نصیحت کس نشنود. حقیقت عجب و ادلال بدانکه هر کرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق
عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و میترسد که از وی باز ستانند او معجب نباشد
اما اگر

اما اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود از آن وجه که عطیه و نعمت حق تعالی است نه از آن وجه
که صفت او است هم معجب نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست و از آن غافل ماند که این
نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر با این
خود را دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل او او معجب بود و اگر با آن از وی
خدمتی و مکافاتی بیوسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نماز کسیکه بآن دالت
کند از سر او برنگذرد و گفت اگر خنده کنی و بتقصیر خود مقر باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آنرا کاری دانی
پیدا کردن علاج عجب بدانکه عجب بیماری است که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت
محض باشد پس کسیکه شب و روز در علم و عبادت است گویم عجب تو از آن است که این بر تو میرود و بتو
و تو راه گذرانی یا از آنکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل می شود اگر از آنست که در تو میرود و تو
راه گذرانی یا از آنکه راه گذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کار با او نبود و در میانه که بود و اگر
گوئی من میکنم و بقوت و قدرت من است هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت
که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گوئی که بخواست من بود این عمل این خواست را و این داعیه
را که آفرید و که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن تو افکند و بکار داشت که هر کرا داعیه بروی مسلط
کردند او را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه نه از وست که او را بقهر بکار دارد
پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که بتو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل
خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت
خود اشخاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی
در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد
باید که تعجب از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کردند از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است

و تا در من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص بمن نفرستاد گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی
اگر هم از عطای ملک است پس ترا جای عجب نیست و این همچنان بود که ملک ترا اسپی دهد عجب نیاوری
آنگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی مرا غلام از آن داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند چون اسپ
نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو بیکبار بتو دهد و هم چنین اگر گوئی که مرا توفیق
عبادت از آن داده که او را دوست داشته ام گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر گوئی
از آن دوست داشتم که او را بشناختم و جمال او را دانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد
پس چون همه از اوست باید که عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید
و قدرت و ارادت بیافرید اما تو در میانه خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست بتو جز آنکه راه گذری
قدرت حق تعالی را سوال اگر کسی گوید چون من نمیکنم و همه او میکند ثواب او کجا بیوسم و شک نیست
که ما را ثواب بر عمل ماست که باختیار ماست جواب حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو
هیچ کس نه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ آنچه کردی نه تو کردی که آن او کرد لیکن چون
حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی و سر این دقیق است و فهم نکنی
و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو مسامحت کرده گیر و چنان
گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این
هر سه است و این هر سه عطیه خداست پس اگر خزانه باشد محکم و در آن نعمت بسیار و تو از آن عاجز
که کلیدش تو نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فرا کنی و برگیری حواله آن نعمت بآن کنی که کلید
بتو داد یا بآنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن را قدری نبود و قدر آنرا بود
که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطای
حق تعالی است پس تعجب از فضل او کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد
و کلید

و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان بربست بی آنکه از ایشان جنایتی بود
بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت
هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و من که عاقل ام
مرا محروم کرد و این قدر نداند که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز خدا داده اگر هر دو باو دادی و آن
یکی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشد که این عاقل که شکایت میکند اگر
او را گویند که عقل خود با مال او بدل کنی نکند و زنی نیکو که درویش بود زشتی را ببیند با پیرایه
و تجمل بسیار گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد و این مقدار نداند
که این که باو داده بهتر است و اگر هر دو باین دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پادشاهی
کسی را اسپی دهد و یکی را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را
میدهد و این از جهل بود و از این بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نیاید بار خدایا
که یکی از آل داود تا بروز نماز نکند و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان را این
از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت
بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا
این همه بلا بمن ریختی و هرگز یک ذره هوای خود بر مراد تو اختیار نکردم میغی دید و ندائی شنید از میان
میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدانست و پاره خاکستر بر سر کرد و گفت
بار خدایا از فضل بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا
زَكَىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ اگر فضل ما نبودی
هیچکس را بپاکی خود راه نبودی تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه و سلم از این گفت
که هیچکس بعمل خود بنجات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و از این بود

که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودمی یا خود نبودمی پس کسیکه این نشناسد از خوف بعجب
نپردازد **فصل** بدانکه کروهی را جهل بحدی باشد که عجب آورند بچیزی که آن بایشان نسبت و
بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل ست چه اگر عالم دعا بدو کویند
که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جای نیست اما این خود حماقت محض
ست و کس بود که عجب بر نسب خاکیان و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ کز بچه
صفت باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان آن
ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم نیست و عجب کردن
بآن هم باطل ست و عجب کردی تا بجائی رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان
نخواهد داشت و هرچه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد و خود
کنند نسب بایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب
و هم از نسب ایشان کسانی اند که سکان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وسلم شرع کرد از فخر به
نسب و کفت همه از آدم اند و آدم از خاک ست و چون بلال بانگ نماز کرد بزرکان قریش کفتند
که این غلام سیاه را چه محل بود که او را این سِمَت باشد این آیت فرود آمد اِنَّ اَکْرَمَکُمْ
عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ و چون آیت فرود آمد که وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ فاطمه
را کفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را کفت یا عمهٔ محمد بکار خود شو که
من ترا دست نکیرم و اکر خویشان او را آیت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از بیخ نقوس برانداختی
تا خویش نیز نشنیدی و هر دو جهان او را بودی اما در جملهٔ قرابت راز یادت امیدی هست بشفاعت
و لکن باشد که کناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی کفت وَلَا یَشْفَعُوْنَ اِلَّا
لِمَنِ ارْتَضٰی و فراخ رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار احتمال کند و همه چیزی می خورد
بر امید

انکه پدرش طبیبی استاد بود او را کویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استادی
طبیب سود ندارد و باید که مزاج چنان بود که طبیب آن را مدد تواند آورد و نه هر که نزد ملوک محلی دارد در
همه حالی شفاعت تواند کرد بلکه کسیکه ملک او را دشمن کرفت در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ کناه
نبود که نتواند بود که سبب مقت کردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیت پاوشیده کرده باشد
که انچه کمتر دانی سبب مقت او نبود چنانکه فرموده وَتَحْسَبُوْنَهٗ هَیِّنًا وَّهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِیْمٌ شما آسان
میکیرید و نزد خدای تعالی بزرک ست و همه مسلمانان را امید شفاعت ست و باب شفاعت بر آمل از دل
عاقلان بر نخیزد و باید بر آمید عجب نباشد و الله سبحانه و تعالی اعلم **اصل دهم** در علاج غفلت
و ضلال و غرور بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نزفت و هر که راه نزفت
از آن بود که ندانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد
و هر که ندانست از آن بود که غافل ماند و بی خبر شد باری راه کم کرد باید هم در راه بنوعی از سند آرزو آه
بیفتاد اما آن شقاوت که از نادانستن خیزد و شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا
شرح کنیم و مثل یکی که از نادانی باز مانده آن چنان بود که مسیر ارای می باید رفت و بر راه عقبهای
بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه نتواند کذشت و عقبات راه دین چون شهوت
جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که کفتیم کس باشد که یک عقبه بکذارد و در
دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بکذارد و در سیوم عاجز آید و هم چنین تا همه عقبات باز پس نشیند
بنفکند بمقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن بیش از سه جنس نیست یکی غفلت
دل خبری که آن را نادانی کویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اکر
کسی او را بیدار نکند هلاک شود و دیکر جنس ضلالت ست که آن را کمراهی کویند و مثل این چون کسی بود که
مقصد او از طرف مشرق بود و وی روی بمغرب آورد و هر چند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد

واین را ضلالت بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد
جنس سوم غرورست که آنرا فریفتگی و پندار گویند و مثل او چون کسی بود که بحج خواهد رفت و او را
در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود هرچه دارد میفروشد و بزر بدل میکند لکن زر که می ستاند
قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون
ببادیه رسد و زر عرض کند هیچکس در آن ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین
قوم آمده قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا گفت خاسرترین
در قیامت کسانی باشند که رنج بوده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند
و تقصیر این کس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموزی و آنگاه زر بستدی تا خالص از بهره
بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صیرفی
مثل پیرست و استاد می باید که بدرجه پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد
و کار خود بروی عرض میکند اگر از این هر دو عاجز آید باید که سنگ زر بدست آورد و سنگ زر
شهوت اوست هرچه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و درین نیز غلط افتد
لکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اول است در شقاوت و این سه جنس است
و تفصیل این هر سه و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است آنگاه رفتن
راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و از این بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که ارنا
الحق حقا وارزقنا اتباعه یعنی که حق را بما نمائی چنانکه هست و قوت و قدرت ده
تا از پی آن بروم پس ما درینکه گذشت علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوئیم
پیدا کردن علاج غفلت و نادانی بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند به سبب غفلت محجوب اند

موختی

وهمانا

وهمانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر دارندی
تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید
لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثه
انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و او را بیدار کند
و این بیدار مشفق پیغمبرست صلی الله علیه وسلم و نایبان او که علمای دین اند و همه انبیا را باین فرستاده اند
چنانکه حق تعالی گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ و گفت
لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتٰهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ میگوید
ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوئی که إِنَّ الْإِ
نْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ همه را بر کنار دوزخ آفریده
اند فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ هر که رو
بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای او چو حصیریست بر سر چاه دوزخ
فرا کرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل
شهوت چون عقبه ایست بر راه بهشت هر که از آن بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین گفته
رسول صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس از
خلق هر که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند
در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نکند و خود از خطر آخرت بی خبر اند بآن
سبب راه نمی روند و هر که در روستاهاست همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون
گورست چه در خبرست که اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهری است که در آن عالم واعظ که بر منبر

سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول است و بمصیبت دین مشغول نیست هم در غفلت
بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر میرود و مجلس
میدارد چنانکه عادت مذکران بی حاصل است سجعی و طاماتی و نکتهٔ و وعدهٔ رحمتی و عشوهٔ
میدهد که مردم را گمان می افتد که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این
قوم از حال غافلان بدتر است و مثل ایشان چون خفته است بر سر راه که کسی او را بیدار کند و او را شرابی
دهد که از آن مست شود و بیفتد و این مدبر پیش ازین چنان بود که آسان بیدار شدی بهر
آواز که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لگد بر سر وی زنی خود آگاهی نیابد و هر عامی که
باین مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل او فرو نیاید و هر چه با او گوئی گوید
ای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت او فراختر از آن است که از من
و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان بروید و هر مذکر که با مردم ازین گونه
سخن گوید از دجالی است و در خون دین خلق است و مثل او چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت
بر شرف هلاک است انگبین دهد که انگبین شفاست لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار
رجا و امید رحمت خدای تعالی شفاست لکن دو بیمار را و بس یکی بیماری که چندان است
معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امیدی توبه نکند و گوید توبهٔ من هرگز نپذیرند
پس این آیات و اخبار شفاء او بود قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ
لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ الآیه بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که باین پیوسته است میخواند
وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا
تُنصَرُونَ بگوی با بندگان من که نا امید مشوید که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه
کنید و بوی باز گردید و اتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب باشد
چنانکه

چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که شب هیچ نخسبد و
طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با غافلان
و دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب که حرارت
را بانگبین معالجه کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد و رفیق
دجال بود و صدیق ابلیس و در شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بآن شهر که او
خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف راند زر بود لکن سیرت او مخالف
گفتار بود و بر دنیا حریص بود غفلت دیگران سخن او هم برنخیزد چه مثل او چون کسی بود که طبقهٔ
لوزینه در پیش گیرد و بشرهی تمام میخورد و فریاد میکند که ای مردمان هیچ یکی گرد این مگردید که زهر
آلود است اینچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند این از آن میگوید
تا همه او را باشد و هیچکس او را زحمت نکند اما اگر کردار و گفتارش هر دو بشرط بود و از جنس سیرت
و گفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان
خلق اما اگر قبول نباشد و یا گروهی سخن او شنوند و گروهی حاضر نیایند و در غفلت بمانند واجب بود
که چندانکه تواند از پی ایشان برود و بخانهٔ ایشان رود و ایشان را دعوت میکند پس ازین
جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و
غفلت علتی است که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن
چون جوید پس علاج آن بدست علماست چنانکه کودکان که از غفلت خود خبر نبود علاج آن
بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم
و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث
آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر

بی خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند
که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن
گمراهی حجاب ایشان است و این را پنج مثال بگوییم تا معلوم شود مثال اول آنست که گروهی آخرت را
منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که
بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که اینکه انبیا گفته اند به سبب
صلاح خلق گفته اند درین جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ
چنان بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانه موشان کنند و این مدبر اگر بتدبیر
مثال نظر کند بداند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانه موشان
بدتر است چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن
متابعت هواست ولکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از
خلق در آخر الزمان اگرچه بزبان نمیگویند و باشد که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان
بر آن دلیل کند چه عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج نقد بکشند اگر
خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آنبود که حقیقت آخرت او را
معلوم شود و آنرا سه طریق است یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند
ببیند و باین نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند در آن حالتی که
بر ایشان در آید که آنرا فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان بمشاهده ببینند زیرا که حجاب ازین
مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و باین معنی اشارت کرده آمده است در عنوان
کتاب و این بغایت عزیز است و آنکه بآخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کی طلب کند و اگر
طلب کند کی بآن رسد طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست
تا معلوم شود

تا معلوم شود که آن جوهریست قایم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت
او است نه قوام وی و به نیستی او نیست نشود و این را طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار است و راه
علمای راسخ است در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان طریق سیوم و آن طریق عموم
خلق است آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانیکه ایشان را
ببینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر کرا صحبت پیری پخته و عالمی با ورع
مساعدت نگردد و شقاوت بماند و هرچند پیر و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور او باشد
عظیم تر و ازین بود که نیک بخترین مردم صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بودند بسبب سعادت
مشاهده او و آنگاه تابعین بسبب مشاهده صحابه و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم خیر الناس
قرنی ثم الذین یلونهم و مثل این قوم چنانست که کودک پدر خود را ببیند که هر کجا ماری
بیند از آن بگریزد و باشد که خانه بوی بگذارد و بارها این دیده باشد او را بضرورت ایمانی
حاصل آید بآنکه مار بد است و از آن بباید گریخت تا او نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند از آن
بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که بشنود که در آن زهر است و از زهر نام داند و حقیقت
آن نداند لکن خوفی تمام از آن حاصل آید و مثل مشاهده انبیا چنان بود که ببینند که کسی را بگزید
و بمرد و دیگری را گزید و هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل برهان
علمای راسخ چنان بود که این ندیده باشند لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند
و مزاج مار دانسته و تضاد میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن بچنان بود که
آن مشاهده و ایمان همه خلق الا بزرگان علما از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک
تر این است مثال دوم آنست که گروهی هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع
اعتقاد نکرده اند لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت نمیتوان شناخت پس شیطان دلیلی پیش

ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین را بشک نتوان داد و این باطل است
چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لیکن علاج این متحیران است که گویند تلخی دارو یقین است
و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین است و رنج تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این
آب مخور که مار سر در آن کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چرا دست بداری و اگر گوئی
این یقین اگر در گذرد زیان این سلیم است و اگر حدیث زهر راست میگوید هلاکت بود و بآن
صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید
است و با رنج جاوید بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان انگار که این روزی چند در دنیا نبودی
چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و ازین بود که
علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنان است که تو میگوئی همه رستیم و اگر نه رستیم و تو افتادی
مثال سیوم آنست که گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد
از نسیه بهتر و این مقدار ندانند که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چند آنجا باشد اما اگر نسیه هزار بود
و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق را بنا برین است و این نیز از جمله ضلال است که
کسیکه این مقدار نشناسد مثال چهارم گروهی است که بآخرت ایمان دارد لکن چون درین جهان
کار بمراد او بود و خود را نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمت ام آنجا نیز در نعمت باشم
چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن داد که مرا دوست میدارد فردا نیز همچنین کند چنانکه آن برادران
که قصه ایشان در سوره الکهف است که آن یکی از مالدار گفت وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي
لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا و آن دیگر گفت إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَى و علاج این آنست
که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند و بیرستان و چوب معلم میدارد
و غلام را واگذاشته باشد تا هر چه میخواهد میکند و میزید که باد بار او باک نمیدارد اگر این غلام پندارد

که این

که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوستر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی این است
که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود ریزد و مثل آسایش و راحت او چون مثل
راحت کسی باشد که کاهلی کند و نکارد لاجرم ندرود مثال پنجم گروهی است که گویند خدای رحیم و کریم است
و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابله نداند که چه کرم و رحمت بود و بیش از آنکه ترا اسباب آن
بدهد که یکدانه در زمین افکنی تا هفتصد بدروی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد الآباد بپادشاهی
بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آن است که بی آنکه بکاری بدروی پس حراثت و تجارت
و طلب روزی چرا میکنی صبر کن و بیکار باش که خدای کریم است و قادر است که بی تخم کشتن و ورزیدن
نبات برویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه میگوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ
إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و آنگاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ
إِلَّا مَا سَعَى این نهایت گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الاحمق من اتبع
نفسه هواها و تمنی علی الله و چنانکه کسی چشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت
بکند و تخم نگاه دارد ابله باشد بامید فرزند با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند قادر است بی تخم
و آنکه صحبت کند و تخم بنهد و بر سر امید بنشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید آید
عاقل است همچنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است
و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد در وقت مرگ
تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل است و آن دیگر مغرور و آن قوم که میگویند خدای تعالی ما را درین جهان
نیکو داشت و در آنجهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم و رحیم بخدای غره شده اند و آن قوم که میگویند
دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه و شک بدنیا غره شده اند و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده
است يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ

بالله الغرور میگوید ای مردمان آنچه وعده داده ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند
بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره نشوید. پیدا کردن پندار و
علاج آن بدانکه اهل پندار مغرور اند و این قوم کسانی اند که بخود و عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن
غافل باشند بهره را از خالص باز ندانند با آنکه صرف تمام نیاموخته باشند و برنگ و صورت غره
شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد نود و نه
مغرور اند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت
خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشند
که همیشه در دوزخ باشند لیکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل
ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگر چه دانسته باشند که مقصر اند
و اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان بشمار نیاید لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد
و صوفیان و ارباب اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در
علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه
ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و بمعاملت
ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماری است که علم
علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شرط دارو و علت نیک بداند و هرگز شربتی
نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند تکرار صفت شربت او را کجا سود کند و خدای تعالی میگوید قد افلح
من تزکی و میگوید و نهی النفس عن الهوی میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم
پاکی بیاموزد و در بهشت کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف می باید کرد
و این سلیم دل را اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق

علما

علمای بد آمده بر نخواند که در قرآن او را بخر مانند کرده که کتاب در پشت دارد و بسگ مانند کرده است
و میگوید رسول صلی الله علیه و سلم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند و آتش
او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ بروی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه نکال است
گوید من آنم که فرمودم و نکردم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از
عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود کار نکند و ابو الدردا میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و وای
بر آنکه بداند و بآن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر
نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون
نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن با قرآن خود و شاد بود برنج ایشان
و اندوهگین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند که میگوید که اندک ریا شرک
است و در بهشت نرود کسیکه در دل او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش
هیزم را و آنکه میگوید خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی است
که کشتی کرده باشد و خار و گیاه آنجا بر آمده او را مهم است که خار و گیاه از بیخ بلند تا نبات
قوت گیرد او سر گیاه می برد و بیخ آن در زمین میگذارد و هر چند بیشتر و بیش بالد و بیخ اعمال
بد اخلاق بد است و اصل آن است که آن کنده شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری
آراسته چون چاه طهارتجایی باشد که بیرون بگچ کرده و اندرون پر گندگی و نجاست یا چون
گور آراسته که بیرون بنگار بود و اندرون بمردار یا چون خانه تاریک که شمع بر پشت
آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ماشو میباشد
که آرد از آن فرو می شود و سبوس در آن میماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بد بود در شما
میماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک

باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاک است و ایشان بزرگ‌تر از آن باشند
که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند ولیکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید
شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز
نباشد و اگر جامهٔ نیکو در پوشد و اسب و ساخت و تجمل دارد گوید این نه رعونت است که این کوری
دشمنان دین است که مبتدعان باین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلی الله علیه وسلم
و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن اسلام
بود و اکنون اسلام بتجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این حمیت
دین حق است و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من بشناسند و بمن اقتدا
کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است بلکه این برای
شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه
حرام است که این مال و اما لک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است
و اگر انصاف دهد و حساب برگیرد داند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا
اعراض کنند و کسانیکه بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که از دنیا
اعراض کرده باشند پس اسلام بنابودن چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آنست که او و
امثال او نباشند و امثال این پندارها و غرورهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول
که از پیش رفته گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم
مهم‌تر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب
آورده ایم و علم راه آخرت و اعوان و آفات معاملهٔ راه دین و طریق مراقبهٔ دل که این همه فرض
عین است هر کسی را خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جملهٔ علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرت
یا در تعصب

یا در تعصب کلام یا در فتاوای خصومات خلق در دنیا و جملهٔ علمهائی که او را از دنیا با آخرت
نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از غفلت و ایمنی بخوف و تقوی نخواند همه روزگار
بآن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هر که روی باین علوم دیگر آورد و خود از علم
اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا
آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و
سخن ایشان همه سجع و نکته یا طامات نامفهوم بود و عبارات آن بدست می‌آورند و مقصود ایشان
آن بود که خلق نعره زنند و بروی ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آن است که آتش
مصیبتی در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت ببیند پس بنوحه‌گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر
و وعظ نوحهٔ این مصیبت باشد اما نوحه‌گر که مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در
هیچ دل اثر نکند و مغرور در این قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر
برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بآن سیاست
کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و پندارد که هرچه در فقه ظاهر راست بود
در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فروشد و مال او بخرد
فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد
چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و این
مقدار نداند که آنکس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفکند در مقت خدا تعالی بود همچون کسیکه زکوة
ندهد چه بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخلی است که مطاع باشد
و این حیلت کردن طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون
یابد و همچنین شوهری که با زن خود خوی بد پیش گیرد و او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم

تعلق دارد این درست بود که قاضی این جهان راه بزبان ظاهر داند و راه بدل نداند اما در آن جهان
باین ماخوذ باشد که این باکراه بوده همچنین کسیکه برملا از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر
این مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل او را بزنند
تا از رنج آن مال بدهد و میان آنکه ظاهرا بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیارست
و کسیکه جز فقه ظاهر نداند درین پندار بماند و این دقایق از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و
زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند گروهی مغرور اند بآنکه بفضایل از فرایض باز مانده
اند چون کسیکه او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر
و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود و چون بلقمه
رسد پندارد که همه چیز حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی پاچله بر زمین ننهد
و حرام محض میخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتیم
از بیم آنکه در حرام افتیم و با این از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه
باحتیاط طهارت آورده اند و باشد که اگر کسی جامه گازر شسته بپوشد پندارند که گناهی عظیم
کرده و رسول صلی الله علیه و سلم جامه که کفار بهدیه باو فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که
از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی در پوشیدندی و هرگز هیچکس حکایت نکرد که بآب بر آوردندی
بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و بآن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب که فرا آهن
داده باشند یا لک که در آن کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده
باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت نماید
ضحکه شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن باسراف رسد یا نماز از اول وقت
بگذرد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه
برایشان

برایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ میدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول
فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام گذاردن و زکوت دادن باشد و
هیچکس از ایشان زکوت دیگر باز ندهد و وام دیگر باره نگذارد بوسوسه نیت و گروهی را وسوسه
در حروف سوره الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بآن آورده باشند
تا حروف از مخارج بود او را دل با معنی قرآن می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد
و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید و عجز گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و
او همه دل با آن آورده تا این ایاک از مخارج بیرون آید چون کسیکه از پادشاهی حاجتی
خواهد خواست میگوید ایها الامیر و این باز میگوید تا الیها درست بگوید و میم امیر درست
بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بهذرمه
میخوانند و میدوند بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آن بود که تا ختمی بر خود
شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتی
از قرآن نامه ایست که بخلق نوشته اند در آن امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخویف
و انذار می باید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار
گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل است پس
بآنکه سر زبان می جنباند چه فایده باشد و مثل او چون کسی بود که پادشاهی نامه باو نویسد
و در آن فرمانها باشد بنشیند و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی بحج روند
و آنجا مجاور بنشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند
بنگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان
را از جمله مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف ایستاده ایم و چندین سال مجاور شده ایم

واین مقدار ندانند که در خانهٔ خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند
که او مجاورست و با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمه که می ستاند بخلی در وی پدید می آید که ترسد که کسی
از وی بستاند یا بخواهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و در مال
زاهد باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق با ایشان تبرک میکنند و ایشان بآن شاد
می باشند و حال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیانکارترست از مال و ترک
آن گفتن دشوارترست چه همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود و زاهد آن بود که بترک جاه تواند گفت
و باشد که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند در ظاهر بستان و در
سر بدرویش مستحق ده بروی صعبتر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست
و با این باشد که حرمت توانگران بیش دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کند
و این همه غرور باشد و گروهی همه اعمال بجای آورند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین
هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز روزه دارند لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد
پاک شود و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن بود که چنین مردم بدخوی باشند و ترش
روی و با خلق خدای سخن بخشم گویند و گوئی با هر کسی خشمی و جنگی دارند و این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات
حبطت کند و سر همه عبادتها خلق نیکوست و این مدبر گوئی منتی از عبادت خود بخلق می نهد و به
همگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فراهم گیرد تا کسی خود را با باز و نزند و این قدر ندانند که
سر همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و از همه جهان گشاده روی تر و خوش خوی تر بود
و هر که شوخگن تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دست بوی
دادی و کدام احمق تر از کسی بود که بر زبر استاد دکان گیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی ورزند
و سیرت او را خلاف کنند چه ابلهی بود بیش ازین طبقهٔ سوم صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندین پندار

و غرور

و غرور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه باریک تر بود و مقصود عزیزتر شبهت و غرور بیش
افتد و اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد و در وی نه
شهوت مانده باشد و نه خشم بچنانکه از اصل رفته باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف
نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه را نکشند و لکن منقاد شوند هم چنین قلعهٔ
سینهٔ او بر دست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او برخاسته بود
و معنی این آنست که از عالم حس و خیال درگذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن
شوکتست و همه نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه
جهت پذیر بود و خیال را بانکار بود نزد او همچنان شده باشد که گیاه نزد کسیکه لوزینه و مرغ بریان
یافته باشد که دانسته که هر چه در خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله
سیوم آنکه همگی او حق تعالی و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهت را و مکان را
و حس و خیال را با او هیچ کار نبود بلکه خیال و حس و عالم را که ازین هر دو خیزد با او همچنان کار بود که چشم را
با آواز یا گوش را با الوان که بضرورت از آن بی خبر بود و چون باینجا رسید بسر کوی تصوف رسید
و ورای این مقامات و احوال باشد او را با حق تعالی که از آن عبارت دشوار آید تا گروهی عبارت
از آن بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی بحلول و هر کرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال او را
پیدا آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را
قدرت عبارت نبود از آن این است نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان
بینی که گروهی از ایشان بیش از سجاده و مرقع و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند و جامه
و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند
و باشد که وسوسه و خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و می پندارند که تصوف خود

این است و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد
و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند و همه حرکات
ایشان بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که
بصورت و جامه ننگرد و برهان خواهد او را برهنه کند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیرزنی مدبر
ضعیف بیند بفرماید تا او را در پای پیل افکنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت چنین استخفاف کند
و گروهی باشند از ایشان که از آن نیز عاجز باشند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق در پوشند
بلکه فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و برنگ کحلی بدست آورند و پندارند که چون بجامه رنگ کردند
کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودی از آن کردند تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کبود
از آن کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بآن لایق بود این مدبر چون چنان مستغرق نیست
که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا
جامه دریده شود خرقه بر آن زند تا مرقع شود بلکه فوطهای نو بقصد پاره کند تا بمرقع دوزد و در ظاهر
صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده
پاره زده بود و بعضی از آن عظیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر
و دریده ندارند طاقت گذاردن فرایض و ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند
که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت
نظر نیست و دل ما همه در نماز است و با حق است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست چه این
مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است
و دین ما دو قله شده که بچنین چیزها تباه نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد
اند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه بحقیقت نمیدانند و این قوم
کشتنی

کشتنی و کافراند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و
حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند و خود را بجملگی فراموش کند در عشق
ایشان چون کسی از ایشان مشغلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و ایشان را تبع خود
سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند و هر کجا که باشد حلال و حرام می ستاند
و بایشان میدهد تا بازار او تباه نشود و پوشیده بماند که مغرور و فریفته است و گروهی دیگر هستند که ایشان
راه ریاضت بتمامی بروند و شهوات خود مقهور کنند و همگی خود بحق تعالی دهند و در زاویه بر سر ذکر نشینند
و احوال بایشان روی نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی بینند و باشد که
پیغمبران و فرشتگان را بمثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که بمثل خود را در آسمان بینند
و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال
خفتگان آید و این در خیال بیداران و او باین چنان غره شود که گوید هرچه در هفت آسمان و زمین
است چند بار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود این است و هنوز سر یک موی
از عجایب صنع خدای در آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود است همه آن است که او
دید و چون این پدید آید پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که
آن نفس که مقهور شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزها بوی نمودند
از نفس خود ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود که نهاد او بگردد
و طوع شرع شود که هیچ صفت او را در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و بر
هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردد یعنی
همگی او طوع فرمان شود که بروی جز امر نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که
از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانیکه ایشان را کاهنان گویند نیز از بسیاری

کار غیبی خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر این است که او وابسته او از میان برخیزد
و شرع بجای آن بنشیند پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه
تست در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار
چون عیب و غرور نفس خود دانستی و از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب تست
از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از حس
و خیال ترا مقامی پدید آمد و بر آن برفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر بادیه بیک شب نگذاری
باک مدار که چون از وادیهای دنیا رستی و مشغله دنیا از پس پشت انداختی بادیه صعب بگذاشتی
و اگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر یک درهم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی
که خدای عز و جل در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ این است بعضی از
انواع غرور این قوم و تمام آن گفتن دراز گردد طبقه چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار
و غرور در ایشان نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه میکنند و باشد که از حرام
کسب کرده باشد و فریضه بر او آن بود که بخداوند باز رساند ایشان آن مال در عمارت صرف
میکنند تا معصیت زیادت میشود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند ولکن مقصود
ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام خود بخشت پخته بر آنجای بنویسند و اگر گویند
منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که که گروه نتوانند و نشان این ریا آن بود که در قرابت
و همسایگی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضل تر بود و
نتواند داد که بخشت پخته بر پیشانی او نتواند نوشت که بناه الشیخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر
مال حلال خرج کنند باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیری است و از آن
در فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز مانند و دیگر آنکه ایشان را
مثل

مثل آن در خانه خود آرزو کنند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارد که کاری میکنند
و رسول صلی الله گفته چون مسجد بنگار کنید و مصحف بزر و سیم و آی بر شما و آبادانی مسجد بدلهای
حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند در دل مردم
آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر آن
دوست دارند که درویشان را بر در سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند و
شکر گویند و اگر گویی این پسر به یتیمی دهی فاضل تر از این که در راه حج خرج کنی نتواند که شرب او
ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری میکند یکی با بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درم حلال
دارم و بحج خواهم رفت گفت بتماشا میروی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای او
میروم گفت برو و وام ده درویش بگذار یا بده یتیم ده یا بمردی معیل ده که آن راحت که
بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم
در دل خود گفت از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار
نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و آنگاه از زکوة و عشر نیز بکسانی
دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان
برجای بود چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از درس او بروند ندهد و این
بجای اجرا باشد و میداند که بعوض شاگردی میدهد و می پندارد که زکوة داده باشد
که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر دهد تا نزد ایشان
منتی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم
دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند
و مال نگاه میدارند و دعوی پارسائی میکنند و شب نماز گذارند و روز روزه دارند و مثل

ایشان چون کسی بود که او را درد سر باشد و دارو بر پاشنه پای نهد این مدبر نداند که بیماری
او از بخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرسنگی
کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال را بسیار است
و هیچ صنف مردم ازین نرسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه
درین کتاب است تا آفتاب طاعت و غرور نفس و مکر شیطان
بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی جل جلاله بر ایشان
غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد
الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده
بود و جز باستعداد آن مشغول نشود و این
آسان بود بر که خدای بروی آسان
کند والله سبحانه اعلم
تمام شد ربع مهلکات از
کتاب کیمیای سعادت
والحمد لله رب العا
لمین وصلی الله
علی محمد و آله
و اصحابه
اجمعین

آغاز بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در منجیات است و این نیز
ده اصل است اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا
اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه
اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل
دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدان
است و هدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول
آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است
و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر گذشته را
تدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست
داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بی عقل
آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت
است و نور جوهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه
آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس بآن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد
بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون
آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل
و شرع تا بآن راه از بیراهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از بیراهی
و آمدن براه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده و گفته و توبوا

إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۝ یعنی ای گروه مؤمنان همه باید که توبه
کنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب برآید توبه او قبول بود
و گفت پشیمانی توبه است و گفت در رایکذر مردم که اثر الا فکاه گویند ما بستید که کسی بود که اینجا باشد
و هر که بگذرد بروی بخندند و بزنن که بر سر بادی سخن های زشت میگوید و از اینجا برنخیزد تا آنکاه
که دوزخ او را واجب نکرده و گفت که توبه کند و گفت صلی الله علیه وسلم من هر روزی هفتاد بار توبه استغفار کنم
و گفت هر که از کناهان توبه کند خدای عزوجل کناه او را فراموش کرداند بر فرشتکان که اثر ان نوشته
باشند و فراموش کرداند بر دست و پای وی و بر اینجای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی
بیند بروی هیچ کواه نباشد و گفت خدا تعالی او را توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بکلو رسد
و بحد غرغره رسد و گفت خدا تعالی او را توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بکلو رسد
و بحد غرغره رسد و گفت خدا تعالی او را توبه بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بکلو رسد
شب توبه کند و بپذیرد و کسیرا که شب کناه کرده باشد تا بروز توبه کند و به پذیرد تا آنکاه که آفتاب
از مغرب برآید و عرض الله هذه میکوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار
توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه کناهکار است و بکن بهترین کناهکاران تائبان اند و گفت هر که
از کناهی توبه کند همچون کسی باشد که خود اصلا کناه نکرده باشد و گفت توبه از کناه آن بود که مرکز
باز سر آن نروی و گفت یا عایشه این که خدا تعالی میکوید إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ
وَكَانُوا شِيَعًا ۝ اهل بدعت اند و هر که کناهی دارد او را توبه نیست مکر مبتدع که ایشان را
توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام را بآسمان
بردند در زمین مردی را دید که بازنی زنا میکند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند و بکر برادید که
معصیت میکرد و نیز دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بکذار بندکان مرا که از سه کار یکی حاصل آید
یا توبه کنند و بپذیرم و استغفار کنم و بیامرزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستند نشناخته که از ناهلی

من یکی

من یکی صورت است و عایشه رضی الله عنها میکوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدا تعالی را
از هیچ بنده پشیمانی ندانست برکناهی که نه آنرا بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواست و گفت
صلی الله علیه وسلم از جانب مغرب دری است پهنای آن هفتاد سال یا چهل سال راه برای
توبه کشاده است از زمان روز باز که آسمان و زمین را آفریده اند و در نبندند تا آنکاه که آفتاب
از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که
آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کس نکذارند همچنان بکذارند و گفت که خدا تعالی
بتوبه بنده شادتر از آن است که مرد اعرابی که در بادیه خوفناک سر و پنهه و نخسپد و شتری دارد
که زاد و طعام و هرچه دارد بر آنست چون بیدار شود شتر نبیند برخیزد و بسیاری طلب کند
تا بیم آن بود که از کرسنکی و تشنکی هلاک شود و دل از جان برکیرد و کوید بجای خود باز روم
و سر بر زمین نهم تا بمیرم بآن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از خواب
در آید شتر را بیند باز آدورا حله بر سر او استاده خوا هو که شکری کند و بکوید ای تو خدای من
و من بنده تو از شادی زبان غلط کند و کوید ای تو بنده من و من خدای تو خدا تعالی بتوبه
بنده خود شادتر بود از زن مرد بآن شتر و طعام و شراب خود حقیقت توبه بدانکه اول توبه
نور موفقت و ایمان است که پیدا آید و بآن نور بیند که کناهها زهر قاتل است چون بنکرد که او
از بن زهر بسیار خورده هلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی در آید و روی بدید آید
چون کسیکه بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بتریاق رسد و سبب آن پشیمانی آکنون
بکلو فرو بردن تافی کند و بسبب این راس تدبیر دارو بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است
از خود بیرون کند همچنین چون بیند که بر شهوت که رانده همچون انکبین بوده است که در آن
زهر بود که دو حال شیرین باشد و بآخر بکداز آید و روی پشیمانی پیدا آید برکذشته و آن خوف

در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه در وی
سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود
و لباس جفا بیرون بکند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین
همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود
اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن بدل
کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه
توبه واجب است بر همه کس بآن بشناسی که هر که بالغ شد و کافر است بروی واجب است که از کفر توبه کند و اگر
مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل است واجب است بروی که از آن
غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین نه آن میخواهم که
دلیل آنچنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر
و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم وقتی او را باشد که هر چه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان
باشد نه بفرمان شیطان و هرگاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن میخواهد که درین حال کافر
بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخهای آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است
و هر که داند که زهر میخورد و نخورد پس در آن حال سلطان شهوت ایمان او را در آنکه زنا مهلک است
هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت
پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی تقلیدی
پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت
خالی کرد باطن او از تخم از معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا
و امثال

و امثال این مهلکات که این همه خبائث اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی را
ازین بحد اعتدال برود این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت دراز بود
و اگر ازین نیز خالی شد از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و ازین همه
توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود
و ازین هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه یک لحظه بود و
ازین توبه کردن واجب بود و اگر بمثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر
و فکر آنرا نیز مقامات است متفاوت که هر یکی از آن درجات نقصان دارد باضافت با آنکه
فوق آنست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکن است عین خسران است و توبه
از آن واجب است و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت من در روزی بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد
که چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین
در آن مختصر بودی از آن قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست
تواند آورد چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست می توانست آورد بدرمی
قناعت کرد اندوهگین شود از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود
و پندارد که ورای این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست می توانست آورد که هزار دینار
ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند حسنات الابرار
و سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند
سوال اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ
توبه کردن از فضایل است نه از فرایض چرا گفتی توبه از آن نیز واجب است جواب گوییم که واجب
دو قسم است یکی آنکه در فتوای ظاهر گوییم بر حد درجه عوام خلق آن مقدار که اگر بآن مشغول شوند

عالم و ایشان نشود و بمعیشت دنیا برآرند و این بنود که ایشان را از عذاب دوزخ برهانند و واجب بود
انبود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بآن قیام نکند از عوام دو عذاب دوزخ رسته باشد یکی از عذاب
حسرت فوق رسته نباشد چون در آخرت گردن بینند بالای خود چنانکه ستاره بینند بر آسمان
آن غبن و حسرت که در روی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجبست در خلاص یافتن از این عذاب
و چنانکه می بینم درین جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر آن دیگر
تنگ و تاریک می شود از غبن و حسرت آتش در میان جان او افتاده اگرچه از عذاب چوب زدن
و دست بریدن و مقاسات کردن رسته ست و از این سبب ست که روز قیامت را روز تغابن خوانند
زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد الا که طاعت نکرد و تا جزا نکرد و دانکه کرد تا جزا بیش نکرد و از این بود که
انبیا و اولیا بوده ست که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر
نباشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه بیند و داند که نان خوردن حرام نیست
تا عایشه میگوید که دست بشکم او فرودمی آوردم و مرا بروی رحم آمد یکبار بسیم و گفتم جانمن فدای تو باد چه باشد
اگر از دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه برادر آن من اولوالعزم از پیش رفتند و گرانمایه تر خلعتها
یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان روزی چند اندک صبر
کنم دوستر دارم از آنکه از برادر آن خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت و سنگی در زیر سر نهاد و یافتم کردی
آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نوکرده بود
چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه چون شیر خورد و داشت که در آن
شبهتی ست چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم برآید جلوتی ندانست
که در فتوی عایشه این واجبست اما فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر و عارف
ترین خلق خدا بنعمای ایجدای و بمکر او و بخطر راه او ایمن نشدند و همان مبرکه بهزده این ریخها بر خود نهاده اند
و دانند

واندانند ایمان تن کن و در فتوی عامه مبناد و بنگر که آن حدیثی دیگرست پس از این جمله بشناختی که بنده در هیچ حال
از توبه مستغنی نیست و از این ست که ابوسلمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع
کرده ست از روزگار خود تا بآن غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام ست پس چگونه بکسی که در
مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بداند که بر هر که نفس دراز دارد ضایع شود و در اجای گریستن
بود و اگر با آنکه ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلای او کرد و گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست
که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او کرد و حال او چگونه باشد
اگر از این معصیت خبر یابد اما این معصیتی ست که خبر از آن کاهی یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی
میگوید وَأَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا
أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت
را بیند و بداند که وقت رفتن ست حسرتی در دل او فرود آید که از نهایت نباشد گوید ای
ملک الموت مرا یکروز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار مهلت تو بود اکنون وقت
رسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده چون این شربت
نوشیدی بیخ اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر او را العیاذ بالله در زلل حکم بشقاوت کرده
باشند تنگ اضطراب برود و بدبخت گردد اگر حکم بسعادت کرده باشند اصل ایمان بسلامت
بماند و از این گفت حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا
حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و همین گفته اند خدا را با هر بنده دو ساعت
یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید بتو آمدم پاک و آراسته و عمر ترا با مانت بتو سپردم نگوشد آر
تا چون باز سپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی
اگر بنگاه داشتی جزای آن بیابی اگر ضایع کردی دوزخ در انتظارت ساخته باش بداگر آن

قبول توبه بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش
بشک در آن باش که تو توبه بشرطست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن
با تن بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن بچیست بشک نباشد
از آنکه گناه سبب حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود
گوهری پاک است از جنس گوهر فرشتگان و چون آئینه است که حضرت الهیت در آن بنماید چون
ازین عالم بیرون رود زنگار ناگرفته و بهر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آئینه دل آدمی نشیند و بهر
طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار و انوار طاعت و ظلمت
معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را
هزیمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد
و در آن غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آئینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین
دل خود توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و همچنانکه جامه شوخگن که بصابون بشوئی پاک شود
دل هم از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که از پس هر
زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید که باسمان رسد و آنگاه توبه کنید
بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و از آن
پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من او را
درین گناه نیفکندمی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ
جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش
باشد خدای تعالی گفت بعزت منکه در توبه بروی نه بندم تا جان در تنش بود حبشی پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت و گفت
در آن وقت

غوص

در آن وقت که گناه میکردم او مرا میدید گفت میدید حبشی نعره بزد و بیفتاد و بمرد و فضیل میگوید خدای تعالی
گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناهکارانرا که اگر توبه کنید بپذیرم و بترسان صدیقانرا
که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آن
است که بآن قیام توان کرد اما می باید که بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه بر توبه خسبی حبیب بن ابی
ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آنگاه در کار وی
کنند بآن که ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست
که پذیرند یا نه او را نشان دادند بکسی که عابدترین اهل روزگار بود از وی بپرسید که گناه بسیار دارم
و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل
روزگار نشان دادند از وی بپرسید گفت مرا توبه بود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی
که آنجای فساد است و بفلان جای روی که آنجای اهل صلاح است او برفت و میان آن دو جای
فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت در ولایت من است
خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را پیمودند و او را بر زمین اهل صلاح نزدیک تر یافتند بیک وجب
پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و باین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود از گناه
بلکه باید که کفه حسنات زیادت بود و اگر چه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید
پیدا کردن گناه صغائر و کبائر بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار آن سهل تر است
چون اصرار نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمعه کفارت است
همه گناهان را تا بجمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ
عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام است
و صحابه را درین خلاف نیست بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر

رضی الله عنهم میگوید که کبایر هفت است گفت بهفتاد نزدیک تر است از آنکه بهفت ابو طالب مکی
میگوید که در قوت القلوب از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است
کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن
توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوت گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه
ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود
دوم قذف محصن چنانکه حدی بآن واجب آید سیوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حقی کسی ببرد چهارم
جادوئی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هرچه مستی آورد
و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربوا خوردن و دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست بود قتل
کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن گریختن از صف کافر است چنانکه یکی
از دو بگریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است و آن عقوق مادر و پدر
است و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بر آن واجب است و بعضی بآنکه در قرآن در آن تهدید عظیم است
و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست
که درین کبایر احتیاط بیش رود و بباید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگر گوئیم که فرایض کفارت
بود صغایر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز ندهد
از عهدهٔ آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق آرد بعفو نزدیک تر است از آنکه
بمظالم خلق تعلق آرد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیاموزند و آن شرک است
و دیوانیکه بیاموزند و آن گناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند
و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هرچه رنج مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر
در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت
کند

کند تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند پیدا کردن آنچه
صغایر بآن کبایر شود بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو و ایر دریابد لکن بعضی از اسباب عظیم گردد و
خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسیکه پیوسته غیبت کند یا کسیکه همیشه
جامهٔ ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رسد و اثر آن در تاریکی دل عظیم بود و برای
این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کارها آن است که پیوسته باشد اگرچه اندک بود
و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار
بر آن ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی می خورد
و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است دوم آنکه
گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بآن نگرد که گناه باین حمایت کند از ظلمت گناه تا پس
اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت
گرفته و مقصود از همه دل است هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خود
چند کوهی بیند بر زبر خود و همیشه میترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و
برخیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی
و وحی آمد بیکی از انبیا که بخردی گناه منگر ببزرگی حق تعالی نگر که فرمان وی را خلاف کرده و هرچند بنده
بجلال حق تعالی عارفتر گناه خرد بنزد او عظیم تر یکی از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که آنرا چون
موی میدانید و ما هر یکی را از آن چند کوهی دانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است
و ممکن بود که در آن باشد که تو آنرا آسان تر بینی چنانکه گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ
اللَّهِ عَظِيمٌ سیوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که ببار نامه
بگوید که من فلان را بفریفتم و او را بمالیدم و مال او ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت

بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دلیل ۱۲

او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده
است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند پندارد که این خود عنایت است
در حق او و نترسد از آنکه این امهال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و
ستر خدای تعالی از خود بر دارد و باشد که دیگران نیز به سبب او در آن گناه رغبت کنند و وبال
معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او را بیاموزد
وبال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر از آنکه معصیت
در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و سبب کردار دیگران
دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامه ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود
و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری
مال و جاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان شاگردان
اقتدا کنند و از هر یکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری بیکی از ایشان بگروند ناچار وبال همه در
دیوان مقتدای باشد و برای این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسیکه
چنین بود باشد که گناه او هزار سال بعد از وی بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول
آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن
قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی و برای این است که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی
هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کسانی که بایشان اقتدا کنند حاصل آید
و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد
که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی
میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و جنایتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی
حکایت کند

حکایت کند که بآن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن
و زلت علما واجب تر پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانیست
و نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود
و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسیکه خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود
و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است
که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بروی عزیز تر از فرزند است و خدای
و رسول صادق تر اند از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط
خدای تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از
آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم
تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آنرا
نگذارد و درین سوز دل صافی و رقیق و در خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق تر باشد
و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت نفور میگردد و حلاوت معصیت در دل به تلخی بدل می شود یکی از انبیا
شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق او
شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع
مشتهی بود اما در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یکبار از آن چشید
و رنج بسیار از آن دید چون دیگر بار اندیشه آن کند تا به بیند همه مویها بر اندام وی برخیزد از کراهیت
آن و شهوت حلاوت آن در خوف زبان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد
که آن معصیت که او کرده زهر از آن بود که سخط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است اما
ارادتی که ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه بترک همه معاصی بگوید

وهرچه بروی فرض است بآن مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدای تعالی
بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه
او را زیان دارد عزم کند که نخورد و در حال عزم مستی و تردد نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند
و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد تا بر کسب آن قادر
بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا شهوات را شکسته نکند از شبهات دست
ندارد نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بروی مستولی باشد هفت بار بجهد دست از آن
بدارد بروی آسان شود بعد از آن اما ارادت بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند
و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی بر دو
قسم بود گذاردن فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که اندیشه کند از آن روز باز که بالغ شده یک
یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است
یا در اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده همه قضا کند و از آن روز باز که مال داشته است اگرچه کودک
بوده باشد حساب کند و هرچه زکوة نداده باشد یا داده و بمستحق نرسانیده است یا اوانی زرین
و سیمین داشته و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکوة آن بدهد و اگر در روزه رمضان تقصیری
کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هرچه در
شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این
تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود و اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید
از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت
و دزدی و خمر خوردن و آنچه حد خدای تعالی بآن واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان
اقرار کند تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار بکند و هرچه صغایر بود
همچنین

همچنین مثلا اگر بنامحرم نگریسته یا دست بی طهارت بمصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رودها
کرده است هر یکی را کفارت کند بآنچه ضد آن باشد تا آنرا محو کند که خدای تعالی میفرماید ان
الحسنات یذهبن السیئات لکن هرچه ضد باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رودها
بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت
دست بی طهارت بمصحف نهادن باکرام مصحف و بسیاری خواندن قرآن از مصحف کند و کفارت
شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد تا بهر ظلمتی که
از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا
کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد
و در وی بسته آید و بهر رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای این است که در خبر است
که هر رنجی که بمؤمن رسد اگر همه خاری بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال
و معیشت آنرا کفارت نکند و عایشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی
ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افکند تا کفارت آن شود و چنان نیست که
تو گوئی این اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کاری دنیاوی اندوهگین بود و تو گوئی
این خطیئتی است چون کفارت خطائی شود این نه چنین است بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند
آن خیر تست اگرچه نه باختیار تست چه اگر بدل آن شادی برآمدن مراد بودی دنیا بهشت تو
شدی یوسف از جبرئیل علیه السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب
علیه السلام گفت باندوه صد مادر فرزند کشته گفت او را باین اندوه عوض چیست گفت ثواب
صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه کس بکند بلکه حساب مجالست و سخن

گفتن تا هر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه او را رنجانیدی و غیبت کرده از عهده آن بیرون آید و هرچه
باز دادنی باشد باز دهد و از هر که بحلی یابد خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث او
تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بروی حاصل شود از درمی تا دانگی تا حبه خداوندان آنرا در عالم
طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان
بسیار بود و بر همه کس دشوار بود و در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند
جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند در
قیامت او را قدر کفایت بماند **فصل** هر کرا در دوام توبه بروی گناهی برود باید که بزودی
بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس
از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و درستی آنکه نیز دیگران
نکند و سیم آنکه بآن معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد
از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یک روز
روزه دارد و در بعض آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است
که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه
استغفار بزبان که دل در میان نبود پس فایده نکند و شرکت دل بآن بود که در آن هراسی و تضرعی باشد
در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود و چون چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده امیدوار
بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نبود که زبان را باری از بیهوده منع
کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل باستغفار بیشتر کند
از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی بر عثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری
رود بی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و درین شیطان را تلبیسی است که ترا
گوید

311

گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سه
قسم اند یکی سابق که گوید راست گفتی لاجرم کوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراکند
دیگر مظالم بود که گوید راست گفتی در حرکت زبان فایده نبود و خاموش بایستد و پندارد که زیرکی
کرد و بحقیقت بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقصد که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد
زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از آن چنانکه پادشاهی بهتر از
صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز گردد و از صرافی نیز دست بدارد و بکناسی
رود **پیدا کردن علاج توبه** بدانکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار
میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن پنج سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که بآخرت
ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آنبود که
شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که بترک آن بگوید و لذات بروی
چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب بیشترین خلق شهوات
است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید و جبرئیل را گفت
بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در آنجا رود پس شهوات
خدای تعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس صفت این نشنود که نه باین
شتابد پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد بگرد آن بیافرید و گفت بنگر
چون بنگرید گفت بعزت تو که می ترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود از بس رنج که در راه وی است
سیوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایلتر بود و هرچه نسیه است که از چشم
او دور است از دل او نیز دور بود چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز ولیکن تاخیر میکند
تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد

بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خود نیکو گمان بود چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدای تعالی
عفو کند و امید رحمت میدارد اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که
آخرت را نسیه می پندارد و ترک نقد نمیکند و آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد
آنست که بداند که هرچه لابد خواهد آمد آمده گیرد و چندان است که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد
و باشد که هم امروز بوده این ساعت که این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد و چون خوابی
شود و اما آنکه بترک لذت می نتواند گفت باید که بداند که چون یک ساعت صبر از آن شهوت
نمیتواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد
داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب ترا
زیان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید شفا و امید پادشاهی ابد بقول
خدای تعالی و رسول اولیتر که سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسویف میکند او را گویند
چه تاخیر است که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی
و ازین سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او بگویند که امروز
چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از آن است که بترک شهوت گفتن امروز دشوار است و
فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن
در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید این درختی
قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال باو گویم ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد
و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که بآن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت
آن عاجز تر باشی پس هرچند بیشتر کنی آسان تر و اما آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم و
خدای تعالی از مومنان عفو کند گوییم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان
ضعیف شود

ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصیف سکرات مرگ برکنده شود که ایمان درختی است که آب از
طاعت خورد چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون
حال بیماری بود با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد
ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند پس باین امید نشستن حماقت بود و مثل او چون
کسی بود که هرچه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و
گنجی یابند یا مثل کسیکه در شهری باشد و آن شهر غارت میکنند و او کالای خود پنهان نکند
و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانه
من نبیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط
دست داشتن از حماقت بود **فصل** بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه
کند نه از همه درست بود یا نه گروهی بر آنند که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن
نکند که اگر برای آن میکند که این معصیت است آن نیز معصیت است پس همچنانکه محال نبود که از یک
جنب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند معصیت نیز همین بود و درست آنست که چنین
باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر است و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم
تر است از زنا که هم در زنا افکند و هم در کارهای دیگر یا باشد مثلا از غیبت توبه کند و از
خمر نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه
کند نه از اصل و گوید هرچند بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی آیم
و در زیادتی بر می آیم و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد در کاری یا در دیگری که از آن
عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله و ان
الله یحب التوابین ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که

توبه از بعضی درست نیاید مگر این می خواهد والا هر صغیره که از آن توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن
صغیره چون نابوده شود و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و بآن
قدر که میسر شود ثواب یابد والله اعلم اصل دوم از منجیات در صبر و شکر بدانکه توبه بی صبر راست
نیاید بلکه گذاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که چون
از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمه
ایمان است و سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را
یاد کرده است و هر چه نیکوتر است از درجات بصبر حوالت کرده تا امامت در راه دین حوالت
بصبر کرد و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزد بی نهایت
و بی حساب را حوالت بصبر کرد و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و
صابران را وعده داد که او با ایشان است و گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوات و رحمت
و هدایت هر سه هیچکس را جمع نکرد مگر صابران را و گفت أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ
وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی آنرا عزیز کرد
و بهر کسی نداد مگر اندکی بدوستان خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان اقل ما اوتیتم الیقین
وعزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که بشما داده اند یقین است و صبر و هر کرا این هر دو دادند
گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز با اصحاب صبر کنید و نگروید
دوستر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که همگنان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا بر شما
گشاده شود پس از من تا یکدیگر را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم
دارد ثواب بتمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ
مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلی الله علیه وسلم
صبر گنجی

صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را
دوست دارد و وحی آمد بداود علیه السلام که در اخلاق بمن اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که
من صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید بر آنچه نخواهید و رسول صلی الله علیه
وسلم قومی را دید از انصار گفت مومنید گفتند آری گفت نشان چیست گفت در نعمت شکر
کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی خرسند باشیم گفت مومنون و رب الکعبة و علی رضی الله عنه
گفت صبر از ایمان همچون سر است از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست ایمان نیست
حقیقت صبر بدانکه صبر از خاصیت آدمی است چه بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملائک را بصبر حاجت
نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی
نیست بجز شهوت و ملائک بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را از آن نیست تا در هیچ مانعی
دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت
و لهو و لعب بروی مسلط کرده اند آنگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائک در وی پیدا آید
که در آن نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند
یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید بآنکه از انوار او نوری بوی سرایت میکند که در آن
نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا درین نور خود را و خدا را بداند و
بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک است اگر چه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن
زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لکن این هدایت کفایت نیست چه چون
داند که زیانکار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود که بیمار داند که بیماری زیانکار اوست
اما بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت
دهد و تایید و تسدید کند تا از آنچه دانست که او را زیانکار است دست بدارد پس چنانکه در وی بایست

آن بود که شهوات براند در وی بایستی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر
آن برهد و این بایست مخالفت از لشکر ملائکه است و آن بایست شهوت راندن از لشکر شیطان
و ما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم و بایست شهوات را باعث هوا
نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید مکن و این گوید بکن و او در میان
این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و ثبات کند در کارزار کردن
با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن
او را ظفر گویند و تا در کارزار می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن
باعث دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و از
این است که ملائکه را بصبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته
که گفتیم کرام کاتبین ایشانند و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بداند که هر چیزی که حادث
شود آنرا سببی بود و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و
کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر
کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین
دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و بیشتر آنست آنگاه قدرت و ارادت عمل
بآن پس آن فرشته که هدایت باوست شریف تر و فاضلتر است پس جانب دست راست
صدر باید که او را مسلم بود و صدر توئی که ایشان موکلان تواند پس او فرشته دست راست است و چون
او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن
تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی
و او را معطل کنی تا همچون بهایم و کودکان از هدایت بعواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده
باشی

باشی و بجای خود و بر تو نویسند و هم چنین اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت
شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو
می نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو و لیکن پوشیده از دل تو و این چشم برود و دیگر چشم
که عالم ملکوت بآن تواند دید باز شود این صحائف را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت
صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر چه در قیامت کبری هست
نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب
احتمال آن نکند اما مقصود آنست که بدانی که صبر جائی بود که جنگ باشد و جای جنگ بود
که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و در سینه آدمی
جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدن است باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین
در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملائک در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را
قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ
مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست او باشد
خود مطیع شرع گشته و این فتح او را برآمده چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و لکن الله اعانني
علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشند گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست
شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد پیدا کردن آنکه
صبر یک نیمه ایمان چرا است و روزه یک نیمه صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخها بسیار
دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند بایست بزرگترین آن لا اله الا
الله است و کمترین آن خاشاک از راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است و لکن اصول آن

دو فرشته و صحائف ایشان نه از عالم شهادت اند و ایشان را باین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این ۱۲

سه جنس بیش نیست معارف و احوال و اعمال است و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه
خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دل است و اصل آن معرفت است که گناه زهر
قاتل است و فرع او آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن
معرفت و آن عمل هر سه از جملهٔ ایمان است و ایمان عبارت ازین هر سه بود لکن باشد که
بمعرفت تخصیص کنند که آن اصل است چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف
چون درخت است و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است و کردارها که از آن
شاخ پدید آید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست
پس صبر یک نیمهٔ ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه
صبر کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمهٔ صبر است و از وجهی دیگر چون نظر بکردار بود و ایمان
عبارت از آن کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمهٔ ایمان
بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر بآن کنی که مشکل تر و دشوارتر است
و آنرا اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست پس باین وجه صبر جملهٔ ایمان است چنانکه پرسیدند
که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین آنست و این همچنان است که گفت حج عرفه است
یعنی که خطر بسبب آنست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود پیدا کردن حاجت
بصبر در همه اوقات بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف
هوای او و در هر دو حال بصبر حاجت مند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال و نعمت و
جاه و تندرستی و زن و فرزند بمراد و آنچه باین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را
فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بر آن نهد و بآن قرار گیرد در وی بطر و طغیان پدید آید
که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت
بسیار شد

بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بود بیم صبر بهتر توانستیم کرد که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت
خدای تعالی إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و در جملهٔ صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت
همین آنبود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بر آن ننهد و بآن شادی بسیار نکند
و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که سبب
نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن
و از هر نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود
سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون
چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود
چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود چون طاعت در آن بصبر حاجت بود چه بعضی از
عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و اینها
بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانهٔ وی و در آخر وی اما اول
آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه
در میانه صبر کند بر شرط و آداب آن تا بهیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از
هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب
بآن اما معصیتها شک نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت
قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن دشوارتر و از این است که صبر از معصیت زبان دشوار
است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از
جنود شیطان عادت است و باین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قدح در دیگران و امثال
این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید صبر از آن

کردن برنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد مگر بعزلت از آن سلامت
توان یافت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن
او را در مکافات اختیاری هست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود
بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را ایمان نشمردمی تا با آن بهم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود
که خدای عز و جل رسول را علیه السلام فرمود که دست بدار تا ترا می رنجانند و توکل کن دَعْ اِذَا نَهُمْ
وَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و بمجاملت از ایشان ببر وَاصْبِرْ عَلٰی مَا یَقُولُونَ
وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِیلًا و گفت میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ می شوی و لکن به تسبیح مشغول شو وَلَقَدْ
نَعْلَمُ اَنَّکَ یَضِیقُ صَدْرُکَ بِمَا یَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ و یکروز مالی قسمت کرد
یکی گفت این قسمت نه برای خدا است یعنی که بعدل نیست خبر برسول بردند روی وی سرخ گشت
و رنجور شد و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی
میگوید اگر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید همچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وَاِنْ عَاقَبْتُمْ
فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرِینَ و در انجیل دیدم
نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی ببرید و چشم بچشم و دندان
بدندان و من آنرا باطل نکنم اما وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابلت مکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست
شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید و اگر
کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول ما صلی الله علیه و سلم گفته هر که شما را محروم کند
شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و اینچنین صبر درجه صدیقان است
اما نوع سیوم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال
و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر با ثواب تر و فاضلتر ازین صبر نیست
ابن عباس

ابن عباس رضی الله عنه میگوید صبر در قرآن بسه درجه است صبر در طاعت و آن سه صد درجه از ثواب دارد
و دیگر صبر از آنچه حرام است و آنرا ششصد درجه است و سیوم صبر بر مصیبت در اول آن و این را نهصد درجه
است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقان است و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت بار خدایا
ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی
میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه نکرد فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی
بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم او را برحمت خود برم و داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست جزای
آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان در پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت
خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید
شرم دارم که با وی حساب کنم و او را بمیزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت انتظار
فرج کردن بصبر عبادتیست و گفت هر کرا مصیبتی رسد و بگوید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
اَللّٰهُمَّ اْجُرْنِی فِی مُصِیبَتِی وَاَعْقِبْنِی خَیْرًا مِنْهَا این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله
علیه و سلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسیکه بینائی چشم او باز ستدم چیست آنکه دیدار
خودش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَ
عْیُنِنَا و هرگاه که او را رنجی رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی و بخواندی و زن فتح موصلی
بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید گفتند دردت نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و
مصیبت پنهان داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف
افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیک تر کش و آب در سپر کن که روزه دارم
اگر بشب رسم بخورم و بدانکه بآن که بگریند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود بلکه بآن فوت شود

که بانگ بر دارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندش ابراهیم مرده
بود بگریست گفتند تو ازین نهی کرده گفت نه این رحمت است و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم
بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه دریدن و بر روی زدن
و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن
هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده بیافرید بی تو و باز ببرد بی تو چنانکه رمیصا ام
سلیم زن ابو طلحه گفت شوهر من غائب بود و پسری از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم
چون بیامد گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد
و خود را بیاراستم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت
بفلان همسایه داده بودم چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت این عجب است سخت ابله مردم اند
گفتم آن پسرک تو هدیه خدای تعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستد
و ببرد گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و بامداد با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرد که دوش
چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت چه بزرگ شبی بوده است آنگاه
گفت صلی الله علیه وسلم در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه را دیدم پس ازین جمله که رفت دانستی که بنده
در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار
وسوسه و اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن
اندیشه اگر چه بمباحات بود چون وقت از ضایع کرد و عمر او که سرمایه اوست خسرانی تمام حاصل شد
و تدبیر آن بود که خود را باوراد مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و نرهد
الا بکاری که دل او فرا گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان
که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه شیطان قرین او بود و دل او آشیانه وسواس باشد و چون
بذکر

بذکر خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید
چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد ❊ پیدا کردن
علاج صبر بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود
هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا بر
سبیل مثال یکی بگوییم تا آن نمودار باشد که دیگرها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی
صبر ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این
دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد و خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آنرا که میخواهد
که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد و اکنون چون کسی را
شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه میتواند داشت اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد
و اگر نمیتواند داشت و صبر نمی تواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف کرداند و آن سه
چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرماییم چنانکه
شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که
هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجا از نظر بود و بصورت نیکو پس باید که عزلت و چشم نگاه
دارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا بآن از شهوت
حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح ازین شهوت
نرهند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را ریاضت بآن دهیم که اول عقلت از وی
باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آنقدر که بآن سکون
یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن
باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فایده مصارعت با شهوت طمع افکنی بآنکه در اخبار

که در ثواب کسی آمده که ازین صبر کند تامل کند چون ایمان قوت گیرد بانکه فایده مصارعت با شهوت
طمع افکنی بانکه در اخبار که در ثواب کسی آمده شهوت یکساعت خواهد بود و فایده صبر از آن
پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند
بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید
و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره بالاتر می رود و کسیکه کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که
از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که قوت از آن زیادت
میشود و بر این بود که قوت کسانیکه کارهای سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن
در همه کارها این است پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه
آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد و حق تعالی برای این گفت وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ
و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ بیشترین ایشان شاکر
نباشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است
و در نفس خود مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است
بکاریکه ورای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری
دیگر بود چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت
بماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلق دارد اینجا گفته آمد
و نشان بزرگی درجه این آنست که حق تعالی آنرا با ذکر خود قرین کرده و گفته فَاذْكُرُونِي
أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درجه آنکه طعام خورد
و شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند
که لیقم

که لیقم الحمادون هیچکس برنخیزد مگر آنکه خدایرا شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد
در نهادن گنج و نهی از آنکه وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآیه عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین
سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت که بآن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید
شکر یکنیمه ایمان است و عطا گوید پیش عایشه رضی الله عنها رفتم و گفتم از عجایب احوال رسول
صلی الله علیه و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت یک شب
با من در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم
و خدای خود را عبادت کنم گفتم من میخواهم که بتو نزدیک باشم لکن برو برخاست و از مشک آب
بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بریخت پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه
که بلال بیامد تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدا تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است چرا میگریی
گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ
يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ یعنی اولو الالباب آنانند که
خفته و نشسته و بر پای بذکر خدا تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان و زمین نظارت
میکنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند میگریند از شادی نه از بیم چنانکه روایت میکنند که یکی
از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدا تعالی او را بسخن آورد
و گفت تا این خبر شنیده ام که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علفه دوزخ خواهند
بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت
کرد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت آن گریستن

خوف بود و این گریستن شکرست و این مثلی ست دل آدمی را که از سنگ سخت ترست باید که
میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود حقیقت شکر بدانکه گفته ایم که همه مقامات
دین با سه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل ست و از آن حال خیزد و هم چنین علم شکر شناختن نعمت
ست از خداوند نعمت و حال شادی دل ست بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت ست در آن کار
که مراد خداوند ست و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت
شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که ترا است از حق تعالی ست و هیچ کس
با او در آن شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب می بینی و با وی می نگری و از وی چیزی می بینی
این معرفت و این شکر تمام نبود چه اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده ست
شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو
رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی
نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد و او
مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است
همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست
بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی که ابر باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب
و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم
نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این از
جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدای تعالی او را
موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که بآن موکل خلاف کند نتوانست و اگر
توانستی یکحبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه ست که در دل او افکند و در پیش او داشت که خیر تو
در دین

عمل

در دین و دنیا در آن ست که این بوی دهی تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد درین جهان یا در آن
جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی بتو داد که او را
چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت شناختی که آدمیان چون
خازن ملک اند و خازن همچون قلم ست در میان اسباب و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را
بالزام میفرمایند آنگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر ست
چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی
شکر تو چگونه گفت گفت بدانست که آن همه از جهت من ست آن دانستن او شکر من بود و بدانکه
ابواب معرفت ایمان بسیار ست و اول آن تقدیس ست که بدانی که خداوند عالم از صفات همه
آفریدگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزه ست و عبارت از آن سبحان الله ست و دوم آنکه
بدانی که باین پاکی یگانه ست و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله ست و سوم آنکه
بدانی که هر چه هست همه از وی ست و نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله ست و این ورای آن
هر دو ست که آن هر دو معرفت در تحت این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله
ده حسنه ست و لا اله الا الله بیست حسنه ست و الحمد لله سی حسنه ست و این حسنات نه این
کلمات ست که بزبان رود بلکه آن معرفت ها که این کلمات عبارت ست از آن این ست معنی علم شکر
اما حال شکر آن فرح ست که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود
لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شادیان شود که او را باین نعمت حاجت بود و باو
رسید و این نه شکر ست که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد
شود بسبب آنکه او را باسپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در
صحرا بیافتی همین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود که شادیان شود که این عنایت ملک در حق خود

بشناسد و او را امید نعمت های دیگر افتد و اگر این اسب در صحرا بتافتی این شادی نبودی که این
شادی است بمنعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این از جمله شکر است اما ناقص است وجه
سیوم آنکه شاد بآن بود که اسب را بر تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی
چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود همچنین کسیکه خدا تعالی او را نعمتی داد
بآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل رضا
و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود
تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا
او را مشغول کند بآن اندوهگین باشد و آنرا نعمت نشناسد بلکه باز ستدن آنرا نعمت داند و بآن شکر
کند پس بهیچ چیز که یاور او نباشد در راه دین شاد نشود برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود
که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر کرا لذتی جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی
این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود که در درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل
شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه کس را خیر خواهد و در نعمت بهیچ کس حسد نکند و اما بزبان
آن بود که شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بمنعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه و سلم
یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه
این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند
بزهکار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشتتر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بمدبری که در دست
او هیچ چیز نبود بلکه بر ملا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند
اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن بکار داری که برای آن آفریده اند و همه
را برای آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون
نعمت

نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که
او ازین منزه است اما مثل این چنان است که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام
از وی دور بود او را اسبی و زاد راه فرستد تا بنزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی
محتشم گردد و درجه بلند بیابد و پادشاه را دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت
او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چه چون ملک کریم بود
نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر اسب نشیند
و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسب و زاد گذارده باشد و اگر بر نشیند
و پشت بحضرت ملک آورد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود
و نه دور هم کفران بود و لیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدا تعالی در طاعت وی
بکار برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر
شود کفران کرده باشد و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد
اگر چه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند
الا کسیکه محبوب حق تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی
نشناسد این معلوم نشود و ما بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد
از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست
بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده
اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران
و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آنست که نعمت در طاعت
صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال

و بر سبیل الهام بشناسد چه ممکن است که کسی بداند که حکمت در آفرینش ابر باران است و در آفرینش
باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن
شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است که همه کسی بداند
اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارگان بسیار اند
که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است
و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم
از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص
ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند
نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد بآخرت
و گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نبیند گوید این را
برای چه آفریده اند تا گوئی فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند
باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بروی می نهی و میکشی
و تعجب تو همچون تعجب اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکو
ترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه
آنچه هر یکی را باید در خور ضرورت او درجات و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع
و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول
بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب
قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود است که از آن ازالت کردن
نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از آن مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس از آن رطوبت
کامل

کامل تر است و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و
برای آن کاملتر است که در او حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریب است
که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن
نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هر چه مگس را
بآن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم
و جائی که غذا در آن رود و جائی که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جائی که از آن بیرون آید
و هر چه تن او را ببایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را بدید آر
حاجت بود و سر او خود بود و چشمیکه پلک دارد احتمال نکرد آنرا دو نگینه آفرید بی پلک
چون دو آئینه تا صورتها در آن بنماید و ببیند و چون پلک برای آن بود که تا گرد که بر چشم می نشیند
از آن می سترد و چون مصقله آئینه باشد و آنرا پلک نبود بدل آن دو دست زیادت
بیافرید او را تا هر ساعت بآن دو دست آن دو نگینه را می سترد و پاک میکند آنگاه دو دست
بر هم می مالد تا گرد از دست برود و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت
الهیت عام است و بآدمی مخصوص نیست که هر گرمی و سارخکی را آنچه میبایست همه بکمال داده اند
تا بر سارخکی همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود
آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه نه تو پیش از آفرینش وسیلی و قرابتی داشتی که
بآن مستحق آفرینش بودی که دیگران آن نداشتند و لکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود
که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها توئی و یکی مورچه و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگر چه
ازین جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کامل تر است از هر چه بر روی زمین است
لاجرم بیشترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیز هست که آدمی را در آن

هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باست که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدریاهای علوم تعلق آرد که بیشترین علما از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود آنست که باید که خود را از کرزیدگان حضرت الهیت نام نکنی تا همه را بر خود راست کنی و برچه ترا در آن فایده نباشد کوشی چرا آفریده اند و در ان خود حکمتی نیست و چون دانستی که مورچه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملایک این همه نیز برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی از ایشان نصیبی هست چنانکه عکس را برای تو نیافریده اند اگرچه ترا از او نصیب هست که او را بر پا کرده اند تا هرچه ناخوش بوی بود و نخواهد که بدیخورد تا بوی بها ناخوش کمتر شود و قصاب را برای عکس نیافریده اند اگرچه عکس را از وی نصیب هست و همان تو که هر روز آفتاب برای تو برمی آید همچون همان عکس هست که می بیند آرد که هر روز قصاب برای او دکان می نهد تا او از آن خون و نجاسات سیر خورد و چنانکه قصاب خود روی بکاری و کرد آرد و کار عکس یاد نیاورد اگرچه فضلات کار او چنانست و غذای عکس هست آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نباتات که غذای تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزیکه بتو تعلق ندارد و در معنی شکر بکار نیاید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی چند بگویم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه ترا راه بحاجات خود دانی در میان جهان و دیگر تا در عجایب صنع ایزد تعالی انظارت کنی و بآن عظمت او را بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو بآن یک

نظر

نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین سبب است که در خبرست که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت کنند و ترا دست برآی آن داده اند کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که ازمحبوب حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آنبود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه را حکمت و عدل ازمیان برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بینداختی نعمت حیات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر بنود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیرست چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه و آرزندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثلا از درختی ساخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و در آن عودی ساخته تا غذای خود میکند و در آن قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاریکه چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه برآن قطع کنی کفران بود مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود آنگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت تو فراتر و اولی تر است هرچند که بنده را بحقیقت ملک نیست ولکن دنیا چون خوانی ست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها

برخوان است و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اند بر آن خوان که هیچکس از ایشان ملک ندارد اما چون
هر لقمه بهیمه و نان کند هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد که
از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعام برگیرند و جای
نهند که دست کسی بآن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه بنهد
و بمحتاجان ندهد اما این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم
هر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید ویرا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لکن
بر خلاف حکمت است و نهی از جمع مال باین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند
تا گران شود و گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بطعام
بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود چه آن قوام خلق است و چون از آن تجارت سازند در بند
افتد زود بمحتاجان نرسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای
دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالا بآن پیدا آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد
و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس
بآن بدانند پس زر و سیم برای این بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند
هر که آنرا در گنج نهد همچنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هر که از آن کوزه و آفتابه سازد
چنان بود که حاکم مسلمانانرا حمالی و جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود که تا آب نگاه دارد
و آن سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند که بایشان همه چیزی بدست آید
و همه کس بایشان رغبت کنند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند
است و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بآن نفروشد خدای تعالی زر و سیم را بیافرید
و عزیز کرد که تا معاملتها بآن روان باشد و باینها که هیچ حاجت باینها نیست همه حاجتها بدست آورند

پس چون

پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه در آن ربحی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند
یکدیگر بمانند و وسیله دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است
بلکه هر چه هست چنانکه می باید هست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی
آن بود که جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشد ناقص بود و به
عوام نزدیک باشد و چون این حکمتها بشناخت آنچه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام
دانند تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه
اگر عامی شاخی از درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف
برگیرد بروی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او بیهایم نزدیک است
و طاقت این کارها ندارد چه احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی
هیچ ننماید چه اگر کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند
که درین وقت بیع مکروه است چه جنایت آزاد فروختن این کراهت را پوشیده کند و اگر
کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را که پشت بقبله قضای
حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه در آن پیدا نیاید
و آسان گرفتن کار عوام از این است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید
که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملائک نزدیک شود در عدل و حکمت
و اگر نه همچون عوام به بهیمه نزدیک بود در فرو گذاشتگی ٭ پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود
بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که همدرین جهان و هم در آن
جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت این است دوم آنکه
در هر دو جهان زیانکار است چون نادانی و بدخوئی و بلا بحقیقت این است سیوم آنکه درین جهان

باراحت است و در آن جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بآن و این نعمت است نزدیک
ابلهان و بلاست نزد عاقلان و عارفان و مثل این چو گرسنه است که انگبین یابد اما در آن زهر بود
اگر ابله باشد و نداند که در آن زهر است نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین
جهان با رنج است و در آن جهان با راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوت است
و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلاست نزد ابلهان فصل
بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در آن هم خیر باشد و هم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از
مضرت بود آن نعمت است و این بمردم بگردد و چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود
و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را زیان دارد
که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار
او را زیان دارد که بوقت حاجت باهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که روا بود که یک چیز
در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگری بلا بود فصل بدانکه هرچه خلق آنرا خیر دانند
از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خود
و هرچه آنرا شر دانند یا ناخوش است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود
پس خیر تمام تر آنست که این هر سه در آن جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن
این نیست مگر علم و حکمت و شر تمام در مقابله این جهل است که هم ناخوش است و هم زیانکار و هم
زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار نبود و جهل دردناک و
ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد جاهلی خود می یابد و جهل زشت است
و لکن این زشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دل است که صورت دل را کوژ گرداند و این از زشتی
ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست
تباه

تباه شود و چیز شود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق
شود تا خود بسلامت ماند فصل مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و
لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن
دانند و بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه
بهائم درین شریک اند و در پیش آدمی اند درین لذت که خورش و کشنی حیوانات بیش است
بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی همگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین
کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن
قوت خشم است و این اگرچه شریف تر است از لذت شکم و فرج و لیکن هم خسیس است
که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشان را شره غلبه کردن
بهتر آمدن است درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجائب صنع او و این
شریف تر است که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است
و هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل است و هر کرا درین هیچ لذت نیست اصلا
ناقص است بلکه بیمار و هالک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این
یابند و هم لذت دیگر چیزها چنین چون لذت ریاست و لذت شهوت لکن هر که
غالب بر وی لذت معرفت بود و آن دیگر باین مستور شود و مقهور بود بدرجه کمال نزدیک
تر بود و هر کرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه نقصان نزدیک تر بود اگر
جهد آن نکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود پیدا کردن جمله
اقسام نعمت و درجات آن بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود
مطلوب است نه برای نعمتی دیگر ورای آن و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بآن راه نبود

و شادی که باندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی و بی نیازی که فقر
و نیاز را بآن راه نبود و فذلک این با لذت مشاهده حضرت الهیت آید بر دوام لذتی که ملال
و زوال را بآن راه نبود نعمت حقیقی این است و هرچه در دنیا نعمت شمرند برای این است
که همه وسیلت در راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمامتر آن بود که از آن او را
خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم العیش عیش الآخرة و این کلمه یک ره
رسول صلی الله علیه و سلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد
و یک ره در غایت شادی که در حج وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند
و او بر پشت شتر بود و از و اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل او بلذت دنیا
ننگرد و یکی گفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة رسول صلی الله علیه و سلم بشنید گفت دانی که تمامی
نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلهٔ آخرت
نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیلهٔ آخرت است تفاریق آن با شانزده چیز آید چهار در دل
و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمیع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم مکاشفه
و علم معامله و عفت و عدل است اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل
او را بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن
مهلکات گفتیم و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن
منجیات است همه بشناسد بتمامی و اما عفت آنست که بتمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت
شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم از میان برنگیرد که این خسران بود
و مسلط نکند تا بسر شود که این طغیان بود بلکه بترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت الا
تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ و این هر
چهار

چهار تمام نشود الا بنعمتهای که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز
اما حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق
نیکو و آن فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد
لکن حاجت مردم نیکوروی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود باین معنی و هرچه در حاجت
و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا
مزرعهٔ آخرت است دیگر آنکه نکوئی ظاهر عنوان نکوئی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت دلالت بتابد
و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نه بینی که نه از هرچه
در وی بود روی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید و عمر رضی الله عنه
گفته چون رسولی بجائی فرستید نکونامی و نکوروئی فرستید و فقها چنین گفته که چون صفات ائمه در نماز برابر بود
در علم و قرائت قرآن و ورع پس نیکوروی ترین اولی تر بود و بدانکه باین نکوئی آن میخواهیم که شهوت را
بجنباند که آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها
از آن نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است و جاه و اهل
و فرزند و عشیرت و بزرگی نسبت اما حاجت آخرت بمال از آن وجهست که کسیکه مال ندارد همه روز
بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است اما جاه
حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان ایمن نبود لکن
در زیادتی مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بامداد برخیزد
و تندرست و ایمن بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه
راست نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم نعم العون علی التقوی الله المال نیک یاوری است مال
بر پرهیزکاری اما اهل و فرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب ایمنی بود

از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم نیک یاوری است بر دین مرد از زن شایسته و
عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه و فرزندی که سبب دعای نیکو بود
از پس مرگ و فرزندگانی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای و بر و بال باشند مرد را که کار با
کفایت کنند و این نعمتی بود و اگر از آفت ایشان حذر کند که همه بسبب ایشان به بیماری اوفتد
و اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت بنسب و پس منصوص بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفته تخیروا
النطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن معنی آنست که تخم بجای شایسته نهید و از سبزی که
بر سر فرلبه باشد حذر کنید گفت آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل و مراد آنکه باید نسب
نه نسب خواهی دنیا منجو اهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم رود که این نیز نفع بیشتر دارد و اخلاق
بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت وَكَانَ
أَبُوهُمَا صَالِحًا و اما ان چهار نعمت که بیان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تائید
و تسدید که جمله را این را توفیق گویند و هیچ نعمت نیست بی توفیق نعمت نیست و هیچ توفیق موافقت افکندن است
میان قضای خدای و میان اراده بنده و این هم دو نوع است دو هم در خیر مکن بکام عادت عباد تا
خاص گشته است از جمع کردن میان اراده بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این همه چیز نام خود
اول هدایت که بکلیس ازان مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن ندانند
و بی راهی را راه شناسد چه فایده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این
است نهاد و بهر دو گفت رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و گفت
وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى و بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر
و شر و این همه عاقلان را داده است بوقتی بعقل و بوقتی بزبان پیغمبران و این که گفت وَهَدَيْنَاهُ
النَّجْدَيْنِ این خواست که راه خیر و شر با وی نمود و این که گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ
فَا

فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى و این خواست و هر که ازین هدایت محروم است بالسبب خود دور
است بالسبب شغل دنیا که کوش با بنیاد علما نکند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست و درجه دوم
هدایت خاص است که در میان مجاهدت چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم و نه گفت که بخود هدایت کنیم
و این که گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى همین باشد و درجه سیوم هدایت خاص
الخاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی
و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ
هُوَ الْهُدَى این خواست که هدایت مطلق این است و این را حیات خواند و گفت أَوَمَنْ
كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ امارشد آن بود که
بهدایت و روی تقاضای رفتن راهی که بدانست پیدا آید چنانکه گفت وَأَلْقَى أَلْوَاحَ
إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر دانند که مال چون نگاه دارند
و ندانند او را رشید نگویند اگر چه هدایت یافته است و اما تسدید بدانست که حرکات و اعضای
او را بجانب صواب باستانی حرکت دهد تا بنردیکی مقصود برسد پس ثمره هدایت دو چیز
است و ثمره رشد دو اعیه و ارادت و ثمره تسدید در قدرت و آلت حرکت و اما
تائید عبارتست از مدد فرستادن از غیب در باطن بنیروی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و
حرکت چنانکه گفت وَأَيَّدَهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت باین نزدیک بود و این
آنست که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شرک اما مانع راند انند بنیروی که از کسی
آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ این نعمت
نادیدنی و نیافتنی است که زاد راه آخرت است و این را باسباب دیگر حاجت نیست و آن اسباب را

باسباب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که سبب الاسباب است و شرح
جمله خلقهای سلسله اسباب دراز است و اینقدر اینجا کفایت باشد پیدا کردن تقصیر خلق
در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است به بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را
هیچکس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا و ما در کتاب
احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست
همه نعمتها را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت
که عام باشد آنرا نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و
روح را که در دل است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود
هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است که نداند مگر که یک ساعت در چاهی
شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابه گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست
باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا
درد چشم نیاید یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند
و چون نزنند در وی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود
تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص
آنباشد که هر روز به بیمارستان رود و بزندان سلطان و بگورستان رود تا بلاها را به
بیند و سلامت خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود
بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیرها را بآن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای
دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب
و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه باو مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت بآنکه
عام بود

عام بود از نعمتی بدر نرود پس اگر اندیشه کند نعمت خاص نیز بروی بسیار است که هیچکس نیست
که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله و بدخو داند
که خود را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را
فضایح و عیبهاست که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه
در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویر بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که
شکر آن بکند و همیشه اندیشه بآن ندارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد
که باو داده اند بی استحقاقی یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار
درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس او را نزد تو پنجاه
هزار درم عروض است چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدل کنی نکنند و بحال
بیشترین خلق رضا ندهد پس چون آنچه او را داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد
فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد
که تو ندانی و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجب است اول آنکه مصیبتی که بود در تن
بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد و کالای من همه ببرد
گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چکردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر
از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون
صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق
آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سیوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی
نه بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت
آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا

کفارت گناهان بود چون بیگناه گردد عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند
اگرچه با رنج بود جای شکر باشد که باین رنج اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این
مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد
جای شکر بود شیخ ابوسعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس
پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این بباشد که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا
سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر
سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت زندان تو
شود و هر کرا در دنیا ببلاها مبتلا کردند و دل او از دنیا نفور شد دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود
و هیچ بلای نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب کند
شکر کردی که فایده آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی ببلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه
شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مال من ببردند
گفت خیر نیست در کسیکه مال او نرود و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون بنده را دوست دارد
بلا بر وی فرو ریزد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد خود بآن نتواند رسید
و خدای عز و جل او را ببلا بانجا رساند و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم باسمان می نگریست بخندید و گفت
عجب مانده ام از قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر او باشد
یعنی که باین صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند
که در دنیا گوشت ایشان بناخن بره بریده بودندی از پس درجات عظیم که اهل بلا را بینند
و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت
بندگان و بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناه مرا بیند
گناهان

گناهان او را ببلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکوییها بود خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم
تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هر که بدی کند
جزا بیند من یعمل سوءا یجز به صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار
شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان علیه السلام فرزندی با فرمان یافت
عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این دیگر در زیر
پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افکنده بودی چون از چپ و راست راه نبود
در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراه افکنی راه از روندگان خالی نبود گفت
پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و
استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی
تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از آن من ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که
تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دخترت بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی بپوشید
و مونتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است
حق تعالی و استعینوا بالصبر والصلوة ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت
بچهار کس بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان
و بایوب بر اهل بلا اینقدر از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم اصل سوم
از منجیات در خوف و رجا بدانکه خوف و رجا چون دو جناح سالک راه را که بهمه مقامات محمود
که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی
صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفکند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات
که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و مشکل است و تا هراس بر دل غالب نشود

از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را
میکشد و خون چون تازیانه است که او را می تازاند و ما اول حکم رجا بگوییم آنگاه حکم خوف بگوییم فضیلت
رجا بدانکه عبادت خدای تعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهراس از عقوبت که از
امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله گفت هیچکس مباد که بمیرد
و بخدای نیکو گمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجام که بنده من بمن گمان برد که هر گمان که میخواهی
میبر بمن و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت در وقت جان کندن که چگونه می یابی خود را گفت
چنانکه از گناهان خود میترسم و برحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین گفت این هر دو
و جمع نشود که نه خدای تعالی وی را ایمن گرداند از آنچه میترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد
بیعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله
الذئب گفتی میترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت
برادران وی از وی اندیشیدی و از حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید
از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه تو عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و جست نکردی اگر خدای حجت بزبان او دهد
تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بروی رحمت کند و رسول صلی الله علیه وسلم
یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه
میزنید و زاری مکنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی
از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداود علیه السلام
وحی کرد که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت
فضل

فضل و نعمت من با یاد ایشان ده که از من جز نکویی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم
بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد
از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بر من
گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست
گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبد الرزاق
بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من میرفتند
و شادیی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید
میکرد و کار بایشان میگرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خدای نا امید میکرد
خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ
بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و این بنده مرا بیاور و گوید جای خود در
دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز بدوزخ برید چون ببرند باز پس می نگرد خدای تعالی
گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد از آنکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید
و باین امید نجات یابد حقیقت رجا بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشتن
او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر
باز ندانند و پندارند که این همه امید است و رجای محمود است و چنان است بلکه اگر کسی تخمی نیکو
طلب کند و در زمین نرم افکند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد
و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدای تعالی صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند
و اگر تخم پوسیده پراکند یا در زمینی افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد

این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد
و چشم میدارد که باران آید جائی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی
گویند همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت
درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای که آفات دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند
و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل بهر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند
و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد گشت از نا امیدی بود نه از نا امیدی اما اگر تخم ایمان پوسیده
بود یعنی که یقین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب
ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الاحمق من اتبع
نفسه هویها و تمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید
فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا الْأَدْنَىٰ وَ
يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مَذَمَّتْ کرد کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا
مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد
چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور
باشد و اگر نه ویران بود و نه آباد آن چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و
هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد
این رجا است چه رنجوری او سبب آنست که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود
و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود اگر چه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی
میگوید إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ
يَرْجُونَ

يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی کسانیکه ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر
و خانه خود بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت ما
و یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش می پراکند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان
میجوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب میخواهد و یکی بود که او را زید الخیل گفتندی با
رسول صلی الله علیه و سلم آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته باشد
چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواسته چیست گفت هر روز که بر چیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه
خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن بیقین شناسم و اگر
از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن بمانم گفت این است نشان آنکه بر تو خیر خواسته
و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها ترا
هلاک کردی علاج حاصل کردن رجا بدانکه باین دارو هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را
یکی آنکه از بسیاری گناه نا امید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید نپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری
جهد و طاعت خود را هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد این دو
بیمار را باین دارو حاجت است اما اهل غفلت را این نه دارو بود که زهر قاتل بود و امید بدو
سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجائب دنیا و آفرینش نبات و حیوان
و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر کردیم گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی ببیند که ورای آن نتواند
بود چه اگر در خود نگرد که هر چه او را می بایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون
سر و دل یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب
و کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این رحمت بهمه حیوانات کرده تا
بزنبوری چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نکوئی نقش او و در هدایت که او را

دادهٔ ست تا خانهٔ خود را چگونه بنا کند و عمل چون در آن جمع کند و طاعت بادشاه خود چون آرد
و بادشاه و سیاست این ان چون کند هر که در چنین عجائب و ظاهر و باطن خود و در هم آفرینش تامل کند
بداند که رحمت عظیم تر از آنست که تو میدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف
و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن هست باز رحمت خدا بتعالی و لطف او و در افرینش خود نهاد
ندارد و تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوار تر از آیت مدایناتست نیست که رحمی تامل
در ازترین آیتی در قرآن امید وار تر آنرا فرستاده ست تا مل ما نگاهدارد و ضائع نشود چون باو آمدیم
چگونه ممکن گردد که با اینچنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا هم بدوزخ رویم این یک علاج بود حاصل
رجا را و سخت عظیم و فی نهایت ست و هر کس باین درجه نرسد سبب دوم تامل ست در آیات و اخبار
رجا که آن نیز از حد بیرون ست چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من ناامید مشوید لا تقنطوا
مِن رَحمَةِ اللهِ و گفت فرشتگان امرزش شما میخواهند و یستغفرون لمن فی الارض و دوزخ
برای آنست تا کفار را آنجا فرود آورند تا مسلمانان بترسانند ذلک یخوف الله بِهِ عِبادَهُ
و رسول صلی الله علیه وسلم هیچ از امرزش خواستن بیش خویش بنا نمود تا این آیت فرود آمد و ان ربک
لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و چون این آیت فرود آمد و لسوف یعطیک ربک
فترضی گفت رضی گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار ست اما
اخبار آنست که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید امت من امتی مرحومند عذاب ایشان در دنیا باشد
فتنه و زلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ
و گفت صلی الله علیه وسلم تب از جوش دوزخ ست و نصیب مومن از دوزخ آنست و انس رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نه
بیند گفت ای امت تو اند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان نه

کی

کسی ببیند نه تو نه دیگری و گفت صلی الله علیه وسلم که حیات من خیر شما ست و ممات من خیر شما اگر زنده
باشم شریعت بشما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند انچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و انچه بد بود
آمرزش میخواهم و دیگر در رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود انکه
زشتی عفو کند و به نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده گناه کند و استغفار کند
خدا بتعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که او را خداوندی ست که
بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را امرزیدم گفت خدا بتعالی امسکوید اگر بنده من گناه میکند
تا بپری آسمان سو استغفار میکند و امید میدارد او را می الزم و گفت اگر بنده بپری زمین گناه کند
من بپری زمین برای او رحمت دارم و گفت فرشته کنده بر بنده منویسند تا شش ساعت بگذرد
اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند و طاعتی کند ان فرشته دست راست گوید
آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بیفگن تا من نیز یک حسنه ننویسم عوض ان و بر حسنه بده بود نه اورا
بماند و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت اگر توبه کند گفت محو
کنند گفت اگر بسیار بنویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار
میکند حق تعالی را از امرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته
حسنه بنویسند پیش از انکه بکند اگر بکند ده بنویسند تا هفصد و چون قصد
معصیت کند ننویسد اگر بکند یکی بنویسد و در اثر ان عفو خدای بود و مروی رسول صلی الله علیه وسلم
گفت من رمضان روزه دارم و پنج نماز گذارم و برای این نیفزایم و خدا بر ما بر من زکوة و حج نیست
که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری
از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگریستن
و بخلق خدای تعالی بچشم خرد نگریستن با من در بهشت آیی بر بن کف دست خود غرست میدارم و اعوذ

بارسول صلی الله علیه وسلم گفت حساب خلق که کند تو گفت حق تعالی بخودی خود گفت آری اعرابی
بخندید رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد
عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم
نیست از خدای تعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی را کبد را
بزرگ و شریف کرده است اگر بنده از او بران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بلوزد رحم او بان در حم
بنود که بوی بین از او و لیای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت او لیای خدا کیانند گفت همه مومنان
او لیای و بند نشنیده که میگوید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من
بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی بر خود بنشسته است پیش از آنکه خلق را بیافریند که رحمت من
بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه وسلم هر که لا اله الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر
کلمه او این بود آتش او را نبیند و هر که بی شرک با یمان رود در آتش نرود و گفت اگر شما
گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و رحیم است
و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هر کز بر دل هیچ کس نگذشته باشد
تا بجائیکه ابلیس گردن افراز در امید رحمت و گفت خدا برا مید رحمت صد نود و نه نهاده است
قیامت را و یکی رحمت پیش اظهار نکرده در بن عالم همه دلها بآن یک رحمت رحیم است تا
رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم ازان رحمت است و روز قیامت این یک رحمت بآن نود و نه
جمع کنند و بر خلق بگستر آنند بر حمتی چند اطباق آسمان و زمین و دران روز هیچ کس هلاک نشود
مگر آنکس که در ازل هلاک بوده و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود تا
بدارند

که برای مطیعان و بر هنر کاران است بلکه برای ابو دکان و مخلطان است و سعید بن هلال گفت دو مرد را از
دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید بدانچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را
بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود و باز برگردد با سلاسل و آن دیگر باز پس می ایستد بر دو را باز آورند
و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر
نتوانستم کرد اندیگر گوید بار خدایا گمان بردم و امید مغفرت داشتم گفت چون از دوزخ بیرون آوردیش
باز نفرستی پس هر دو را بهشت فرستند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت منادی روز قیامت ندا کند
که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر باقی ماند در کار یکدیگر کنید و همه بهشت روید
و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل بر یکی چندانکه چشم یکند
همه گناهان بروی عرض کنند و گویند از بن همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه
بار ب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه بار ب و دل بر دوزخ نهند خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنه
است و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند در آن نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم ان همه سجلات
در کفه نهند و آن رقعه در دیگر کفه ان رقعه همه را از جای بر دارد و از همه گران تر آید که هیچ خبر در مقابله
توحید خدای تعالی نیاید و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر است
از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند پس گویند همه کس از بن قوم نمانده گوید هر که در دل او
نیم مثقال خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند همه کس نمانده که او را یک ذره
خیر باشد گوید شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسیده و اجابت کرده
شده نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده
باشند هر گز نقطه ریکذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جوئی افکنند از جوئهای بهشت

که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب
بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند و گویند که این همه
آزادکردگان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هرچه بینید همه شما راست
گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگتر است
گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخوشنود نشوم و این
حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه وسلم
غایب بود که جز بنماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای عز و جل مرا
وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت
میخواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد
گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کن از جمله اعراب و روایت
کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند درون بند نهاده در روزی بغایت
گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پی او میدویدند
تا آن کودک را برگرفت و بسینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما بکودک نرسد
و میگفت این پسر من است مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از
عظیمی شفقت او پس رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد از رحم آن
زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت
خدای تعالی بر همگنان شما رحیم تر است ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان از آنجا پراکنده شدند
بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی ماندم و باران می آمد
گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاهدار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی

وهمه

وهمه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه
اینچنین اخبار بسیار است و کسیکه خوف بروی غالب بود این اخبار شفای اوست و کسیکه غفلت
بروی غالب بود باید که بداند که باین همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت
و آخرترین کسی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت
چون در حق کسیکه ممکن است که آنکس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه بتواند کرد از جهد بکند
تا او آنکس نباشد که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن
باشد تا بهفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه
گفت اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آنکس منم و اگر گویند در
دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آنکس من باشم پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن
بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آنست اما سبب آن
علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ
مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی
اما ثمرات آن عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوات
و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف
و برای این است که خدای تعالی خائفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت
و گفت هُدًی وَرَحْمَةٌ لِلَّذِینَ هُمْ لِرَبِّهِمْ یَرْهَبُونَ وَاِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ
عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ و تقوی که ثمره
خوف است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت وَلٰكِنْ یَنَالُهُ التَّقْوٰی مِنْكُمْ و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت آن روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را بآوازی

که دو رو نزدیک همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدم تا امروز
شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما نهادید
و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید من گفتم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ بزرگترین شما آنست که پرهیزکارترست و شما گفتید بزرگتر آنست که فلان بن فلان است امروز
من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم أَيْنَ الْمُتَّقُونَ کجا اند پرهیزکاران پس علمی برپای کنند
و در پیش می برند و پرهیزکاران از پی آن میروند تا همه بی حساب در بهشت روند و ازین
سبب است که ثواب خائفان مضاعف است که گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا
از من بترسد در آخرت او را ایمن دارم و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش
و گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای بترسد همه چیز از وی بترسند و هر که از خدای نترسد خدای او را از
همه چیزی بترساند و گفت تمام عقلترین شما ترسنده ترین شما است از خدای تعالی و گفت هیچ مؤمن
نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه همچند سر مگسی باشد که آن بروی او رسد که نه روی او
بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد و بر اندیشد از وی
گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در آتش
نرود و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب
گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستتر از
قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطره خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس
در سایه خدای تعالی باشند یکی از آن جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود
و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پندها داد چنانکه دلها تنگ شد و آب
از چشمها

از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن
رسول صلی الله علیه و سلم یادم آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد
گفت کلا لم ینافق حنظلة پس این حال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من
باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه کنند در راهها و خانها و لکن یا حنظله ساعتی و ساعتی آثار
شبلی میگوید رحمت الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و
عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مؤمن میان بیم و عقوبت و
امید و رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی
که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فرا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن را
گفت چگوئی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود گفت امروز با قومی
صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا من با من رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را
ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی
خالی نشد که نه ویران شد و عایشه میگوید رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم این چیست
که در قرآن میگوید میکنند و می ترسند وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ
این دزدی و زنا است گفت نه که نماز و روزه و صدقه میکنند و می ترسند که نپذیرند
و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که
اشک بآن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب
الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم
حقیقت خوف بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در دل پیدا آید
و آنرا سببی است و ثمره اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت بیند و اسباب هلاک خود

حاضر و غایب بیند لابد این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را
و گناهان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و خباثت خود را بحقیقت خود بیند و با این
تقصیرها نعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته
باشد و آنگاه در حرم و خزانهٔ او خیانتها کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خیانتها دیده
است و داند که ملک غیور و منتقم و بی باک است و خود را نزدیک او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت
ندارد لابد آتش درد در میان جان او پدید آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت
او نخیزد لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد که از وی می ترسد چنانکه کسی که در چنگال شیر افتد و بترسد نه از
گناه خود لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از وی و ضعیفی وی هیچ باک ندارد
و این خوف تمام تر و فاضلتر بود و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بی باکی او بدانست
که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند
از حقیقت آن ذات او منزه است جای آن بود که بترسد و این ترس انبیا را نیز بود اگر چه دانند که از
معصیت معصومند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت
من عارفترین شما ام بخدای و ترساترین و برای این گفت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
هر که جاهل تر بود بوی ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر
خشمگین ترسی سبب خوف این است اما ثمرهٔ آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات
دنیا بروی منغص کند و پروای آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح یا طعام میباشد چون در چنگال شیر
افتد یا در زندان سلطان افتاد او را پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و
خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت
و اما ثمرهٔ آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمرهٔ آن در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و باد
داشتن

داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوات باز دارد و نام آن عفت بود
و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن
تقوی بود و اگر از هر چه جز را در راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آنکس صدیق بود و عفت
و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرود آورد
و بسترد و گوید لا حول و لا قوة الا بالله اقتصار کند و باز سر غفلت رود و این را تنگدلی زنان
گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین دارد نگاه
کند ماری باشد ممکن نبود که بلا حول و لا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد ذو النون را گفتند
بندهٔ خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ درجات
خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود
که مرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم نا امیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی
و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در نفس خود گمانی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است
و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول
نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است با ضافت با حال عاقلان که
همچون تازیانه است که کودکان را بتعلیم دارد و ستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دردی
نکند فرا تعلیم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جای افکار بود یا بشکند این
هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او
معتدل تر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند
و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آن است که آنچه آموخته بیهوده است نه علم همچون قال گوئی بازار
که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را

بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و پاک نا داشتن بهلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف نزاید
و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اول العلم معرفة الجبار و آخر الامر تفویض الامر
الیه گفت اول علم آنست که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار باو گذاری
و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نترسد ❊ پیدا کردن انواع خوف
بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش او آید
چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید
یا عادت او را باز بسر معصیت برد یا بطر بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم
مردم گرفتار شود یا فضائح او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای
می بیند و میداند و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد
و چون از عادت ترسد که او را باز بمعصیت برد از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی
بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگرها و غالب ترین بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و
خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت نبرند و تمام ترین از این خوف سابق بود که تا
در ازل چه حکم کرده باشد در شقاوت و سعادت وی که خاتمت فرع سابق است و اصل آن
است که رسول صلی الله علیه و سلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت
در آن و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب
ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین بنفزاید و نکاهد و اهل سعادت باشد
که عمل اهل شقاوت میکند تا همه گویند که او از ایشان است پس خدای تعالی پیش از مرگ اگر همه
ساعتی بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سعید آن است که در قضای
ازلی شقی است و کار خاتمت دارد پس باین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمام تر است
چنانکه

چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمام تر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف
هرگز برنخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست داشتم چرا بترسم و در جمله
هر که نشناسد که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش
از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی
سببی از جهت او و این بالزام بود که داعیه او بآن صرف کرد و نتوانستی که آنچه بوی نمودند
و کشف کردند بر خود بپوشیدی و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است از آن دور نباشد و ابو
جهل که راه دیدار بروی به بستند نتوانست که بدیدی و چون ندید نتوانست که از شهوات دست
بدارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت
یکی حکم کرد و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسله
قهر و هر که چنان کند که خود خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت
داود را علیه السلام که از من چنان بترس که از شیر غرنده ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد
و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت
و قرابت بود که با تو دارد لکن از بی وزنی تو باشد نزد او و هر که باین صفات از حق تعالی بدانست
ممکن نبود که از خوف خالی شود ❊ پیدا کردن سوء خاتمت بدانکه بیشترین خائفان از خاتمت
ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست
که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشم
چون چندان از من غائب شد که در پس دیواری شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردان
است ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند که شهادت بر در سرای دوستر داری یا مرگ بر مسلمانی
بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و ابوالدردا سوگند خوردی

که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری میگوید که صدیقان در هر نفسی
از سوی خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و می گریست گفتند مگریی که عفو خدای تعالی
از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان
وصیت کرد و چیزی که داشت فراکسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان
بینی باین مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بیفشان و بگوی این عرس فلان است که بسلامت
بجست و اگر آن نشان نبینی با مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری
مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد
که در کفر افتد و ابو یزید گفت چون بمسجد روم بر میان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا
آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت
ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرگان پیغمبران بر گرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا
بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسند
نیستی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی
از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که همه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری
رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست تر دارم
و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است. **فصل** بدانکه معنی سوء خاتمت
که همه از آن ترسیدی اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آنرا اسباب بسیار است
و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی
بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بآن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ
کارها کشف افتد باشد که او را خطای وی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته
باشد

باشد بشک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خود و باین شک برود و این خطر مبتدع را
بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی
چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم
علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و ازین سبب بود که سلف از کلام و بحث و جست و جوی
حقیقت کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر
آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت
مرگ چون بیند که همه شهوات او از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند
و جای می برند که نمی خواهد باشد باین سبب کراهتی بوی باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز
باطل شود چون کسیکه فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او
باشد و از فرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی
نیز که بود باطل شود و برای این است که درجه شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش
برخاسته باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی
بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل بآن صفت نماند پس هر کرا دوستی حق تعالی
غالب تر شود از همه چیزها لابد آن وی را از آن باز داشته باشد که همگنان خود بدنیا دهد وی ازین
خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را
کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این نشان حسن
خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین خطر دورتر باشد باید که از بدعت دورتر باشد و بآنکه در قرآن
و اخبار است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد
آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود

که حدود شرع نگاه دارد تا دنیا بروی منغص دارد و از آن نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود
که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود
کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت ای پدر و فرزند و مال و نعمت و هرچه دارید دوستر میدارید
از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ
علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت
خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام
پدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این همه خود
تبع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوفست و هرچه بعد از آنست بی آن
راست نیاید و این بسه طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود را و حق تعالی را بشناخت
بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد او را بهیچ علاج و حیلت حاجت
نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق
بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که
حکم خدای تعالی را بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی
و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد و لابد بترسد و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم موسی را نیز حجت آورد موسی
گفت خدای تعالی ترا به بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا
افکندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود و در ازل یا نه گفت
نوشته بود گفت حکم او را خلاف توانستمی کرد گفت نه فحج آدم موسی سخن موسی در دست آدم
منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است و هر که عارف تر
خائف تر

خائف تر تا در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو میگریستند وحی آمد بایشان که چرا میگریید
و شما را ایمن کرده ایم گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان
بود که گفتند که نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید از مایشی باشد و در تحت آن سری باشد
که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتداء لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله
علیه و سلم بترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا بپرستد
صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی که ترا نصرت وعده داده خود راست کند مقام صدیق در آن
وقت اعتماد بود بر وعده و کرم و مقام رسول صلی الله علیه و سلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که
دانست که کس اسرار کارهای الهی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سررشته تقدیر او باز نیابد طریق دوم
آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند
و از اهل غفلت دور باشد که ازین خوف حاصل آید و اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار
که پدر را دیده باشد که از آن میگریزد او نیز بترسد و بگریزد اگرچه صفت مار را نداند و این ضعیف
تر باشد از خوف عارف که اگر کودک باری چند ببیند مغرم را که دست بمار میکند چنانکه
بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن گردد و دست بآن برد و آنکه صفت مار داند ازین تقلید ایمن
بود پس مقلد باید که از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد
طریق سیوم آنکه چون ازین قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال
ایشان بشنود و کتب ایشان برخواند و ما باین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف
حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین و عارف ترین متقی ترین
خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی تر که بترسند حکایات پیغمبران و ملائک
روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام دایم میگریستند خدای تعالی وحی کرد

بایشان که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر
گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملائک بگریستن ایستادند چون آدمیان را بیافریدند خاموش شدند
که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که
لرزه بوی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل
پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده اند او نخندیده و خلیل علیه السلام
چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی و مجاهد میگوید که داود علیه السلام چهل روز
میگریست سر بسجده تا گیاه از اشک او برست ندا آمد که ای داود چرا میگریی اگر گرسنه یا برهنه
یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه فرستم یک نالیدن بنالید که از آتش نفس او چوب بسوخت
پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت
کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که
قدح آب بوی دادندی و پر نبودی و از اشک دیده او پر شدی و روایت است که داود علیه السلام
چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن
میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان
در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من
اکنون از آن همه هیچ خبری نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس طاعت بود
این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود او را بید لطف خود بیافریدم و از روح خود
در وی دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش
نهادم و از تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار
و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم و آنچه
خواستی

خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با این همه اگر بما باز گردی قبولت کنیم و یحیی بن ابی
کثیر گوید که روایت است که داود علیه السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی
و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد
که نوحه داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از
بیابانها و کوهها روی آنجا آوردندی و او ابتدا کردی بثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه
صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه بر گناه خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس
آنگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند و ندا کردندی
تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مرده خود برگرفتندی تا یکروز از چهل هزار خلق که در مجلس بودند سی
هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بود که کار ایشان اینبودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی
و نگاه داشتندی تا اعضای او که میلرزیدی از هم جدا نشود و یحیی بن زکریا علیهما السلام کودک بود
و در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی
نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرای شد و از میان خلق بیرون رفت یکروز پدرش
از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک میشد و میگفت بعزت تو که
آب نخورم تا ندانم که جای من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و
دندان پیدا آمده بود و دو پاره نمد بر روی او نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال
در حکایت انبیا بسیار است حکایات صحابه و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او
چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عایشه
رضی الله عنها گاه بودی که میگفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی
از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او

دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یکروز بر در سرای بگذشت
یکی قرآن میخواند و باینجا رسیده بود إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از شتر فرود آمد و خود را بدیواری
باز افکند و از بی طاقتی او را بخانه بردند و یکماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری وی ندانست و علی
بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتندی این چیست گفتی نمیدانید که پیش که
خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یکروز مردی غریب ندانست
و این آیت بخواند يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ
جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از مجرم مانم نه از متقیان یکبار دیگر برخوان برخواند بانگی کرد و جان بداد
حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بنگر که آدم آنجا چه دید و به بسیاری
عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و بعلم بسیار غره مشو که بلعام باعور
بعلم بجای رسیده بود که نام بزرگ خدا تعالی دانست و در حق او چنین آمد که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ
الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و بدید آر نیک مردان غره مشو که
خویشان رسول صلی الله علیه وسلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطا سلمی از
خائفان بود و چهل سال نخندید و باسمان ننگرید و یکبار باسمان بنگرید و بیفتاد از بیم و
هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی
گفتی این همه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی گوید هر روز به بینی خود
نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر من گشاده
کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد
و یکی را دیدند از عبادت که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی
کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه
گفت چگونه

گفت چگونه بود حال کسیکه در دریا باشد و کشتی بشکند و هر یکی بر تخته بمانند گفت صعب گفت حال من چنان است
و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آوند بعد از هزار سال و کاشکی من آنکس بودمی و این از آن
گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدان می ترسید و عمر بن عبد العزیز را کنیزکی بود روزی از خواب
برخاست گفت یا امیر المومنین خوابی عجب دیدم گفت هین بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند
و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند و گفتند برو
بسی بر نیامد که بدوزخ افتاد گفت هین گفت پس پسر او را ولید بن عبد الملک بیاوردند
و همچنین بیفتاد گفت هین گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت هین
گفت پس ترا یا امیر المومنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد
کنیزک فریاد میکرد که بخدائی که ترا دیدم که بسلامت گذشتی کنیزک بانگ میداشت و او افتاده
دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسالهای بسیار نخندیدی و او را همیشه چنان دیدندی که
اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی
ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که
بر تو رحمت نخواهم کرد و من بیفایده جان میکنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که
ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا
از آنست که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار
ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار **فصل** همانا که کسی گوید که اخبار
در فضل خوف و رضا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف
و رجا دو دارو است و دارو را فضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است
و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و از خاتمت

وسابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف
و رضا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را
باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که بمحبت خدای تعالی بود
تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود
باید که خوف بروی غالب بود که غلبهٔ رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال او مهذب است
باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود
که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف
غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود اگر نه
در معصیت افتد پس این دارویی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق
نباشد والله اعلم **اصل** چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است
که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی است
و دو جستنی جستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس ترا
روی از خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا بآخرت می باید آورد و خوف و صبر و توبه همه مقدمات
این است و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن از آن
از منجیات است و اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت
و فضیلت آن بشناسی • حقیقت فقر و زهد بدانکه فقر آن بود که چیزی که وی را بآن حاجت بود
ندارد و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است آنگاه ببقای خود آنگاه بغذا و بمال و بچیزهای بسیار
حاجت است و ازین همه چیز بدست او نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی
نیست جل جلاله و دیگر هرچه در وجود اند از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان بایشان نیست
پس بحقیقت

341

پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت حق تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ بی نیاز خداست و شما همه درویشید
و عیسی علیه السلام فقیر را باین تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی
گفت من گرو کردار خویشم و کلید کردار من بدست دیگری است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه
بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ
مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند
لکن نام فقیر در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد
که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آنجهان هیچ چیز بدست او نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام
آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آنوقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب
آن خود را بنهی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او
افکنده است و شیطان ابلهانی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفکند که معنی بد را بر لفظ نیکو بندد
تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکیست و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی
دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت
و میگوید که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گروانم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند
درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت
که آدمی راست و از همه فقیر است مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست
از آن بدارد باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید
این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه میتواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند
دوم آنکه طلب نکند و اگر باو دهند نستاند و آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند سیوم آنکه نطلبد و نه رد کند
اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقر بگوییم آنگاه فضیلت زهد

که نابودن مال را اگرچه مردمان حریص بودیم فضیلتی باشد فضیلت درویشی بدانکه خدا تعالی میگوید
لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ و درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدا تعالی دوست
دارد درویش متعیل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین دنیا درویش باشی نه توانگر
و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران بپانصد سال و در یک روایت پنجاه
سال و دیگر باین درویش حریص خواسته باشد و بآن درویش خورسند و راضی گفت بهترین امت من درویشان
ستت اند و زود ترین کسیکه در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرآد و بیشه ست بر که زن نرود و آدمی
دارد مرادوست داشته باشد در دیش و غرور روا نیست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند
و میگوید خواهی که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آیند گفت یا جبرئیل نه که
دنیا سرائی بی سرمایانست و مال بی مالکان و جمع مال در آن کاریی عقلانست گفت یا محمد ثبتک الله
بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدارا یاد کن گفت ازمن چه خواهی
من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس نخسب ابدوست و خوش خرپ و موسی علیه السلام
بکسی بگذشت بر خاک خفته و بر سر خشتی نهاده و بجز کلمی هیچ نداشت گفت بارخدایا این بنده تو
ضائع ست هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من با همه روی بروی افعال کنم دنیا بهمگی
بازدارم ابوذر را رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را یکروز مهمانی رسیده بود و هیچ
چیز نداشت گفت نزد فلان جهود خیبر رو و بگو تا مرا پارهٔ آرد وام دهد تا اول رجب برفتم جهود گفت
لا و الله جز بگرو ندهم من با رسول صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت بخدای که ایمنم در آسمان و ایمنم در زمین
اگر بدادی بازدادمی اکنون این ذره من بهر دو کون کرد کردم برای دل خوشی او این آیت فرود آمد
تَمُدَّنَّ وَلَا تَمُدُّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ
نباید که بگوشهٔ چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنهٔ ایشان ست و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی

بهتر و باقی تر ست و گفت الاخیار کوبد کروحی آمد بموسی علیه السلام که چون درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت را بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر
اهل آن توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجایند گفتند شغلهن الاحمران الذهب
و الزعفران گفتند ایشان را زر سینه و جامهٔ رنگین در بند کرده و روایت ست که پیغمبری بکنار دریای بگذشت
صیادی را دید که دامی بنداخت و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفکند گفت بنام شیطان
و ماهی بسیار در آن افتاد و گفت بارخدایا دانم که این همه بتو ست لکن این چه سبب ست خدا تعالی آفرا
را فرمود تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بارخدایا راضی شدم
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باز پسین کسیکه در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داؤد بود
و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبدالرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام
گفت تو انگر بهشتی نام در بهشت رود رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خدا تعالی بنده را دوست دارد
او را مبتلا کند بیلاها و اگر دوستی تمام و عظیم تر بود افتنا کند گفتند افتنا چه بود یا رسول الله گفت انکه
او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بارخدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را
دوست گیرم فرمود هر جا که دو دیش ست در دیش یعنی درویش تمام و رسول ما صلی الله علیه گفت درویشان را
روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدا تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من
نه از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم و لکن از آن بود تا خلعتها و کرامتهای من بیابی برو در بهشان
این صفوف خلایق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده ست دست وی بگیر که او را در کار تو
کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد
و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکو که ایشان را دولت در آه ست گفتند آن چیست
گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پارهٔ نان و شربتی آب و خرقهٔ جامه داده ست دست

ایشان گیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه که خلق روی
بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند
قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن ابن عباس
رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسیکه بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد
و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش
نگذاشتی و در آخرترین صف بودندی و درویش را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر
بدانکه کسیکه جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو خدای او هر دو یکی است و یحیی بن معاذ گوید مسکین
آدمی از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب
دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت
بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آوردند الحاح بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود
از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها گفت اگر
خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن
بیرون نکنی تا پاره بر ندوزی • فضیلت درویش خرسند رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکس که
او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت صلی الله علیه وسلم ای
درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقیر بیابید و اگر نه نیابید و این اشارت است
بآنکه درویش حریص را ثواب نبود و لکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و گفت هر چیزی را
کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت هم نشین حق تعالی اند
و گفت دوسترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بآنچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که
دهد راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش
از قوت

قوت نیافتی و خدای تعالی باسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوئی گفت آن کیانند
گفت درویشان صادق رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند خاصان
من و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من
راضی بودند همه را ببهشت روید به بهشت روند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابو الدردا گوید رضی الله عنه که
هیچکس نیست که نه در عقل او نقصان است که دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر بر دوام کم می شود و
اندوهگین نشود سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت شود و عمر کمتر می شود و یکی بعامر بن عبد
قیس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عامر از دنیا باین قناعت کردی گفت من کسی دانم که بیدتر
و کمتر ازین قناعت است گفت آن کیست گفت هر که دنیا ببدل آخرت بستاند بکمتر ازین قناعت
کرده باشد یکروز ابوذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت تو اینجا نشسته
و بخدائی که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ما تند است و از آن نگذرد الا کسیکه
سبکبار بود زن خوشنود شد و باز گشت فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضل تر
با توانگر شاکر و درست آنست که درویش صابرتر و این اخبار که روایت کردیم جمله دلیل این است
اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن مذموم است
و کس باشد که مانع او درویشی بود و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آنست که مقدار کفایت
بودن از نابودن اولی تر که این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از آن است نابودن اولی
تر چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن
مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته می شود و برنجی که می بیند از دنیا نفور میگردد و مومن را
بآن قدر که دوستی دنیا کم می شود دوستی حق تعالی زیادت می شود و چون دنیا زندان او شد اگر چه او

کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا کمتر التفات کند و توانگر از دنیا برخورداری گیرد و بآن
انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل
بلکه در وقت عبادت و مناجات هم چنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر
بسر زبان و ظاهر دل باشد و تا دل ریش و کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن
او فرو نیاید و هم چنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص
بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند
و دل او بشکر و قناعت طهارت می یابد و بانس و راحت دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص
بحرص آلوده می شود و لکن بکوفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد این هر دو بیکدیگر نزدیک افتند
و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و آویختگی بدنیا باشد اما اگر توانگر چنان بود که
او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد
چنانکه عائشه رضی الله عنها که بیکروز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید تا روزه بگشاید
این درجه از درجه درویشی که دل او باین صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی
درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که درویشان
گله فرستادند برسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد می
کنند و ما نمیتوانیم رسول صلی الله علیه وسلم درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا بک
و بمن جئت من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست داریم ایشان را بگوی که هر که
بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت
کوشکها است که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش
یا مومنی درویش یا شهیدی درویش دیگر آنکه درویشان بپانصد سال پیش از توانگران در بهشت روند
و سیوم

و سیوم آنکه چون درویشی بیکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگوید و توانگر هم چنین
بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگرچه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا رضینا
خشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته
یابد در آن اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد باشد همچنان باز جهد که آب از سنگ
سخت پس چون درجه هر یکی بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت
بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود
گمان برد که او در میان مال از مال فارغ است و آن غرور باشد و نشان درستی این آن بود که عائشه
کرد که همه خرج کرد چون خاک را و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن
پیغمبران چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه وسلم میگفت دور از من
دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت در مال
اهل دنیا منگرید که پرتو آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل
پدید آید و حلاوت ذکر را زحمت کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید و دل را وجود دو چیز
بیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق بستی بآن قدر از حق گسسته می شود و بآن قدر که از
غیر او گسسته می شود به حق تعالی نزدیک می شود ابو سلیمان دارانی میگوید رحمت الله علیه یکنفس
سرد که از درویشی برآید بوقت آرزویی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار سال عبادت توانگر
یکی بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آنوقت که عیال ترا گوید
که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد تو در آنوقت مرا دعا کن
که دعای تو در آن وقت فاضلتر بود از دعای من • آداب درویشی در درویشی بدانکه آداب
درویشی در باطن رضاست و در ظاهر آنکه گله نکند و او را در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی

شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی که با ولیای خود کند و دوم آنکه اگر
شاد نبود باری کاره نبود فعل خدای را گرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد
آنرا لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگ است حالت سیوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و این
حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که
باید کرد و کس با وی کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده تحمل نگاه دارد علی رضی الله عنه
میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی
بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است
که پنهان داشتن درویشی از گنجهای پر است و دیگر آداب آنست که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را
تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه
مرائیست و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد
و بصدقه دهد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید یکدرم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت
مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضل تر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد
اما آداب عطا ستدن آنست که هرچه از شبهه بود نستاند و هرچه از حاجت زیاده بود نستاند
مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در ملا بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقان است
و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن
و آن یا بهدیه بود یا بصدقه یا بریا اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد
و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آنقدر بیش نستاند که بروی منت نبود
یکی رسول صلی الله علیه و سلم را روغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسپندی بوی رد کرد و دیگر قبول کرد
یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر که او را بی سوال چیزی دهند و رد کند بر خدای رد
کرده باشد

کرده و یکدرم بر داشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کرد لکن یکروز مردی کیسه از سیم و بسیاری
جامه نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم چیزی ستاند روز قیامت خدای را بیند
و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد
و دانسته بود که آن بسبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی دوستی را چیزی داد گفت بگذار
و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی
که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کس بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی
و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچکس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد او دانسته ام که بآن شاد
شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر بنیت ریا دهد تا ستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد
با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که بایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود و فرو برود اما اگر
بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است که هر که را بی سوال
چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد بآنکه
خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی چیزی فرستادی احمد حنبل را نستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد
کردن گفت دگر بار بگوی بگفت تامل کرد آنگاه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاه دار چون آن برسد
بستانم ❊ پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت سوال از فواحش
است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که در آن سه کار بد است یکی آنکه
اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه خود طعن کرده باشد
و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و
نیست مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این بآن یابد که تا تواند سوال از
دوستی و خویشی و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند

باری جز بضرورت نگوید و نکند سوم آنکه در آن رنجانیدن آنکس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بریا
دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص
ازین بآن بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت چون
صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد
ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس
زکوة واجبست روا بود اگرچه او را رنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود هم چنین اما آنچه از بیم ملامت دهد
یا از شرم حرام بود ستدن آن که همچون مصادرت بود و در فتوی ظاهر بزبان نگرند اما این فتوی درین
جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیاست و در آنجهان اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد
که بکراهت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرامست مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای
زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا جامه نیکو بدست آوردن این نشاید و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز
ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن از آن باز
ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد
و لکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجاده زیادتی یا مرقعه زیادتی یا پاره فوطه
دارد یا مثل این سوال حرامست او را باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند
که تا خود را و کودکان را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی دارد
و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان بود که گوشت از وی فرو شده باشد
و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسیدند
از رسول صلی الله علیه و سلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبرست که شام و چاشت و
در یک خبرست که پنجاه درم اما اینکه پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها
بود که

بود که این کفایت یکساله بود و چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یکوقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضایع
خواهد ماند اینقدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد که روز
در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق مدت است اما جنس حاجت اصل آن سه است
نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی
که پشت او راست دارد و جامه که عورت وی بپوشد و از سر و گرما نگاه دارد و مسکنی که او را پوشیده دارد
و آنچه در خانه لابدست از متاع خانه هم درین معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید
و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و مهمات متفاوتست و در تقدیر نیاید لکن باید که
بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند بدانکه درجات درویشان متفاوتست شیخ حافی
میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر دهند نستانند و این قوم با روحانیان در علیین
باشند و دیگر آنکه نخواهند و لکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس سیوم آنکه
خواهند و لیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید
که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند شکر
صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را هم چنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه
باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت این است
یکی ابو الحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته و سوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت
گفت مپندار که او دست بر داشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و نیکوئی
خواهد تا ایشان را نیک افتد و او را زیان ندارد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاوردم صد درم
برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بر آن ریخت و گفت این بنزدیک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن
برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بر آن ریخت گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست

وصد درم بر سخت وگفت این با وی ده وباقی برگرفت وگفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که
رسن از هر دو سو نگاه دارد وگفت ازین عجب تر بماندم باز بنزدیک جنید بردم وحکایت کردم
گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت وآنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت
آن صد برای ثواب آخرت بود وآنکه بگزاف بود برای خدای بود وآنچه برای خدا بود قبول کرد
وآنچه برای خود دادیم باز داد دران روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان
چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشهٔ یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود
باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود واگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد
پیدا کردن حقیقت زهد وفضل آن بدانکه هر که بیخ دارد وقت گرما وبران حریص باشد تا چون تشنه
شود آب بآن سرد کند وکسی بیاید که آنرا بزر بخرد برابر آن حرص وی از بیخ برود وبعشق زر
وگوید امروز آب گرم بخورم وصبر کنم واین زر همه عمر بمن بماند اولی تر آنکه بیخ نگاه دارم که خود نماند
وشبانگاه گداخته شود این ناخواستن او بیخ را در مقابلهٔ چیزی که بهتر از آنست زهد گویند در بیخ
حال عارف در دنیا هم چنین باشد که بدید که دنیا در گذارست وبر دوام میگذرد ومیگذارد ووقت
مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی وباقی که هرگز نرسد ونمی فروشند الا بترک دنیا در
چشم او حقیر شود ودست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آنست این حالت را زهد گویند
بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق ودیگر آنکه
باید که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد مگر که چنان بود که اگر باو دهند
نیز نستاند ولکن این تا نیازمایند نتواند دانست که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود
واین عشوه که داده باشد بگردد ودیگر شرط آنکه مال از دست بدهد ونگاه ندارد وجاه نیز از دست
بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند وبا لذت آخرت بدل کند واین معاملتی
وبیعی باشد

وبیعی باشد لکن درین بیع سود بسیارست چنانکه حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ آنگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي
بَايَعْتُم بِهِ خدای تعالی تن ومال مومنان را بخرید به بهشت وگفت مبارکباد این بیع بر شما وشاد
باشید که سود بسیار دارید باین بیع وبدانکه هر که بترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا
به سببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود وبدانکه فروختن دنیا با آخرت هم زهدی ضعیف باشد
نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا برداشت
که بهشت نیز نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد وخود را بزرگتر
از آن دارد که هرچه بهایم را در آن شرکت بود از شهوات بآن التفات کند بلکه از دنیا وآخرت
جز حق تعالی نخواهد وجز بمعرفت ومشاهدهٔ او قناعت نکند وهرچه جز ویست همه در چشم وی حقیر گردد واین
زهد عارفان است وروا باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد وحذر نکند بلکه می ستاند
وبموضع خود می نهد وبمستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که مالهای روی زمین همه در دست او بود
واو از آن فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک روز خرج کرد وخود را بیک درم
گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود ودیگری یک درم
نداد وزاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد ونه بگریختن
از آن وبا او نه بجنگ بود ونه بصلح نه آنرا دوست دارد ونه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد
هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد وکمال در آنست که از هرچه جز حق تعالی است فارغ بود
ومال دنیا نزد او چون آب دریا باشد ودست او چون خزینهٔ حق تعالی اگر بیش بود واگر کم واگر آید
واگر رود وی از آن فارغ کمال این است ولکن محل غرور احمقان است که هر که ترک مال نتواند گفت
خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم وچون فرق کند میان آنکه مستحقی مال او برگیرد یا آب از دریا برگیرد

یا مال دیگری برگیرد در غرور است و بایست مال در باطن اوست پس اصل آنست که دست از مال
بدارد با توانائی و از آن بگریزد تا از جادوئی آن برهد یکی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه
یا زاهد گفت زاهد عمر عبد العزیز است که مال دنیا در دست اوست و با آنکه بر آن قادر است در آن
زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی
که این ابو حنیفه جولاه بچه که هر آنچه ما بآن فتوی کنیم بر ما رد کند گفت ندانم که جولاه بچه است یا چیست
اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او از آن میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آنرا می
جوئیم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد
مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این آیت دیگر وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا
عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ چون
مسلمانان گفتند اگر میدانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه آن میکردیم این آیت آن وقت فرود آمد
بدانکه یخ بزر فروختن چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت یخ
بازار است ولکن خلق ازین محجوب اند بسه سبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه شهوت در حال و سوم
آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین بکنیم و سبب بیشتر غلبه شهوت است
که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند فضیلت زهد بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا آورده
ایم دلیل این است لکن دوستی دنیا از جمله مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آن
آمده بیاریم و ثنای مهین بر زهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمد
در موکب خود آراسته هر کسی میگفت کاشکی این مرا بودی وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ
خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه و ازین گفته اند که هر که چهل
روز در دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا
دوست

دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست
گفت این نفس من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گوئی در بهشت و دوزخ می نگرم
گفت نگاه دار که یافتی آنچه می بایست آنگاه گفت این بنده است که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد نور الله
قلبه چون این آیت فرود آمد فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ گفتند یا رسول الله
این شرح چیست گفت نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه
دل ازین سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید
مالی که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا میکنید جائیکه آن مسکن شما نخواهد بود و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم
خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بچیزی دیگر تا آمیخته بهشت او را است علی رضی الله عنه
برخاست و گفت یا رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفسیر کن تا آن چیست که بآن نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا
و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیاورد
و این در وی نبود و جای او بهشت است و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت
بر دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا با وی نماید و از دنیا او را بسلامت
بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وسلم یکروز در میان صحابه بر گله شتر بگذشت و همه شتران نیکو و آبستن بودند
و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از آنجانب ننگرید گفتند
یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بآن ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن باین نهی کرده و گفته
لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ الآیه و عیسی علیه السلام را گفتند اگر دستوری
تا خانه کنیم چندانکه عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت
با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دوست

از دنیا بدآر و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند از آنچه ایشان دارند دست بدآر و حفصه با پدر خود عمر
رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها برسد جامه نرم‌تر ازین بپوشم و طعام خوشتر ازین بسازم
تا تو و کسیکه با تو بود هیچ نخورید گفت یا حفصه حال شوهر بهتر از زن ندانی تو حال رسول صلی الله علیه وسلم را هم
بهتر دانی نه آنی برتو که بکوئی که رسول چند سال در بنوت بود که او و اهل او چون بامداد سیر بودندی شبانگاه
گرسنه بودندی چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی و بخدای برتو که چند سال گذشت بروی
که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای برتو که دانی که یک روز طعام برخوان پیش او نهادند روی وی
از کراهیت تغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای برتو که دانی که تکیه بر کلمی خفتی دوتا کرده
پیش مکنید و بخدای برتو که دانی که جامهٔ او نشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون
نتوانستی آمد که جامهٔ دیگر نداشت و بخدای برتو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری ورداءی می بافت
پیش از انکه برود تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنرا پشت گرفته و پیش گرد بزده
و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت هم همچنین دائم پس عمر چند آن بگریست که از هوش برفت و حفصه باوی
پس گفت عمر دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان را رای
بر رفتند اگر براه ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از رای دیگر بر بندد و من هم بر آن عیش سخت ایشان
صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اول خلیفه تابعین را
گفت عبادت شما نیست از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند در
دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زاهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن و ابن مسعود میگوید
رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همجهد تا بآخر عمر سهل تستری میگوید
عمل با خلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و در ویشی و خواری پدید آردن درجات
زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی انکه از دنیا دست بدآرد و دل او بآن می نگرد لکن مجاهدت و صبر
میکند

میکند و این را متزهد میگویند نه زاهد اما اول راه زاهد این بود دوم اینبود که دل بآن ننگرد اما بزهد
می نگرد و زهد خود را کاری میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سیوم اینبود که در زهد نیز
زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند و آن را کاری نداند و مثل او چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی
کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانهٔ پادشاه بود که او را منع میکند لقمهٔ نان بوی می اندازد تا او را از خود
باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه از چشم او فروی باشد و هم دنیا لقمه است و شیطان سگ آست
بر درگاه مالک میدارد و چون آنرا با و اندازد تو باز شد و این هم دنیا در جنب آخرت کمتر از آنست که لقمهٔ
پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت با بی نهایت
نباشد و ازین بود که ابو یزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند زهد در دنیا گفت نه
دنیا چیزیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد در آن توان کرد اما درجات زهد در حق
آنچه که زهد برای آنست سه است یکی انکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس اگر او را بعدم برندی داد آردند
و این زهد غایبانست بکروز مالک دینار گفت در خواب دیدم یکی را عظیم کروه ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواستم
و دیگر انکه برای ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود که این زهد برجا و محبت بود و این زهد را چهار نسبت است سیوم
و کمال این است که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه در دستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از
دل برداشته باشد و هر چه جز دوست تمنک دارد که بآن التفات کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت
کردند گفت ایجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانهٔ و کسی که او را محبت خدای تعالی پدید آمد لذت
بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با پهلنگ در جنب لذت پادشاهی را آنرا دنی
باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوست دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد سبب انکه هنوز
ناقص است در کمال شاهد حضرت الهیت او را مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدرجهٔ
مردی نرسیده اما در جات زهد در حق آنچه بترک آن گویند هم مختلفست کسی باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید

وتمامی آنست که هرچه نفس او را در آن حظی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست
ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن
و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هرچه برای شرف نفس بود همه از دنیاست الا آنکه
مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم لکن زهد نزد ما آن است
که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترک آن بگوئی و گفت هر که بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد
روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم چیست گفت سلیم
دلی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن
او را براحت ندارد که آن از حظوظ نفس است پس مادر وی از وی درخواست تا جامه پشمین در پوشد
که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز
پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس باین درجه نرسد لکن درجه هر کسی در زهد بقدر آنست
که بترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود و بآن
معنی که بی ثواب و بی فایده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آنکس را بود
که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند ❊ پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا
بدانکه خلق در هاویه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است
خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان
خورش نظر است اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین بود و مهین
نان گندم ناپخته چون پخته شد از زهد بیرون رفت و به تنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه
نیم من و اقصی مدی که دو برخ منی بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر برین زیادت کند زهد در معده
فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد

که اصل

که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و
کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیادت از یک ساله نگاه دارد از زهد محروم ماند چه هر که امید عمر
بیش از یک سال دارد از وی زهد راست نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال یک ساله نهادی
که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین نانخورش سرکه و تره است
و میانه روغن و آنچه از آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت اگر در هفته دو بار بیش نخورد
و اگر در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند
باید که از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه
وسلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت
هر که طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین و آن با سگان بسیار بود و گفت
با حواریان نان جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که بشکر آن قیام نتوانید کرد ❊ مهم دوم جامه است
و زاهد را باید که یک جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی
و کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن بود که با این دستاری و ازار پای بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت
و اعلی پنبه درشت چون نرم و باریک شد زاهد نبود در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافته بود عایشه
رضی الله عنها گلیمی و ازاری ستبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و بس و در خبر است که هیچکس جامه
شهرت نپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت
دو جامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه او چنان شوخگن بودی
که گفتندی که جامه روغن گری است و یکبار او را جامه با علم بهدیه آوردند در پوشید و پس برکشید
و گفت نزدیک ابی جهیم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک
شراک نعلین وی نو بکردند گفت آن کهنه باز آورید و آن گلیم او بیارید که این نخواهم که در نماز چشم من

از نیجانب باز نگرست و برمنبر انگشتری از انگشت بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت بگنطر شما
و یکبار او را بانگلیس نوآوردند خدا تعالی را سجده کرد و بیرون آمد اول درویشی که دید باو داد و گفت بنگو امد
بچشم من نرسیدم که خدا تعالی مرا دشمن گیرد و سجده از آن کردم و عایشه را گفت اگر خواهی که مرا
در بابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ بر این بیرون مکن تا پاره بر آن نزنی در جامه
عمر رضی الله عنه چارده پاره بشمردند که دو خرقه بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت به سه درم بر اینی
خرید و آستین برچه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر مر آن خدا برا که این خلعت اوست
و یکی گفت برجامه که سفیان ثوری داشت بانگلیس قیمت کردم درهمی و چهار دانگ بیش نیرزید
و در خبرست که هر که برجامه تجمل قادر بود و از سر تواضع دست بدارد حق تعالی بر خداوندان
بر تختها بافوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خداوند تعالی عهد گرفته است بر آئمه هدی که جامه ایشان
چون مکترین جامه مردمان بود تا توانگر بایشان اقتدا کند و در دلش شکسته نشود فضاله بن عبید امیر
مصر بود او را دیدند پای برهنه مرقعت با جامه مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه وسلم
ما را از تنعم نهی کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامه
صوف گفت صوف را پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد
برخود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدا تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو نپوشی
گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا از آن دشوم از جامه نیکو در خجالم و عمر بن عبد العزیز بلدآس
داشتی و گفت که نماز کردی پوشیدی و بروز نداشتی تا خلق نبینند و حسن بصری فرقد سبخی را
گفت که می بینم آری که ترا باین کلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بهشتیترین دوزخیان
کلیم پوشان باشند مهم سیوم مسکن بود و مکترین آنست که هیچ جای خاص ندارد و بگوشه
مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشتر از آنکه حجره دارد ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود
و نگار

و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد یکیج از زهد بیفتاد و
درجمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما از وی باز دارد و فراخی طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی
از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پدید آمد بنا کردن یکیج بود و در جامه باز نوشتن که در آن
عهد یک درویش نبود و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم
بفرمود تا باز کردند دیگر روز بلندی بلند بگذشت گفت این کراست گفتند فلان را پس انگشتری دوخت
رسول صلی الله علیه وسلم امد در وی نمی نگریست تا انگشت سبب آن باز پرسید تا با او بگفتند آن بشکست را
باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی نزد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدا تعالی را بوشری خواهد مال او در آب و خاک ملک کند و عبد الله بن
عمر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بما بگذشت گفت این چیست که میکنید گفتیم خانه ایست از فی تباه
شده و نیکو میکنیم گفت کار نزدیکتر از آن است که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم
هر که بنائی کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلیف کنند تا آن بر دارد و گفت بر همه نفقها
فرودست مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد از زنی گفتند چه بود از خشت گفتی
گفت کسی را که بیاید مزد این بسیارست رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنائی که بنده کند
در قیامت بروی وبال ست الا آنکه از گرما و سرما او را نگاهدارد و عمر رضی الله عنه در راه شام
گوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که در بن امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر فرعون
که خشت پخته او خواست گفت اَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ و در اثرست که حق بنده
بنا زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسقترین همه فاسقان
کجای ای یعنی که ترا بر زمین فرومی باید رفت از جانب گور با آسمان چرا می آئی و حسن میگوید که در
خانهای رسول صلی الله علیه وسلم همه دست به سقف رسیدی فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا میکنند

ومیگذارد عجب از آنکه می بیند و عبرت نگیرد مهم چهارم خنور خانه است و درجه اعلی در آن درجه
عیسی علیه السلام است که ازین هیچ نداشت مگر شانه و کوزه و کسی را دید که بانگشت محاسن شانه میکرد
شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت و میانه آنست که از هرچه
مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود نه زهد بود و سلف زهد کرده اند تا یک
چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه وسلم را بالشی بود از ادیم و حشو آن لیف بود
و فرش او گلیمی دو تا کرده و عمر یکروز پهلوی او دید نشان حصیر خرما گرفته بگریست گفت چرا میگریی
گفت قیصر و کسری و دشمنان خدای در آن نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشواریهای
گفت خرسند نباشی بآنکه ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس بدانکه چنین است
و یکی در خانه ابوذر شد در همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است
و هرچه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آنجهان گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل
مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص بنزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا
با تو گفت عصای دارم که بران اعتماد کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که طعام در آن نهم و کاسه دارم
که از آن طعام خورم و سر و جامه از آن شویم و مطهره دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هرچه جز
این است از دنیا همه تبع این است که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از سفری آمده بود بدر خانه فاطمه
رضی الله عنها رسید پرده دید بر در خانه او و دو حلقه سیمین در دست او بازگشت از کراهیت آن
چون فاطمه بدانست آن دو حلقه بدرمی و نیم بفروخت و بآن پرده باهم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه وسلم
با او دل خوش کرد گفت نیکو کردی و در خانه عایشه عایشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هرگاه که چشم من برین افتد دنیا را یاد من آورد ببرید و بفلان کس دهید و عایشه رضی الله
عنها میگوید رسول صلی الله علیه وسلم شب بر گلیمی دو تا خفتی یکشب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می
پیچید

پیچید دگر روز گفت دوش این خواب من ببردان گلیم باز آورد و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد
شش دینار بماند همه شب بی خواب بود تا باخر شب آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت
چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه
دریافتم که هیچکس جز آن جامه که پوشیده بودند اشب و هرگز میان خود و خاک حجاب نکردندی و چون
بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی مهم پنجم نکاح است سهل تستری و سفیان
عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول صلی الله علیه وسلم بود و زنان را
دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد او چهار زن داشت و ده دوازده سریه
و بدانکه باین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت
نبود بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است و در آن بسیاری فایده است و بقای نسل است و ترک کردن
نکاح همچنان باشد که کسی اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او باین هلاک شود و بآن
نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد تا کردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زاهد
آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو
میدادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر ازین ولکن یک چشم دارد آن عاقلتر را بخواست و نیکو
تر را ترک کرد و جنید گوید آن دوستر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگاه دارد کسب
و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراکنده شود
و جمع نیاید مهم ششم ماه و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن
که قدر حاجت است تریاک است و از دنیا نیست بلکه هرچه لابد دین است هم از وی است خلیل علیه
السلام از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا
دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد هرچه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون

شهوات و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل او از آن گسسته و دو
دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان رود سرش نگونسار نبود
و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود اما چون در حق
او همچون طهارتجائی باشد که جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برست کجا بآن
التفات کند اما کسیکه دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جائی که او را نخواهند گذاشت
سلسلها از آنجا بگردن خود محکم میکند یا موی سر خود بر آنجا می بندد محکم تا چون از آن جایش برانگیزند
بموی سر خود آویخته بماند تا آنگاه که همه موی از بیخ کنده نیاید از آن نرهد و آنگاه جراحت آن باو بماند و حسن
میگوید که قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر از آن بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی
گفتندی نیند اینان الا شیاطین و اگر شما ایشانرا بدیدی گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم
رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ البته
بهیچ چیز آویخته نبود والله اعلم اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص بدانکه
اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند
الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها
ضائع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد
و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق
باب اول در نیت اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست
و نظر حق تعالی در عمل به نیت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حق تعالی بصورت و اعمال
شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از آنست که محل نیت وی است و گفت صلی الله علیه وسلم
کارها به نیت است و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خود را
بگذارد

بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خداست و هر که هجرت برای آن کند که مالی
بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن است که میجوید و گفت بیشترین شهیدان
امت من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده
بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه او بیفکنید که نه برای من
کرده است و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید نیت این کرده است
و گفت صلی الله علیه وسلم مردمان چهار اند یکی مالدار و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز
داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند دیگری مال نه بشرط نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز
داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها همچنان است که با عمل بهم و انس گفت که رسول
صلی الله علیه وسلم یکروز در غزو تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در مزد هر رنج
که ما میکشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعذر از ما باز مانده اند
و نیت ایشان همچون نیت ما است و در بنی اسرائیل یکی بتلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت
قحط بود و گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که او را بگوئی
که خدای تعالی صدقه ترا پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و بصدقه دادی همان بودی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که نیت و همت او از دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم او
باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و هر کرا نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل او را توانگر دارد
و از دنیا برود زاهد بود در آن و گفت صلی الله علیه وسلم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار
فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب میکند و فلان بحمیت میکند تا بگویند که فلان
در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود او در راه خدای است
و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد و هر که وامی کند بدان نیت که

باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت که مرا
عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی
کرد نیت خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابو هریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز
قیامت به نیت های ایشان حشو خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل
روزی چند نیست به نیت نیکوست که آنرا آخر نبود حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت
در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت اعنی دانش و خواست
و توانائی مثلا چون طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد
و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت
در پیش همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است
که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن بی علم
خواستن نیز صورت نه بندد که چیزیکه نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست
بود نه از قدرت و علم و خواست آنست که او را بر پای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض
و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض که او را بر انگیزد و بکار دارد
گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک چیز بهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل
این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند برخیزد و بدود غرض و قصد او یک چیز بیش
نیست که آن گریختن است و هم چنین کسیکه چون محتشمی در آید او را بر پای خیزد که هیچ غرض نیست الا اکرام
و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار
داشتی چنانکه خویشاوندی درویش در می خواهد بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند
که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود
و نیت

و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی
لکن چون این هر دو بهم آمد او را فرا دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن یا هم سنگی
بر میدارند که هر یکی تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر
سنگی برگیرند و هر یکی از آن عاجز باشند سیوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فرا کار ندارد
و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی بشب
نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بروی آسان تر شود و بنشاط تر باشد اما برای نظر
ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند
گرفت اما ضعیفی نیز یاوری کند تا آسان تر شود و هر یکی ازینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص
گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد
و گاه آمیخته بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته نیت المومن خیر من عمله نیت مومن
بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت
که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود
پس معنی آنست که طاعت او بتن است و نیت بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است
بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت
و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت
آنست که عمل برای نیت میباید که مقصود از همه گردش دل است که مسافر بآن جهان دل است
و سعادت و شقاوت او را است و تن اگر چه در میان خواهد بود و لیکن تبع است همچون شتر
که اگر چه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست
که روی از دنیا بآخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل

بیش از خواست و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود و روی او بدنیا بود
و علاقهٔ او بدنیا خواست اوست و در ابتدای آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار
آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی با دیگر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است
و از سجود کردن مقصود نه آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بزمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد
و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بزمین رسد
بلکه زبان بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل او خدای تعالی بود و مقصود از
سنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آنست
که دل به بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود
عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا
و مقصود از قربان آن نیست که جان گوسپند برود بلکه آنست که پلیدی بخل از سینهٔ تو برود
و شفقت بر جانور آن بحکم طبع نداری و بحکم فرمان برداری چون گویند بکش نگوئی که این بیچاره
چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی
چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را
چنان آفریده اند که چون در آن ارادتی و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت
در دل ثابتتر و محکمتر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد
آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود
بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در دل موکدتر شود و نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی
بدنیا ندارد و بآخرت دارد و عمل بآن نیت آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای تاکید
خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد
چه نیت

چه نیت خود در نفس دل است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید
و اگر نکند و بغفلت بود حبط باشد و نیت بی عمل از نیست که حبط نباشد و این همچنان بود
که در معده دردی باشد چون دارو بخورد بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند
هم سود دارد لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است
بلکه معده است لاجرم حبط بود اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد
پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود
بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در
هر دو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را گویند بروی منویس و اگر بکند یک سیئه
بنویس و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویس اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویس و در بعض اخبار است که
تضعیف میکنند تا بهفتصد و از اینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بآن ماخوذ
نبود این خطاست چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل
دارید پیدا کنید یا پنهان کنید حساب آن بکنند با شما وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ
أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه بپرسند إِنَّ
السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا و میگوید در سوگند لغو
بزبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ
وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ و خلافی نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا
و حسد باین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل
رود بر چهار وجه است دو بی اختیار است و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار است و ماخوذ است
بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری

به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم اینبود که رغبتی در طبع بینند که باز نگری و این را میل طبع
گویند و آن حرکت شهوت بود سیوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جای حکم کند که بیمی و شری
مانع نباشد که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بیاید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است
و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند
باآنکه بجد آید یا بخلق هر ستد تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که از احادیث نفس و میل
طبع گفتیم بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدا تعالی میگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس جهان بود که عثمان بن مظعون با رسول علیه السلام گفت این نفس من میگوید
که خود را خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن ست گفت
نفس من میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من ست گفت نفس من میگوید
بگوه رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من جوع و عزلت ست گفت نفس من میگوید
گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر با فتی خوردمی و اگر از خدا تعالی خواستی بدادی
پس این خاطرها که او را در آمده بود حدیث نفس ست و این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشارت
از آن نیکرد اما آن دو که در اختیاری می آید حکم دل ست و میل طبع بآن که این کردنی ست و قصد دل
بکردن آن باین بر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس یا عائق دیگر نه برای خدا تعالی و معنی
آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی از وی خشم آید و اکنون او را بانتقام عقوبت کند که حضرت
الهیت دور افتاد از خشم و انتقام منزه ست لکن معنی این آنست که کسی از وی خشم آید باین قصد
که کرد دل او صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت وی ست چه از پیش
شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست و لیت
و علاقت او ست بهر خواستی و قصدی که بکند که بدنیا تعلق دارد علامت او با دنیا محکمتر می شود و

و از آنچه

و از آنچه می باید دور تر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دور تر گشت
و این کاریست هم از وی و باوی و در وی اما کس را نه از طاعت او شادی بود و نه از معصیت او خشم
تعالی او را بانتقام بگیرد و لکن بر قدر و عقل خلق عبارت چنین اید و هر که این امر گرد بداند او را هیچ شک نماند
که باین احوال دل ما خوذ بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر
شمشیر بر کشند و یکی کشته شود کشنده و کشته هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت بانکه میخواست
که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی نه بعلم نفقه میکند و دیگری میگوید اگر من نیز داشتمی هم چنین
کردمی هر دو در یزه برابر اند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست که اگر کس در جامه خواب زنی
یا بد با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه ست بزنا کار شود اگرچه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت
نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت ست و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز
کند بزنا کار شود اگرچه باز یادش آید که طهارت داشته ست و این هم احوال دل ست اما اگر قصد
معصیت کند و انگاه نکند از بیم خدا تعالی او را حسنه نویسند چنانکه در خبر آمده ست که قصد بر موافقت
طبع ست و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت ست که اثر آن در روشن کردانیدن دل
بیش ست از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن خبر این
ست اما اگر به سبب عجز دست بدارد آنرا هیچ کفارت نرفت و آن ظلمت فرو نشود و بآن ماخوذ
بود همچون کشنده که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته کرد
بدانکه اعمال بر سه قسم ست طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود و این خطا ست
بلکه این یک قسم نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر کرداند و مثل این چنان
بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید بنیت من

خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود اگر داند خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است
هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تستری
که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیم تر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد
و آن حجاب و سد وی گردد همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آنست که تا از قضا
و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد و بمباهات و منافسه مشغول شود حرام است
و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است او او بفساد بکار دارد من ماجور به نیت خود باشم
این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد
و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچکس از سخی دوستر ندارد و این از جهل او بود بلکه چون
داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف
بخدای پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل
شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا در گاه گل گرفت و گفت یک ناخن از
شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم بتو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود
که فرمان بآن باشد **قسم دوم** در طاعت است و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه
اصل آن به نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف می شود و هر که علم
نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد
اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خدا است و هر که در آنجا رود بزیارت خدای رفته باشد که
رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است بر مزور که زایر را اکرام کند
دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سیوم آنکه نیت کند که باین
اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است
چه در خبر

چه در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه مشغلها از خود دور کند تا همگی خود
بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه
اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه
باشد که اهل دینی آنجا باید که با او برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم
دارد که در خانه او معصیتی کند و بد اندیشد و باین قیاس میکن جمله طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب
مضاعف می شود **قسم سیوم** مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار در مباحات میرود چون بهایم و از نیت
و از نیت نیکو غافل ماند که خسرانی عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت
بد بود بروی بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر نه سر بسر بود و لکن وقت را ضایع کرده باشد که بآن صرف کرده باشد
و از آن فایده نگرفته باشد و این آیت را که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا خلاف کرده باشد
یعنی دنیا گذران است تو نصیب خود از آن بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه
کرده باشد تا سرمه که در چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامه برادری کند و علم نیت مباحات
نیز دراز است بباید آموخت و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز
آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر بود بتوانگری یا ریای خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه بر اندیشه
فاسد و امانتهای نیکو درین آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی
بهمسایگان او رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتد
و نیت آن کند که دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادرتر شود این و امثال این نیت فراز آید کسی را
که قصد خیرات بروی غالب بود و هر یکی ازین قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را
در نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست که نه سبب
خیری است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت

مصطفی علیه السلام بود و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت
و سفیان ثوری یک روز جامهٔ واژگونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس دست باز گرفت
گفت این برای خدای پوشیده ام با او گفتند دست فرا کرد نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام
جای مزدور بود قومی نزد او شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام
نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی و از برای سنت مردمی از فریضه دست داشته بودمی و سفیان
ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم
ترا کردمی که بخورد پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل آن را کاره بود اگر آنکس نخورد یک بزه کرده و آن نفاق است
و اگر بخورد دو بزه کرد یکی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرد
پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که
بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان میخورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس
کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت کششی و میلی بود که در دل
پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت
پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم
که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسی که شهوات او را بصحبت
دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم
که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب
نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد آنگاه این خود
نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرص فرمان برداری او را بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود
و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود
که چون

که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر جا که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید
آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی نیت آنست که بدست تو نیست
چه نیت خواستنی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست
تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفریننده باشد که نیافریننده و سبب پدید
آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو درین جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد
که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بداند از بسیار طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نیاید ابن سیرین
بر جنازهٔ حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازهٔ حماد بن ابی سلیمان
نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت
فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی
و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ماهی است تا بر آنم که نیت درست کنم در عیادت فلان
مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا بر کسی غالب بود او را بهیچ چیز نیت فراز نیاید بلکه در فرایض
نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ غالب بود نیندیشد و خود را بآن نترساند فراز نیاید
و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود که در مباح نیت بیابد
چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز
شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد او را خواب فاضلتر بود که بلکه اگر از عبادت
ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط او باز آید آن
طیبت او را فاضلتر باین نیت ازین عبادت با ملال ابو درداء میگوید من گاه گاه خود را بلهو آسایش
دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود و این
همچنان بود که طبیب باشد که بیمار که بیمار را گوشت دهد اگر چه محرور بود تا قوت او باز آید و طاقت دارد

بیاورد و کس بود که در صف قتال بهزیمت شود تا خصم را از پس بکشد آنگاه ناگاه بروی زند و استاد آن
چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و بتلطف و حیلت حاجتست
و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگرچه علمای ناقص راه بآن ندانند **فصل** چون دانستی که معنی
نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت
بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرجست خود را می کوشد تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند
و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بدست که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را بخدا تعالی بس کاری
نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدا تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود
که کسیکه بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر
نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب او نیست از وی نیت
صورت نه بندد و آنکس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی اگر
طاعتی کند بتن برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت
دهد و در بندگی و خدمت آنحضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعت آن جمال باز ندارد و اگر
از معصیتی دست بدارد از آن بدارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات
و عارف بتحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو یزید
که مرا میطلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان
من برفت که چه زیان است پیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است پیش از آنکه دیدار من
فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفته آید ان شاء الله تعالی **باب دوم در اخلاص**
و فضیلت و حقیقت این دوستی و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدانکه خدا تعالی میگوید وَمَا أُمِرُوا
إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت إِلَّا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ گفت بدانکه
خلق را

خلق را نفرموده اند مگر عبادت باخلاص و دین خالص خدای راست و بس و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که
خدا تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت صلی الله علیه
و سلم یا معاذ عمل باخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم همه در اخلاص است
که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را بتازیانه
میزدی و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آنکس که یک خطره
در همه عمر وی باخلاص درست آید که بآن جز خدای را نخواسته بود ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت
دشوارتر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای تو او کرده بودم در کفه
حسنات دیدم تا یکدانه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته
ابریشم که در کلاه من بود آن در کفه سیئات دیدم و خری مرده بود و مرا که قیمت آن صد دینار بود و آنرا در کفه
حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله گربه در کفه حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون
شنیدی که بمرد گفتی انی لعنت الله اگر بگفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم
می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت
آنکه بروی نبود و یکی گفت بغزو میرفتم در کشتی رفیقی از آن ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار میدارم
و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را
گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است
و آنگاه در من نگرست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کن که
من هیچ چیز ندارم ببازارگانی چگونه آمدم من برای خدا آمده ام گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود
خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزو آمده بود
و در راه توبره خرید برای سود تا خدا تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص

یکساعت نجات عبد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است
و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می پرستند و بخدای گرفته اند خشمگین شد
و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او
آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا
بهتر است از این گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگ در آمد عابد او را
بر زمین زد و بر سینه او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد
خدا را پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی تا بکندی و ترا باین نفرموده اند
مکن گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر او را بیفکند گفت بگذار تا یک سخن دیگر
بگویم اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی میکن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی درویشی
و مونت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابد آن دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه درخت بکنی
تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد در دینار در زیر بالش تو نهم
عابد اندیشه کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا باین
نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس باین باز گشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت
و روز دیگر هم دو دینار بگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سیوم هیچ نیافت خشمگین شد تبر
برداشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدائی که
هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفکند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون
سرت ببرم چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم و لکن بگوئی که چرا آن دو بار من غالب آمدم و این بار تو
گفت آن دو بار برای خدای خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند ما را بروی
دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود با ما بر نیاید حقیقت
اخلاص

اخلاص بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل آنست و متقاضی اوست آن متقاضی اگر یکی بود آنرا خالص گویند
و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدا تعالی لکن پرهیز
از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مؤنتی یا آنکه او را در طبق و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد
تا بآن پردازد یا آنکه تا خوابش نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی بد او برهد یا
بحج رود تا در سفر قوی و تندرست شود تا تماشا کند و شهر را ببیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند
برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا بشب نماز کند تا خوابش نگیرد و کاری تواند کرد و کالا نگاه تواند داشت
یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس
و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگدل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده کند
تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند یا خوشبو گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا
کرای خانه نباید داد یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع او شرم
دارد یا بعیادت بیمار رود تا چون او بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند
یا چیزی کند از این جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص
را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدا تعالی بود و بس
چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم تستقیم کما امرت
گوئی خدا تعالی و پس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این
بروی سخت دشوار بود و از این گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه
باخلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون
آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث و دم چنانکه گفت مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا
سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ پس علاج آن بود که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود

که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه
دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند
که دل بآن میل دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد
برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق
دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته بود آنگاه قصد قبول یا همچون قصد تقرب
بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما از آن عاجزاند مگر ابلهانی که پندارند
که مخلص اند و بآن فریفته می شوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری از بزرگان ازین عاجز باشند یکی از
پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یکروز دیرتر رسیدم در صف آخرین بماندم
در باطن خود خجلتی یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است
تا مرا در صف پیش بینند پس اخلاص آنست که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است
و بی اخلاص ناپذیرفته بود **فصل** بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله
جاهلی برای آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن باغراض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت
همچون غش در زر است که بعضی باشد که صیرفی نیز در آن بغلط افتد مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند
که زر آن باشد که زرد بود و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد بچهار درجه است
بعضی پوشیده تر و غامض تر و این را در ریا صورت کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند
قومی برسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است دوم آنکه این بشناسد و از این
حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان حاصل آید و باشد که این
عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع
نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ باشد سیوم آنکه دانسته باشد
که در

که در خلوت بخلاف ملا نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن راست بنهد که نماز نیکو کند
تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریاست ولکن این روی در ریا با خود میکند که از خود
شرم میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهائی همچنان کند و پندارد
که از ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد چهارم و این پوشیده تر است آنکه
بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان او را گوید که اندیشه کن از عظمت حق تعالی
مگر نمیدانی که کجا استاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود اگر چنان است که در خلوت
این چنین خاطر در دل او می نیاید سبب این ریا بود لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند
چون از عظمت آنوقت یاد آورد که خلق را ببیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او
برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در اغراض دیگر که پیش این گفته
ایم همچنین تلبیس بسیار است و هر که این دقایق نشناسد رنجور بی مزد بود جان میکند و آنچه میکند ضایع
و در حق اوست آنکه گفت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ **فصل** بدانکه چون
نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرض دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر
بآن برابر باشد نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند
اخبار اشارت بآن میکند که چون شرکت آمد گویند برو و مزد از آنکس طلب کن که کردار برای او کردی
لکن ظاهر نزد ما آن است که باین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن
و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصد سبب همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی
قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگرچه بدرجه آن نبود که خالص باشد و این اختیار
بدو دلیل میکنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت
و آنست سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت

این دو قصد بجد دادن ایشانست و یکی اورا دور میکند و یکی اورا نزدیک و چون برآبر باشند یکی بجدستی
دور کردن آن دیگر بجد سستی نزدیک کردن باز جای نخواهد شد که بود و اگر به بینم بدست نزدیک کرد خرسانی و بعدی حاصل
آید و اگر به بینم بدست دور کرد نزدیکی نماند همچون بیماری که حرارتی بخورد و از برودت هم چندان بخورد برآبر شود
و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دارو در تن
در مزاج تن و میکذره از آن خالی نشود و به ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ این باشد اما خرم احتیاطست کرباشد
که شرب غرض قوی تر باشد و او ضعیف نپندارد و سلامت در آن نبود که راه غرض بسته کرداند و دلیل دیگر
انکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضائع نبود اگرچه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد لکن
چون قصد اصلی او حجست و آن دیگر تبع بست ثواب او را بجمله حبط نکند اگرچه نقصانی آورد و بسیکه غزو
برای خدای تعالی میکند و لکن از دو جانب بتوان رفت یکی تو انگر آنند و غنیمت بسیار باشد از ایشان
و یکی درویش آنند او بجانب تو انگران رود نباید که غزو او حبط باشد بجملگی که آدمی از آن خالی نباشد
که در خود فرق یابد یا نیابد و العیاذ بالله این شرط بود در یافتن ثواب نیم بود که هیچ عمل درست
نیاید خاصه مجلس و درس و تصنیف و انچه روی در خلق دارد چه ناکسیر ابیکبارگی از خود باز نستانند
از آن خالی نباشد که مثلا تصنیف او بدیگری اضافت کند و سخن او بر دیگری بندند که از آن
آگاهی یابد اگرچه آن آگاهی را کاره باشد باب سیوم در صدق بدانکه صدق باخلاص نزدیک بست
و درجه آن بزرگ بست و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدا تعالی در قرآن بر آن ثنا کرده و گفته است
رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ وگفت لِیَسْئَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِمْ و از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم است
و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش چیز بود هر که درین شش بکمال رسد او صدیق بود

صدق

صدق اول در زبانست که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال و نه در وعده که دهد و مستقبل پیش
ازین گفته ایم که دل را ازین صفت گیرد و از سخن کوتاه گردد و از راست گفتن راست کرد و کمال
این صدق بدو چیز بود یکی انکه معاریض نیز نگوید چنانکه او راست گوید بدو کسی راست کرده چیزی دیگر فهم کند
و اگر جائی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مردم زن و در صلح دادن
میان مسلمانان و در دروغ گفتن رخصت هست لکن کمال آنست که در چنین جائی تا تواند تعریض کند
و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید
از درجه صدق نیفتد کمال دوم انکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و جهت وجهی
و روی دل او با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که
بنده تو ام و ترا پرستم و انگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد
بلکه او زیر دست شهوات بود و دروغ گفته باشد که او بنده آنست که در بند آنست و ازین گفت
رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا
آزاد نباشد بنده حق نشود و نامی این حریت و آزادی ان بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق
آزاد شد او را هیچ آرزو نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز انکه حق تعالی خواهد و بانچه با او کند راضی بود
و این تمامی صدق بود در بندگی و کسیرا که این نبود صدیق نام نبود و او را بلکه صادق نیز نباشد صدق
دوم در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدا تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص
را نیز صدق گویند چه هر گاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود و در عبادت که نماید
صدق سیوم در عزم بود که کسی عزم کند که اگر دلایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی
بیند او را که بولایت با مجلس و تدریس از وی اولی تر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم
بود و گاه بود که در آن ضعفی و تردد باشد آن یکی قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این

شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت
یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوستر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد
چه او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن
ابوبکر حیات خود دوستر دارد و چند فرق بود میان این و میان آنکه کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوستر دارد
صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیش آید ولایت بیدا
تسلیم او کند اما چون بآن وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا
اللَّهَ عَلَيْهِ یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند وفا نکردند
چنین گفت وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ
الصَّالِحِينَ تا آنجا که گفت وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ایشان را کاذب خواند درین وعده صدق پنجم
آن بود که هیچ چیز در اعمال ننماید که باطن او بآن صفت نبود مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار
نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیه حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از
ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان
و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد
و اگر چه مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کند و باوایل و ظواهر
آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مؤمن از اندک این احوال
خالی نبود و لکن ضعیف بود و آنکس که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس کسی را که ایمان وی بتمامی بود او را صادق گفت و مثل
این آن بود که کسی که از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار
بود.

بود اگر کسی چنین از خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت می ترسم
و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که باین
شش معنی در همه صادق بود آنگاه بکمال بود و او را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را
صدیق نگویند لکن درجه او بقدر صدق او بود والله تعالی اعلم اصل ششم در محاسبه و مراقبه
بدانکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که بمثقال یک حبه
خیر کرده باشد یا شر بیاوریم و در ترازو نهیم و حساب خلایق را ما کفایتیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ
الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین
جهان در حساب خود نظر کنند و گفت لِتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و در خبر است
که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق تعالی مناجات
کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که بآنچه او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر رضی الله عنه گفت
حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس
خود نیک بکوشید تا بهتر آیید و رابطوا پای برجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین
بشناختند که درین جهان ببازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله
بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند
و چنانکه با همباز اول شرط کنند آنگاه او را گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد
عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود شش مقام نهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت
و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی
دهند باور است در حصول ربح و لکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند و چنانکه با همباز

اول شرط باید کرد و بر دوام گوش باوی باید داشت و انگاه در حساب مکاس باید کرد نفس باین اولیتر که بود این
معاملت ابدی بود و سود و معاملت دنیا روزی چند و هرچه بماند نزد عاقل بسیقدر بود بلکه گفته اند که نشکه بماند
بهتر اند خیر یکه نماند و چون بر نفس از انفاس عمر گوری نفیس ست که از آن کنجی توان نهاد و در آن مکاس و حساب
اولیتر پس عاقل آنبود که هر روز چند از نماز بامداد یک ساعت اینکار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید
که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر گوری نفیس ست که از آن کنجی و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است
در علم خدای تعالی نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد چه کار اکنون ست که روزگار تنگ ست
در آخرت که روزگار فراخ ست کار نیست و امروز روزی نوبت که خدای تعالی عمر داد و اکرا اجل در رسید
دراز روی آن بودی که یکدیگر فرصت و مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت بداد و زینهار رای نفس
تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که بنا باید که فردا خود مهلت نبود و خرحسرت نماند امروز همان
انکار که مرده بودی و در خواستی تا تر اکبر روز دیگر مهلت دهند و بدانچه زبان بآنست عظیم تر از انکه فوت
ضایع کنی و سعادت خود از آن حاصل نکنی و در خبرست که فردا هر روزی دشبی را که بست و چهار ساعت
ست بست و چهار خزینهٔ فراپیش بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که در آن
ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط در آحت بدل او رسد از انکه اگر آن شادی قسمت
کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ اینخبر شوند و ان شادی از آن بود که دانند که این انوار وسیلهٔ
قبول او خواهد شد تر دحق تعالی و یک خزینهٔ دیگر در باز کنند سیاه و مظلم و کندی عظیم از آن می آید
که همه بینی از آن بگیرند و آن ساعت مصیبت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل او رسد که اگر
بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر ایشان منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ نه ظلمت و نه نور و آن
ساعتی باشد که ضایع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر ملکتی عظیم و گنجی بزرگ
قادر شود و بیهوده بگذارد ضایع شود در همه عمر وی یک ساعت چنین بروی عرضه کنند پس کو بداند کی
نفس این

نفس این چنین بست و چهار خزانه در پیش تو نهاد و نه زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت
نیاری و بزرگان چنین گفته اند که ان کبر که از تو عفو کنند نه ثواب و درجهٔ نیکوکاران از تو فوت شود
و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله باو سپارد و گوید زینهار نا زبان نگاهداری و چشم نگاه
داری و همچنین هفت اندام که این گفته اند که دوزخ را هفت درست و درهای آن این اعضای تست
که از هریکی از آن بدوزخ توان شد پس معنای این اعضا نا باد آور د و تحذیر کند پس او را دیو و عباد تی
که در این روز تواند کرد یاد آورد و بر آن تحریص کند و غرم کند و نفس را بترساند که اگر خلاف کنی ترا
عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش ست تربیت پذیر ست و ریاضت در آن اثر کند
و این همه محاسبت که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي
أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت زیرک آنست که حساب خویش بکند
و آن کند که پس مرگ را شاید و گفت هر کار یکه پیش آید بیندیش اگر راه راست بگیرد و اگر براه راست
از آن دور باشد پس هر روز بامداد نفس را بچنین شرطی حاجت بود مگر کسیکه راست با استاد
انگاه نیز بر روزی از کاری خالی نبود که در آن نیز شرط حاجت بود مقام دوم مراقبت ست
و معنی مراقبت پاسبانی دنگاه داشتن بود و چنانکه بضاعت چون بشریک سپرند شرط با او کرده
باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز بگوش داشتن بهر لحظه حاجت باشد
که اگر از آن غافل مانی باز سرطبع خود شود از کاهلی با شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که
بداند که خدای تعالی بروی مطلع ست در هرچه ممکنه دمی اندیشد و خلق ظاهر او می بیند و حق تعالی ظاهر و
باطن او می بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او باد ب
شود چه اگر با این ایمان ندارد کافر ست و اگر دارد و بر وی عظیم ست مخالفت کردن و حق تعالی گفت
أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى اینمرد انی که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که با رسول صلی الله علیه وسلم گفت

گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میکردم او میدید گفت میدید
گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت صلی الله علیه وسلم خدایرا چنان پرست که تو او را می بینی
اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و جز بدان که بدانی که او بر تو رقیبست در همه احوال کار راست بیاید
چنانکه گفت إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا بلکه تمامتر آنباشد که تو بر دوام در مشاهده او باشی و او را
می بینی یکی را از پیران مریدی بود و او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت
آمد هر مریدی را مرغی داد و گفت این را بکش جائیکه هیچکس نه بیند هر یکی جائی خالی رفتند و بکشتند
آن مرید مرغ زنده باز آورد و گفت چرا نکشتی گفت هیچ جائی نیافتم که کس نه بیند که او همه جائی می بیند
پس درجه او باین معلوم گردانید دیگران را که او همیشه در مشاهده است و بکسی التفات نمیکند
و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست و آن بت را که بخدائی میداشت روی
بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که
می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآنکه بدانی که نظر
حق تعالی بتو بیشترست از نظر تو بآنکس و در خبرست که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون
قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبد الله بن دینار گوید که با عمر خطاب
رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گوسفند آن از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن
فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر
خدای تعالی داند اگر او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت
این سخن ترا درین جهان آزاد کرد و در آنجهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است
یکی مراقبه صدیقانست که دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود
و در آن جای التفات بغیر او نبود این مراقبه کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود
واز

واز مباحات باز ماند بمعامی چون پردازد او را بتدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که
بامداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کنند و کس باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن
گوئی نشنود و کسی پیش او رود اگر چه چشم باز دارد نبیند عبد الواحد بن زید را گفتند هیچکس را دانی
که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در آید عتبة الغلام در آمد گفت
در راه کرا دیدی گفت هیچکس را ندیدم در راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام بر زنی بگذشت
دست بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوارست و یکی گفت بر قومی
بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای
اولیتر از سخن گفتن گفتم تو تنهائی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد
گفت آنکه خدای او را بیاموزید گفتم راه از کدام جانبست روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت
و گفت بار خدایا بیشترین خلق تو شاغل اند از تو شبلی در پیش نوری شد او را دید بمراقبه نشسته
ساکن که بر تن وی موی حرکت نمیکرد گفت این مراقبه باین نکوئی از که آموختی گفت از گربه که او را
بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود و عبد الله خفیف گوید که مرا نشان
دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته
سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر بر آورد
و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکیست و از آن اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب
بسیار بستان یا ابن خفیف نهار فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه
و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز
پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پندی دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود

سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک بچیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند
همان جوان سر برآورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل
تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار این است حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان
بحق مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیقین است و این کسانی باشند
که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق
نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند و مثال این چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را
برهنه دارد کودکی در آید از وی شرم دارد باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی
باو رسد که او را بیخود از جای بردارد و مدهوش شود از هیبت پس کسیکه درین درجه بود او را احوال
و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را دو نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه
اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه میکند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم دارد
و خود را سلامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و
در ابتدای همه اندیشها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار کند
سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگر که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو
بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد و بر وی بوده باشد
خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم
بود یا بجهل آسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گویند کرا یعنی که بر تو واجب بود
که باخلاص کنی و خدای را کنی و بس برای او کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا مزد از آن کس طلب کنی یا بنصیب
دنیا کردی تا مزدت بیفتد اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند الا
لله

لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم
هر که این بشناخت اگر غافل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع
نکند رغبت از آن پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت اتق الله عند همک اذا هممت در آن وقت که همت کار پدید آید از خدای پرهیز و بدانکه
شناختن آنکه از خواطر چیست که از جهت حق است و چیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است
و کسی را که قوت این بود باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما
که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود بایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام
یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفکند چه ایشان
راهزنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت
نیز بین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال درین هر دو است که حقیقت حال ببصیرت
ناقد بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر کرا عقلی نباشد
دافع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد در شبهتها و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که
معصیتی کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی و روشن
بجای آورد باطلی روشن و مشکل آنرا با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال او
از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل
بود و آداب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیاده باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت
آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد
و در نعمت خدای تعالی منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت ویست مثلا اگر بنشیند با ادب بنشیند
و اگر بخسپد بدست راست خسپد و روی بقبله کند و بمثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن
از همه

از همه اعمال فاضلتر باشد چه در هر طعامی چند آن عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی
و طعم و شکل آن و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر
و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ آنست تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثفل است و این همه
عجایب صنع ویست و تفکر در چنین چیزها عبادتی بزرگ است و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون
این عجایب صنع ببینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان
و صدیقان است و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بآن
مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودندی و تفکر در این ضرورت کنند و این درجه زاهدانست و گروهی
بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه با آن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند
و آنگاه باشد که طبخ و طباخ و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق تعالی است و عیب صنعت
عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فرا پیش آید مقام سیوم
محاسبت است بعد از عمل باید که بنده را با آخر روز ساعتی باشد در وقت خفتن که با نفس خود حساب
جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانک با شریک
مکاس کنند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیله است
و غرض خود بر تو بطاعت شمرد تا پندارد که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که
حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت
از وی طلب کند که ابن العمة از بزرگان بود حساب خود بکرد شصت ساله و حساب روز برگرفت بیست
و یک هزار و پانصد روز بود گفت آه اگر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یکهزار و پانصد گناه
چون برهم خاصه که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود
و لکن آدمی فارغ از آنست که حساب خویش برنمیگیرد اگر بر هر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند بمدتی اندک
آن سرا

آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هرچه او را مال است همه در آن
شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواهد گفت تسبیح در دست گیرد و می شمرد و گوید صد بار
گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آنرا هیچ مهره در دست نیفکنده است تا بداند که تا بداند که از هزار درگذشته باشد
آنگاه چون امید دارد که کفه حسنات زیاده آید از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال
خود وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و میگفتی
که امروز چه کردی و عایشه میگوید که ابوبکر رضی الله عنهما در وقت وفات گفت هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست در این قدر
حساب کرد چون راست نبود تدارک کرد این سلام دسته هیزم بر گردن نهاد و گفتند این غلامان بکنند
گفت نفس را می آزمودم که تا درین چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری
و با خود میگفت بخ بخ ترا امیر المومنین میگویند بخدای که از خدای بترسی یا عقوبت او را ساخته باشی و حسن
گفت النفس اللوامة آنست که خود را ملامت میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی
و چرا کردی و خود را بآن ملامت میکند پس حساب کردن برگذشته از مهمات است مقام چهارم در معاقبت
نفس است بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فراگذاری دلیر شود و نیز از پی او در نرسی
بلکه باید که او را بهرچه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی او شبهه خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی
و اگر بنامحرمی نگرسته باشد او را بنانگریستن و چشم برهم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف
چنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خود را بآتش داشت تا بسوخت و عابدی
از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس
از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پای که بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید
بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد جنید میگوید که ابن الکریبی گفت شبی مرا
احتلام افتاد و خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک مکن

وصبر کن تا بامداد بگرمابه روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان میدارم و عصر نکنم تا
آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسیست که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زنی
نگریست و بس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آنرا هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی
سنان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از چیزیکه ترا بآن کاری نیست می پرسی
بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سال روزه ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید
از نکوئی که بود غافل ماند و بعد در رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد مالک ابن ضیغم
میگوید که رباح القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست
و بازگشت من از پی او برفتم و میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابست ترا با این چه کار عهد کردم
که تا یک سال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت و میگریست و میگفت هم از خدای نخواهی ترسید
و تمیم داری یکشب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یکسال در هیچ شب نخسبد و طلحه
روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ و ریگ گرم میگشت و میگفت ای مردار شب بطال
بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند
گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات میکند
پس اصحاب را گفت زاد خود از وی برگیرید همه میرفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد
آنگاه رسول علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود
بزبان او ده آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر بامی
نگریست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز بآسمان ننگرد و احنف بن قیس شب چراغ برگرفتی
و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی
اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک
شوی

شوی و با آن بسیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت است بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت
او بآن کرده اند که عبادت بسیاست بسیار بروی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنهما هرگاه که یک نماز
بجماعت از وی فوت شدی یکشب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یکجماعت فوت شد ضیاعی بصدقه
داد که قیمتش دویست هزار درهم بود و ابن عمر رضی الله عنهما یکشب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا
آید دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیارست و چون نفس تن درین عبادات ندهد علاجش آن بود
که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و راغب می شود یکی میگوید هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن
واسع نگرم و تا یکهفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان
میخواند و ما ببعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی و فتیت در آب کردی و بیاشامیدی
و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن پس روزگار چرا ضایع کنیم یکی او را
گفت فرسپی در سقف تو شکسته گفت بیست سال است تا درینجا آئیم و در آن ننگریسته ایم و نگریستن
بی فایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگریست
گفتند چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده تا در عجائب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که
نه بعبرت نظر کند خطای بروی نویسند و ابو الدردا میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم
و بس سجود بشبهای دراز و تشنگی بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت
بود علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی
که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو ننهاده اند گفت آنچه توانم
بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت
سال عمر وی بود و هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و بر محمد حریری یکسال بمکه مقام
کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای دراز نکرد ابو بکر کتانی او را گفت این چون

توانستی گفت صدق باطن من بدانست ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته
بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم بر آن اشک خود که نباید که نه باخلاص بوده باشد
او را بخواب دیدند گفتند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت ما را عزیز گردانید بآن گریها و گفت بعزت من که چهل سال است
که صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت
آنگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم اویس قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع
بروز آوردی و گفتی امشب شب سجود است در یک سجود بروز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش
نخوردی از جهد بسیار مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنم اندک چند روز
رنج کشم و جاوید در رفق و راحت میباشم و ربیع میگوید رفتم تا اویس او را ببینم در نماز بامداد بود چون
فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد
و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب در آمد گفت بار خدایا
بتو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گشتم و هیچ نگفتم و ابو بکر عیاش
چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بست از اهل خود پنهان داشت و هر روز
پانصد رکعت نماز ورد او بود و در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبرة از جملهٔ
ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده
گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال
گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم و برای
روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا بابد رسد که آخر ندارد خاصه باین عمر مختصر که من دارم سفیان
ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم
تا وقت سحر پس گفتم او را بچه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم
اینست

این است احوال مجتهدان و امثال این بسیار است و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب احیا
بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمیتواند کرد باری بشنود تا بتقصیر خود میشناسد و رغبت
خیر در وی حرکت میکند و با نفس خود مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است
بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع و کاهلی و شهوت
راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بیراهی براه آوری و این با وی بعضی بعنف
توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند
قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و بر رنج صبر کند و لکن بیشترین حجاب او جهلست و غفلت و چون
او را از خواب غفلت بیدار کنی و آئینهٔ روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت
حق تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست که پند
و توبیخ در وی اثر کند پس خود اول او را پند ده و با او عتاب کن بلکه بهیچ وقت عتاب از وی باز مگیر
و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر
کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری بر در شهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را
ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد و لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند
و عهد کرده اند که برنخیزند تا ترا نبرند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و باشد که هم امروز ترا ببرند
و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کاری که بخواهد بود بوده بگیر که مرگ با کسی میعادی ننهد که بشب
آیم یا بروز زود آیم یا دیر یا زمستان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند و اگر
وی را ساخته نباشی چه حماقت بود ازین بیش ای نفس ویحک همه روز بمعصیت مشغولی اگر می پنداری که خدا
نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری ویحک اگر غلامی
از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بود پس از خشم او بچه ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب او

داری انگشت بچراغ داری یک ساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانهٔ گرم گرمابه دار گرمتر تا به بیچارگی
ولی طاقتی خود به بینی و اگر بندار ی که بهر چه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن و صدوبست و چهار هزار آن
بیغمبر کافری و عم را بدوزخ میفرستد چه حق تعالی میگوید مَنْ یَعْمَلْ سُوْٓءًا یُجْزَ بِهٖ هر که بدکند بدرا بیابد
و یکچ ایمانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در یخ گرسنگی و بیماری
میدارد و چرا هر که نکارد ندرود و چرا جون بشهوت رسی همه جلتهای روی زمین بکنی تا سیم بدست آری
و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بهیچ من کار راست کند و یکچ ایمانا کوئی چنین است ولکن طاقت یخ
نمیدارم و ندانی که یخ اندک کشیدن بر کسی یخ نتواند اندکشید و فریفته تر باشد تا فردا از یخ دوزخ برهد
چه هر که یخ نکشد از یخ نرهد چون امروز طاقت این مقدار یخ فی آری فردا طاقت یخ دوزخ و مذلت
و خواری و راندگی و ملعونی چون داری و یکچ چرا در طلب سیم و زر یخ و مذلت بسیار بکشی و
در طلب تندرستی بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از
بیماری و درویشی صعبتر است و مدت آخرت از عمر دنیا در از نزد یکچ ایمانا کوئی که در اندیشه
آنم که توبه کنم بهتر ازین کار بدست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت و ریوت تو
نماند و اگر می بنداری که فردا توبه استوان تر خواهد بود از امروز این از جهل است چه هر چند تا خیر بیشتر
کنی دشوار تر بود و انگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور را بجای عقبه جوهی سود ندارد و مثل
تو چون کسی بود که بطلب علم رود گاهی میکند و میگوید دان روز باز پسین که بشهر خود روم جهد کنم و علم
بیاموزم و این قدر ندانی که علم اموختن را روزگار دراز باید همچنین نفس بر خباثت را روزگار دراز
در ریوتهٔ مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجهٔ انس و محبت و موانست رسد و جمله عقبهای راه بگذارد
و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلت این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از
بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت ندا ری و یکچ چرا در تابستان
هم کارهای

هم کارهای زمستان راست کنی و تا خیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای
زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان نیست اندرین هم هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی
نه همانا که این را سبب بست مگر انکه بآخرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود
پوشیده میکنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یکچ هر که بیندازد که بی انکه در حمایت نور موفت
شود و نار شهوت بس از مرگ در بیان جان وی نیفتد همچنان بود که بیندارد و که بی انکه در حمایت
جبه رود سرمای زمستان کرد و بست او نکرد و بکرم و فضل خدا تعالی و این قدر ندانند که فضل او بآنست
که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن را راست کرد نه بانکه بی جبه
سرما دفع شود و یکچ گمان مبر که این معصیت ترا بعقوبت از آن برد که خدا تعالی را از تو مخالفت
نوخشم آید تا کوئی او را از معصیت من چه این نه چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت
تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیانکار خیزد نه از انکه طبیب خشمگین
بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و یکچ یا نفس چرا آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته
و بدل عاشق و بسنده آن شده اگر بهشت و دوزخ ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این
همه از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چند انکه خواهی دوستی آن در دل محکم میکن که رنج
فراق در خور دوستی باشد و یکچ در دنیا چه آویزی که همه دنیا بتو دهند از مشرق تا بمغرب و هر که
در جهان بود همه ترا سجود کنند نامدتی اندک تو و ایشان هم خاک شوید که کس از شما یاد دنیا و رد چنانکه
از ملوک گذشته کس یاد نمیکند نکیف که از دنیا چیزی اندکی بتو ندهند و آن نیز منغص بست و مکدر بهشت
جاودانرا بدین بفروشی و یکچ اگر کسی سنقال شکسته را بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی
دنیا سنقال بست و ناگاه شکسته گیرد آن گوهر جاودان فوت شده گیرد حسرت و عذاب مانده گیرد
این و امثال این عتابها بیوسته با نفس خود میکنند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا

بخود کرده باشد اصل هفتم در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر ساعتی خیر من عبادة سنة یک ساعت
تفکر بهترست از یک ساله عبادت و در قرآن بسیار جای بتفکر و بتدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل
تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره آن
چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوییم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست پس آنچه تفکر
در آنست فضیلت تفکر بدانکه کاری که یک ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود درجه آن بزرگ بود
و ابن عباس میگوید قومی تفکر میکردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر در خلق او کنید و در وی
تفکر مکنید که طاقت آن نیارید و قدر او نتوانید شناخت و عایشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه وسلم
نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمد
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ
پس گفت وای بر آنکس که این بخواند و در این تفکر نکند و عیسی علیه السلام را گفتند در روی زمین
مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او همه عبرت بود او
مثل من است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت
بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجایب آن و ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا
حجاب آخرت است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمتست و زندگی دلها داود طائی یکشب بر بام خانه
در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه برجست و شمشیر برداشت پنداشت
که دزد است چون او را دید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر
طلب علم است و هر علم که بر بدیهه معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن
آن الا بدو معرفت دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا از آن چهار می پیدا آید جفت
گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نزد ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت
چون

چون دو اصل است این معرفت سوم را آنگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا از آن چهار می پیدا آید و همچنین
در تناسل علوم بی نهایت میفزاید و هر که باین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بآن علوم که اصل
است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد و تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان
نمیداند همچون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمیداند کرد و شرح حقیقت این دراز است و در این
یک مثال بگوییم این چنانست که کسی خواهد که بداند که آخرت بهترست از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که
دو چیز نداند یکی آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این
علم دیگر که آخرت بهترست از دنیا از آن تولد کند و از این تولد نه آن می خواهیم که معتزله خواهند و شرح این
نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از
دو اسب که جفت شوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را
از علوم دو اصل دیگرست تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید پیدا کردن تفکر که برای
چه می باید بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجتست که از آن ظلمت بیرون
آید و بکار خود راه برد که او را چه می باید کرد و از کدام سوی می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت
و بخود مشغول می باید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در
خبرست که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ
بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا گیرد و از آن چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از
بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت
سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است
که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد و چون پدید مثلا که آخرت بهتر است
پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است

عملی

باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که

وحالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل همه خیرات است و فضیلت او باین پیدا شود
پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر
آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است لیکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست
اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لکن فذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه
ما براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان او میان حق تعالی است که آن راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده
یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر
در خود تفکر کند آن تفکر در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است
یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و منجیات است پس فذلک این چهار میدان است
و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او بهیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام او بود
که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق
او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه
او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشه عشق
دین و دوستی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه او چیست
تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این و این بسیار است
که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث
باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه که این همه
جای روشن نبود و بتفکر نتوان شناخت دوم آنکه چون مکروه است من باین صفت هستم یا نه که صفات
نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر بآن صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست
از این پس هر روز بامداد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه
کند

کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که از این
چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد که از آن حذر چون کند و همچنین اگر در خطر آنست
از همه اندامهای خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون از این فارغ شد از فضایل اندیشه کند
تا همه بجای آورد و مثلا بگوید که این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم
و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بآن سعادت
صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گذارده باشم
و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این و امثال
این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت او را خاطری در آید که همه عمر از معصیت دست بدارد
پس از این است که یک ساعت تفکر از طاعت یکساله بهتر است که فایده آن جمله عمر را باشد و چون
از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن او از آن
چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند و این نیز دراز است ولکن اصل مهلکات
ده است اگر از این خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن
و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت
و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی
و در این هر یکی از این مجال تفکر دراز است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب
گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد از برای خود این صفات چنانکه درین کتاب گفته
ایم بر آن نبشته چون از معاملت یکی فارغ میشود و خط بر آن میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که
هر کسی را بعضی از این اندیشها مهمتر باشد که بآن مبتلاتر بود مثلا عالم با ورع که از این همه رسته باشد
غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خود می بازد و نام و جاه می جوید باظهار آن و عبادت و صورت خود

بر چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی طعن کند با وحقد در دل گیرد و بمکافات
مشغول می شود و این همه خبائث است ولکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین است پس هر روز باید که
درین فکرت میکند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند تا نظر او همه بحق تعالی
بود و درین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین
دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام میدان دوم در فکرت حق تعالی است
و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگترین تفکر در
ذات و صفات وی است ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته
در آن تفکر مکنید فانکم لن تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از
روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه
خفاش بروز نپرد که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز نه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب
مانده باشد ببیند و عوام خلق باین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد ولکن بر دوام نه که هم بی طاقت
شوند چون مردم که در چشمه آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی بود همچنین درین نظر بیم بی عقلی
باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات
خلق نزدیک بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود ولکن
این مقدار بباید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی
بود و چون این بگوئی باشد و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و منفصل و نه بیرون عالم و نه
درون عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت
فهم نکند چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشینند و غلامان پیش او
بایستند پس همچنین در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان
باشد

فهم

باشد که چون خود را این دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه
این قوم راهست گفتی که باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت
من بود او را نبود و او را پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف
منع کرده اند از کلام و روا نداشته اند صریح گفتن اینکه در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل
نیست بلکه باین صریح کردند که لیس کمثله شیء او بهیچ چیز نماند و هیچ چیز باو نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن قناعت
بدعت شناختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که
بندگان مرا از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوئی که فهم توانند کرد پس اولیتر آن بود که از
این سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسیکه بکمال باشد و آنگاه او نیز بآخر کار بدهشت و حیرت افتد
لابد پس باید که عظمت وی از عجائب صنع وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت
و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین
افتاده است میدان سیوم پیدا کردن تفکر در عجائب خلق خدا تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه
صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس
میکنند آفریدگار خود را و میگویند این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است
که بتفصیل در آید بلکه اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرهای
دراز بنویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ
رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
ولکن بر جمله بدانکه آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست و در آن تفکر توانیم
کرد چنانکه گفت سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ
أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ و اما آنچه ما را از آن خبر است دو قسم است یکی آنکه بچشم

نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن تفکر نیز درین مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم
که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه بر آنست چون کوه و بیابان و دریاها
و شهرها و آنچه در کوه هاست از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است
از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و او از همه عجیب تر و آنچه در میان آسمان و زمین است چون ابر و باران
و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پیدا آید پس جمله و فذلک این است در هر یکی مجال
تفکر است و همه عجایب صنع وی است پس به بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی است
که ترا فرمود تا در آن تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ
عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ و گفت أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ و گفت إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ و چنین آیات بسیار است پس درین آیات تفکر کن
آیت اول که بتو بنزدیک تر است توئی و از تو عجیب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل
و ندا می آید که بخود فرو نگر تا عظمت و جلال ما بینی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس در ابتدای خود
تفکر کن که از کجائی چه اول ترا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینه
مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادران زمین
ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افکند پس
از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید
که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید که آنرا مضغه گویند پس جان در آن دمید پس از آن آب
و خون یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس
از آنجمله اندامهای ترا صورت کرد سری مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی به پنج شاخ بدید

بیافرید

بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و کلیه
و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بیافریده هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی را
از آن بچند قسمت کرد هر انگشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان
و چشم تو که بمقدار جوز بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقی بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود
جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجایب چشم تنها بگوئیم و رقعهای بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن
باستخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی تنک و لطیف بیافرید و هر پاره از آن بشکلی و
مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آکنده و همه بر یکدیگر ترکیب
کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان را ستون تن
تو ساخته و همه بر آن بنا کرده و اگر یک لخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد و اگر پراکنده بودی پشت
راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دوتا شود و آنگاه
درهم ساخت و پی و رگ بر آن پیچید و محکم کرد تا همچون یک لخت راست بایستد چون حاجت بود
و در هر مهره چهار زائیده چون لکها بیرون آورد و در آنچه در زیر آنست چهار حفره چون کوها در آن
افکند تا آن زائیده در آن حفره بنشیند و محکم بایستد و جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد
تا پیها که بر آن پیچیده است احکام آنرا بر آن تکیه زند و جمله سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان
بیافرید و درهم پیوست بدرزهای باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت
بماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام ببرد
و خورد کند و بآسیا اندازد پس گردن از هفت مهره بیافرید و برگ و پی که بر آن پیچیده محکم کرد
و سر بر آن ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر آن نهاد پس استخوانهای
سینه بر پهنا درین مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو

دویست و چهل و هفت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه از
آبی سخیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کمتر شود از کار باز مانی و اگر یکی زیاده شود بآن درمانی پس چون
ترا بجنبانیدن این استخوانها کمتر و اندامها حاجت بود در جمله اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله
بیافرید و هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی خورد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی
از پرده که چون غلاف آن باشد بیست و چهار از آن برای آن شد تا تو چشم و پلک از همه
جوانب بتوانی جنبانیدن و دیگرها همه بر این قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو
سه حوض بیافرید و از آن بجمله تن جویها گشاده کرد یکی دماغ که از آن جویهای اعصاب بیرون
آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت در آن میرود و از وی جوی بدرون مهرهای پشت نهاد
تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است و از آن رگها بهفت اندام
گشاده کرد تا غذا در آن روان بود و سیوم حوض دل است و از آن رگها بهمه تن گشاده کرد تا
روح در آن روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد پس تفکر کن در یک یک عضو خود که هر یکی
چون آفریده و برای چه آفریده و چشم را از هفت طبقه بیافرید بر هیئتی و لونی که از آن نیکوتر نبود
و پلکها بیافرید تا گرد از آن می شوید و می سترد و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی
و تا دیدار چشم بآن قوت میگیرد و تا چون غباری باشد بهم در گذاری تا گرد بآن نرسد و از میان
آن بیرون توانی نگریست و تا خاشاک که از بالا فرود آید مژگان آنرا نگاه دارد و چون پرچین چشم
باشد و عجب تر ازین همه آنکه حدقه چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در آن
پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دو روی بینی و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آینه
و آنچه در آن پیدا شود از غلط بگویند و آنگاه صدف گوش را بیافرید و آبی تلخ در آن بنهاد تا هیچ حیوان در آن
فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در آن پیچ و تحریف بسیار
بیافرید

بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بگوش در آید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا
آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود و مقصود ازین گفتن آنست تا راه آن باز یابی
و در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و بآن از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت
آفریدگار آگاه می شوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانه های دماغ و قوتهای حس که
در آن نهاده است از همه عجیب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بیافرید همچون دیگی که
بر دوام می جوشد تا طعام در آن پخته می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون را بهفت
اندام میرساند و زهره کف آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز درد آن خون را که سودا بود
میستاند و کلیه آب را از آن جدا میکند و بمثانه میفرستد و عجایب رحم و آلات ولادت
همچنین و عجایب امعا همچنین و عجایب معانی و قوتها که در آن آفریده اند چون بینائی و شنوائی
و عقل و علم و امثال این بیشتر ای سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی
او عجب بمانی و بروی ثنا بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا
می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال علم و قدرت
وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم
اگر دهان باز کردی خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف گذر غذای
تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان گشاده کرد که مادر غذا
بقدر خویش بتو تواند داد پس چون تن تو در آن وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای
غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر بیافرید
و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو نیرو نکند و گازری در درون سینه او
نشاند تا آن خون سرخ بآن میرسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو میفرستد و شفقت را

بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت
نبود دندان نیافرید تا سینهٔ مادر را جراحت نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود
دندان را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینست کور و نابینا کسیکه این همه ببیند و از عظمت آفریدگار
اینها مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بر این جلال و جمال عاشق نشود و زهی غافل و مستور
طبع کسی که در این عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین
همه چیزهاست ضایع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون خشمش آید در کسی افتد و همچون
بهایم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه را و این از عجایب
آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از سارخکی بگیر
تا پیل و شرح آن دراز بود ه ه آیت دیگر زمین است و آنچه بر آنست و آنچه در آنست اگر خواهی که
از عجایب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده
تا چندانکه روی بکناره آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و بجنبد
و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید
که اگر بسنگ سخت گرفته نبودی بیک بار بیرون آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع
بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون
باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن
نباتها که پیدا آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی برنگی و بشکلی دیگر و هر یکی از یکدیگر زیباتر پس در درختان
و میوهای آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا
کمتر دانی عجایب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار
کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند
و یکی

و یکی صفرا دور کند یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر یکی
خواب آورد و یکی خواب ببرد و یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای
مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار عجایب است تا کمال قدرتی بینی که همه عقلها باید که
از آن مدهوش شود و این نیز بی نهایت است آیت دیگر ودیعتهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها
پنهان کرده است که آن را معدن گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق
و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن آوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه از آن
کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود
و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود
پس در لطف و رحمت ایزدی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا میدهد ولیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی
در می بایست دریغ نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین جمع میشود و نمک میگردد
و این نیز بی نهایت است آیت دیگر جانورانند بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی میپرند و بعضی بدو پای
میروند و بعضی بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه
کن که هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آموخته که غذای
خود چون بدست آرد بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانهٔ خود را چون کند و در مورچه نگاه کن
که بوقت خود غذای خود چون جمع کند و هرچه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند
تا شپشه در نیفتد و کشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که
خانهٔ خود چون بنا کند و هندسه که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریسمان سازد و در گوشهٔ
دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بجانب دیگر برد تا تار تمام ننهد آنگاه پود گردن گیرد
و میان نخها راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر بنو تا نیکو و باندام بود آنگاه خود را بیک نخ

از کوشهٔ دیوار در آویزد و منتظر بگسیم باشد که ببرد که غذای او آنجا بود پس خود را بآن انداز د و او را صید کند
و آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از کرکس او ایمن شود پس بهند و بطلب دیگری شود و در زیر نور
نگاه کن که خانهٔ خود بهم مدس بنا کند که اگر چهار سوکند و شکل او کردست کوشهای خانه خالی و ضائع بماند و اگر
کردکند چون مدور آست بهم باز نهی بیرون فرجها ضائع باشد و در همه اشکال مسبع شکل نیست که بمدور نزدیکتر
و متراص بود مکرمدس و این بیرمان هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان
عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را باین الهام دهد و پیشه را الهام دهد تا بداند که غذای او چون است
و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافریند تا بتواند برد و آن خون مکیده را در انبر حسی بیافریند
تا چون دست بجایی که او را گیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافریند تا بتواند پرید و زود و بتواند
گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه او بیان
ازان عجب بماندندی لکن سرتاپای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکنند وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِيحَهُمْ و این جنس عجائب نیز نهایت ندارد و گر از ذرهٔ آن بود که طمع آن کنند که از صد هزار
یکی نشناسند و بگویند چگونی این حیوانات یا این شکلهای غریب و لونهای عجیب و صورتهای
نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خود را با توانائی ایشان راسبحان ان خدائی که باین
روشنی چشمها را کور تواند کرد و نانه بهند و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم سر
می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان مغزول از انچه باید شنید تا همچون بهایم جز آواز
نشنوند و در زبان مرغان که در ان صوت و حرف بنود راه نبرند و چشم ایشان مغزول از
دیدن انچه بباید دید تا هر خط که نه از حروف در رقوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای
الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه آن نبرند و در ان خانه
موری چه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید که بزبان فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کرکس صورت بر دیوار

از نقاشی و استادی او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورت گری بینی که من خود یک ذره بیش نیم
که نقاش در ابتدای آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند نام اول
و سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین عزفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد
و در یکی قوت بچشم بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو بنهد و بر آن بگنبد صورت
کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در بالمن جای که
غذا بآن رسد تا هضم افتد و جائگه غذا از آن بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافریند و انگاه شکل
چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر بپوندد و مر اعاجب دار مگر خدمت بربیان بندد و قبای سیاه
بپوشد و در بین عالم که نومی بندد آری که همه برای نوافریده است بیرون آور د نا در نعمت او همچون تو بکردم
بلکه ترا مسخر من کند تا نیب و رود زکشت کنی و تخم باشی و آب دهی و زمین آرات کنی تا چون کندم
وجود انها و مغز نا را بدست آوری و هر گاه که بنهان کنی مرا آواه بیاموزد تا از درون خانهٔ خود از زیر زمین
بوی آن بشنوم و نا بسه آن میروم و تو با آن همه رنج باشد که طعام یک لقمه نداری و من طعام یک ایرگم
و بپشتو محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از انکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد
نا برگیرم و بجای دیگر برم که باران آنرا زیان نکند و نو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد
نرا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضائع شود پس چگونه شکر کنم ان خدایرا که مرا از یکذره باین زیبائی و چابکی بیافرید
و چون تو ئی را باین بزرگ در پیش من بر پای کرد تا طعام من بیکاری و بیدردی و رنج میکشی و من بر
همین خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خود این
ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگرچه جماد است که نه
این ندا میکند و دیگران از سماع این ندا غافل اند اِنَّكُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ
اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و این نیز عالمی بی نهایت است

از عجائب و شرح این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر دریاهاست که بر روی زمین است و هر یکی جزویست از دریای محیط
که گرد زمین در آمده است و همه زمین در میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند
اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجائب بر فارغ شدی بعجائب بحر شو که بجنبد آنکه دریا از زمین بزرگتر است
عجائب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین
نباشد در دریا باشد و هر یکی از آن بر شکلی و طبعی دیگر یکی بخوردی چنانکه آنرا در نیابد و یکی ببزرگی چنانکه کشتی
بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند باشد که آگاهی یابد و بجنبد و آنگاه بدانند که حیوان است
و در عجائب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که
صدف پوست آنست و او را الهام داده تا بوقت باران بکناره دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران
که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون او افتد پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن
قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا می پرورد و آن جوهر صدف بصفت مروارید آفریده است
و آن قوت بآن سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه
و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ که صورت آن همچون صورت نبات بود
و جوهرش جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از کف وی جوهری بساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجائب این جواهر
بیرون حیوان نیز بسیار است در آمدن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و هدایت کشتیبان
تا باد راست از کژ بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از
همه عجب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق
از حیوان و نبات در آن از همه عجب تر اگر یک شربت محتاج شوی و نیابی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را
در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجائب
آب و دریا هم بی نهایت است آیت دیگر هوا و آنچه در آنست و هوا نیز دریائیست که موج میزند و باد موج زدن
ویست

ویست جسمی باین لطیفی که چشم آنرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست بر دوام که طعام
و شراب در روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای هوا بباطن تو نرسد
هلاک شوی و تو از آن غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از آن آویخته است که نگذارد که بآب فرو
رود و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که درین هوا بیش از آنکه باسمان رسی چه آفریده است از میغ
و باران و رعد و برق و برف و نگاه کن در آن ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا
برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایهائیکه
از کوه و دریا و چشمها دور است آب بر آنجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را
جائی معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم که تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد
تر شود و فلان تخم را بآب حاجت است آنرا آب دهد و فلان میوه بر سر فلان درخت خشک می شود باید که بهیچ
درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موئی باشد بباریکی میرود تا بآن میوه
رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته که کجا فرود
آید و روزی کیست که اگر هر که در عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و آنگاه
اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد نباتها بتدریج آب نیابد سرما را بر آن مسلط کند تا آنرا برف گرداند
همچون پنبه زده ذره ذره بیاید و از کوهها انبارخانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و
زود نگدازد آنگاه چون حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگدازد و جویها بر مقدار حاجت از آن روان
شود تا همه تابستان آب بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی
رنج و راحت است و در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت
وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَٰكِنَّ
أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ببازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنان آفریده ایم که می بایست آیت دیگر

ان بسیار بودی و چون بیکبار بیامدی و بگذشتی همه سال نبات نشسته بماندی و در برف چندین لطف و رحمت است

ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آنست که زمین و هرچه بر آنست در جنب آن مختصرست و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن
در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ و گفت
لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی آسمان و سفیدی ستارگان بینی
و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز اینقدر بینند لکن چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیک ترست و از جمله عجایب
آسمان و زمین یکذره نباشد نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه عجایب آن پس آسمانها پس
کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه را بشناسی و شیاطین
و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت
و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و
نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون سیماب
و بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت
ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال کواکب آنرا آنجا مثالی است
آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکماه همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی
بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم
آنرا نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشانست
چه زمین بدان فراخی که هیچکس به تمامی آن نرسد آفتاب صد و شصت چند زمین است و به این بدانی که مسافت وی
چگونه دورست که چنین خورد مینماید و باین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت
قرص آفتاب جمله از زمین برآید و مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن ساعت ببریده باشد
و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم یکروز از جبرئیل پرسید که آفتاب را زوال گردید
گفت لا نعم

باید که بتدریج ترقی کنی بیشتر خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هواها و ابر و ۱۲

گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آنوقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره
هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خود مینماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک قیاس
کن که چند بود این همه باین بزرگی در چشم تو باین خوردی صورت کرده اند تا باین عظمت و پادشاهی آفریدگار
بشناسی پس در هر ستاره حکمتی است و در رنگ وی و رفتن وی و رجوع و استقامت و طلوع و غروب وی حکمت است
و آنچه روشن ترست حکمت آفتابست که فلک آنرا میلی داده اند از فلک مهین تا در بعضی از سال بمیان
سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود گاه سرد بود گاه گرم گاه معتدل و سبب این شب
و روز مختلف بود گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم و روزگار دراز شود و آنچه ایزد تعالی
ما را ازین علمها روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هرچه ما دانیم حقیر و مختصرست
در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت
کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آنرا علم گوئی سبحان آن خدائی که خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی
بر نهاد و گفت وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر نمود کاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را
بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که بنقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گوئی و تعجب میکنی
و همیشه در خانه خدائی و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خداست و فرش آن زمین است و سقف آن
آسمان است و لیکن سقفی بی ستون است و این از همه عجیب ترست و خزانه او کوهها است گنجینه آن دریاها است
و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتها است و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای او
او ستارگان و مشعله داران او فرشتگانند و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو
بس مختصر در آن نمیگنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود
و از یاران خود هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی او هیچ خبر
ندارد و اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی میباش و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت

حق تعالی تماشا کنی بیرون آی چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل هشتم در توکل بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست و درجه آن بزرگست لیکن علم آن در نفس خود
باریک و مشکل است و عمل بآن دشوارست و اشکال در آن از آنست که هر که چیزی را در کارها جز حق تعالی اثری
بیند در توحید او نقصان است و اگر جمله اسباب نیز از میان بر دارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر
اسباب را نیز سببی نه بیند با عقل خود مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل
کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند
علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما نخست فضیلت توکل نگوییم آنگاه حقیقت آن بگوییم آنگاه احوال و اعمال
آن بگوییم فضیلت توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده است و آن را شرط ایمان کرد و گفت وعلی الله
فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و گفت خدای متوکلان را دوست دارد ان الله یحب المتوکلین
و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و گفت نه خدای
بسنده است بنده خود را الیس الله بکاف عبده و مثل این آیات بسیارست و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان
پر بود عجب بماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتم شدم گفت با این همه
هفتاد هزار در بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که کارها را بنا بر افسون و داغ و
و فال نکنند و لیکن جز بخدای اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن
تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست گفت
سبقک بها عکاشة سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق توکل است
شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه گرسنه و شکمها تهی
و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای گیرد خدای تعالی همه مؤنتهای وی
کفایت

کفایت کند و روزی او از جای که نداند بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای او را با دنیا گذارد چون
خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند تا باتش اندازند گفت حسبی الله و نعم الوکیل چون در هوا بود
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجت است گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله
وفا کرده باشد و ازین گفت سبب او را بوفا صفت کرد و گفت و ابراهیم الذی وفی و بداود علیه
السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با او
برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد که دست بده تا افسون
کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون دادم و این برای آن کرد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است متوکل
نبود و هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از رهبانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او پرس
که روزی میدهد تا از کی میفرستد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند و هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی
که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف لهذه القلوب قد خالطها
الشک و لا ینفعها الموعظة شک برین دلها غالب شده است و پند سود ندارد حقیقت توحید
که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است و ایمان را ابواب
بسیارست لیکن توکل از جمله آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت اما
شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمها است لیکن ما بآن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم
پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزی است و وی را پوستی است
و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی
معلوم است و روغن مغز مغز آن است درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد
و این توحید منافق است درجه دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل
چون متکلم درجه سوم آنکه بمشاهده ببیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش و هیچکس دیگر را فعل نیست

واین نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید واین نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود
که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افکنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل واین مشاهدهٔ شرح دل بود
و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خود را بر آن دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب
آنکه فلان کس میگوید که در خانه است واین تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال
کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسب و غلام بر در خانه است واین نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده
او را در خانه بیند واین مثل توحید عارفان است واین توحید اگرچه بدرجهٔ بزرگ است اما در آن خلق را
می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق پس درین کثرت و بسیاری درست و تا دو می بیند
در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید نبود درجهٔ چهارم آنست جز یکی را نه بیند و همه را خود یکی
بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود واین را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین
حلاج خواص را دید که در بیابان می گردید گفت در توحید چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم
گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس به نیستی در توحید کی رسی پس این چهار مقام است اول توحید
منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر در باطن آن نگری زشت
بود اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر بهنی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد
و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست درونی را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد
و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست وی را نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و بآن
بسبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی
جوز سوختن را شاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز
مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید که مغز او را که آن جان اوست از آتش دوزخ نگاه دارد و لیکن اگرچه
این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی بود و چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی
از کنجاره

381

از کنجاری خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجهٔ سیوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی
نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم است که در آن حق بماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق
دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او فصل همانا گوئی که این درجات توحید بر من مشکل
است این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینم همه را یکی چون توان دید و آسمان
و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توفیق توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید
متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید باز پسین است اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت
نیست و توکل را توحید سیوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که
بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جملهٔ این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود لیکن آن چیز
ها را بسیار بود لیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار
عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست
و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه
یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم
مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق
او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که بآن رسد بحقیقت بیند که هرچه در وجود است بیکدیگر
مرتبط است و جمله چون یک حیوانست و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای
یک حیوانست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوانست با روح و عقل
که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان بچیزی
از این اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسله دیوانگان را بجنباند و هر کسی طاقت فهم این
ندارد اما توحید سیوم را که آن توحید است در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از آنجا و آن

مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هرچه آنرا اسباب
دانی همه مسخر اند چون قلم در دست کاتب و هیچکی بخود نمی جنبد که ایشان را می جنبانند بوقت خود و قدر خود چنانکه می باید
پس حوالت با ایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است
که پنداری که بدست آدمی چیزیست و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند
قدرتست و قدرت مسخر ارادتست تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافریند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد
پس چون قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این با آن
شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا پای بر آب نهد فرو رود گوید
آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادی
گویند سیوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بوی نبود
چه چون او بر روی آب حاصل آید لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه باوست چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود
بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی بآب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگست که بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل آید
و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که او را
چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد کند که سوزنی در چشم کسی
زند از دور بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که او را چنان آفریده اند که آن ارادت
بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب بایستد بآب فرو رود پس درین
هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال در این است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد
نکند لیکن باید که بدانی که آنوقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در این است و باشد که این را باندیشه حاجت
آید چون حکم کرد که خیر تو درین است این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم
برهم زدن وقتیکه سوزن از دور آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیر است همیشه حاضر است

و ببدیهه

و ببدیهه معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن
ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت
گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را میزند و او میگریزد بطبع تا اگر بکناره
بامی رسد و داند که جستن آسان تر بود از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت
پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید
که این خیر است و کردنی است و برای این است که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگرچه دست دارد
و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است
و عقل نیز مضطر است که او چون آئینه است که آنچه باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود
خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن نمیدارد و کشتن از آن
بهتر داند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر او در تمیز پدید آید و اگر نه چون این
بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن بود و ضرورت آن هر دو همچون ضرورت
بآب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب
احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است از اینجا گمان برد که بوی چیزیست
و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست و او محل و راه گذر آنست پس او راه گذر اختیار است
که در وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می آفریند پس چون درخت که بسبب باد می جنبد و در آن
قدرت و ارادت نیافریده اند آنرا محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار محض نام کردند
و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند و چون
آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت و ارادت او باسباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود
فعل او مانند فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می افزایند

مانند درخت بنود تا فعل او را اخطار رخص گویند بلکه قسمی دیگر بود و بر اباحی دیگر طلب کردند و از این جمله معلوم شد
که اگرچه کار دی باختیار اوست لیکن چون در نفس اختیار خود مقهور است اگر خواهد و اگر نخواهد بس مباشرت او نیز چیزی نیست فصل
همانا گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چرا است در شریعت برای چیزی که در دست کس هیچ چیز نیست بدانکه این چالکاست
که توحید و زیغ گویند در توحید گویند و در میان این ضعیف بسیار غرق شوند و از این مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی
آب تواند رفت اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از زان یافته اند که خود در
این دریا نه نشستند تا غرق شوند و عوام خلق خود را این نداشتند و تکلف بر آب ایشان نبود که ایشان را
بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و بگریزند در دریای توحید نشستند بیشتر آن غرق شدند که سباحت
نشناختند و بساشد که نیز فهم ان ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره شده باشند و طلب نکنند و در این
دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و ما نمیکنیم و آنرا که بشقاوت حکم کرده ست بهمه از آن نگردد و آنرا که
بسعادت حکم کرده ست بهمه حاجت نبود و این عین جهل ست و ضلال و سبب هلاک ست و حقیقت این کارها
شناختن چند کس بداند او کتب نوشتن اما چون سخن با اینجا کشید سخنی گفته آید بدانکه اینکه گفتی ثواب
و عقاب چرا است بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا بانتقام عقوبت
میکند بل از خوش و شدو نزاید کفات خلقت مبدید که این صفات الهیت درست لیکن چون خلط
خون با صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند چون وارد غلبه کند و از آن
حالتی دیگر تولد کند که آنرا صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی
تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب قطعة
من النار گفت آن ذره خشم ست که تو آنرا بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش ست و چنانکه نور عقل چون
فوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو نشاند و نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جزا مومن
فان نورک اطفاء ناری دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد
و همچنین

و همچنین شود چنانکه پیشتر از زیادت همچنین شود نار شهوت هم از نور عقل همچنین شود پس از جای دیگر چیزی
نخواهند آورد و برای تو هم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم تردها الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم است
و آن با تو در درون تست و اگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم پس بدانکه زیادی را به بیماری برد و بیماری او را بگورستان برد و خشم و انتقام در میان نه
معصیت و شهوت دانت را بیمار کند و آن و آن بیماری آتش تو کرد و دان آتش از جنس آتش دوزخ
باشد نه از جنس آتش این جهان و بحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه
و جانب ثواب تر همچنین بدان که فرج آن دراز بود این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب چرا است اما آنکه
گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه ان نیز قهریت نا خلق را سلسله قهر به بهشت برند چنانکه
گفت اتعجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و یکبتهم قهر کنهاه و آرند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت
انتهم تنتهون علی الناس هدوا نا اخذ بجزء کم شما چون بر دانه خود را بر آتش میزنید و من کمر شما گرفته ایم
و باز میکشم و نمیگذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری او سخن پیغمبرانست که از زبان فهم تو تولد کند
نا راه از بی راهی بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و این موقف و هراس غبار از روی اینه عقل
فرو شوید تا این حکم که راه آخرت کردن همچنان از راه دنیا دران بشناسید و از بین نمودن ارادت رفتن
راه تولد کند و از ارادت اعفا و رکارا بدانکه مسخر آنست اگر خواهد و اگر نه و باین سلسله تر ا بهتر از دوزخ باز بدارند
و به بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانیست که رمه گوسفند دارد و بر راست او مرغزاری سبز است
و بر چپ او غاری که گرگ بسیار در آنست پس این شبان بر کنار ره غار بایستد و چوب می جنباند
تا بفورست گوسفند از هراس چوب باز پس می جهد و از جانب غار بطرف مرغزار می افتد و مع هذا شبانان
پیغمبران این چنانست اما آنکه گفتی اگر بشقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد از وحی سخن درست نیست و از وحی
باطل و این سخن درست بسبب هلاک چیست نه آنکه بشقاوت کسی حکم کرده ست انبود که این سخن در دل او

افکند تا جهد نکند و نکارد تا ندرود و نشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آنبود که این سخن
در دل او افکند که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان
نخورد تا بمیرد بضرورت و گوید اگر بدرویشی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فایده باشد نکارد تا ندرود
و آنرا که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده
است بسبب آن حکم کرده است که او را بحراست و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست
بلکه باسباب است و هر کسیرا که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر میکنند نه آنکه بی سبب او را
بان کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو
میرانند بقهر بشارت عاقبت خود بر میخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این نشانی است
که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر بتمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت
و عطلت بر تو غلبه کرده اند این بیهوده در دل تو افکنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند
تکرار چه سود دارد ازین جا منشور جهالت خود برخوان و بدانکه این نشان آنست که هرگز بدرجه
امامت نخواهی رسید و در جمله آخرت بدنیا قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ
سَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ و چون این حقایق بشناختی این هر سه اشکال برخیزد و توحید قرار
گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت گشاده
کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند ط پیدا کردن ایمان
دگر که بنای توکل بر آنست بدانکه گفتیم که توکل ثمره دو ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم
و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار اوست و همه بوی است و باین همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت
و شفقت او در حق هر مورچه از پشه در گیر تا بآدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند
چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هرچه در عالم است از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که
ورای

ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هرچه آفریده است چنان می باید که
آفریده است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم
سر موئی یا پر پشه هست که نه چنان می باید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر یا نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که همه
همچنان میباید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت
شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوئی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی
خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه
چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان
دو چیز بود چون دوئی برخیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کارها
روا بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بآن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است
و چنان میباید که هست پس در عالم هرچه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر و هلاک و نقصان و درد
و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان می باید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح او در درویشی
بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر آفرید همچنین و این نیز دریایی عظیم است همچون دریای توحید
و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر
درین دریا غوص کنم سخن دراز شود اما سر جمله ایمان وی این است و توکل را نیز باین حاجت است ط
پیدا کردن حقیقت توکل بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است بتوحید و بکمال
لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن آن و آرام گرفتن بوی تا
تا دل در روزی بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد دارد
که روزی باو رساند و مثل این آنبود که بر کسی دعوی باطل کنند به تلبیس و آنکسی وکیلی فرا کند تا آن تلبیس را
دفع کند اگر او را بسه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود

بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت
زبان که کس بود که داند لیکن نکند یا از بددلی یا کند زبانی سیوم آنکه مشفق بود و تمام بر موکل تا حریص باشد
بر نگاهداشت حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بروی و از جهت خود
حیله و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معانی نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بآنکه هر چه هست
همه بخدا است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت
چندان هست که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند
که روزی او مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در خور فضل و کرم خداوند است ساخته
گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بددلی باشد که هراسان بود که نه هر چه آدمی
یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد و یقین میداند که خطا است
چنانچه اگر حلوا را میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه میداند که دروغ است
و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگر چه یقین میداند که مرده چون جماد است و بر نمی خیزد
پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل
نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام
بود لیکن گفت رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ
لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدا
آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز طبع یقین شود و او را بمشاهده ظاهر حاجت نیاید درجات توکل
بدانکه بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و هادی
و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد
جز مادر نداند چه اگر گرسنه شود و او را خواند و اگر ترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف
و اختیار

و اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بی خبر بود از مستغرقی که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود بی خبر
بود و بتکلف و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سیوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شو
خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی
آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را نخواند مادر خود داند
و تدبیر کار او کند پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست
و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد
مثلا چون داند که عادت وکیل آن است که تا او حاضر نشود و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب بجای
آورد آنگاه همه انتظار کرد تا وکیل چکند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی بیند که از
اشارت وی شناخته است پس کسیکه در توکل درین مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر
که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت
خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب
حراثت بر آن براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای بیند
چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت
بود چون داند که قوت و حرکت او هر دو باو نیست بلکه بآفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون
حوالت کارها باسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی
مقامات وی آنست که ابو یزید بسطامی گفته ابو موسی دیلمی میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت
تو چه میگوئی گفتم که مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها سر دل تو حرکت نکند گفت
این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت
و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط

وی آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد و در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود
ولیکن هراس او نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و لا حول و لا قوة الا بالله در حق
همه بیند اما آنچه ابو یزید گفته است بآن ایمان اشارت کرده است که اصل است و آن ایمان عزیزتر نیست و آن
ایمان است بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هرچه کند چنان می باید که میکند پس باین معنی میان
عذاب و نعمت فرق نکند ط پیدا کردن اعمال توکل بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل بگردد علم و حال و عمل
اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا باز گذارد
و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود
دارو نخورد و این همه خطاست که همه بر خلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد
بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاه داشتن آنکه دارد یا در دفع
ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد
و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد مقام اول در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه
سنتی از سنت الله دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعاً دست بداشتن آن از جنون
بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی
دهد تا بدهان آورد و یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل است
و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیست توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعمل و حالت است اما علم
آنست که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آن است
که اعتماد دل او بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند
پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاه داشت آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم
اسبابی که نه قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید

توکل

چون

چون بر گرفتن زاد در سفر و ازین نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه و سلم
و سیرت سلف است ولیکن متوکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد
بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود و لیکن اگر بی زاد در بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام
ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد
که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که
بادیه از آن خالی نبود که طعام از جائی که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی
و در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بر و حبل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیست
چه آب بی دلو و حبل از چاه بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای
سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب بترک آن گفتن نبود بلکه بآن نبود که اعتماد دل بر فضل خدای
تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند که رهگذر هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل
میکنم این حرام بود و خود را هلاک کرده باشد و سنت الله ندانسته باشد و این همچون موکل بود در خصومت
که سجل نزد وکیل نبرد و از عادت او دانسته نبود که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته
از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد یک هفته بر آمد و بهلاک نزدیک شد
و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی که بعزت من که ترا روزی ندهم تا بشهر باز روی
و در میان خلق ننشینی چون بشهر آمد از هر جای چیزی آوردند و در دل او چیزی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود
حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر هم دوستر دارم از آنکه از دست قدرت
خود و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه
اسباب قطعی برخیزد اما چون در نه بندد و بتوکل بنشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود
که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و تحقیق

شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده
از روزی خود بگریزد روزی او را طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا
بیافریدم که روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل بآن بود که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب
نبیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی خدا میخورند ولیکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار
چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی
دارند و آنچه بایشان رسد از حق ستانند و خلق را در میان نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی
باشد و نه در غالب بآن حاجت بود بلکه آن از جمله حیله و استقصا شناسند و نسبت آن با کسب همچون
نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بآن کرد که افسون و داغ
نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و ببادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است توکل را
اول درجه خواص که در بادیه میگشت بیزاد و این بلندتر است و این بدان قوت بود که گرسنه میباشد
یا گیاه میخورد و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است
که از وی باز ستانند تا بمیرد احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم
آنست که کسب نکند لیکن در بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی میباشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف
ایزد تعالی دارد مرتبه سیوم آنکه بکسب بیرون رود ولیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب
گفته ایم و از استقصا و حیله و تدبیرهای باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب
مشغول شود در درجه کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست
آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد رزمه
جامه برگرفت و ببازار رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را
ضایع گذارم پس او را قوتی از بیت المال پیدا کردند آنگاه روزگار جمله بخلافت داد پس توکل او بآن بود
که بر مال

که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر
مسلمانان دوستر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط
زهد نیست ابو جعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز
ببازار دیناری کسب کردمی و بیک قیراط از آن بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی و جنید در حضور او
و در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان که
در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب میکند
و آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح بنشیند این بتوکل نزدیکتر بود لیکن
چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن التفات
نبود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند مگر بر
مسبب الاسباب خواص میگوید خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم نباید که
دل من بروی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را
بفرمود تا زیاده از مزد او چیزی باو دهد او نستد چون بیرون شد احمد گفت از پی او ببر که بستاند
گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند
و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود نشانش آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد و
نومیدی از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است داند که از جائی که او طمع ندارد پدید
آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد علاج بدست آوردن این حالت بدانکه این سخت
عزیز حالتی است که کسی بضاعتی دارد و اگر بدزدند یا بزیان آید دل او بر جای باشد ولیکن اگرچه عزیز
و نادر بود محال نیست و این بآن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت
تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس است

پس خیر در هلاک شدن این بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری میکند که هلاک
او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین
برخیزد و گمان بد می برد که این که کرد و چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و این غم کرد و فلان کرد و آن خود
رحمت خدای بود که باو رسیده باشد و ازین بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم
یا توانگر که ندانم که خیر در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است که الشیطان
یعدکم الفقر و اعتماد در چنین نظر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که
کس راه بآن نبرد بسیار است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند
عابدی متوکل در مسجدی بود امام مسجد چند بار گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی
درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن میرساند گفت اگر چنین بود روا است اگر کسب نکنی
گفت ای جوانمرد ترا نیز اولی آنست که امامت نکنی که ضمانی جهودی نزد تو از ضمانی حق تعالی اقوی تر است
و همچنین امام مسجدی با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت تا نمازیکه از پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که
ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و کسانیکه این آزموده اند از جاییکه چشم نداشته اند فتوحها دیده اند
ایمان ایشان باین که حق تعالی گفته وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها محکم
شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت او کردی گفت در راه
مکه گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه
مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتست من ثناگوی و شاکر و ذاکر توام لیکن تشنه و گرسنه
و برهنه ام این سه که نصیب من است ضامن آنم آن سه که نصیب تست تو ضامن من باش و رقعه
بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بینی این رقعه بوی ده بیرون آمدم
یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجاست خداوند رقعه گفتم در مسجد کیسه زر
بمن

بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسای نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن
مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد و ابو
یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم
برگیرم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه آنگاه بآخر نصیب تو شلغمی بوسیده دست بداشتم و بمسجد
آمدم یکی در آمد و یک قمطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم
که اگر بسلامت برهم این باول درویشی دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خود گفتم
باد را فرمودند در میان دریا تا روزی تو راست کند و تو از جای دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال
این نوادر ایمان را قوی گرداند پیدا کردن توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و
دست از اسباب کسب بدارد بلکه توکل معیل جز بدرجه سیوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق
رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند و بهر چه بود قناعت توان کرد
اگر چه گیاه بود و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و خیریت او در آنست و
عیال را بر این نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس او نیز عیال اوست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب
خواهد کرد او را بترک کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترک کسب
روا بود پس فرق بیش ازین نیست که خود را بقهر بگرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون
کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگر چه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک که
در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او از راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر
میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان را بیافریند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه
شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن
بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از آن مشفق یکی بود و دیگران باو باز گذاشته بودند چون مادر رفت

هزار کس را به شفقت برانگیخت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بروی مسلط کرد
تا خود را تیمار دارد به شفقتی که بروی موکل است چنانکه مادر تیمار او میداشت بشفقت خویش اگر این بایست
از وی برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند
این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر باو باید داد پیش از آن مشفق بر روی خود تنها بود
اکنون همه خلق بروی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و ببطالت مشغول شود این حالت
شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که
تیمار خود دارد پس اگر روی بخلق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بروی رحیم و مشفق
گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ فقیری را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که در این تدبیر
محکم نگاه دارد که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است
بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا
عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا بداند که مملکت را چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر بنادر و آن
نیز از آن باشد که خیر او در آن بود نه از آنکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده
باشد نیز باشد که بنادر ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که
اهل بصره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود و وهب بن الورد گفت اگر آسمان
آهنین و زمین روئین شود و من در خود اندوه روزی خود بینم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی
حواله رزق باسمان کرده است تا بدانند که کس را بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند
گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجا است طلب کنید گفتند از خدای سوال
کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است یادش دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود
چه بود گفت توکل بآزمایش شک بود گفتند پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس
بحقیقت

بحقیقت ضمان او را در رزق کفایت است هر کرا روزی باید روی بوی آرد مقام دیگر در توکل
نگاه داشتن و اذخار است بدانکه هر که یکساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی
بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام
چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او بتوکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز اذخار کند خواص
گویند که توکل باین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید اذخار توکل را باطل کند چندانکه باشد
ابو طالب مکی میگوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل چون اعتماد بر اذخار نکند حسین مغازلی
از مریدان بشر حافی بود گفت یکروز مردی کهل نزدیک او آمد بشر حافی یک کف سیم بمن داد گفت باین
طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و با وی بخورد و هرگز ندیده
بودم که با کسی طعام خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت
و برفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری این فتح موصلی
بود امروز از موصل بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد اذخار
زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود اذخار
نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل
نشود و این که گفتم حکم مرد تنهاست اما معیل بآنکه یکسال بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یکسال زیاده کند
و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خود از بامداد تا
شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری
نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب
صفه فرمان یافت و در جامه او دو دینار بیافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این
دو وجه را محتملست یکی آنکه خود را بمجردی نموده باشد بتلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب

دویکر انکه تلبیس نکرده باشد لیکن از خار اورا نقصان درجه اوّل در دران جهان چنانکه نشان دوم باغ
بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فردان یافت که روز قیامت می آید
در روی او چون ماه شب چهاردهم بود و اگر یک خلعت در وی بنودی چون آفتاب بودی انکه جامه
زمستانی زمستان دیگر را نبودی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر
نداده اند یقین که نگاهداشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در ان نیست که کوزه و نفره
و سبوی و مطهره و انچه بر دوام بکار آید از خار آن رواست که گفت الله بان رضیه ست که بهر سالی
نان و جامه نبید آید از وجهی دیگر اما بر ستاعت این خنور نابید نبید انبا نبید گفت خدای را خلاف کردن روا
نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاهداشتن ان از ضعف یقین بود بدانکه اگر کسی
چنان بود که اگر از خار نکند دل او منقلب خواهد شد و چشم مخلی خواهد و اثبت او را از خار اولیتر بلکه
اگر چنان بود که اورا رام نگیرد و ندکر و فکر مشغول نتواند بود مگر انکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیابد او را آن
اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود ازین همه دل ست تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و وقف و بقف از دلها چنانست
که بودن مال او را مشغول دارد و درویشی ساکن بود و این شریف تر بود و بقف انباشد که بقدر کفایت ساکن
نباشد و این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نه از جمله دلهای اهل دین ست و این
در حساب نیاید مقام سیوم شناختن اسباب در دفع ضرر بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب ست از راه آن
برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل نرند تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر
سلاح بر گیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر چه بر گیرد تا در راه سرما نیابد همچنین اگر سیر خورد تا گرسنگی
باطن غالب تر نشود و اثر سیر ما نکرده بود این چنین اسباب دقیق ناقض توکل بود همچون داغ و افسون اما هر چه از اسباب
ظاهر ست دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت
بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن از توکل ست

حق تعالی

جنانکه حق حال گفت وَدَعْ اَذٰيٰهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ وكفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلٰى مَآ اٰذَيْتُمُوْنَا وَعَلَى
اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ اما اگر ببیچ از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس پرکه سلاح
برگرفت و حذر کردن از دشمن متوکل بان بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد اعتماد
بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که زود را دفع نکند و نشان متوکل انبود که اگر بخانه رود و کالا دزدیده باشد
راضی بود بقضای حق تعالی و در نخور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو
دفع کنم لیکن تا نست ترا موافقت کنم بار خدایا اگر سیر ابر این مال مسلط کنی راضیم بحکم تو که ندانم که این برای روزی
دیگری آفریده و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه به بندد و چون باز آید و کالا در خانه نبیند
در نخور نشود فایده دی آنرا ست که بداند که توکل او درست نیست و آن عیوه بود که نفس او را میدهد و اما اگر خانه نبندد
و کله نکند باری در جه صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصا کند از درجه
هر دو بیفتد و بداند که نه از صابران ست و نه از متوکلان تا باری دعوی و ریا نکند و این فایده تمام
باشد اورا که از زهد حاصل آید سوال اگر کسی گوید که آن بان محتاج نبود دی در نسبتی و نگاه نداشتی
چون نگاهداشت برای حاجت دیگران برد چگونه ممکن گردد که رنجور نشود جواب آنست که بان ممکن گردد که تا
خدای تعالی یاد داده بود اگر خیر او در آن بوده ست که با او بنا شده و نشان این انکه ازدی باز ستدی پس
رنجور خود در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد باینکه خدای تعالی نکند در حق او الا انکه خیر دی بود او خیر خود
نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق دارد اگر او را تلخ دهد و کوشت دهد شاد شود و گوید
اگر نه آنستی که اثر تندرستی می بینند ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که میداند که
زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیث بی اصل بود آداب
متوکل چون کالا دزد پیرد بدانکه متوکل باید که شش ادب نگاهدارد اول انکه اگر چه در ببندد
استقصا نکند و بسیار بر نهد و از بهر یکان یا آسیابانی نخواهد بلکه استان فراگیرد و مالک این

دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر سبب سگ نبودی رشته نیز نبستمی دوم آنکه هرچه داند که
نفیس بود و دزد بآن حریص بود و در خانه ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک
دینار را زکوة فرستاد پس از آن باز فرستاد که باز برگیر که شیطان وسواس در دل من می افکند که دزد
ببرد نخواست که او را وسواس بود و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از
ضعف دل صوفیانست او در دنیا زاهدست او را از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام ترست سیوم آنکه چون
بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد او را با دو بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر
توانگر بود باین سبب باشد که مال دیگری ندزدد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقت بود و هم بر دزد
و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که باین نیت قضای خدای تعالی ابر نگردد او را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی
هفتصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبرست که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم ننهد اگر فرزند آید
و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان بود که او آنچه بروی بود
بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب و عقاب وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه
اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر
با وی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت از ملک او نرود لیکن در مقام توکل محبوب
نبود ابن عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد تا از آن بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز میکرد
یکی بیامد که شتر فلان جای است نعلین در پای کرد که طلب بکند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که
گفته بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت
لیکن اندوهگین گفتم چرا اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم بمن نمودند
در علیین که در همه بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی
راست که سبیل راندن کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خداست آنگاه بسر نبودی اگر تو تمام کردی
این نیز

391

این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بودند یکی از بزرگان عابد آن آنجا
بود او را بآن متهم کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چند آنکه گفت زر بوی داد چون بیرون
آمد شنید که همیان او یکی از یاران او ببازی برگرفته است باز گشت و زر بوی باز برد هرچند گفت قبول
نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام بآخر بفرمود تا جمله بدرویشان داد و هم چنین بمثل اگر کسی
نان ببرد تا بدرویشی بدهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویش
دیگر داده اند پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باین هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که برگذشته تاسف
خورد زاهد نبود ربیع خثیم را اسپی ببردند که چند هزار درهم ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی
گفت آنچه من در آن بودم از آن دوستر میداشتم یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید
که من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من
او را آن شر کفایت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبرست که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد
میگوید تا حق خود بتمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیزی بماند ششم آنکه باید که برای دزد اندوهگین
شود و بروی شفقت برد که معصیتی بروی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است
و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل را
مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود فضیل پسر خود علی را دید که کالاش دزدیده بودند
و میگریست گفت بر کالا میگریی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود
مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی
قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد بآب که بر آن زنی پس
دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که
اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است چنانکه در خبرست که کردن اینها نشان

استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن و قویترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف‌ترین فالست
که آنرا طیره گویند سیوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت
و مسهل خوردن و علاج گرمی به سردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل
نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از ناکردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولیتر و دلیل بر آنکه شرط
توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه وسلم و فعل اوست اما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو
بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا دارو نیست مگر مرگ لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند
و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت بهیچ قوم از ملائکه نگذاشتم
که نگفتند امت خود را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبه
خون شما را هلاک کند و بگفت خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن
بیرون کند و میان آنکه مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک است و ترک این شرط
توکل نیست و گفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند
و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت از این مخور یعنی رطب و از این
بخور یعنی ورق چغندر بکشک جو پخته و مهیب را گفت خرما میخوری و چشم درد گفت بدیگر جانب
دهان میخورم بخندید اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه در چشم کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر
سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی در سر حنا بستی و چون جای ریش شدی حنا
بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است و طب النبی کتابیست که جمع کرده اند
و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو
کرده اند نکنم تا او خود عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است
و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد
و بهتر شد

و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت تا در دارو
که نهاد جز من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی
فرزندان ایشان برسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در آبستنی بهی بخورند فرزندان ایشان
نیکو آیند در آبستنی بهی بخوردندی و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفا است
چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه بتدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی گفت
صلی الله علیه وسلم یا رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت پس طبیب بچکار
می آید گفت ایشان بدان اند تا روزی ازین میخورند و بندگان مرا دل خوشی میدهند پس توکل درین
نیز بعلم و بحالت که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند و هلاک شدند
فصل بدانکه داغ نیز عادت است گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه از آن خود نهی آمده است
و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن با آتش جراحتی با خطر است و از سرایت آن بیم بود نه چون
فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای آن بایستد
عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد آنگاه گفت پیش ازین نوری
میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در حجاب شد
آنگاه توبه و استغفار کرد آنگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی خدای تعالی آن کرامت
بمن باز داد پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی احوال فاضل‌تر است و آن مخالفت رسول
صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی
رسول صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را
شش سبب بود اول آنکه آنکس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و از این بود که
با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی افعل ما ارید

من ان کنم که خود خواهم دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابو الدردا را
گفتند در بیماری که از چه مینالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند
طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند علاج
نکنی گفت شغل دارم از این مهمتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می بردند تا سیاست
کند و کسی او را گوید نان نمیخوری گوید چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت
او نبود و این مستغرق همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی و قیوم است گفتند ترا
از قوام می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن سیوم آنباشد که علت مزمن
بود و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسی که طب نداند به بیشترین
داروها چنین نکرد و ربیع خیثم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که عاد و ثمود
و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب
را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زایل شود تا ثواب بیماری او
را می باشد و تا خود را بصبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید که در خبر است که خدای تعالی
بنده را چنانکه زر بآتش آزمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران
را دارو فرمودی خود علتی داشت و دارو نکردی و گفته نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز بر پا با
تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود که در خبر است که تب در بنده آویزد
تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بر وی هیچ گناه نبود چنان که بر تگرگ هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت
که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری
نگریست گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بآن خواهم
کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده کنم ششم آنکه بداند که تندرستی سبب
بطر و غفلت

بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز سر غفلت نرود و هر که بوی خیری خواسته باشد همیشه تنبیه کند
او را ببلا و بیماری و ازین گفته اند که مؤمن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای
تعالی گفت بیماری بند من است و درویشی زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم
پس چون تندرستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت
این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم عید ما آنست یکی از بزرگان
از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی و اگر کنی کدام بیماریست
صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهار صد سال بزیست که او را نه درد سری بود
و نه تبی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نبودی و گفته اند که چون بنده یکروز بیمار
شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نداشت و گفته اند
که بنده مؤمن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی رسول صلی الله علیه و سلم زنی را
نکاح خواست کرد گفتند او را هرگز بیماری نبود و پنداشتند که این ثنای است گفت نخواهم او را یکروز
حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه بود و مرا هرگز بیماری نبودی است گفت دور شو صداع
از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ نگرد گو در وی نگرد و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله
هیچکس را درجه شهدا بود گفت باشد که در روزی بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که
بیمار از مرگ بیش یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه و سلم
باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله
عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از
قدر حذر نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود
یکی پر گیاه و یکی خشک هر کدام که گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد

تا او چگوید او گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جای وبا است
آنجا مروید وچون آنجا باشید بیرون مآیید ومگریزید پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود
وصحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیمار آن
ضایع مانند وهلاک شوند وانگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد ودر بعضی از
اخبار رست که گرنجنی از زمین همجانست که گسی از مصاف کار دگریزد ومانند این بآنست که دلهای
بیمار آن شکسته کردد وکس نبود که ایشان را طعام دهد ویقین هلاک شوند وخلاص انکس که
بگریزد دشوار بود فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار وگله کردن مکروه است
الا بعذری چنانکه فرا طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند ورعونت وجلدی از خویشتن بیرون
کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی وبخیر هستی گفت نه ورنگذ بگریستند
وتعجب کردند گفت با خدای نیز مردی وجلدی نمایم واین بحال وی لایق بود که با آن قوت
وبزرگی عجز خود مینمود وازین بود که گفت بار بصبر روزی کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت
از خدای عافیت خواه بلا نخواه پس چون عذری بود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل شکایت
حرام بود واگر نه شکایت باشد روا بود لیکن اولی تر دولت داشتن بود که باشد که دروی
زیادتی گوید وباشد که گمان شکوه افتد وگفته اند که ناله پرستار بنویسند که ان اظهار کی
باشد وابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله وفضیل عیاض وبشر ووهب بن
الورد چون بیمار شدندی در خانه بسبتی تا کس ندآنند وگفتندی خواهیم که بیمار نویم چنانکه
کسی را عیادت نکنند اصل نهم در محبت وشوق ورضا بدانکه دوستی حق تعالی غایت
ترین مقامات است بلکه مقصود از همه مقامات این است چه ربع مهلکات برای طهارت
است از هرچه از دوستی حق تعالی مشغول کند وهمه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات
اینست

این ست چون توبه وصبر وشکر وزهد وخوف وغیر آن وانچه بعد ازین ست ثمره این ست
وتبع این چون شوق ورضا وغایت کمال بنده آنست که دوستی خدا تعالی بر دل او
غالب شود چنانکه بمکی او فرو گیرد واگر این نبود یاری غالب تر بود از دوستی دیگر چنانکه
حقیقت محبت چنان مشکل ست که گروهی از متکلمان انکار کرده اند وگفته که کسی از جنس تو
نبود او را دوست نتوان داشت ومعنی دوستی خدای فرمان بردآری ست وبس وهر که جنس
بندآرد از اصل دین خبری نداشته باشد وشرح این مقام مهمست وما پیشتر شواهد شرعی
باثبات دوستی حق تعالی بگوئیم انگاه حقیقت واحکام آن بگوئیم فضیلت دوستی حق تعالی
بدانکه هم اهل اسلام متفق اند بر انکه دوستی خدا تعالی فریضه ست وخدا تعالی میگوید يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ورسول صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان کس درست نیست تا انگاه
که خدا ورسول را از هرچه جز آن ست دوستر دارد وبرسیدند که ایمان چیست گفت انکه خدا
ورسول را از اهل ومال وجمله خلق دوستر دارد وخدا تعالی نیز تهدید کرد وگفت اگر پدر
وفرزند ومال وتجارت ومسکن وهرچه دارید از خدا ورسول دوستر میدارید ساخته باشید
تا فرمان درسد قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ الآیه ویکی بار رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست میدارم گفت درویشی راساخته باش گفت خدایرا
دوست میدارم گفت بلا راساخته باش ودر خبرست که چون ملک الموت جان خلیل
علیه السلام بگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی
گفت که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان بگیر که رضا دادم ودر دعای رسول
صلی الله علیه وسلم درست اللهم ارزقنی حبك وحب من احبك وحب ما یقربنی
الی حبك واجعل حبك احب الی من الماء البارد میگوید بارخدایا مرا روزی کن

دوستی خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند دوستی خود بر من
دوستر گردان از آب سرد بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت
چه نهاده ای ان روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا
هر کسی با ان بود که وی را دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت هر که خالص محبت خدا تعالی را بچشید
از دنیا مستول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که خدا را بشناخت
او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مؤمن تا غافل نشود شاد
نشود که چون اندیشه کند و یقین کرد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت
شما را ایمن کرد اند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزار تر و ضعیف تر گفت شما را
چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق تعالی بر خدا است که شما را بآرزوی خود برساند
و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیف تر و نزار تر و روی ایشان چون آئینه صافی گفت
شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدا تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شما بید
مقربان شمائید مقربان ما را بجا لست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا بر سیر ابا انبیا
باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد الا دوستان خدا تعالی که ایشان را
گویند یا اولیا خدای بیائید نزد خدای تعالی و لهای ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی
از کتب پیغمبر است که بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری
حقیقت دوستی بدانکه دوستی خدا تعالی را چنان مشکل است که گروهی خود انکار کرده اند دوستی و رحمت
خدا تعالی بس شرح این مهم بود اگرچه سخن درین باریک است و هر کسی فهم نکند اما ما بشما لها روشن
چنان کنیم که هر که همه کند فهم نکند بدانکه اصل دوستی پیشتر بباید شناخت که چیست بدانکه
معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود و اگر این میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت
طبع است

طبع است از چیزیکه ناخوش بود و آنچه که خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که
بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع بر سه قسم است یکی آنست که موافق طبع است و با آن
سازد بلکه طبع خود تقاضای آن میکند پس آن موافق را خوش گویند و نیکو است که ناموافق
و ناسازگار است و بر خلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند و انچه نه موافق بود و نه مخالف
نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز را ناخوش و خوش نباید تا از آن بسه چیز
آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما بحواس هیچ نیست و بر یکی را لذتی
است و بسبب آن لذت آنرا دوست دارد اعنی که طبع بآن میل کند لذت حاسهٔ چشم
در صورتهای نیکوست و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد
و لذت گوش در اوازهای خوش و موزون است و لذت شم در بویهای خوش است و لذت
ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات است این هم محبوب است اعنی که طبع را بآن میل است
و این هم بهایم را است اکنون بدانکه حاسهٔ ششم هست و دل که آنرا عقل گویند و بصیرت
گویند و نور گویند بر عبارت که خواهی میگوئی انچه آدمی بدان متمیز است از بهایم و بیرا نیز ادراکات
هست که آن را خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق
حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت از دنیای شما سه چیز مرا دوست کرده اند
زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد
پس هر که چون بهایم بود و از دل هیچ باشد و جز حواس نداند هرگز با و رغبت آرد که نماز خوش
بود و آنرا دوست تواند داشت اما کسیکه عقل بروی غالب بود و از صفات بهایم دور
بود نظاره کردن بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع او و جلال و کمال صفات
و ذات او دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان

بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت او را مکشوف شود ط
پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدا تعالی نیست بدانکه
اسباب دوستی پنج است اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد
و هلاک خود را دشمن دارد اگرچه عدمی باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون علت
دوستی موافقت طبع است چه چیز بود او را موافق تر و سازگارتر از هستی و دوام هستی وی و کمال
صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگارتر بود از نیستی او و نیستی صفات کمال او پس باین
سبب فرزند را نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد
که آن آلت وی است در بقای وی و در بقای صفات وی و اقارب را دوست دارد که
ایشان را پر و بال خود داند و خود را بایشان کامل داند دوم نیکوکاریست که هر که با او نیکوئی
کرده باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت یا رب هیچ فاجر را دوست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من
او را دوست دارد یعنی که این طبع است که بتکلف نگردد و حقیقت این نیز هم با آن آید که
خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب
کمال صفات او لیکن آدمی تندرستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد
بعلت تندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با او نیکوئی کرد
دوست دارد و برای نیکوئی کردن ط سیوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی
نکرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از وی راحت اند
طبع او میل کند بجانب دوستی او اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید
چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نکوئی او که

که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه بقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد ۱۲

جمال

جمال خود محبوب است بطبع در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی
و آب روان دوست دارد نه برای آنکه تا بخورد لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است
و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید
که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود
و او را دوست دارد نه از نیکوئی و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک
بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل
فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسبتی افتاده باشد که
کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت که الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی
باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی
عبارت از آن مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان بود ط پیدا کردن حقیقت
نیکوئی که چیست بدانکه کسی که به بهایم نزدیک بود و راه جز بحاسه چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی
ندارد جز آنکه سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هرچه شکل و لون ندارد
ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا است که عقلا گویند این خطی نیکوست و آوازی نیکو و جامه نیکو و
اسپی نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که بآن لایق بود
حاضر بود و هیچ چیز در نیابد و کمال هر چیزی نوعی دیگر چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و شک
نیست که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه
محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار دهد و لیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو
بود و این نیز جهل است چه ما میگوئیم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم با ورع سخت نیکو بود

سخت نیکو

وشجاعت با سخاوت بود و پرهیزکاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروفست
و اینهمه هیچ بچشم ظاهر نتواند دید بلکه ببصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که
صورت دوست یکی ظاهر و یکی باطن و خلق نیکو صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل بر این
آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد و محال
نبود و چگونه محال بود که کسی بود که درین دوستی مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت
نبود که ایشانرا خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای
جمال صورت باطن ایشانست و آن علم و تقوی و سیاست و امثال اینست همچنین پیغمبران را باین
سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که او را بود دوست دارد
چه او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یکجزو است
از ذات صدیق که آنرا جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیر
نیست و بهر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس
هر کرا عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد
میان کسیکه صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسیکه پیغمبری را دوست دارد
بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسیرا دوست دارد او را از مژگان و چشم و ابروی او صفت نکنند
لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت
کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد
که جمال دوست ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد
کسیکه اندک مایه عقل دارد پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا است و بس بدانکه مستحق
دوستی بحقیقت جز خدا تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که
بآن وجه

بانوجه

بآنچه کسیرا دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم
دوستی خدای بود که هر که کسیرا دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما
و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بدانند که اسباب دوستی نگاه کنند اما سبب اول
آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد
که هستی او هستی کمال صفات او همه از جود ویست اگر نه فضل او بودی بآفریدن او هست نشدی و اگر نه
فضل وی بودی به نگاهداشت وی نه بماندی و اگر فضل وی بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال
وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنکه کسیکه از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را
که قوام سایه بویست دوست ندارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و
صفات او بحقیقت چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست
ندارد که دوستی از ثمره معرفت ویست سبب دوم آنکه کسیرا دوست دارد که با او نیکوئی کند و
باین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکوئی نتواند کرد و نکرده است
مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود در شمار هیچ کس نیاید چنانک در کتاب شکر و تفکر
گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکلی
نفرستد که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افکند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست
که چیزی بتو دهد تا بمراد خود برسد پس آن چیز خود را داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد
یا بثنا و نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه و تعالی بتو داد که بی غرض او را موکل فرستاد
و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سیوم
آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود مثلا که در مغرب
پادشاهی است عدل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند

در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ نکوئی
باو نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی
نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت بدست خلق خود چند است
احسان آنست که همه خلائق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن
زینت و آراستگی در آن بود بداد و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات
و حیوان تامل کند تا عجائب و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که
کسی را برای جمال دوست دارد اعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابوحنیفه و شافعی را دوست دارد
و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری
همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات
ایشانست و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است
از آنکه نیکو و شریف است و هرچند که علم بیشتر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر و شریف
ترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل
و شرائع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوب اند
که ایشان را کمال است درین علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح
نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان و به نظام داشتن مملکت ظاهر
دنیا و نظام حقیقت دین سیوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خبائث
اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است نه از افعال ایشان که هر فعل که
نه به سبب این صفات بود آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که
درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و از این است که صدیق را مثلا از شافعی
و ابوحنیفه

و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوست تر دارد اکنون درین سه صفت
نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که
این مقدار نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز است
و همه را گفته است وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجائب علم و
حکمت او بتمامی آفرینش مورچه یا پشه بدانند نتوانند و آنقدر که بدانند هم از وی بدانند
که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و آنگاه علوم همه خلق
متناهیست و علم او بی نهایت است بآنچه اضافت گیرد و علم خلق از وی است پس همه علم
وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوب است و باین سبب
شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن هر دو نوعی از قدرت است و قدرت
همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند الا آن قدر که او ایشان را قدرت
داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی برباید باز نتوانند ستد و همه عاجز
آیند پس قدرت او بی نهایت است که آسمان و زمین و هرچه در میان آنست از جن و انس
و حیوان و نبات همه اثر قدرت او است و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس
چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از
عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی او بوی
نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش ازین و آنگاه جاهل است بباطن خود تا بچیزی
دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست
و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیری که چند است
علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است و اگرچه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست

کہ علم او بی نہایت ست و کمد درست جہل را بآن راہ نیست و قدرت وی بر کمال ست کہ کفت
آسمان و زمین در قبضۂ قدرت وی ست و اکر ہمہ را ہلاک کند بزرکی و پادشاہی او را ہیچ نقصان
نبود و اکر صد ہزار عالم دیکر و یک لحظہ بیافریند تواند و یک ذرہ از عظمت او زیادہ نشود
کہ زیادتی را بآن راہ نیست و پاکست از عیب کہ نیستی را بذات و صفات او راہ نیست بلکہ
نقصان خود در حق او ممکن نیست پس ہر کہ او را دوست ندارد و دیکری را دوست دارد از
غایت جہل اوست و این دوستی بکمال تر از انست کہ بسبب احسان بود چہ ان بسبب زیادہ
و نقصان نعمت منقرض شود و میکاہد و چون سبب این بود در ہمہ احوال عشق او بکمال بود و برای این بود کہ
وحی آمد بداؤد علیہ السلام کہ دوستترین بندکان من نزد من کسی ست کہ مرا نه برای بیم و طمع پرستد
بلکہ ناخی ربوبیت کذارده باشد و در ربوبیت کہ کمیت ظالم تر از کسی کہ مرا برای بہشت و دوزخ
پرستد اکر بہشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت ست
ادمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص ست کہ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اشارت بآنست
و ان اللہ خلق ادم علی صورتہ ہم اشارت بدانست و این کہ کفت بندۂ من بمن تقرب میکنید
تا او را دوست کیرم چون او را دوست کرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم
و انکہ کفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی کفت تو
خداوند عالمی چکونہ بیمار شوی کفت فلان بندہ بیمار بود اکر او را عیادت کردی مرا عیادت
کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الہیت در عنوان کتاب بعضی شرح
کرده شد و امثال این دیکر معانی در کتب شرح نتوان کرد افہام خلق طاقت شنیدن
این ندارند بلکہ زیرکان بسیار در این بسر در آمده اند و بعضی بہ تشبیہ افتاده اند کہ پنداشته
اند کہ صورت جز صورت ظاہر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فہم آن دشوار ست

و المقصود

و مقصود آنست کہ چون اسباب دوستی بدانستی بدانی کہ ہر دوستی کہ جز دوستی حق تعالی ست ان از جہل ست
و باین سلیم دل آن متکلم بشناسی کہ کفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وی از جنس
ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان بردآری بود این ابلہ بیچاره از دوستی جز شہوت
کز زنان را بآن دوستدارند فہم نکرده شک نیست کہ این شہوت مجانست خواہد اما این دوستی کہ
شرح کردیم جمال و کمال معنی خواہد نہ مجانست و در صورت چہ انکس کہ پسر را دوست دارد نه از زن
دوست دارد کہ او نیز ہمچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر ست و این صفات در وی بکمال ست و اصل
این مناسبت اینجا نیز ہست لکن تفاوت در کمال صفات بی نہایت ست و بر بنا عدو
دوری کہ از زیادتی کمال خیزد دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را کہ بنا بر مناسبت بود منقطع
نکند و ہیچ کس باین قدر مناسبت مقر آیند و بشناسند اکر چہ اینہ سر و حقیقت مناسبت ست نشناسند
کہ ان اللہ تعالی خلق ادم علی صورتہ خبر از انست بعد از کردن انکہ ہیچ لذت چون دیدار حق تعالی
نیست بعد از انکہ این مذہب ہمہ مسلمانان ست بزبان لکن اکر از خود تحقیق این جویند تا دیدار
چیزیکہ بجہت بود و شکل و لون ندارد چہ لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار میدہند از بیم آنکہ
در شرع آمده ست و لکن در باطن او ہیچ شوق نبود بسبب انکہ انچہ نداند بآن مشتاق چون بود و در چند
کہ تحقیق این سر در جنن کتاب دشوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بعد از انکہ این بر چہار اصل
مبنی ست یکی آنکہ بداند دیدار خدای از موفت خدای خوشترست دوم انکہ بداند کہ موفت
خدای از موفت ہر چہ جز اوست خوشترست سیوم انکہ بداند کہ دل را در علم و موفت راحت
و خوشی ست بی انکہ چشم و تن را در ان نصیب بود چہارم انکہ بداند کہ خوشی کہ از خاصیت دل خیزد
از ہر خوشی کہ آن چشم و کوش و حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر بود پس چون این ہمہ بداند

بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود اصل اول آنکه راحت دل
در موفت شناسی که او را در آن لذتی ست بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هریکی را برای
کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آنست چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن
در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت
سمع و بصر و دیگران را نیز بر این قیاس کن که هریکی لذت و درد و این لذات مختلف اند چه
لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن ست و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قوی
تر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالب تر ست از لذت بینی در بوهای خوش و در دل آدمی نیز
قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند و آن را برای موفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال
و حس نیاید و تبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست تا بآن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا
مجدد بری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت ست و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند
و این هم در حس و خیال نیاید و صنعت های باریک باین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن
اصل سخن و نهادن هندسه و علم نامی باریک و او را در این هم لذت بود تا اگر بروی تنا کنند معلم خبر
اندک و حقیر شمارد و شود و اگر گویند ندآند رنجورد که علم کال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند
و او را گویند تعلیم مکن و با وی شه طها بسیار کنند طاقت خاموشی ندآرد که از شادی و لذت آن
مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نکنند
و علم صفت حق تعالی ست و چه خبر باشد بیش کسی خوشتر از کسی او و چه کال بود عظیم تر از کسی که
بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دلرا در جمله از موفت لذتی ست بی آنکه
چشم را و تن را در آن نصیبی بود اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم و موفت که بدل بود از
لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر ست بدانکه مرکاه که کسی شطرنج بیبازد و هم روز نان
نخورده باشد

نخورده باشد اگر او را گویندان نخور نخورد و همچنان بیبازد و ما دانیم که لذت او در شطرنج بردن
و بهتر آمدن قوی تر ست از لذت نان خوردن و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس فوت لذت
بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر لذت
قوتهای باطن بر وی مستولی تر چه اگر عاقل را تخییر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان نخورد یا
کاری کند که دشمنی مغلوب شود در ریاستی او را مسلم کرد در ریاست و غلبه اختیار کند
مگر که هنوز فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس ان
کسیکه در وی هم شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه بیش
و آرد بدانیم که این لذت قوی تر ست و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند یا هندسه یا طب
یا علم شرع یا آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص بود و بکمال باشد آن لذت بر هم
لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت
آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و موفت از هم لذات دیگر غالب
تر ست لکن کسیرا که ناقص بود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگرچه کودک لذت
کوز باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان
اوست که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند اصل
سیوم آنکه موفت حق تعالی از هم موفتهای دیگر خوشتر ست که چون بدانستی که علم و موفت خوشتر است
شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریفتر و بزرگ تر بود علم وی خوشتر بود
چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر ست و علم سیاست مملکت و وزارت از علم
بزرگری و خیاطی خوشتر و علم منطق و اسرار آن از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار روزیرو در
وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر

پس هر چند معلوم شریف تر علم آن لذیذ تر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف تر و عظیم تر و با کمال
و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها اوست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاه
داشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان
و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر
بود از نظاره آن حضرت اگر کسی را آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن
اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت
مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها
شریف تر است بلکه شریف تر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق
آن نماند که آنرا شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف همیشه درین جهان در بهشتی
که عرضها کعرض السماء و الارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است
و میدان معرفت نامتناهی و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره
دارد و میوه های که درین بستان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود قطوفها دانیة چه نزدیکتر
از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هر چند
عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که به بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه
فراخ شود فصل چهارم در آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو
قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آنرا دریابد و در خیال نیاید
چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که
این همه را چگونگی نیست و در خیال نه آید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی
ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در خیال آید بلکه خشم ادراک تو آنرا
بر دو وجه است

بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در آن می نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم
آید و این کامل تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال او
نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست و لیکن روشن تر است
چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه
صورت بگشت لیکن از آنکه روشن تر و مکشوف تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد
دو وجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجه دیگر است که آنرا رویت و مشاهده گویند
و نسبت آن بمعرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم حجاب
است از دیدار نه از خیال و تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقه آدمی با این تن که
مرکب است از آب و خاک و مشغولی او بشهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب
برنخیزد مشاهده ممکن نگردد و از این گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن
تر است و تمام تر لابد لذت آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که همین
معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه
خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن شود و آنرا مشاهده و نظر و
دیدار گویند چه دیدار عبارت است از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است
و برای این است که این مشاهده جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار محجوب است حجابی ابدی چه هر که
تخم ندارد زرع از وی صورت نه بندد و هر کرا معرفت تمام تر دیدار او تمام تر پس گمان مبر که همه کس
در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت او بود و ان الله یتجلی للناس
عامة و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران بهم بینند بلکه آنکه او بیند دیگران
خود نه بینند که آن خاص او را نبیند بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت

علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر بروزه و نماز بسیار نیست لکن بسریست که در دل او قرار گرفته است
و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق
با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آئینه مختلف پدید آید از یک صورت
که بعضی کهه و بعضی مه و بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا باشد که در کژی بجای
رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش
و کریه بود و هر که آئینه دل خود با آن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان
بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیگران نیز یابند یا آنچه دیدار
عالمان یابند عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان
عارفی که دوستی حق تعالی بروی غالب بود و عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود در لذت
بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو برابر است و لکن مثل ایشان
چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را بینند لکن یکی عاشق بود
و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال
سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت با آن غالب شود که محبت دنیا از
دل او پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل
بود فصل همانا گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست
و این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از کتابی
یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته باشی و آنرا معرفت نام کرده بهیچ حال از آن لذت نیابی و با آنکه
کسی ترینه را لوزینه نام کند و بخورد او لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن
چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی دهند معرفت از بهشت دوست تر
دارد

دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد اما اگرچه لذت معرفت
عظیم است و لیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد
پس عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه
عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه او زنبور و کژدم باشد و او را می گزند
و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او در این حال
ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت
قوی شود و مشغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه
از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است
درین جهان که گوئی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا
درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست
و غم و اندوه بانواع رنج که میباشد که این همه مشوش لذت معرفت است و مشغله و هراس مثل
اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال اینست و این همه بمرگ برخیزد
و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا
منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود
و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت
معرفت با دیدار همچنین بود فصل همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود
بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر
دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن فضولی بود بلکه چون
لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن

نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم
بی جهت بیند و بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که این کار بقدر
قوت و نیست چه درودگری کار بوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده
درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال
عامی است چه متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است او بحدیث
بروی نگاه دارد و شر مبتدع ازوی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود گوئی دیگر است
و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که باین قدر اختصار
کنیم فصل همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من هیچ گونه صورت
نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر لذت آن نبود باری ایمان
بآن حاصل آید بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد در آن اندیشه بسیار کنی
تا مگر معلوم شود که بیکبار که سخنی در گوش بگذرد در دل فرود نیاید دوم آنکه بدانی که صفات
آدمی در لذت و شهوت به یکبار نه آفریده اند چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن
بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید
چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله برسد لذت زینت
و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت
و لذت بازی زنان در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال
رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات
لذات دنیا است چنانکه در قرآن گفت إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَ
زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ پس چون ازین
درگذرد

درگذرد اگر دنیا باطن او را بجملگی تباه نکند و دل او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار
عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها که باز پس تر بود آن گذشته در آن
مختصر گردد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست
که در بستانی تماشا میکند و طعامی خوش میخورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین
می نگرد و این شهوت باشد که هم درین جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن
حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک
جوز طعام بیش نخورد و در شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت دوستر میدارد
چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد
در لذت معرفت فرو رود و باین همه ایمان داری که بآن رسیده و کودک که بشهوت جاه نرسیده
است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در دست تو
و نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری
و تامل کنی این پوشیده نماند علاج سیوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی
که مخنث و عنین اگرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان را بینند که
هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است
بیرون از آنکه ایشان راست رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار
پیشتر خداوند سرای آنگاه سرای ابو سلیمان دارانی میگوید خدای را بندگان است که بیم دوزخ
و امید بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از
دوستان معروف کرخی با وی گفت بگوئی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است
و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت

گفت این همه خود چیست پادشاهی که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی این همه را فراموش کنی
و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید ازین همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب دیدند و با وی گفتند ابو نصر
تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت
میخوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد
و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام
در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیرهٔ قدس چشم از سر بیفتاده مبهوت مینگرست رضوان
را گفتم این کیست گفت معروف کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی
او را نظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی میگوید که هر که امروز بخود مشغول است فرا همچنین بود و هر که امروز
بخدای مشغول است فرا همچنین بود و یحیی بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد
بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر بیامده مبهوت بآخر سجده بکرد و بسیار
بایستاد و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب برفتند
و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب
مسافت بسیار بروند و بآن خوشنود شدند و من بتو پناهم ازین همه پس باز نگرست و مرا دید گفت
یا یحیی تو این جائی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال
با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی
و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه ازین همه هرچه خواهی تا بتو دهم گفتم ازین همه هیچ نخواهم گفت
تو بندهٔ منی حقا و ابو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق بکار خود ابو تراب یکروز او را بگفت اگر
بایزید را بینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای
بایزید را می بینم بایزید را چکنم ابو تراب گفت یکبار که بایزید را بینی بهتر آنکه هفتاد بار خدای را بینی

مرید

مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود بایزید را نزد خدای بینی
در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست بر بالای شدیم
تا بیرون آمد پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگرست و یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید
یک نظر و کشتنی گفت نه مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون ما را دید و
آشکارا شد و او ضعیف بود طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی
و روحانیت عیسی بتو دهند از وی باز مگرد که ورای این کارهای دارد و بایزید را دوستی بود مزکی
روزی گفت سی سال است تا شب نماز میکنم و روزه میدارم و ازین هرچه تو میگوئی مرا هیچ پیدا نمی آید
گفت اگر سی صد سال بکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت
تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو جمله
بسترد و برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبره پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی میکن
که هر کودکی که سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و همچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت
سبحان الله این چیست که میگوئی ابو یزید گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این
از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوئی که این نتوانم گفت علاج این است که گفتم گفت من این نتوانم
گفت من خود گفتم که نتوانی این از آن گفت که مگر مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج درد او این
باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی
خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم گفت بار خدایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد
در جنب محبتی که مرا ارزانی داشته و انسی که مرا بذکر خود داده و رابعه را گفتند رسول را چگونه
دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی علیه السلام
پرسیدند که از اعمال چه فاضل تر گفت دوستی خدا و رضا بآنچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات

بسیارست و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشترست
باید که درین تامل کنی پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی بدانکه چیزیکه شناختن آن متعذر بود
از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم
طاقت آن نیارد و ازین سبب بود که خفاش بروز نه بیند و بشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهرست
لکن بروز سخت ظاهرست و چشم او ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدا تعالی از روشنی است
که بس ظاهرست و دلها طاقت دریافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حق تعالی با آن شناسی که قیاس
کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامهٔ دوخته هیچ چیز نزد تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت
کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او چنان روشن گرداند که علم
ضروری حاصل آید اگر خدا تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی هر که
در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این
از دلالت خط بر کاتب ظاهرترست و لیکن هرچه در وجودست از آسمان و زمین و حیوان و نبات
و سنگ و کلوخ بلکه هرچه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال
صانع و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است و مثل این چنانست که هیچ چیز روشن تر
از نور آفتاب نیست که همه چیزها با آن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بسبب سایه
محجوب نگشتی هیچکس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری هست که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدندی
و گفتندی بیش ازین نیست پس اینکه بدانستند که نور چیزی است بیرون از الوان که الوان با آن
پیدا شود از آن بود که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از
ضدی آنرا بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و نا
چیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این
شهادت

شهادت بر دوام است و بس روشن است پس از روشنی پوشیده شده و دیگر آنکه در کودکی این
در چشم قرار گرفته است در وقتیکه عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت
بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله
از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل او دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند از صنع او
بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن روی بیند که صنع او است چنانکه کسی خط بیند نه از آن
روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است
تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین شد در هرچه
نگرد خدا را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع و تصنیف اوست اگر خواهی که در چیزی
نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و همه بزبان فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال
قدرت و جلال و عظمت او و ازین روشن تر در عالم چیزی نیست لکن عجز خلق از این معرفت از ضعف
ایشانست پیدا کردن علاج محبت بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم
است و هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش اینبود که روی از هرچه جز وی است بگرداند و بر دوام
در وی نظاره میکند و چون روی او می بیند میلی زیاده میشود و چون باین مواظبت نماید لابد میلی
در وی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش اینبود که روی از دنیا
بگرداند و دل از دوستی اینپاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین
بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نمیدارد از آنست که او را نمی شناسد
اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب است تا کسیکه صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد
چه مناقب و محامد بطبع محبوب است و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام
بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی

پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی
و مشغولی بدنیا متفاوتند و دوستی هرچه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوتند
چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل
بعضی از علوم او خبر دارد او را دوستر دارد که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و از همه
علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها او را دوستر داشت پس هر که خدا تعالی بهتر
شناسد او را دوستر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس بآن حاصل آید متفاوت
باشند پس تفاوت محبت از این اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آنست
که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن
همچنین است پس محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی طریق
صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هرچه جز حق است
فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون
مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که نه افتد
و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی بود
و طریقی دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در
کتاب تفکر به بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند
تا حقایق اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است و لیکن زیرک را بآن رسیدن
ممکن است چون استادی عارف یابد اما بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که
باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراست و کسب است و چنانست
که کسی گوسفند بدست آورد نر و ماده و در تناسل افکند که لابد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه
هلاک شوند

هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته
آید طلب کند نباید که و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که
آخرت بیش از آن نیست که بخدای برسی و هر که بچیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق
از آن محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد
و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی
اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله درون خود چنان کرده باشد
که بچیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد
و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل
او چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و از آن بویهای خوش بیفتاد و بیهوش شد
و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی میزدند و حال او بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود
آنجا رسید بدانست که حال او چیست پاره نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید بهوش
باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که بالذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون
آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران از آن نجاست نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع او باشد
و رنج او از آن زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت گرفته است آنجا نیابد در آخرت نیز از این
شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت
وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پدید شود و سعید کسی باشد
که اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها
برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا این بود
و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا

این بود و اهل بصیرت در مشاهده این معنی از حد تقلید در گذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته
اند بلکه صدق پیغمبر بی معجزه بضرورت باین شناخته اند چنانکه کسی طلب داند چون سخن طبیبی بشنود
بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی بازارنشین بشنود بداند که جاهلست پس نبی را
از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت
بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود بچنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان
شود که این علم در خطر آن بود که بانگ گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین آسانی
نبود ط علامات محبت بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که
آدمی گمان برد که از جمله محبانست که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن
هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد
بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست
داشتی اما روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته
باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود دوم آنکه محبوب حق تعالی
بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب
بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که خواهد که کسی را ببیند که حق تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگرد مولی
حذیفه پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل
نیست دلیل بر این آنست که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت
چون

چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی و اگر گوئی دارم فعل تو با فعل
دوستان نماند سیوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست
دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت
بیم آن بود که محبوب او آنست که ذکر آن بر دل وی غالب است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست
لکن دوستی دوستی او غالب است که میخواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر
چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را و هر چه باو منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد
همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده اوست چنانکه
هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد پنجم آنکه بر خلوت و مناجات کند چون
شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوستر دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام
که یا داود هیچکس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون
دیر بوی رسد کاهل شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشانش این بود که او را
با خود گذارم و در دنیاش حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل
عابدی بود شب نماز کردی نماز خود بزیر درختی برد که مرغی خوش آواز بر آن درخت بانگ میکرد
وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجه او از تو بیفتاد که بهیچ عمل بآن نرسی و گروهی
در انس با وی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند
و یکی را در نماز پای به بریدند بسبب علتی وی ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت
که کسی دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با وی ام
موسی گفت یا رب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی ششم آنکه عبادت
بروی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بجان کندن بنماز شب

داشتم انگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت
نرسد و دشوار خود چگونه باشد هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه
کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی از
انبیا پرسید بار خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بمادر شیفته باشد
بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه باشیان دهد ایشان با ذکر من دهند و چنانکه پلنگ که خشمگین
باک او از هیچ چیز ندارد و ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و امثال این علامات
بسیارست هر که دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر
آن باشد پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد
و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم درست اسئلک الشوق الی لقائک و لذة النظر الی
وجهک الکریم و خدای تعالی میفرماید طال شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد
شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من با ایشان آرزومندترم از ایشان
بمن پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر کرا که اصلا ندانند بوی شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود
و می بینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود
و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس ازینجا بشناسی
که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضرست لکن از مشاهده غایب است و مشاهده
کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در
آخرت نیز برنخیزد و چه نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراک کی است مانند
دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود
و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوقی دارد و روی او دیده باشد لکن موی و اعضای او ندیده باشد
و داند که

و داند که آن همه نیکوست و روی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی
بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را نداند جمال همه حضرت
در نیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
پس هر چند که در آخرت دیدار میفزاید لذت میفزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود که حاضر است
حال همه فرح و شادی بود بآن و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال دل طلب و تقاضا بود
و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند
رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا که هر چه آشکارا می شود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی
آن میباشد لیکن پایگاه آن ندارند چه کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت
بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید
و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی که
هر چه دایم شد و دل خوبان کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه باو رسد پس نعیم
اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود و از این اصل
نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل است بآنچه حاضرست چون التفات نکند
بآنچه مانده است و چون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان
و در آن جهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت
یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و هم نشین آنم که با من بخلوت
بنشیند و مونس آنم که با یاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند
و فرمان بردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل او بدانستم که او را
گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید بحق بیاید و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید

درین کارها که بآن فریفته شده اید و روی بصحبت و مجالست و موانست من آورید و بمن انس گیرید
تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من و موسی همراز من
و محمد برگزیده من و من دل مشتاقان را از نور خود آفریده ام و بجلال خود بپروردم و ببعضی از انبیا وحی آمد که
مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم
مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن اند و نظر من بایشانست اگر تو نیز راه ایشان
گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق
و انس بسیارست و این قدر کفایت بود پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن بدانکه رضا بقضای
خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت مهترین است و رضا بهرچه
خدای تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه
وسلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضاست بقضای او و چون رسول
صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم
و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیکست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون
قیامت بود گروهی از امت مرا پر و بال آفرینند تا به بهشت برند فرشتگان ایشان را گویند حساب
و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند ما از امت محمدیم گویند عمل
شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم
و خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را دادی ملائک گویند
پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست
که رضای او در آنست تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشیم وحی آمد
بداود علیه السلام که اولیای مرا باندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان
ببرد

ببرد یا داود من از دوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا
بهیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست
هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند
و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم وضع خود محکم کردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم هر که راضی
است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت
خدای تعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم
و وای بر آنکه او را برای شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از
انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس
وحی آمد که پیش آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن
زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه
آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگر این در دل تو بجنبد
نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه وسلم
کردم که هرچه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من کسی خصومت کردی
گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم
و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج
آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من
در آنست که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود
میگوید اگر آتش خورم دوستر دارم از آنکه چیزی را که نبود گویم کاجکی بودی یا چیزی که بود گویم کاجکی
نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب

دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی
نه نماز شب دید و نه روزه مگر فرایض گفت مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت این که دیدی تا الحاح بسیار
کرد بآخر یاد آورد و گفت یک خصلت در من است اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر
در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بانکه حکم او کند
راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتی نیست بلکه این خصلتی بزرگ است حقیقت رضا
بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و هرچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا
بود بلکه بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و
مدهوش شود بعشق که درد خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بچشم مشغول شود
که درد جراحت و زخم که بروی آید نداند تا آنگاه که خون بچشم نبیند و کسیکه بحرص میدود و خار در
پای او رود آگاهی ندارد و چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد و چون اینهمه در عشق
مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جمال
صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده
و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن تر است از چشم ظاهر چه چشم ظاهر غلط بسیار
کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه الم دریابد و لیکن چون داند که رضای
دوست او در آنست او بآن راضی باشد در شره آنکه چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند
یا داروی تلخ بخورد بدان راضی باشد در شره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند
که رضای حق تعالی در آنست بآنچه او کند رضا دهد بدرویشی و بیماری و بلا و راضی میشود چنانکه حریص
در دنیا برنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار باین درجه رسیده اند زن
فتح موصلی را ناخن بشکست و بیفتاد و بخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد
ببرد

ببرد و سهل تستری دردی داشت و دارو نکردی گفتندی چرا دارو نکنی و گفت ای دوست ندانی
که زخم دوست درد نکند و جنید میگوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا بیابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر
بزنند گفت نه و اگر هفتاد ضرب بشمشیر بزنند و یکی گفت هرچه او دوست دارد من آن دوست دارم
و اگر همه آن خواهد که در دوزخ روم بآن راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد
هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و مینگریست
گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد و جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت
ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه بر زمین افتاده و مورچه گوشت او
میخورد سر او در کنار گرفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که
خود را در میان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم است که آن زنان در یوسف مینگریستند
از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی بدیدار
او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی این از اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی را مخلوق شود چه مکشوف
عجب اگر از بلا بیخبر بود مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت
که پاسبان رخت او بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد
شکم خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آنست شک نیز بسببی
هلاک شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هرچه میشود تو میگوئی خیر است این چه
خیر باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر درین باشد پس دیگر روز
برخاستند و هر که گرد ایشان بود همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس
و سگ و خر ایشان را نیافته بودند گفت دیدید که خیر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام
بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود و هر دو جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای

میگفت شکر آن خدایرا که مرا عافیت داد از آن بلائی که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام
گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت ترم از کسیکه در دل او این معرفت
نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگرفت تا بروی دست فرود آورد
در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام بهم صحبت و عبادت
میکرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستدار آن توام سنگ برایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دوست
بودید بر بلای من صبر کردید فصل گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدا تعالی
نخواهی و بآنچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی است و از
شهریکه در آن معصیت یا وبا غالب باشد بگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطا است اما دعا
رسول صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده و بران حث کرده و گفت دعا مخ عبادت است و بحقیقت دعا
سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات
محمود است و همچنانکه خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا
سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هرچه آنرا سببی ساخته است
و بدان فرموده مخالف آن فرمان بر خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا
بود و از آن نهی آمده است و گفته که هرکه بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر بنده را بشرق
بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریک است پس هرچند معصیت قضای خدای است لیکن آنرا
دو روست یکی با بنده دارد بآنکه اختیار اوست و نشان آنست که او همقوت حقست و یکی
با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی
نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه که اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا
اورا

اورا دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسیرا که دشمنی بمیرد که دشمن
دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و متناقض
آن وقت بود که هر دو از یک وجه بشد و همچنین از جائیکه معصیت غالب باشد مهم است گریختن
چنانکه گفت عز و جل رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا و همیشه سلف
از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت
وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً و اگر کسی جائی باشد که چشم او
بنامحرم افتد و از آنجای بگریزد مخالف رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود
که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از آن نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند
اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای میباید آورد بر وفق فرمان و بآنچه
حکم او بود بعد از آنکه فرمان بجای آوردی راضی میباید بود و می باید دانست که خیر در آنست ط
اصل دهم در یاد کردن مرگ است بدانکه هرکه بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ است و قرارگاه
او گور است و موکل او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد او بهشت یا دوزخ است
هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود
اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد
الموت و هرکه یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور او روضه
یابد از روضهای بهشت و هرکه مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت
غافل ماند و گور را غاری یابد از غارهای دوزخ و ازین سبب است که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ
است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکثروا من ذکر هادم اللذات ای کسانیکه بلذت
دنیا مشغولید بسیار یاد کنید از آنکه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ

ان بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخورد و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه
شهیدان باشد گفت باشد کسیکه در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم
بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیاد کردن
تیره کننده همه لذتها گفت آن چیست گفت مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه وسلم
کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند گفت حدیث
مرگ بر دل او چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت بچنانست که شما می پندارید
و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدیم یکی از انصار گفت زیرکترین
و کریمترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آنجهان حریص تر باشد
ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی میگوید و چیزیست که راحت دنیا
از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب
فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که کسانیکه
جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون بنشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت
و بس و زنی شکوه کرد بعایشه رضی الله عنها از سختی دل خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی
چنان کرد آن قسوت از دل او برفت باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم در خانه گوری کنده بود و هر روز
چند بار در آن خفتی تا مرگ را در دل وی تازه گردانیدی و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم
دلم سیاه شود عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوت دل
تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی میگوید ام هارون را گفتم
مرگ را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را نخواهم دیدار حق را

چون

چون خواهم با معصیت بسیار فصل بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول
بود که یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را بنکوهد و گوید این بدکاریست
که در پیش است دریغا که این دنیا باین خوشی میباید گذاشت و این ذکر باین وجه او را از خدای تعالی دورتر
کند اما اگر دنیا بوجهی بر وی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد دوم یاد کردن
تائب بود که برای آنکند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد و در تدارک گذشته
مجدتر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد
از بیم آنکه ناساخته بباید رفت و کراهت ازین وجه زیان ندارد سیوم یاد کردن عارف بود
و آن از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن
دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی فاقة
دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری
و بیماری دوستتر دارم از تندرستی و مرگ دوستتر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار
تو بیاسایم و ورای این درجه درجه دیگر هست بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل
آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوستتر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست او در باقی شده
باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آنوقت بود که او را مرگ یاد آید و در بیشترین
احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و
مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی حق تعالی علاج اثر
کردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل اگر یاد
کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جائی نمانده
باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند

و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند چنانکه کسیکه بادیه خواهد گذاشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها
فارغ کند و با خود بگوید که مرگ نزدیک رسید و باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در پالانه تاریک شو
که ندانی که در آن پالانه چاهی هست یا سگی در راه است یا هیچ خلل نیست زهره تو برود آخر پوشیدگی
کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم ازین نیست غفلت ازین حال بچه دلیریست و علاج بهترین
آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و
کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس
ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را در ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت
ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان
ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش
میخورند و زن ایشان با شوهری دیگر تمتع میکنند و او را فراموش کرده پس از یک یک
اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کارهای که
تا بیست سال بآن نخواستند رسید و از آن رنج بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان کازر
شسته و ایشان از آن بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم
چون غفلت ایشانست ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان
عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیک بخت آنست که او را بدیگری پند دهند
پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهند شد
هر چند زودتر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و مردار
گنده و تباه شده و از هم افتاده و این و امثال این هر روز یک ساعت با خود میگوید تا باشد که باطن
او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن بظاهر دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه
می برند

می برند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد و خود را هرگز
مرده ندیده و هر چه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت در خطبه که راست
گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازها که می برند راست گوئی که مسافرانند که زود
باز خواهند آمد ایشان را در خاک میکنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد نا
کردن مرگ از طول عمل است و اصل همه فسادها آنست پیدا کردن فضیلت امل کوتاه بدانکه امل
هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه مرگ او نخواهد بود از وی
هیچ کاری دینی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه خواهی میتوان کرد در حال
راه آسایش و راحت گیرد و کسیکه مرگ خود نزدیک پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد
و این اصل همه سعادتهاست و رسول صلی الله علیه و سلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود
مگوئی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود مگوئی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ
بستانی و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد حق تعالی چه خواهد بود و گفت
از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن
و اسامه چیزی خرید تا یکماه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از اسامه عجب مدارید که چیزی تا یکماه
خریده است ان اسامة لطویل الامل نهمار دراز امید است در زندگانی بآن خدای که نفس
من در دست اوست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید و چشم
از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نه پندارم
که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انگارید
که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید
و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتندی آب نزدیک است

کفنی باشد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبدالله مسعود میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم خطی
مربع بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و این خط مربع اجل اوست که گرداو
فروگرفته که ازان بجهد و این خطوط خورد از هر دو جانب آفات و بلاست براه او که اگر از
یکی بجهد ازان دیگر بجهد تا انگاه که بیفتد افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و
امید اوست که همه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت
صلی الله علیه وسلم آدمی هر روز پیر تر می شود و دو چیز در وی جوان می شود بایست مال و بایست
عمر و در خبرست که عیسی علیه السلام پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد و گفت بار خدایا امل
از دل او بیرون کن بیرون کرد بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی برآمد دعا کرد و گفت
بار خدایا امل باو ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی ازوی پرسید که این چه بود گفت
در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که تا بد
توانان باید تا بمیری باز برخاستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند
خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید بپوسته از خدا شرم دارید چنانکه
چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت بیرآدری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیدآری و در میانه
مرگ و هرچه ما در آنیم اضغاث احلامست بیدار کردن اسباب طول امل بدانکه آدمی زندگانی
دراز در دل خود صورت کرده است ازو بسبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا
چون غالب شد مرگ آن محبوب ازوی بستاند بضرورت آنرا دشمن دارد و موافق او نبود و
آدمی هرچه موافق وی نبود همه از خود دور میدارد و خود را غشوه میدهد همه در دل
خود صورت آن میکند که برفق ازوی او بود پس همه زندگانی و مال و زینت و فرزند و اسباب
دنیا تقدیر میکند که برجای باشد و مرگ را که مخالف ازوی اوست فراموش کند اگر وقتی
بخاطر او

بخاطر او در اید تسویف میکند و میگوید ای مرد روزگار درین بست کار مرگ بتوان ساخت چون نزدیک
گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزندرا جهاز سازی و
دل ازان فارغ کنی و این ضیاع را آب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی
و این دشمن که بتو شماتت کرد و ارامش دهی هم چنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل
دیگر تولد کند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا انگاه که بمرگ ان بگوید و بیند از دو او
می بماند آرزو که وقتی ازان فارغ خواهد شد و همچنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ در آید و حسرت
بماند و ازین است که بیشترین فریاد اهل دوزخ ازتسویف است و اصل این همه حب دنیاست و غفلت
ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه خواهی در دست میدارد که از تو باز خواهند ستد
اما جهل آنست که برجوانی اعتماد کند و ایمن نداند که تا پیری بعید در هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر
عدد پیران کمتر ازان باشد که پیری نرسد الا اندکی و دیگر انکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید
بیند آرد و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادرست بیماری مفاجات نادر نیست که هم بیماریها
مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ به بیماری نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ
باید کرد چون آفتاب که بری افتاده بچون سایه که از پیش وی میرود و هرگز نرسد علاج طول
امل بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی
دنیا را علاج بیان کند که در کتاب حب دنیا گفتیم و در جمله هر که دنیا را بداند آنرا دوست ندارد که
لذت آن روزی چند است و ناچار بمرگ باطل شود و انکه در حال نیز متغص و مکدر است و از رنج
خالی نیست و هر که کس را صافی نشده است هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مختصری عمر
دنیا بداند که فرو نقش آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب در می دوستر دارد از دنیاری
در بیداری چه دنیا چون خواب است الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اما جهل را علاج تفکر

صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست او نیست آنوقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی
اعتماد کند یا بر کاری دیگر درجات طول امل بدانکه خلق درین متفاوتند کس بود که آن خواهد که همیشه
در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ و کس بود که خواهد
که پیر شود و کسی باشد که یکسال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یکروز بیش
امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل مانده
باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد زندگانی دیگران مکشید و کس بود که یک ساعت
نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی بوقتیکه آب را می یافتند که نباید پیش
از آب رسیدن مرگ در آید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ گام بر نگرفتم الا که پنداشتم
که دیگر بر نگیرم و اسود حبشی نماز کردی و از هر جائی نگرستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را
انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که یکماه بیش امید
ندارد او را فضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چه کسی که دو برادر غایب
دارد و یکی را تا ماهی می بیوسد و یکی را تا سالی تدبیر کار این کند که تا ماهی می آید و تدبیر کار آن دیگر
تاخیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب و مبادرت بود بعمل
و بغنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت میدهند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش
از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از
درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین
خلق در آن مغبونند تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه وسلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی
ندا کردی میان ایشان و گفتی مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه میگوید
رضی الله عنه

رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که نه منادی ندا میکند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند
که بشتاب بنماز میرفت گفتند این چه شتاب است گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان
گورستان تا نیز ندخواهند خاست ازینجا ابوموسی اشعری با آخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق
کنی چه بود گفت اسب را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان
عمر من است چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم پیدا کردن سکرات مرگ و شدت
جان کندن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل
داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه در خواهد آمدن که او را
یکدبوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت
و ستدن جان یقین است و همانا که این هایل تر است از دبوس ترکان لیکن نا ترسیدن از این
از غفلت است و رنج جان کندن چنانست که اتفاق است بر آنکه صعب تر است از آنکه کسی را به شمشیر
پاره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آنست که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح
دهد و پیدا شود که چه مقدار روح را ببیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاده بود
که آن همه اجزا در رود و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او در آن مستغرق
بود و خاموشی آنکس در جان کندن از بی طاقتی بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش
شود و این کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند چنانکه عیسی علیه السلام
میگوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ
می ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آنوقت میگفت اللهم هون علی محمد
سکرات الموت و عایشه رضی الله عنها میگوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بدو
ندارم از صعبی جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم و در آن وقت میگفت بار خدایا این

روح را از میان استخوان و پی بیرون می آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه وسلم
صفت دردان کرد و گفت همچون سه صد ضربت است بشمشیر بر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگ هم
چون خسک است که در پشم آویزد که ممکن نبود که باسانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم نزد بیماری
شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ نیست در تن او که نه در وی جداگانه دردیست
و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن
در بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد برخاست
و گفت ای مردمان از من چه خواستید پنجاه سالست تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن با من است
و در اثر آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار
کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را
هیچ حق نماند و در خبر است که مرگ مفاجات راحت مومن است و حسرت کافر و هم در خبر است که
چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت
چون مرغ زنده که آنرا بریان کنند که نتواند پرید و نه بمیرد تا برهد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید
که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پر خار در درون کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی
قوی آن شاخ را میکشد ۞ داهیهای جان کندن بدانکه بیرون از نزع سه داهیه با هول در
پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام با ملک
الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنهکاران ستانی ترا ببینم گفت
طاقت نیاری گفت لابد است خود را بآن صورت نمود شخصی دید سیاه و کنده مویها بر پای
خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام
از هوش برفت و بیفتاد چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت
اگر عاصی

اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید او را بس است و بدانکه مطیعان ازین هول رسته باشند که او را
در نیکوترین صورتی ببینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان
علیهم السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را می بری بزودی و یکی را
میگذاری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بمن دهند و چنانکه میفرمایند میکنم
وهب منبه میگوید پادشاهی یکروز سوار خواست شد جامه میپوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد
تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاوردند همچنین تا آنچه نیکوتر بود برنشست پس در موکبی عظیم بیرون
آمد و از کبر بهیچ کس نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخگن جامه پیش
او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار مگر نمیدانی که چه میکنی گفت مرا بتو حاجت
است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت
آمده ام تا همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند
گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و وداع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسب
بیفتاد و ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم
ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا در انتظار توام و هیچکس نزد من از تو عزیزتر نخواهد آمد همین جان
برگیر گفت بیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری ازین مهم تر ندارم که خداوند خود را
ببینم گفت اکنون بهر حال که تو بخواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود
جان من برگیر چنان کرد و هم وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت
جان او بستد چون باسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی
در بیابانی آبستن بود و بار بنهاد مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم
مرا بر آن مادر رحم آمد از غریبی او و بر آن کودک از تنهائی و ضایع که بماند با او گفتند این پادشاه را

دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت دیدم گفتند این ان کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت
سبحان اللطیف ما بینیا عرد و در اثرست که شب نیمهٔ شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و بر گرا در آن
ستاں جان بر باید گرفت انجا نام نوشته بود و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی خصومت و ناهمال
ایشان در ون نوشته و اعمش گوید که ملک الموت نزد سلیمان علیه السلام رفت و انجا نیز در یکی
از ندیمان او نگرید چون او بیرون شد ان ندیم گفت این که بود گفتم در من نگرست گفت ملک الموت
گفت مگر جانم خواهد ستد باد را فرمای تا مرا بر بین هند بر د چون باز آید مرا نه بیند باد را فرمود تا
چنان کرد و پس چون ملک الموت باز امد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگرستی سبب چه بود
گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او بر گیرم و وی این جان بود گفتم در یک
ساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را انجا دیدم عجب داشتم و مقصود از این
حکایات آنست که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و ایهه دیگر دیدن ان دو فرشته است
که بر هر کس موکل اند که در خبرست که با خرد ک این بر رود و در دیدار او آیند اگر مطیع باشند گویند خدای ترا
خیر اسیار طاعت در پیش ما کردی و در راحت بسیار ستادی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار
فضایح و معاصی پیش ما کردی و در راحت بسیار ستادی و اگر عاصی بود و در بهوت بود که چشم فرده و رسوا
بماند که دیگر بر هم نزند و ایهه سیوم انکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت
با مطیع گوید ایدوست خدا بشارت باد ترا به بهشت کنا کار را گوید ای دشمن خدای بشارت
باد ترا بدوزخ پس ریح ان بر نیج جان کندن باز گردد و العیاذ بالله و این احوال ست که در دنیا
بینند و این مختصرست با نچه در گور بینند و بعد از آن بعد اکردن سخن گور با مرده رسول صلی الله علیه
وسلم گفت در انوقت که مرده را در گور نهند گور گوید و یحک یا ابن آدم بچه غره شدی یا من ندانستی
که من خانهٔ محنتم خانه ظلمتم خانهٔ تنهائی ام خانه کرمم بچه غره شدی که بر من میگذشتی متبختر و اریک پا بی

پیش نهادی و کی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چگونه پاکور او بصلاح بود و امر موقوف
و نهی منکر کرد گوید لاجرم بردی بوستانی کردم انگاه تن او نوری کرد و در روح او با سمان شود و در خبر
ست که مرده را در گور نهند و عذاب کنند بسبب یکان او او آزو هند با مختلف تو باری باز پس ماندی
و ما از پیش تو آمدیم چرا ما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیا مدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی
چرا انچه از ما فوت شد تو ندارک نکردی و هم چنین بر کوشههای زمین ندا کنند که ای فرقه بظاهر
و نیا چرا عبرت نگرفتی یک بیک از پیش تو بر فتند و بچون تو فرقه شده بودند و در خبرست که بندهٔ
نماز گذارده را چون در گور نهند کردار های نیکو گرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه
عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایستد و گوید نه که بسیار بر پای ایستاده ست برای
خدای تا چون از جانب سر در آید روزه گوید نه که بسیار گرسنگی و تشنگی بسیار کشیده ست در دنیا و چون
از جانب تن آید حج و غزا گوید نه که رنج بسیار کشیده ست به تن و چون از جانب دست در آیند
صدقه گوید دست از وی بدارید که بابن دست صدقه بسیار داده ست ملائکه گویند خوش و مبارکت باد
و ملائکه رحمت بیا یند و او را فرش از بهشت فرو کنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم بر سر و فرسند یکی
از بهشت بیاورند او را در نور ان بیاسانند تا روز قیامت و عبد الله بن عبید میگوید که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهند او از پای مردم می شنود که از وی جنازه آمده باشند و بچکس
سخن نگوید مگر گور که گوید نه بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای من
سوال منکر و نکیر رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیا یند هر دو بروی سیاه و بچشم
ازرق یکی را نام منکر و یکی نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر آمومن بود گوید بندهٔ خدای بود و رسول او بود
گواهی دهم که خدای یک ست و محمد رسول اوست پس هفتاد ذرش در هفتاد گور بروی فراخ کنند و روشن
و پر نور کنند و گویند بخسب چنانکه عروس خسپد خفتنی که ترا هیچکس بیدار نکند مگر انکه دوست داری

واگر منافق بود گویند ندانم میشنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی
فراهم آید تا همه پهلوهای او بیکدیگر رسد و همچنان در عذاب میباشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم عمر را
گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه
ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر
و نکیر او از ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور
میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک
ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند هر دو کر و کور دست
هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتران را بآن آب دهند می زنند او را تا قیامت نه چشم
دارند که او را ببینند تا بروی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز او بشنوند و عایشه رضی الله عنها میگوید
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت گور را فشاردنی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن برستی
سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنها فرمان
یافت او را در گور نهاد و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رفت
گفتیم یا رسول الله این بچه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند
که بروی آسان کردند و با اینهمه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنوند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بگمارند دانید که اژدها
چه بود نود و نه مار بود که هر یکی را نه سر بود او را میگزند و می لیسند و در وی میدمند تا بقیامت و گفت
صلی الله علیه وسلم گور اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آن است آسان تر بود
و اگر دشوار بود آنچه بعد از آنست دشوارتر و صعب تر و بدانکه آنچه بعد از این است اول هول نفخه
صور است آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان
پرسیدن

پرسیدن آنگاه هول نامها بدست راست و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید
آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات زیاده آید یا کفه سیئات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب
ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای
آن و این عذابها دو نوعی است جسمانی و روحانی و ما آنچه جسمانی است در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم
بتفصیل و هرچه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ
هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که بتفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که
روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود و باین مقدار که گفته آمد
اقتصار کنیم تا دراز نکشد و ختم خواهیم کرد کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان در احوال
مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب یا در
بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جمله این حواس از دریافتن
ایشان معزولند چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک آوازها
بلکه در آدمی یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم را بتواند دید لکن آن خاصیت پوشیده است
بزحمت حواس و مشغله دنیا چون از آن مشغله بخواب خلاص یابد حال او بایشان نزدیک گردد و احوال
ایشان مکشوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوئی ما شاد
شوند و بمعاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان
از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی
را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا بداند و چون ایشان را مناسبت افتد
احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها در آنست روح آدمی نیز همچون
آینه است و روح مرده همچنین پس همچنانکه در آینه چیزی از آینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در

ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی است مربع از چوب یا از نی یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آنرا
توان دید و نوشته‌ها که در آنست توان خواند لکن اگر خواهی که از آن مثالی بدانی هم از خود طلب کن
که در تو نمودار هرچه در آفرینش است بنهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن تو از خود غافلی
دیگری را چون شناسی و نمودار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نوشته است
و آنرا و حروف آنرا و سطور آنرا می بیند و اگر کسی دماغ او ذره ذره کند و باین چشم ظاهر نگاه کند
هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی
که کارهای بی نهایت در وی نقش است و چشم جز متناهی نبود و نامتناهی در متناهی بنقش محسوس
ممکن نبود که صورت توان کرد پس روی آدمی و لوح وی و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن تو نماند
چنانکه او نیز بتو نماند بلکه چنانست که گفته آمد مصرع از خانه بکدخدای ماند همه چیز و مقصود آنست که محال
ندانی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان در احوال
نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند یا در نعمت یا در عذاب و نیست نشده اند
و مرده نیند چنانکه گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ط پیدا کردن احوال مردگان
که مکشوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد
که شیطان در صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با من سرگردان
گفتم چه بوده است گفت نتوانی که در روزه اهل خود را بوسه ندهی پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگرچه این حرام
نیست لیکن با کردن اولیتر و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس میگوید
مرا با عمر دوستی بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یک سال او را دیدم چشم می ستود
گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را
بخواب دیدم

بخواب دیدم میسوخت از آتش گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول صلی الله علیه وسلم
شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب
دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم
با ابوبکر و عمر نشسته چون بایشان نشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در
ببستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و رب الکعبة یعنی که حق مرا نهادند پس
بزودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی و رب الکعبة مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس
رضی الله عنهما یک روز از خواب در آمد پیش از آنکه حسن را بکشند و گفت انا لله و انا الیه
راجعون گفتند چه افتاد گفت حسن را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم
و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی که امت از من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند و این خون
او و اصحاب اوست بتظلم پیش خدای تعالی میبرم بعد از آن بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و
صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کارها در پیش من
نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه
گفت بآنکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی
با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا
در عرق بر پای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی
نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابوجعفر صیدلانی میگوید رسول صلی الله علیه وسلم
را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند
یکی ابریقی در دست و یکی طشتی رسول صلی الله علیه وسلم دست بشست و درویشان دست بشستند
پیش من بنهادند تا بشویم یکی گفت او را آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو

روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بریز که او از ایشانست و مجمع را در خواب دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت
خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضل تر یافتی
گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده
از عملی که بهترست تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجهٔ علما ندیدم و از آن گذشته
درجهٔ اندوه کنان و این یزید مردی پیر بود پس از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک
شده و ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن
استغفار کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبید را بخواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوند
آن شد و مرا بنیت من بیامرزیدند و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد
گفت یکقدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید زن خود را بخواب دیدم
بصورتی که هرگز بجمال او کس ندیده بودم رویش از روشنائی میتافت گفتم این روشنائی
روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت
آب چشم تو در روی بمالیدم این همه نور از آنست و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو
چه کرد گفت رحمت کرد آن همه عبارات و اشارات باد ببرد و هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت
نماز که بشب میکردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد
باین چهار کلمه که میگفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله
الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که بآن صعبی از من می ترسیدی
و ابو سلیمان

و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت
که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان اهل دین ابو سعید خراز میگوید ابلیس را بخواب
دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و نترسید تا هاتفی آواز داد که او از من نترسد
از نوری ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم
نیند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی مردم آن قوم اند که مرا
بیمار و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابو سعید خراز میگوید بدمشق بودم رسول صلی الله علیه
وسلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم و انگشت بر سینه
میزدم گفت شر این از خیر بیش است و شبلی را بخواب دیدند بعد از مرگ بر سه روز گفتند خدای
با تو چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بدید بر من رحمت کرد
سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبد الله مبارک چیست گفت
او را روزی دو نوبت بار دهند تا خدا را ببیند و مالک ابن انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو
چه کرد گفت رحمت کرد بکلمهٔ که از عثمان عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الله
الحی الذی لا یموت و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودند
و ندا میکردند که حسن بصری خدای تعالی را دید و از وی خشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم
نداری از مردمان گفت این نه مردم اند مردم آنانند که در شونیزیه اند که مرا نزار کردند گفت بامداد برفتم
تا مسجد شونیزیه چون از در در آمدم ایشان را دیدم در تفکر سر بر زانو نهاده گفتند غره مشو سخن آن پلید ملعون
عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت در خواب دید بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبة من بر تو عاشقم زینهار
تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم گرد آن نگردم که آنگاه بتو برسم و ابو ایوب
سجستانی جنازهٔ مردی مفسد دید بر بالای شد تا بروی نماز نباید کرد آن مردی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی

رحمة

باتوجه کرد گفت رحمت کرد گفت ابوایوب را بگوی لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا
لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزاین رحمت خدا بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی
و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه
شب است گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشت بروی بیاراسته اند و بوسعید شحام گوید سهل
صعلوکی را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار که آن همه رفته گفتم آن همه کارها و کردارهای
تو کجا رفت گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل که پیر زنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان
گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید
تر بر من همی افشاندند و شافعی گوید و شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن درماندم بخواب دیدم
یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا
حیوة و لا نشورا و لا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما
وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم
این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را
بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو چون
بیدار شدم نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین
و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع
الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
آمین رب العالمین ۞ حدیث در ذکر مرگ این مقدار که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را
بدین ختم کردیم و امید داریم بکسانی که این کتاب را مطالعه کنند و از آنجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را
در دعای خیر فراموش نکنند و از خدا وی را عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و زلتی در گفتار راه یافته است

و یا تکلفی

و یا تکلفی و ریایی باندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان در
گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ غبن از آن بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند
و آنکه بسبب نظر بخلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمة الکتاب اللهم
انا نعوذ بعفوک من عقابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک منک لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و الحمد لله وحده تمام تمام

خاتمة الطبع

پس از سپاس نامعدود خالق قدیم که نظر رافت ازلیه اش مس وجود حوادث را کیمیای سعادت ابدیه
است و درود غیر محدود بر سرور انبیا و خاتم رسل که نور اسم مبارکش در امحاء ظلمات کفر و احیاء علوم
دین علت قویه است و ثنا و محمدت آل و اصحابش که تخلق باخلاق شان نیل حیات ابدیه را حجت جلیه است
بر سالکین راه آخرت و شایقین صلاح و فلاح عاقبت مخفی و محتجب مباد که نسخه کیمیای سعادت که یکی از
مولفات افضل فضلاء کبار اکمل علماء نامدار امام المحققین سلالة الفقهاء و المحدثین صاحب تصانیف
سنیه مالک فضائل علیه محبوب و محب الهی امام حجة الاسلام محمد غزالی است بلا مبالغه کتابی است
حاوی اسرار شریعت و حقایق دین بس است وصفش را که امام حجة الاسلام نامش کیمیای سعادت
کرده باشد الحق هر که دریافت خزینه سعادت یافت و هر که نیافت رو بخسران برتافت اما درین
جزو زمان بسبب تطاول ایادی و تعاور مردمان محو و اثباتها در آن راه یافته بنابر آن راجی مغفرت
و رستگاری خادم الطلبه عبد الباری بصد تردد نسخه های مصححه از کالج و بعض جایهای دیگر فراهم آورده
بمعاونت لغات عربی و فارسی و احیاء العلوم و کتب اسماء الرجال و احادیث و تصحیح مجمع فضایل
و منبع فواضل محقق فنون نقلیه و مدقق علوم عقلیه زائر حرمین شریفین ماهو کمالات ثقلین واقف
رموز احادیث و آیات و کاشف کنوز مجملات و متشابهات حافظ کلام الله القدیر مرجع کبیر

وضعه مولانا المولوی الحافظ احمد بید امین مدرسه مکینی بهادر و راس علماء محققین درس فضلاء مدققین معلم
اول علوم عقلیه و درسخه ثانی فنون نقلیه مغیث الاسلام والمسلمین المولوی غیاث الدین اسکنه الله
تعالی فی اعلی علیین مدرس اول مدرسه مذکوره و صاحب طبع زکی و حلال مشکلات خفی جلی مظهر لطائف
ملته مصطفی المولوی الحافظ محمد مرتضی مدرس چهارم مدرسه مذکوره و جامع اخلاق سنیه و فاضع صفات
رذیه مقرب بارگاه خالق صمد المولوی الحافظ عجیب احمد حماهم الله الاحد ما دامت الافلاک دایره
والکواکب سایره بروز جمعه دوازدهم شهر ذیحجه سنه ۱۲۵۳ من الهجرة النبویه علی صاحبها افضل
الصلوة واکمل التحیة بقالب طبع درآورده و در تصحیح حتی الامکان کوشیده و در بعض مقام الفاظ و جمل
متغیره که واقع گردیده بهت آن نه از قلت رعایت صحیحین بلکه از ذهاب مصنف بوده چنانکه در صفحه یکصد و پنجاه و پنج سطر شش
ششم نوشته است که موهبت فزودی در ذیل برسید یوغ منتهی میشود و در صفحه چهار صد و پنجاه و نه سطر سیزدهم نوشته جون آن برسید بستام
یعنی تمام شود و احیاء نوشته فقال احمد ما ردت علیک الا ان عندی قوت شهر فاحسبه لی عندک فاذا کان بعد
شهر فانفذه الی و علی هذا القیاس نعم در صفحه پنجم صد و چهل و هفت سطر دهم لفظ ثبت بسبب اتفاق نسخ حاضره بحال
واشته شده بهت اما عبارت احیاء العلوم و سیاق کلام مقتضی بهت که لفظ ثبت نباشد به ثبت و عبارت احیاء العلوم هاهنا
ان عابدا عبد الله فی غیضة دبر افتظر الی طائر قد عشش الخ و موضع غیضة در صراح بیشه نوشته بهت و همین مناسب بهت
معهذا کله اگر در ملاحظه اطلاع بر یک غلط افتد مقتضی اکرام اهل حق نیست که زبان بطعن ملوث فرمایند بیت
بپوش کرتنهای سپهر و لغزش شمار خالی از خطا نبود و السلام محمد بعضی از احوال مصنف مولف ثبت ساند ابو حامد
محمد بن محمد بن محمد الغزالی مقلب بحجة الاسلام مناقب و فضائلش معروف و مشتهر و خارج از احاطه ارقام بهت آنچنانچه
بر ناظرین تواریخ واضح و لایح بهت در تعبد و حال بطوس اشتغال کرد و بعد ازان بمدرس امام الحرمین ابو المعانی حاضر شد
به نیشاپور و در یافتهای که در زمان استاد خود تحریر بهها و تصنیفها کرد و وسیط و بسیط و وجیز و خلاصه احیاء علوم
و مختصر نهایة و محصول و منخول و تهافت الفلاسفه و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المضنون به علی غیر اهله و المقصد
الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و مشکاة الانوار از اشهر مصنفات اویند و همه نافع بهت پس ازان
بغداد

بغداد آمد بمدرسه نظامیه درس داد بعد ازان طریق زهد و انقطاع اختیار نمود و تصحیح کرد پس به بیت المقدس آمد
و جهد بلیغ نمود و در عبادت و زیارت شاهد منتظر که پس مدتی باسکندریه مراقامت کرد بعد ازان بوطن خود رجوع کرد
و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا شاخت و اوقات خود را بخیرات و افاده علم قسمت نمود و لادتش در سنه چهار صد و پنجاه بود
و فاتش در شهر جمادی الآخری سنه پنج صد و پنج هجری شد بطوس و غزالی بفتح غین معجمه و تشدید زا نسبت بطرف غزال چرب
عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف قصار قصاری و بطرف عطار عطاری میکویند و بعض گفته اند که
به تخفیف زا نسبت بطرف غزاله که یکی از قریهای طوس بهت و آن خلاف مشهور بهت کذا فی تاریخ ابن خلکان

نقل تمام شد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
		جهه	جهج			جراس	براس
		نمودار	نمودار			خفقی	خفقتی
		پرده	پرده			نبسته	نبشته
		پدبر	پدبر			جنن	جنین
		بصف نعالنده	وبصف نعال نهاده			پیش	پیش
		دود	دو			بیشین	پیشین
		بکمال	بکمال			فاریان	فاریان
		نیز	نیست که			حدت	حدث
		آفرید	افریده			ستنجا	استنجا
		زرگری	بزرگیا			دوانکنت	دانکنت
		جون بشه	بیشتر			برود	نرود
		این جمله	این از جمله			بیشتر	پیشتر
		ارد با	از دها			وروقت دست	وروقت طهارت کند
		پیشترین	بیشترین			زیروست شوید	وزیردست شوید
		بیخورد	کهبخورد			شیطای	شیطان
		جهولا	وجهولا			بناخن پیراکردن	بناخن براکردن

صفحه سطر	غلط	صحیح
	زیر	زبر
	ایند	آید
	خود	خور
	عائشه	عائشه
	وسلم وسلم	وسلم
	مرو	مزد
	مرو	مزد
	عموه	عمره
	ح	حج
	فر	فرا
	استعاذة	استعاذه
	لا یمسّه	لا یمسّه
	ذیارت	زیارت
	حق تعالی اعطای وی	عطای وی
	وبرکه	هرکه
	یُبَدِّلَنَا	یُبْدِلَنَا
	ورد رسوم	ورد سوم
	ذکریا	زکریا
	علنه	علیه
	خلیل	حنیطه
	رابدل	کار ابدال
	خاموش کف	کفت خاموش
	اَنْفُسُکُمْ	اَنْفُسَکُمْ
	نَسْبًا	نَسَبًا
	وانکبین	انکبین
	بکراف	بکزاف
	بوم	بود
	واسطه	واسط
	مرا	ما را
	زایحی	ازیحی

صفحه سطر	غلط	صحیح
	مصادریات	مصادرت یا
	بضرودت	بضرورت
	اندیشه	باندیشه
	کرمه	کرم
	تَسْتَانِسُوْ	تَسْتَانِسُوْ
	بمشافهه	بمشافهة
	اَلسَّیِّئَةِ	اَلسَّیِّئَةَ
	اروی	ازوی
	هیچ	وهیچ
	زیان را	زبان را
	برنجانند	برنجانند
	بچنین	بچنین
	درو	دارد
	تا دیده ام	نادیده ام
	حدت	حدث
	نماز دیکو	نماز دیکر
	کرچه	چه
	کنیزکی	کنیزک
	وبروفق	دی بروفق
	غیبت	غیب
	او دو نوع	از دو نوع
	بناخن برای	بناخن بیرای
	که ازانچه	ازانچه
	ودشنام	او دشنام
	کرزه	کوزه
	باشند	باشند
	چو	چون
	سخنی	سخن

صفحه سطر	غلط	صحیح
	پیر بدالت	پیر بدلت
	بیشتر	بیشتر
	شود	شنود
	باشد	باشند
	نکند	نکنند
	تمام	تمام
	پیش	بیش
	لبد	کالبد
	کرفته ومرا	ومرا
	ذکریا	زکریا
	بجا	نجا
	دست داشتن	دست داشتن
	انکه	وانکه
	داورا	اورا
	اعرج	اعرج
	ذکریا	زکریا
	احد	حد
	همه را کشت که دین	همه را دین
	ابوهما	ابو هما
	زهین	زمین
	بازنکوست	بازنکرست
	ملکوت	وملکوت
	بو	بود

صفحه سطر	غلط	صحیح
	دیکران	دیکر آنرا
	بزرکی	بزرک
	یاز	یاز
	تعجب و	تعجب او
	بود	بودن
	با بازونزند	باو بازنزند
	ودرظاهر	درظاهر
	دوحال	درحال
	نخورد	بخورد
	مقصو	مقصود
	وابر	ویرا
	فائده	ازفائده
	اِذَاهُمْ	اَذٰیهُمْ
	وَاهْجُرْ	وَاهْجُرْ
	وسیلی	وسیلتی
	ازاه	ازراه
	مجرم مانم	مجرمانم
	کوسپندی	گوسپند
	کسته بود	گسسته بود

425

J. O'KINEALY.

صفحه سطر غلط	صحیح	صفحه سطر غلط	صحیح
نَصِیبِکَ	نَصِیبَکَ	نیاید	نیآید
آید	آمد	وچنانکه	چنانکه
ومنفصل	ونه منفصل	خیزی	خیری
لَنْفِدَ	لَنَفِدَ	بزرکری	بزرکری
دشوار	ودشوآر	قوت ونیست	قوت اونیست
ستارکای	ستارکان	بس ورا	بس اورا
کوویند چون	کویند وچون	همقوت	ممقوت
می قوم	من قوم	البت	بست
اَنْتَهُمْ	اَنْتُمْ	منضورین	منصورین
طبع	تبع	بیفاد	بیفتاد

تمام شد

تمت تمام شد کتاب کیمیای سعادت ابدیه من تصنیف امام محمد غزالی رضی الله عنه در فتاح

شهر سنه من الهجرة النبوی صلعم مطابق ماه سنه مسیحائی بروز دوشنبه

بوقت نماز مغرب از کتب چهاپه نقل برداشته شد بمقام کمیب دانا پور بخط خام

کریم بخش عفی الله عنه فی الدارین متوطن موضع سونان ضلع شاه آباد حال مقامی دانا پور تحریر یافت

من نوشتم صرف کردم روزکار من نمانم این بماند یادکار

من نوشتم صرف کردم روزکار من نماند این بماند یادکار

نوشته بماند سیه بر سفید نویسنده را نیست فردا امید

PERZSA
F. 15

Perzsa F. 15.